تلاش برای روسیه

(خاطرات بوریس یلتسین)

چاپ دوم

ترجمهٔ رضا حائز



تلاش برای روسیه

(خاطرات بوریس یلتسین)

ترجمهٔ

رضا حائز



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۶

سرشناسه: یلتسین، باریس نیکلایویچ، ۱۹۳۱ـ م. Yeltsin, Boris Nikolayevich
عنوان‌ونام‌پدیدآور: تلاش برای روسیه (خاطرات بوریس یلتسین) / ترجمه رضا حائز
مشخصات‌نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴
مشخصات‌ظاهری: ۳۷۶ص. : مصور.
شابک: 978-964-423-324-1
یادداشت: عنوان اصلی: Zapiski Prezidenta, c1995
یادداشت: کتاب حاضر از ترجمه انگلیسی کتاب با عنوان ''The struggle for Russia'' به فارسی ترجمه شده است.
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۶ (فیپا)
عنوان‌دیگر: خاطرات بوریس یلتسین
موضوع: یلتسین، باریس نیکلایویچ، ۱۹۳۱ـ م. Yeltsin, Boris Nikolayevich
موضوع: رؤسای جمهور ـ روسیه ـ سرگذشتنامه
موضوع: روسیه ـ سیاست و حکومت ـ ۱۹۹۱ـ م.
موضوع: روسیه شوروی ـ سیاست و حکومت ـ ۱۹۸۵ـ ۱۹۹۱.
شناسه‌افزوده: حائز، رضا، ۱۳۴۰ـ ، مترجم.
شناسه‌افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی‌کنگره: ۱۳۷۴ ۳آ۸ی/۳/DK۲۹۰
رده‌بندی‌دیویی: ۹۴۷/۰۸۶۰۹۲
شماره‌کتابخانه‌ملی: ۷۳۲۶ـ۷۴م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

تلاش برای روسیه (خاطرات بوریس یلتسین)

نوشتهٔ بوریس یلتسین — ترجمهٔ رضا حائز

ویراستار: طاهره میرزاده حسینی — صفحه‌آرا: روشنک فتحی اسکویی
حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۴ — چاپ دوم: ۱۳۸۶ — شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۹۰۰ تومان

شابک: ۱ـ۳۲۴ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-324-1

به پاس این همه بردباری، مهربانی و محبت،
ترجمهٔ این اثر را به همسر عزیزم، تقدیم می کنم.

رضا حائز

فهرست مطالب

یادداشت مترجم	۷
مقدمه	
فصل اول ـ کشوری آرام	۱۵
فصل دوم ـ روسیه مستقل می شود	۲۹
فصل سوم ـ سقوط امپراتوری: کودتای اوت ۱۹۹۱	۵۹
فصل چهارم ـ پس از کودتا	۱۳۵
فصل پنجم ـ روسیه نوین و جهان	۱۶۵
فصل ششم ـ شوك درمانی	۱۸۱
فصل هفتم ـ وصلهٔ ناجور	۲۲۳
فصل هشتم ـ تابستان سخت	۲۶۳
فصل نهم ـ پاییز سخت	۲۹۱
فصل دهم ـ فرجامهای نابهنگام	۳۳۹
ضمیمه ـ چهره های اصلی در «تلاش برای روسیه»	۳۴۹
آلبوم تصاویر	۳۵۹

یادداشت مترجم

مردم با بیم و امید در خیابانها سرگردانند. صدای پراکنده تیراندازی از اطراف به‌گوش می‌رسد. برخی آینده کشور را درخشان و امیدوارکننده می‌دانند و دسته‌ای دیگر معتقدند که سرانجام از روسیه جز ویرانه‌ای متروك به جا نخواهد ماند. سیاستمداران پرخاشگرانه یکدیگر را متهم می‌کنند. مردم زیر فشار «شوك درمانی» اقتصادی همچنان دست و پا می‌زنند.

این درحالی است که مجسمه های «لنین» از همه جا پایین کشیده می شود و قیمت مواد غذایی روز به روز افزایش می‌یابد.

مردم اندك اندك شیرینی دمکراسی و آزادی را مزه مزه می کنند. دراین میان، ارتش سردرگم است و احتمال آن می‌رود تا رشته وفاداری اش گسسته شود. «مافیا»، ریشه ها و نفوذ خود را همه جا گسترانده است. اختلافهای نژادی هر روز بیشتر، و اعتراضهای «نوفاشیست»ها بلندتر می شود. اینك، ملت رویارویی با گذشته خود را در حالی آغاز می‌کند که هنوز نظام جدید سیاسی را بنا نگذاشته است. از این‌روست که جامعه پدیده های جدیدی را تجربه می کند. درحالی که دمکراتها دمکراسی را تجربه می کنند، صاحب‌منصبان قدیمی از ارزشهای سنتی طرفداری می کنند. با این حال، همه چیز تنها باامید به برپایی جامعه‌ای نو روی هم بند است.

این تصویری از روسیه امروز است، که «بوریس یلتسین»، نخستین رییس جمهور آن گوشه‌هایی از آن را بیان می‌کند و آهنگ حرکت روسیه را به سوی

«دمکراسی» و «بازار آزاد»، به تفصیل شرح می‌دهد. بسیاری معتقدند: «بوریس یلتسین» با وجود تمام این کشمکش‌ها و تلاشها هنوز همان مرام پیشین خود را دارد: آتش مزاجی که اگر از کوره در برود هیچ چیز جلودارش نیست. وی می گوید: مادامی که مردم روسیه نشان می‌دهند که به من نیاز دارند، من نیز با تمام توان از آنان دفاع خواهم کرد.

«یلتسین» در کتاب جدید خود تلاش برای روسیه که بیشتر شرح خاطرات و رویدادهای ۵ سال گذشته است، ضمن اشاره به مشکلات و نابسامانی‌هایی که در برخی موارد بس ژرف است، به شرح ریشه‌های این ازهم‌پاشی و ابهام و سرنگونی یك امپراتوری نیرومند و مجهز، روابط پرتب‌وتاب خود با «میخائیل گورباچف» افشاگری اسناد محرمانه «کا.گ.ب» (سازمان اطلاعات اتحاد شوروی [سابق]) در ارتباط با ماجرای قتل رئیس جمهور اسبق آمریکا «جان‌اف کندی» به دست «لی هاروی اسوالد» و مسلح کردن برخی گروههای چریکی می‌پردازد.

«یلتسین» تنها رییس جمهوری است که درحالی خاطرات خود را می نویسد و منتشر می کند که هنوز بر مسند ریاست جمهوری تکیه زده است.

تلاش برای روسیه چاپ سال ۱۹۹۴، از نسخه زبان انگلیسی به فارسی ترجمه شده است. متن اصلی کتاب به زبان روسی است و خانم «کاترین آ. فیتز پاتریك» آن را به انگلیسی برگردانده است و تنها چند هفته از انتشار آن می گذرد. این کتاب نگارشی بیش از یك متن تاریخی محض درباره تغییرات در پهنه‌ای است که روزی اتحاد شوروی نامیده می شد.

تلاش برای روسیه زندگی‌نامه شخصی «بوریس یلتسین» و در بسیاری موارد؛ دستنوشته‌های شخصی وی در خلوت شبهای بیخوابی و تنهایی است.

در تلاش برای روسیه، همچنان که «یلتسین» اسناد و مدارك محرمانه «کا.گ.ب» را ورق می‌زند تا حقایق مربوط به شکنجه پدرش را بیابد، در کنار او هستیم؛ وی خواننده را با خود زمانی که با هواپیما و اتومبیل به این سو و آن سوی شوروی [سابق] و جهان سفر می کند، همراه می برد و سرانجام آنکه، خواننده به خلوت تنهایی رییس جمهور پهناورترین کشور جهان راه می‌یابد، زمانی که همه از دفتر کارش رفته‌اند، هیاهو و جنجال فرو نشسته است و خانواده در آرامشی بی خبرانه خفته اند. «یلتسین» در این کتاب افزون بر موشکافی جزئیات خواست یك ملت را برای تغییر و تحول اوضاع،

به شرح اندیشه‌های فردی می‌پردازد که رهبری این کشور برعهده دارد.

وی بازیگران نبرد روسیه را یك به یك توصیف می‌کند و به بارزترین خطاها؛ در ستیز برای دستیابی به کشوری نو استقلال یافته اشاره دارد.

به هر روی، مطالعه کتاب بیش از همه برای علاقه‌مندان به تاریخ امپراتوری ورشکسته جهان و بویژه تاریخ روابط درونی آن و تمام علاقه‌مندانی که مایلند درباره ظهور و سقوط یك ابرقدرت بدانند، بسیار مفید خواهد بود؛ ابرقدرتی که امروز «یلتسین» و همکارانش تلاش می‌کنند تا از آخرین ویرانه‌های آن دفاع کنند. تمام رهبران و دولتمردان برجسته روسیه از زمان «استالین» تا «خروشچف» و بویژه «گورباچف» نیز داعیه «تلاش برای روسیه» داشتند حتی «رسلان خاسبلاتوف» یکی از رهبران کودتا در شوروی [سابق] کتابی به همین نام (تلاش برای روسیه) دارد که انتشارات راتلیج در سال ۱۹۹۳ آن را به چاپ رسانده است. اما آنچه که امروز برجا مانده است؛ چالشهای کهنه جنگ سرد است و از دست رفتن باورهایی که بیش از ۷۰ سال آرمانشهر جدیدی را به مردم جهان نوید داد. سرانجام تکنولوژی و اقتصاد نقش تعیین کننده ای را برای روسیه رقم زد و مردمی که خواسته‌هاشان به هیچ انگاشته می‌شد عرصه را بر سیاستمداران تنگ نمودند. امّا از هم پاشیدن شوروی [سابق]، چه از نظر سیاسی، اقتصادی یا جغرافیایی، خواه محصول تلاشهای فراوان «سیا» باشد، خواه نتیجه تکیه بر وهم و رؤیا و یا پایان یك بازی که «سیا» آغازگر آن بوده است، دلیلی بر نابودی روسیه نیست و بسیاری از اندیشمندان هنوز معتقدند که دست‌کم تا سالهای دراز روسیه همچنان نقش تعیین کننده ای در حالات سیاسی خواهد داشت، به طوری که دیری نخواهد گذشت که به عنوان «ابر قدرتی تازه» سر برآورد. نتیجه هرچه باشد، بدون شك ادامه جنجالی ترین رویداد تاریخ سده بیستم است. سرانجام آنکه، مطالعه خاطرات «یلتسین» می‌تواند بخشی از تیرگی‌ها و ابهامات فروپاشی شوروی را روشن سازد.

مقدمه

از زمانی که به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شدم، ناشران بزرگ بین المللی بسیاری به من پیشنهاد کردند تا کتابی بنویسم، اما همیشه پاسخ من این بود که یك چهره سیاسی مادامی که بر مسند قدرت است نباید زندگینامه و خاطرات و اندیشه‌های شخصی یا سیاسی خود را منتشر کند؛ و بهتر است این کار به زمانی دیگر، شاید بازنشستگی موکول شود، زمانی که چنین افشاگریها و اعترافات پس از موعدی، درست و شایسته به نظر می‌رسد.

به هرحال، در اوت سال ۱۹۹۱ کودتایی سازمان داده شد. این رویداد، کشور و به ظاهر تمام جهان را در بهت و حیرت فرو برد. مثل همیشه در ۱۹ اوت سال ۱۹۹۱ در کشوری از خواب برخواستیم، اما تا ۲۱ اوت، ما خود را در کشوری دیگر یافتیم. این ۳ روز نقطه عطف بین گذشته و آینده است. این رویدادها نخست مرا بر آن داشت تا ضبط صوتی بردارم و نگارش کتابی را آغاز کنم که در آن هنگام به نظر می‌رسید درباره کودتای ۱۹۹۱ باشد. دوست انگلیسی ام و ادیب و نویسنده برجسته، «آندرو نورنبرگ»، که در انتشار زندگینامه ام که در سال ۱۹۹۱ منتشر شد کمکهای بسیاری به من کرده بود به مسکو آمد و قراردادی برای آغاز کار نگارش یك کتاب جدید با من امضا کرد. سپس دهها نوار کاست پر کردم و صدها صفحه را باافکار و اندیشه‌هایم سیاه کردم، بارها از همسر و فرزندانم درباره خاطراتشان سؤال کردم، خاطراتی که هنوز تازه بود. سپس در

تعطیلاتم توانستم کمی خاطرات خود را سروسامان دهم.

تقریباً در پایان این مرحله بود. می‌دیدم که زمان با شتاب به پیش می‌رود. در واقع با رویدادهای شتابانی روبه‌رو بودم. درباره طراحان کودتا مطالب سرهم‌بندی شده‌ای نوشته بودم. دولت «گایدار» تازه کار را شروع کرده بود، «اتحاد جماهیر شوروی» [سابق] دیگر وجود نداشت و «میخائیل گورباچف» برکنار شده بود. خلاصه آنکه نتوانستم همگام با رویدادها به پیش روم، و با این آهنگ نگارش، کتاب در موعد مقرر حاضر نمی‌شد. نامه‌ای به ناشر نوشتم و اعلام کردم متأسفانه نمی‌توانم به تعهد خود عمل کنم. اما اگر ایشان هنوز مایل باشند در آینده کتابی به قلم من چاپ کنند، می‌خواهم که آن را کمی به تعویق اندازند.

در هر فرصتی که دست می‌داد به نوشتن کتاب، یادداشت برداری و ویرایش آنها ادامه می‌دادم. ساعتهای کار نوشتن کتاب اغلب شبها یا در تعطیلات آخر هفته بود، زمانی که می‌شد وقت کافی پیدا کرد. احساس کردم که سرانجام مردم دستنوشته‌های مرا در آینده خواهند خواند، اما نه به این زودیها!

«آینده» به سرعت ازراه رسید. در ماههای سپتامبر و اکتبر ۱۹۹۳، تحولات روسیه مرا بر آن داشت تا نوشتن را دوباره از سر گیرم؛ طی چند هفته متن دستنویس کتاب، حاضر شد. مطمئن بودم که اکنون زمان آن فرا رسیده، نه یك سال یا دوسال دیگر، تا بگویم که چه بر سر کشورمان آمده است. اوت سال ۱۹۹۱ و اکتبر سال ۱۹۹۳ با رشته‌ای ناگسستنی به یکدیگر پیوند خورده بود: امپراتوری از هم پاشیده و مضمحل شده بود و ما شاهد وداع بیرحمانه و دردناك با یك عصر تاریخی بودیم.

با پایان یافتن نوشتن نسخه اولیه کتاب، آشکارا دریافتم که بازیگران اصلی داستان این کتاب خود مردم هستند. من مجبور خواهم بود تا دوش به دوش آنان کار کنم؛ نه آنان و نه من، تصمیم نداریم بازنشسته شویم یا کنار بکشیم. ما همیشه گردهم خواهیم آمد و درباره تحولات و رویدادهای جاری بحث خواهیم کرد و تصمیم خواهیم گرفت. برخی از آنان شاید واکنش‌های مرا اشتباه پندارند؛ برخی شاید واکنش منفی و سرسختانه‌ای نشان دهند، اما تمام اینها همان‌گونه است که باید باشد. بحث کردن با همکارانم و تجزیه وتحلیل رویدادها و تحولات بسیار ساده تر از بازنشسته شدن و کنار کشیدن است، که برای حقوق بگیری که خاطره نویس شده بس گواراست! من زیاد خوش شانس نبوده ام. هنوز رییس جمهورم، و کارهای زیادی هست که باید انجام دهم.

این کتاب تلاشی است برای شناساندن خودم، تا امروز، و نه در آینده، نشان دهم که چه بر سر روسیه آمده است، تا بدانیم که کجا هستیم و در پایان این راه چه سرنوشتی درانتظارمان است.

باید از افراد زیادی که در نوشتن این کتاب به من کمك کردند تشکر کنم. بدون کمك ایشان، چاپ این کتاب غیرممکن بود. باید از «والنتین یوماشف»، روزنامه نگار و معاون سردبیر مجله «اوگویندك» (شعله کوچك) تشکر کنم. بیش از ۱۵ سال است که با هم دوست هستیم (وی در چاپ کتاب اول نیز بسیار به من کمك کرد). در ۳ سال گذشته که همواره سرگرم نوشتن این کتاب بودم، «والنتین» اغلب در کنارم بود. گاهی تا پاسی از شب در دفترم در کاخ «کرملین» با یکدیگر صحبت می کردیم، گاه در هواپیما، گاه در برابر بخاری دیواری؛ اما بیشتر صحبت های ما از طریق یك سیستم کامپیوتر «مك اینتاش» (اپل مك اینتاش) بود؛ و گفتگوی کامپیوتری ما جالبترین سرگرمی هیجان انگیز و جدی در راه آماده کردن کتاب بود. این گفتگوها مرا قادر ساخت تا برای تدوین کتاب بعدی خود همواره تیزخاطر باشم و سرعت عمل ذهنی‌ام بسیار بالاتر رود. پیشنهادها و تشخیصهای «والنتین» همیشه برایم بسیار مهم بوده اند.

باید از «آلکساندر کورژاکوف»، رییس خدمات حفاظت ریاست جمهوری نیز تشکر کنم. حرفه و صحبتهای وی در نوشتن کتاب نقش بسیار سازنده ای داشت، «آلکساندر»، به خاطر حرفه اش مجبور بود تا ۲۴ ساعت در روز درکنارم باشد! بسیاری از اوقات برای کمك به او رومی آوردم. تیزبینی او به من امکان می‌داد تا موقعیت های آشنا را از دیدگاهی تازه و غیرمنتظره ببینم. مایلم تا از «ویکتور ایلوشن»، دستیار ارشدم تشکر کنم. برنامه روزانه رییس جمهور در حافظه کامپیوتری بر روی میز «ایلوشن» نگهداری می شود. تمام دقیقه ها، چه در گذشته و چه در آینده، پر است. اما در سر «ایلوشن» است که هر روز تجزیه و تحلیل می شود، و داوری مستقل و استنتاجهای دقیق وی در برنامه روزانه من بسیار مفید و سازنده بوده است.

باید از «لوّ سوخانف»، دستیارم، نیز تشکر کنم که در راه آماده سازی کتاب کمك های بسیاری کرد.

سرانجام جا دارد تا با صمیمانه ترین و گرمترین عبارتها از خانواده ام تشکر کنم، که با شکیبایی، درك، و حمایت خود مرا یاری دادند. در زمانهایی که بندرت یکدیگر را می دیدیم، خودم را در دفتر کارم حبس کرده بودم و بی وقفه بر روی متن دستنویس کتاب

کار می‌کردم. آنان نخستین خوانندگان این کتاب و منتقدانی سخت‌گیر، اما بیطرف و پاکدل بودند؛ و نخستین کسانی بودند که به پاس تمام کردن کتاب مرا در آغوش کشیدند.

عمیق‌ترین و صمیمانه‌ترین تشکراتم را به تمام آنان تقدیم می‌کنم.

مانند کتاب اولم، بخشی از حق‌التألیف این کتاب را نیز به مؤسسه‌های خیریه اهدا می‌کنم. از مردمی که آنان را نمی‌شناسم ـ ورزشکاری بازنشسته، نوجوانی معلول، مدیر موزه، پزشك متخصص، کشاورز، زن خانه‌دار و غیره، نامه‌های بیشماری به دستم رسیده است ـ تمام کسانی که با توجه به نیاز و فراخور حال به آنان کمك‌هایی شده بود، از جمله دارو و تجهیزات و خدمات درمانی، سرنگ‌های تزریق، صندلی چرخدار ویژه معلولان، و چیزهایی از این دست.

نمی‌خواهم که چهره یك کار انسانی را به فعالیتی سیاسی تبدیل کنم. به هرحال، از اعماق قلبم خوشحال خواهم شد که با اهدای بخشی از حق‌التألیف این کتاب، بتوانم به بسیاری از مستمندان کمك کنم.

بوریس یلتسین

۳۰ اکتبر ۱۹۹۳

فصل اول

کشوری آرام

پس از نیمه شب

به بیماری بیخوابی مبتلا شده ام. ساعت ۲ یا ۳ بامداد از خواب بیدار شدم، اندکی در اتاق قدم زدم، کمی چای نوشیدم، اما هنوز نمی توانم بخوابم. در این اوقات است که دلم می خواهد با کسی حرف بزنم، اما همه خفته اند. در طی همین ساعتهاست که روی کتاب کار می کنم؛ به‌طور غیرمنظم می اندیشم و چیزهایی را یادداشت می کنم و به نوشته‌ها سروسامان می‌دهم، گاه با شتاب چیزی که به خاطرم آمده است را یادداشت می کنم، و گاه تلاش می کنم تا آن را به یاد بسپارم. در ساعت ۲ بامداد، همه نوع فکر و خیالی به ذهن شما هجوم می آورد، و درباره مسائلی که همیشه هم خوشایند نیست ژرف اندیشی غریبی می کنید. بعبارتی، شما با خودتان روراست تر و خودمانی تر از طول روز می شوید، زمانی که در دفتر کارتان هستید و شش‌دانگ حواستان را مسائل متفرقه به‌خود مشغول کرده است.

امیدوارم این نوشته‌ها بتوانند یك چنین احساس متقابلی را در شما برانگیزد. در این دل شب به چه می اندیشم؟ به زندگی ام با «نایینا یوسفونا»[1] همسرم، که او را «نایا» صدا می‌زنم می اندیشم. همسری حساس و بامحبت، شکیبا و همیشه فهمیده. به

---

1. Naina Iosifovna

دخترانم «لنا» و همسرش «لیوشا»[2]، مهندس هوا فضا که حالا برای خودش کسب و کاری دست و پا کرده، و «تانیا» و همسر خلبانش «والرا»[3] می‌اندیشم. نوه‌هایم، «بورکا»، «کاتیا» و «ماشا» را به یاد می‌آورم و دل نگرانم که روسیه درآینده برای آنان چه ارمغانی خواهد داشت.

زمانی را به یاد می‌آورم که همسرم، «نایِنا» به ذات‌الریه سختی مبتلا شده بود، به طوری که مجبور شد در بیمارستان بستری شود. در این ضمن، دخترم «تانیا» که نوزاد شیرخواره‌ای بیش نبود تنها در خانه باقی ماند. با توجه به اینکه در نزدیکی منزل ما هیچ شیرخوارگاهی نبود، و در آن روزها امکان اینکه او را به پرستاری بسپارم نیز وجود نداشت، مجبور بودم نوزاد کوچك را نزد مادر بزرگش به «بریوزنیکی»[4] ببرم. اما رسیدن به منزل مادر بزرگ در «بریوزنیکی» مستلزم یك شبانه‌روز مسافرت با قطار بود که گاه تا ۳۰ ساعت به درازا می‌کشید.

به این ترتیب، دخترم را در پتویی پیچیدم و خود را به قطار رساندم. کوپه‌ای رزرو کرده بودم که تختهای تاشو برای خوابیدن داشت. به محض ورود به کوپه، همه با چشمان گرد شده از تعجب به من نگریستند ــ یارو با این حال و روز این نوزاد را به کجا می‌برد؟ با خجالت از همه عذرخواهی کردم و شرح ماجرای خود را باز گفتم. قطار با وقار همیشگی خود به راه افتاد.

در ابتدا، «تانیا» کوچولو آرام خفته بود. زنانی که در قطار بودند، در عوض کردن کهنه نوزاد و همه چیز به من کمك کردند. اما همین که شب فرا رسید و نوزاد گرسنه شد، دردسر هم شروع شد. «تانیا» بشدت گریه می‌کرد و با بی‌تابی به هرسو مشت می‌پراند. همه از خواب بیدار شده بودند. من با دستپاچگی درحالی که عرق از سرورویم می‌ریخت همان‌طور که بچه را تکان می‌دادم بخود می‌لرزیدم. همه با من همدردی می‌کردند و هرکس سعی داشت بنحوی کمك کند. جستجو در قطار برای مادری شیرده که بتواند کمی به «تانیا»ی من شیر دهد آغاز شد. همه به جستجو برآمدند، اما چنین کسی در قطار وجود نداشت. دراین میان کسی پیشنهاد کرد تا تکه‌ای نان را در پارچه‌ای

2. Liusha

3. Valera

4. Beryozniki

بپیچم و آن را بجای پستانك به دهان نوزاد بگذارم تا بمکد. با دستانی لرزان، تکه نانی را در کهنه ای پیچیدم و به دهان «تانیا» گذاشتم. نوزاد نیز از شدت گرسنگی به هوای اینکه شیر می خورد، پارچه را می مکید. اما چند دقیقه نگذشته بود که گریه و زاری و بی تابی دوباره شروع شد و «تانیا» با فریاد نشان داد که فریب نخورده است. انگشتم را به دهان نوزاد گرسنه گذاشتم تا بمکد و سپس با قاشق به او آب خوراندم. چه می توانستم بکنم؟ بسیار خسته بودم و از شدت خستگی سرم گیج می‌رفت. دراین تیرگی شب و اوج درماندگی برای ساکت کردن «تانیا» چه باید می کردم؟ سخن را کوتاه کنم. تکمه های پیراهنم را باز کردم و لبان بی تاب نوزاد را روی سینه خودم فشردم؛ به این ترتیب صدای گریه و فغان نوزاد ناگهان ساکت شد. موجی از شادی و لبخندهای زیرکانه همه را فرا گرفت. زنان حاضر که تا لحظه‌ای پیش به حال من و نوزادم اشك می‌ریختند، حالا می خندیدند و می گفتند: «ببین، چطور نوزاد را گول زد!». به هرحال، شاید گرمای بدنم بود که نوزاد را آرام کرد و وی را وادار کرد تا آرام در آغوشم به خواب رود.

به این ترتیب، نوزاد را به خانه مادر بزرگش رساندم. این یك مأموریت فوق العاده بود، اما از نوع خنده دارش! البته دخترم پس از سالها این ماجرا را هرگز به خاطر نمی آورد، و زمانی که برایش تعریف می کنم، به هیچ عنوان نمی تواند آن را باور کند!

اکنون ۳ نوه دارم. یکی از آنان «بورکا» پسرِ دخترم «لنا»ست، که ۱۳ سال دارد. به نظر من او از بسیاری جنبه ها شبیه پدر بزرگش است! از نظر شخصیتی بسیار فعال و زرنگ است. وی عاشق آن است که رهبر همکلاسی هایش باشد. به معنی واقعی کلمه ویرانگر و اهل جنگ و جدال است و روزی نیست که با کسی دست به یقه نباشد. به سروکله زدن و با او بودن بسیار علاقه‌مندم. وی به بازی تنیس علاقه زیادی دارد. اما به چیز خاصی دل نمی بندد، و من اغلب به این خاطر او را سرزنش می کنم. اما او می داند چه اندازه دوستش دارم و هیچگاه سرزنشهای مرا به دل نمی گیرد. نوه دیگرم «کاتیا» بزرگترین دخترِ دخترم «لنا»ست که ۱۴ سال دارد. وی استعداد ورزشی خاصی در بیشتر زمینه ها دارد، بسیار چابك و زرنگ و پرزور و نیز بسیار هدفدار است. بااین همه «کاتیا» آرام و تودار است.

«ماشا» از همه ما کم سن و سالتر است. وی عاشق بافندگی و نقاشی و بسیار ظریف و آرام است. گاه بچه های فامیل او را اذیت می کنند، اما وی هرگز شکایت نکرده و به آنان سخنی آزاردهنده نگفته است. درست برعکس، همیشه از آنان دفاع می کند.

وی همیشه و حتی حالا مرکز توجه خانواده است.

داماد بزرگم «والرا»، خلبان است. وی از خانواده‌ای اصیل است، که رسم و سنت‌های بسیار خوبی دارند که تمام آنها را «والرا» با بهترین شکل به ارث برده است. وی شخصی صریح، مستقل و قوی است، یك مرد زندگی تمام عیار. «لنا»، «والرا» و فرزندشان مستقل زندگی می‌کنند. زمانی که دور هم جمع می‌شویم، شنیدن نظرات «والرا» همیشه برایم جالب است.

«لیوشا»، همسرِ دخترم «تانیا»، در یك سازمان طراحی هوافضایی به عنوان مهندس کار می‌کند، اما بتازگی برای خود بساط کسب و کاری جور کرده است. با آنکه جوان جسور و شجاعی است، به دلایل قابل فهمی برایش نگرانم: کسب و کار وی تازه جان گرفته و بسیار علاقه‌مندم تا بتواند روی پای خودش بایستد و کارش بگیرد. فکر می‌کنم درنهایت موفق شود. سرانجام، از دخترانم «تانیا» و «لنا» بگویم. این دو محبوبترین کودکان روی زمین هستند و همراه با مادرشان «نایینا یوسفونا» «شورای بزرگ زنان» خانواده ما را تشکیل می‌دهند که واقعاً تمام تصمیم‌های خانواده درآن گرفته می‌شود.

به طور کلی، زن بودن دشوار است، اما زن من بودن دشوارتر است؛ و زن رییس جمهور بودن؛ دردسر واقعی است.

اغلب در آشپزخانه بر سر مسائل پیش‌پا افتاده مشکلاتی بروز می‌کند. زنان خانواده ما در خانه آشپزی می‌کنند. اما در کاخ ییلاقی ما به سبب آنکه یك اقامتگاه دولتی است و ملاقات کنندگان بسیاری به آن رفت و آمد دارند، مدیری برای اداره امور، بویژه پخت‌وپز و پذیرایی وجود دارد. برای یك زن اینکه در خانه اش فرمانروای دیگری نیز وجود داشته باشد غیرقابل تحمل است. خانمهای خانه نگاههای معنی‌دار و مشکوکی با هم ردوبدل می‌کنند. از یك سو، سروصدا و هیاهوی پخت و پز بسیار کاهش یافته است، اما از سوی دیگر مشکلات دیگری بروز کرده است. رییس آشپزخانه کاری به علاقه و میل و اشتهای بچه‌ها ندارد و غذاها و سلیقه ایشان برایش هیچ اهمیتی ندارد و هرچه دلش بخواهد به خورد این طفلك‌ها می‌دهد! به هر حال می‌شود تحمل کرد، اما با مادربزرگ چه کنیم؟

زمانی که نوبت به «بورکا» می‌رسد، دیگر نظر پدر بزرگش اهمیتی ندارد! با پسر کوچك مدتها وقت می‌گذرانم. اما درباره اینکه «بورکا» حق دارد چه کارهایی انجام دهد ۳ نفر صاحبنظر هستند، من، مادربزرگش و مادرش. دیگران نیز هر یك به فراخور حال

برای به صدا در آوردن این ناقوس بزرگ آماده اند! «بورکا» به نظرات همه ما گوش می کند تا ببیند نظر چه کسی امروز پیش است، سپس هرچه او بخواهد مو به‌مو عمل می کند. جهان او از دعواهای کودکانه، نمره بد در کلاس درس، بازی «هاکی»، جسارت به مادر بزرگش، بحث و جدل با خواهرهایش و کارهای بسیاری از این دست تشکیل شده است.

تصور می کنم که خواننده بروشنی دریافته است که هیچکس در خانواده ما پاورچین از کنار رییس جمهور نمی گذرد. هرچند آنان تلاش می کنند که بی سروصدا باشند، اما همین تلاش آنان گاه جنجال آفرین است و دور از انتظار هم نیست!

به هرحال، از کوچکترین تا بزرگترین عضو خانواده ما همیشه به من لطف داشته اند و با من بامحبت بوده اند و سعی می کنند تا حال و هوایی صمیمانه و دوست داشتنی در اطراف من ایجاد کنند. ایشان همگی باید اتفاق نظر داشته باشند، زیرا به یکدیگر زیرکانه نگاه می کنند، حتی «ماشا» کوچولو، «نایتا» و دخترانم کانون اصلی این لطف و محبت هستند، و از این بابت بسیار از آنان سپاسگزارم. با این همه، آنان مرام طبیعی خود را دارند و گاه درباره مسائل سیاسی هم صحبت می کنند، هرچند سعی می کنند تا من آن دوروبرها هستم ساکت باشند!

آیا همسرم می داند که دوستان و دشمنانم کیستند، منطق تصمیم‌هایم چیست و آیا او مرا هرگز نصیحت می کند؟ پاسخ دادن به این پرسشها دشوار است. وی مرا بی کلام اندرز می دهد؛ با عمل خود. وی همه چیز را خوب می فهمد و حس می کند، با خودداری بزرگ‌منشانه ای با سکوت واکنش نشان می دهد.

به طور کلی، خانواده معمولی و آرامی داریم.



بخشی از مطالب یك روزنامه غربی درباره «هرج و مرج و آشوب قانونی» که بر روسیه امروز حاکم است، حقیقت را نشان می دهد. روسیه به ظاهر، تمام اسباب لازم برای یك کشور را داشت: وزارت دادگستری، وزارت امنیت نیرومند، و نیروی پلیس پرشمار. اما در حقیقت، هیچ قانون و نظمی حاکم نبود.

با توجه به تعداد سازمانهای مجری قانون، مؤسسه های دولتی و کارمندان دولت، و با در نظر گرفتن چنین مردم با فرهنگ و متمدن، این هرج و مرج فقط یك دلیل دارد. سیستم نوار نقاله اجرایی اداره کل حکومت از کار افتاده است. و به همین دلیل، ماشین

دولت نمی تواند مرتب کار کند. به نظر می رسد که همه چیز تابع یك اصل لایتغیر است، یك قانون، یك مقررات. برای به صحنه کشاندن این اصل، کسی باید بر کشور حاکم می شد؛ و همه از وی تبعیت می کردند.

بدیهی است، ارائه نهاد ریاست جمهوری به روسیه، نخواهد توانست تمام مشکلات کشور را یك شبه حل کند. یك دولت واقعی باید بتواند حکومت و مدیریت کند. بدیهی است که نمی فهمم چرا برخی سیاستمداران این مسأله را بسیار پیچیده و گیج کننده می دانند. نکته اصلی که دولت باید انجام دهد، تعهداتش و کمك به ملت برای خوب زندگی کردن است.

هیچ اصلاح اقتصادی، سیاسی یا مالی، نخواهد توانست مشکلات ما را بفوریت حل کند. سامان دادن اینها زمان زیادی می طلبد، باید سالها زحمت کشید و با رنج و مرارت بسختی و بآرامی کار کرد. به هرحال کار را باید از جایی شروع کنیم. برای آنکه تعداد کارمندان دولت در ۱۰ سال آینده کاهش یابد، باید در طی حاکمیت دو یا سه رییس جمهور یا مجلس روند کاهش کارمندان را سازماندهی و اجرا کرد. اما امروز، همان طور که ضرب المثل روسی ما می گوید: «سزار» بالای سر کسی نیست! آنان اغلب خودشان از هر کاری ناتوان هستند. متأسفانه، کارمندان دیگری نداریم؛ غیر از این است که تمام آنان وارث نظام پیشین هستند؟

همه‌مان باید شکیبا باشیم. و همه‌مان باید یاد بگیریم.

به هرحال، آنچه که اطمینان قلبی دوباره ای می بخشد این است که در گسترهٔ وسیع تر، این وضعیت مصیبت سریع و آشکاری برای جامعه به شمار نمی آید. زمانی که زیر نظر کمونیست ها زندگی می کردیم ـ این مسأله تراژدی بود؛ زمانی که «سزار» بر مسند قدرت بود ـ این مسأله تراژدی بود. هنگام جنگ با هیتلر نیز این مسأله با مرگ یا زندگی کل ملت ارتباط داشت.

زندگی خود و زندگی والدینم را به یاد می آورم. جامعه روسیه در ۳۰ یا ۳۵ سال گذشته، بسیار صلح آمیز، آرام و با ثبات بود و مانند سایر کشورهای متمدن جهانی، برای رفاه و آسایش خانواده، فرهنگ، آموزش، تربیت کودکان، و وظایفی که در قبال خود و جامعه اش دارد، اولویت قائل بود. این عصر «خروشچف»، «برژنف» و «گورباچف» بود ـ نظام استالینیست فاشیستی رفته رفته به حکومت مطلقه و دیکتاتوری (توتالیتاریسم) مخملی (مانند حکومت «فرانکو» در اسپانیا یا دیکتاتوریهای آمریکای لاتین)، با

ارزشهایی صلح‌جویانه و سنتی که هنوز نیز برجا مانده اند تبدیل شد. جامعه پذیرفت و یاد گرفت تا با این محدودیتها زندگی کند و به هر قیمتی شده حال و هوایی روحانی و پایدار، ثروت مادی و فضایی با قدرت روحی ژرف بوجود آورد.

همه می‌دانند که این بحث پردامنه و دشواری است، اما می‌خواهم یك نکته را روشن کنم: جامعه نوین ما ریشه در هوا رشد نمی‌کند. نمی‌توانیم آنچه که امروز بوقوع می‌پیوندد را با انقلاب سال ۱۹۱۷، زمانی که تمام دنیا به هم ریخته بود مقایسه کنیم. اکنون جامعه در جستجوی زندگی و ماهیتی راحت‌تر، منطقی‌تر و مدرنتر است. با بسیاری از مطالب تکاندهنده و غم‌انگیزی که گاهی ستون روزنامه‌ها را پر می‌کنند موافق نیستم. نمی‌دانم منظور چیست. ما همواره زندگی می‌کنیم، این‌طور نیست که برای زندگی آماده می‌شویم. این نکته شاید همان بنیاد فکری باشد که باید از آنجا آغاز کنیم. ما در کشوری معمولی زندگی می‌کنیم ـ کشوری با میراثی پیچیده و سرنوشتی دشوار.

دفتر خاطرات ـ ۷ می ۱۹۹۳

در درون کاخ وزارت فرهنگ، نزدیك زندان بدنام «باتیرکا»[5]، نسبت به «ولادیمیر تولوکینف»، افسر پلیسی که در اول ماه می در جریان سرکوب تظاهرات خشونت‌آمیزی کشته شده بود، ادای احترام کردیم. خیابان بسته شده بود. هوا آفتابی بود و خیابان خلوت و ساکت، طبق معمول اوایل ماه می با گل و شل ناشی از ذوب برفها پوشیده شده بود.

وداع با یك انسان و بدرود گفتن وی برای همیشه چیز مهیبی است. بدیهی است به خانواده اش پاداش و غرامت قابل توجهی پرداخت خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت فرزندانش بی‌پناه رها شوند. اما به نوعی، این کار چندان مهمی هم نیست ـ تظاهرات اول می این روند را تغییر داد. ما روسها یاد اول ماه می را با بستنی، یك بطر آبجو، چند سیخ کباب و از همه مهمتر پرچمهای سرخ گرامی می‌داریم. اما آیا باید این گرامی داشتن خونین باشد؟

برنامه تلویزیونی از تظاهرات بسیار وحشت‌آور بود. بدون پخش برنامه تلویزیون،

5. Butyrka

شاید شخص گروهی از مردم تظاهرکننده را تصور می کرد که با سربازان درگیر شده اند و در اوج درگیری مرد جوانی تصادفی تیر می خورد یا زیر دست و پا می ماند و زخمی می شود. اما دوربین دروغ نمی گوید! مرد جوانی که پشت فرمان کامیونی پرید و پدال گاز را تا ته فشار داد خوب می‌دانست که می خواهد پلیسی را زیر بگیرد و بکشد. این قتل عمد بود.

پرسشهای بسیاری پیش آمده بود: چرا صف پلیس‌هایی که دست‌هایشان به هم قلاب بود تا این اندازه بی‌دفاع و از دو سو محاصره شده بودند؟ ماشینهای آبپاش کجا بودند؟ (منظور ماشینهای خیابان‌شوی است که برای پراکنده کردن و سرکوب تظاهرات از آن استفاده می شود) چرا از گاز اشك‌آور استفاده نشد؟ اگر لازم شود چه موقع باید از شلیك گلوله پلاستیکی برای پراکنده کردن تظاهرات استفاده کنیم؟ کاری که باید برای فرو نشاندن این تظاهرات انجام می شد. در برابر تابوت «تولوکینف» خیره به چشمان جوانش ایستاده بودم.

من، رییس جمهور روسیه، کاری از دستم برنمی‌آید.

تمام این سؤالها ۵ ماه بعد، هزاران بار شدیدتر مرا بمباران کردند. یك بار دیگر فشار فیزیکی را از نزدیك احساس کردم، خفقان ناتوانی.

دفتر خاطرات ـ ۵ ژوئن ۱۹۹۳

ساعت ۹/۴۵ دقیقه صبح به «آلکساندر کورژاکوف» تلفن زدم و از وی خواستم تا نیروهای امنیتی تالار و ساختمان را برای حفظ نظم به هنگام کنفرانس قانون اساسی بیشتر کند. اگر آشوبگری سوت یا فریاد می‌زد یا با بی‌نظمی در نشست اخلال ایجاد می کرد، باید فوری از جلسه اخراج می شد. حدود ۱۲ نفر مأمور باید در تالار گمارده می شدند. من و «ویکتور چرنومیردین»، نخست‌وزیر، در سکوی سخنگویان، ریاست جلسه را به عهده داشتیم.

«والری زورکین»، رییس دادگاه قضایی قانون اساسی ۱۰ دقیقه پیش از افتتاح اجلاس رسید. می‌دانستم که برایش جایی در آخر ردیف اول درنظر گرفته شده است. «رسلان خاسبلاتوف»، رییس مجلس مقنّنه شوروی [سابق] یا پارلمان، درانتهای سمت راست نشسته بود. «زورکین» فکر می کرد جایی در وسط به او خواهند داد، ایستاده بود، سری تکان داد و ناچار نشست. «خاسبلاتوف» نیز درکنار صندلی اش کمی درنگ کرد،

لحظه ای اندیشید و سپس بعد از همه نشست. هیچکس پس از وی ایستاده نبود. کمی در صندلی خود جا به جا شد و خود را با کاغذهایش مشغول کرد.

سخنرانی‌ام درباره قانون اساسی و فرآیند قانون اساسی جدید ۴۰ دقیقه طول کشید. تمام شب را بیدار بودم و متن سخنرانی خود را آماده می کردم، و به طور مفصل متن پیش نویس دوم را ویرایش و بازنگری کردم (قاطعانه متن پیش نویس اول را پس از یافتن ۱۵ مورد بزرگ رد کردم). حوصله هیچ چیز را نداشتم. پیشگویی بزرگم را تقریباً می‌شد توجیه کرد. چیزی از سخنرانی‌ام نگذشته بود که «خاسبلاتوف» یادداشتی نوشت، با اشاره یکی از مأموران را فرا خواند و یادداشت را به دستش داد تا آن را به من در جایگاه مخصوص سخنرانی بدهد. مأمور یادداشت را گرفت و آن را در جعبه‌ای گذاشت. «خاسبلاتوف» خوشش نیامد و این بار با ایما و اشاره می‌خواست به «چرنومیردین» بفهماند که «پس از «یلتسین» به او اجازه دهند حرف بزند»، با وجود اینکه ترتیب سخنرانیهای کنفرانس مشخص بود. به محض آنکه صحبت‌هایم تمام شد و در صندلی خود جای گرفتم، «خاسبلاتوف» سریع پرید و خود را با بی نظمی و برخلاف برنامه؛ به جایگاه مخصوص سخنرانی رساند. با خود گفتم: حالاست که دوباره باید برویم.

حاضران در تالار، که عصبی و برآشفته بودند نیز رفتار خوشایندی نداشتند. بعضی شروع به کف زدن و سوت زدن کردند[۶] رفته‌رفته فضای کنفرانس پرآشوب، وحشتزده و عصبی می شد. در زمان استراحت بین جلسات کنفرانس، خبرنگاران درباره وضعیت نخستین روز اجلاس از من سؤالهایی پرسیدند. به آنان گفتم: «کنفرانس با وجود رفتار تحریك کننده سخنگو ادامه دارد». حتی «خاسبلاتوف» حالش رو به راه نبود ـ کمی لاغر شده بود، لحن صدایش حالت عجز و لابه داشت، و چشمانش آن درخشش همیشگی را نداشت.

سپس، «یوری اسلوبودکین» با داد و فریاد خود را به جایگاه مخصوص سخنران رساند. مأموران بیدرنگ وی را از تالار خارج کردند.

ناگهان فکری بسرعت و آشکار به ذهنم رسید: یك بار دیگر انگیزه ای فراگیر برای

---

۶. در اجتماعات روسیه، کف زدن و سوت زدن اغلب نشانه ابراز ناخرسندی و ناشکیبایی است، نه نشانه تأیید و تشویق ـ م.

جدا کردن این جمعیت یافته بودم.

شاید عصبانیت من از صبح شروع شده بود، زمانی که یکی از چراغهای تلفن خط مستقیم دفترم و «روتسکوی» ۵ دقیقه روشن بود. من گوشی را بر نداشتم. اما چراغ تلفن یك ریز ۵ دقیقه روشن بود. آیا من گفته بودم خط تلفن مستقیم «روتسکوی» به دفترم را قطع کنند؟ موضوع چه بود؟ معلوم شد که در آخر هفته، تکنسین تلفن بجای تمیز کردن آن، خط را قطع کرده است؛ تکنسین کنتاکتهای درون تلفن را با الکل تمیز کرده بود و باعث شده بود سیمهای آن اتصالی کنند. من به مسئول مربوطه گفتم: این آقا که توانسته سیمهای تلفن را خراب کند، نمی‌تواند آنها را دوباره درست کند؟ و سپس خودم با عصبانیت پاسخ دادم: خیر، این آقا غیر از اتصال دادن اشتباهی سیمها کاری نمی‌داند.

هنوز، باوجود بی‌حوصلگی، در آغاز راه بودم.

دفتر خاطرات ـ اول اکتبر ۱۹۹۳

در راه «کرملین» از راننده ام خواستم در برابر دفتر شهردار در خیابان «کالینسکی» (نام خیابان در سال ۱۹۹۲ به «نووی آربات»[7] تغییر یافت) توقف کند. هوا ابری بود و باد تندی می‌وزید. خبرنگاران و فیلمبرداران با شتاب به سوی اتومبیل ما دویدند، وضع را مساعد دیدم و با نهایت قاطعیت و شدت گفتم: تا زمانی که شورشیان سلاحهای خود را زمین نگذارند، از گفتگو خبری نیست.

کشتی بزرگ آشنای «مجلس مقنّنه [سابق]» بر بالای سرم پدیدار شد. این کشتی در سال گذشته با من بسیار بیگانه شده بود. احساس کردم دلم می‌خواهد از دست این شبح رهایی یابم، همه برنامه‌ها را کنار بگذارم، تمام استراتژی ها را، و یکراست به سمت نزدیکترین در بروم، سوار آسانسور شوم خود را به اتاق مذاکره برسانم و شورشیان را وادار به مصالحه کنم، تا سلاحهایشان را زمین بگذارند و از درگیر شدن دوری کنند ـ تا کاری کرده باشم.

اما دیگر نمی‌شد کاری کرد. پلها ویران شده بود. که تعبیر پیش بینی غم‌افزای من بود.

---

7. Noyy Arbat

سربازان در حالی که دستهایشان را به هم قلاب کرده بودند، به دور مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] حلقه زده بودند. با ابهام نگاههایی با هم ردوبدل می‌کردند و یکدیگر را صدا می‌زدند. همه شان در این سوز وسرما یخ زده بودند. تا چه موقع باید اینجا صف بکشند؟

آیا واقعاً روسیه محکوم به خونریزی است؟

با وجود مخالفت‌های بسیار زیاد، آیا در مسأله اعلام مصوبه یا حکم رسمی حق با من بود؟ مصوبه شماره ۱۴۰۰ در ۲۱ سپتامبر، خواستار پایان دادن به دوگانگی مخرب قدرت در کشور، یعنی منازعه بین مجلس و قوه مجریه بود. از یك سو، رییس جمهور برگزیدهٔ محبوب بود، و در سوی دیگر شوراها[8] بودند، مجامع دولتی ملی و محلی که از فهرست اعضای حزب گلچین شده بودند. فهرست حزبهای مختلف جدید در سالهای اخیر، و نیز حتی یکی از آنها، در برابر حزب کمونیست اتحاد شوروی که مقامهای رسمی آن مجلس فعلی را قبضه کرده اند، شانس چندانی ندارند. آینده نشان خواهد داد که آیا در منحل کردن این مجمع عتیقه! حق با من بوده است یا نه. با این همه، با تماشای خط سیر رویدادها و تحولات، تجزیه و تحلیل نهایی براساس تجربه و درك و شناخت شخصی من انجام می‌گیرد.

دفتر خاطرات ـ ۴ اکتبر ۱۹۹۳

ساعت ۵ بامداد، «میخائیل بارساکف»، رییس اداره کل حفاظت، و معاونش «الکساندر واسیلیویچ کورژاکوف»، رییس حفاظت ریاست جمهوری، برای دیدنم آمدند. ایشان می‌خواستند با افسران نیروهای مخصوص برای مأموریتهای ویژه، یعنی «آلفا» و «ویمپل»[9] دیدار کنم. بیدرنگ از لحن کلامشان دریافتم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. اما من تحقیقات را متوقف نکردم، گفتم: وقت ندارم که آنان را ببینم، این نیروها مأموریت ویژه ای دارند، و باید آن را انجام دهند. «بارساکف» سری تکان داد و

---

۸. مجامع نمایندگی ملی، منطقه‌ای و محلی در روسیه به عنوان شوراها(Sovits) خوانده می شود ـ م.

۹. «ویمپل» واژه روسی به معنی «پرچم پیروزی» است. این گروه پیش از این زیرنظر «کا.گ.ب» اداره می شد که پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ به پاس وفاداری به «یلتسین» تحت امر مستقیم ریاست جمهوری در آمدند ـ م.

آنان رفتند. نیم ساعت بعد، «بارساکف» اجازه خواست تا دوباره مرا ببیند. به دردسر افتاده بود و اصرار کرد: «بوریس نیکولایویچ» از صمیم قلب از شما خواهش می کنم. شما باید با آنان دیدار کنید. نمی گویم با همه گروه؛ دست کم فرماندهان لشکرها و افسران بلندپایه را به حضور بپذیرید. افراد درباره این مأموریت نگرانند؛ از همه گذشته، این دومین بار در زندگیشان است که آنان مجبور می شوند به مجلس حمله کنند»[۱۰]

لحظه‌ای با خود اندیشیدم و سرانجام راضی شدم. بزودی به من اطلاع دادند که فرماندهان لشکرها، سرجمع حدود ۳۰ نفر، در طبقه سوم منتظرم هستند. همچنان که راهی دیدار آنان شدم، نتوانستم احساس بیم و هراس و نوعی غم و اندوه ژرف خود را پنهان کنم. به اتاقی که آنان در آن جمع شده بودند وارد شدم و همگی به احترام من به پا خواستند. با همه دست دادم و در حالی که اغلب چشمهایشان را پایین انداخته بودند آنان را از نظر گذراندم. تصمیم گرفتم دل به دریا بزنم و کار را شروع کنم. خطاب به فرماندهان گفتم: «آیا برای انجام دستور رییس جمهور آماده اید؟ پاسخ ایشان فقط سکوت بود. سکوتی هولناك و مبهم در بین واحد نظامی برجسته ریاست جمهوری. یك دقیقه صبر کردم و هیچکس حتی کلامی بر لب نیاورد. سرانجام فریاد زدم: خوب به من بگویید آیا از دستور رییس جمهور سرپیچی می کنید؟ دوباره سکوتی سنگین حکمفرما شد. دوباره آنان را از نظر گذراندم ـ آنان تنومند، قدبلند و خوش تیپ بودند. بدون خداحافظی، برگشتم و با گامهای بلند به طرف در رفتم و به «بارساکف» و «زایتسف»، فرماندهان «آلفا» گفتم: این دستور باید اجرا شود.

در ادامه، هر دو نیروهای «آلفا» و «ویمپل» از شرکت در عملیات خودداری کردند. «بارساکف» بسختی آنان را متقاعد کرد تا دست کم مجلس را محاصره کنند. حضور آنان در محیط می توانست به اشغالگران از نظر روانی فشار آورد تا با کمترین تلفات تسلیم شوند. «بارساکف» سربازان نیروهای مخصوص را با اتوبوس به نزدیك باغ وحش (حدود ۵۰۰ یاردی ساختمان مجلس مقننه شوروی [سابق]) برد و آنان را مستقر کرد. نیروها به زمین میخکوب شده بودند و بدون ارائه هیچ دلیلی می گفتند که

---

۱۰. نخستین باری که سربازان به مجلس شوروی [سابق] حمله بردند در طی کودتای اوت ۱۹۹۱ بود ـ م.

قدم از قدم برنخواهند داشت. کسی پیشنهاد کرد که شورای فدراسیون روسیه[۱۱] پیشاپیش نیروهای «آلفا» مأموریت ضربت را آغاز کند. کس دیگری با تردید گفت: آنان برای تیراندازی به ماشین‌نویس‌های غیرمسلح ساختمان مجلس آموزش ندیده‌اند.

تاکتیك «بارساکف» ساده بود ـ کشاندن جنگجویان به نزدیکترین فاصله تا ساختمان برای آغاز حمله به محض آنکه بوی باروت و دود به مشام آنان می‌رسید و به درون طوفان سهمگین رگبار گلوله کشیده می‌شدند، می‌توانستند درگیری را آغاز کنند.

شاید بدون آنان بهتر عمل می‌کردیم. در واقع، تا آن لحظه قرار نبود از نیروهای «آلفا» و «ویمپل» استفاده کنیم و بجای ایشان می‌خواستیم از یگانهای چترباز و سربازان مسلح نیروی مخصوص[۱۲] برای عملیات در بیرون ساختمان استفاده کنیم. اما حقیقت برملا شد: «آلفا» از رفتن سر پیچید! درست مانند اوت سال ۱۹۹۱! این مسأله توجه هیأتها و انجمن‌های معینی را به خود جلب می‌کرد. فردا، روزنامه‌ها در تمام دنیا جار می‌زنند «این رهبران خون‌آشام، نیروهای ویژه خود را به جنگ مخالفان سیاسی خود فرستادند، اما سربازان عاقل‌تر بودند، چنانکه نخواستند خود را وارد سیاست کنند و لذا هیچ اقدامی نکردند». این جنبه خارجی فاجعه بود، و لازم نبوّد که زیاد به آن توجه کنیم، اما جنبه دیگر ماجرا بسیار جدی‌تر بود. خبر سرپیچی «آلفا» از دستورات فرمانده خود به رهبران پارلمان می‌رسید و آنان را دلیرتر می‌کرد و به ایشان روحیه می‌داد. این مسأله دستاویزی برای آنان می‌شد تا دست به حمله و مقاومت بزنند و در نهایت به ریخته شدن خون افراد بیشتری منتهی می‌شد. «بارساکف» برخی از داوطلبان را ترغیب کرد تا سوار بر چند زره‌پوش به سوی ساختمان مجلس حرکت کنند. آنان نمی‌خواستند وارد ساختمان شوند، اما با این آرایش آماده می‌شدند تا در صورتی که لازم شد وارد عمل شوند، با امنیت و تسلط بیشتر عملیات کنند. ۴ زره‌پوش به سوی مجلس به راه افتادند و همینجا بود که تراژدی آغاز شد. یکی از زره‌پوشها نزدیك مرد

---

۱۱. نیروی ویژه نمایندگی‌های منطقه‌ای که «یلتسین» در سپتامبر ۱۹۹۳ برای رویارویی مجلس تشکیل داد. این نام را نباید با شورای فدراسیون روسیه در پارلمان که در دسامبر ۱۹۹۳ انتخاب شد، اشتباه گرفت ـ م.

12. Spetsnaz

زخمی ای که هنوز بهوش بود و کمك لازم داشت، توقف کرد. یك «ستوان ۳» از زره پوش پایین آمد و برای کمك به سوی مرد زخمی که بر روی زمین در خون خود می غلتید رفت. ناگهان از کمینگاهی مخفی از پشت سر وی به سویش تیراندازی شد. تیر به پشت ستوان، درست پایین ژاکت ضدگلوله‌اش برخورد کرد این بود ماجرای قتل «گنادی سرگیف» ۳۰ ساله، و زخمی شدن بسیاری دیگر در روز دوشنبه خونین. مرد زخمی هم که «گنادی» می خواست به او کمك کند، چند دقیقه بعد جان سپرد. بیشتر نظامیان گروه «آلفا» که دیدند یکی از همقطارانشان در خون خود غلتید، دیگر دلیلی برای برجا ماندن نداشتند و برای یورش آماده شدند. یك تیم کامل برای تصرف ساختمان مجلس عازم شدند. «بارساکف» با «ویکتور یرین»، وزیر کشور تماس گرفت و چند تانك دیگر به صحنه آورده شد. سربازان با حمایت آتش توپخانه و شلیك رعدآسای تانك‌ها وارد ساختمان مجلس شدند. «بارساکف» و «کورژاکوف» پیشاپیش نیروهای «آلفا» وارد ساختمان شدند. آنان به تصور خود (که شاید هم صحیح بود)، بهترین راه حفاظت از را دستگیری رهبران کودتا دانستند. به این ترتیب «رسلان خاسبلاتوف»، «آلکساندر روتسکوی»، «آلبرت ماکاشف» و «ولادیسلاو آچالف» دستگیر شدند. حضور نیروهای «آلفا» در مجلس اثر حردکننده ای داشت. ناگهان همه مخالفان تسلیم شدند. «آلفا» دستور اکید داشت که به هیچ عنوان به سوی تسلیم شدگان تیراندازی نکنند.

این بود پایان مفتضحانه کودتای اکتبر.

فصل دوم

روسیه مستقل می‌شود

«یادداشت ویراستار: دراین فصل «بوریس یلتسین» روابط طولانی خود با «میخائیل گورباچف» و سردرگمی کشنده و وخیم رهبران شوروی [سابق] و شکست «گورباچف» در پایان صدارتش در پذیرش اصلاح صحیح اقتصادی و سیاسی را شرح می‌دهد. نویسنده، آخرین تلاشهای به عمل آمده برای حفظ اتحاد شوروی [سابق] در ماههای منتهی به کودتای اوت ۱۹۹۱ را توضیح می‌دهد، و اظهار می‌دارد که «کا.گ.ب» مذاکرات محرمانه وی با «گورباچف» درباره سرنوشت اتحاد شوروی [سابق] را ضبط کرد و به همین دلیل، کودتا را سرکوب کرد. وی همچنین، از گزینش آخرین لحظه، و تقریباً تصادفی، «آلکساندر روتسکوی» به مقام معاونت رییس جمهور، که بعدها به رویارویی خونینی منتهی شد، صحبت می کند.»

پس از نیمه شب

اغلب در طی کشمکش با بیخوابی، روزهای دشوار گذشته را به یاد می آورم. شاید سخت‌ترین دوره در تمام زندگی‌ام، دوران پس از اخراج از «پولیتبورو»[1] بود.

---

۱. دفتر سیاسی «حزب کمونیست شوروی [سابق]» «یلتسین» عضو کاندیدای «پولیتبورو» بود، که در اکتبر سال ۱۹۸۷ پس از یك سخنرانی آتشین در جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اخراج شد ـ م.

«گورباچف» مرا به سیبری یا یك کشور خارجی تبعید نکرد (که رسم پیشینیان وی بود)؛ در عوض مرا به سرپرستی پروژه های ساختمانی گمارد.

بعضی اوقات دلم می خواست تلفنم را قطع کنم. انگار که من بیگانه و اجنبی بودم که این گونه به طرزی زننده مرا کنار گذاشتند. تقریباً یك تأثیر یا احساس فیزیکی بود که این تلفن سفید کوچك بر روی میز من کمی از تهدید می کاست، و هر بار که صدایش بلند می شد، با خود دردسرهای تازه ای برایم داشت.

در دفتر وزیر در «گوسترُوی»، وزارت مسکن کشور نشسته بودم، و این تلفن سفید با مارك سرخ و طلایی رنگ دولت شوروی [سابق] روی میزم بود. احساسی از سکوت مرگ آور و پوچی مرا فرا گرفته بود. هرگز این لحظه های انتظار را از یاد نخواهم برد. سال ۱۹۸۸ بود، اوج خوشبختی و شکوفایی «پوسترویکا». دستیارم «لِوّ سوخانف» می گوید: «دیدن من در آن روزها برایش بسیار دشوار بود.» همیشه از او به این خاطر که به من آموخت چگونه روزهای افسردگی و کسالت را تحمل کنم، تشکر می کنم. مثلاً، بسیار تلاش کرد تا یك شاکی از یکی از استانهای دور افتاده را بیابد، کسی که نتوانسته بود مرا ببیند. او را به دفترم دعوت کرد و بآرامی به من گفت: «بوریس نیکلایویچ کاری از دستم ساخته نبود. ایشان می خواستند شما را ببینند و درباره ظلمی که بر او روا شده، با شما صحبت کنند...». و من سرصحبت را با وی باز کردم و برای لحظه ای از احساس پوچی رها شدم.

«گورباچف» نسبت به من رفتاری انسانی داشت و در واقع نشان می‌داد که مرا عفو کرده است. اما تعداد انگشت شماری می‌دانند که نشستن در سکوت وحشت آور یك دفتر، در خلأ کامل، در حالی که ناخودآگاه انتظار چیزی را می کشید چقدر دشوار است. برای آنکه این تلفن با آرم دولتی اش زنگ بزند. یا نزند!

در ساعتهای بسیاری که در دفتر «گوستروی» بودم، روابطم با «گورباچف» را مجسم می کردم. نقاط ضعف و قدرتش را دیدم و لرزش او را کشاکش درگیری با مشکلات و ترس او را احساس کردم. هرگز تصمیم نداشته ام که به طور شخصی با او مبارزه کنم. افزون بر این، از بسیاری جنبه ها من نیز همچنان که او کمونیسم را متلاشی می کرد دنباله‌رو وی بودم. اما چرا باید این مسأله را پنهان کنم ـ انگیزه بسیاری از فعالیت های من از منازعه و کشمکش ما ریشه می گرفت؛ که درست پیش از پلنوم کمیته مرکزی در سال ۱۹۸۷ به اوج خود رسید و سبب اخراج من از «پولیتبورو» شد.

در اواخر زمستان و اوایل بهار سال ۱۹۹۱، «گورباچف» دلباخته و عاشق زار «پرسترویکا» بود. وی بوضوح پایان مرگ‌آوری را که کشور با سر به سوی آن سقوط می‌کرد را می‌دید. باید برای یك بحران آمادگی بیشتری ایجاد می‌شد. تحول در این وضعیت آشکار بود: اصلاحات ناکام و آخرین «سناریو» رفته رفته جای خود را به سردی سیاسی و تثبیت اوضاع با روشهای سرنیزه‌ای! داد، یعنی کنترل بسیار شدید برفرآیندهای اقتصادی و سیاسی.

نخستین قدم او ایجاد نهاد ریاست جمهوری بود. به هنگام «پلنوم» وی فرایند تنظیم وضع جدید را به پایان رسانده بود. این فرایند باید دفاع وی از کمونیست‌ها می بود: تهدید رییس جمهور شوری [سابق]، جدا از دبیرکلی حزب کمونیست ـ یعنی سمت دیگر «گورباچف» بسیار دشوار بود.

«گورباچف» خلاص کردن خود از دست افرادی که اکنون چهره‌های مستقلی شده بودند را آغاز کرد ـ «آلکساندر یاکوفلوف» (رییس رسانه‌ها)، «ادوارد شوارد نازده»[2] (وزیر خارجه)، و «وادین باکاتین» (وزیر کشور گورباچف). وی از دست جمهوریهای پردردسر به ستوه آمده بود، از آشفتگی کامل اقتصاد خسته شده بود، و سرانجام، از سیاست غیرفعال ما در اعطای امتیازهای بی‌پایان و ابتکار عمل‌های صلح در امور بین‌الملل به تنگ آمده بود. «گورباچف» بیمار بود و پس از این همه سال، از اینکه همان «گورباچف» پیر باشد خسته شده بود.

استراتژی جهانی «پرسترویکا» در برابر ناتوانی ایجاد اصلاحات عملی ناکام مانده بود؛ یعنی در برابر انهدام همه چیز و بنا کردن دوباره آنها. اتکای «گورباچف» به رهبری روحی و عقاید آزادیخواهانه نیز کاری از پیش نبرد. با وجود انتظارات وی، کاری از «عصای سحرآمیز» برنیامد. نظام نمی‌خواست عوض شود، و تنها برای بقا و سلامتی خود در تکاپو بود. هیچیك از هدفها و دستورها در نظام اثری نداشت و نظام نشان می‌داد که نسبت به هرگونه تأثیری بی‌اعتناست.

«گورباچف» خواستار انجام چه نوع اصلاحاتی بود؟ آیا اصولاً وی می‌توانست نقش یك مدیر ناسازگار و سرسخت را بازی کند؟

همه می‌دانند که «گورباچف» همیشه از سوسیالیسم با جنبه انسانی‌اش پشتیبانی

---

۲. اعضای لیبرال «پولیتبورو» بودند ـ م.

می‌کرده است. این نظریه‌ها در حرف بسیار زیبا هستند. اما در عمل، دبیرکل پیشین از بریدن از گذشته بسیار هراس داشت، و در نظام شورایی ما که در ابتدا مفاهیم «بازار آزاد» و بخش خصوصی نگرانی آن بود، غرق شده بود. این هراس همیشه پشت سر او بود، درست مانند سلسله اعمال «حزب و دولت». «گورباچف» حتی پس از کودتای اوت به شدت از تصمیم سرکوبی حزب رنج می‌برد.

بنابراین در سال ۱۹۹۱، با حاکمیت تیم جدید «گورباچف» باید منتظر چه اصلاحاتی می‌بودیم؟ حاکمیت و نظرات سازش ناپذیرانی چون «بوریس پاگو»، وزیر کشور؛ «آلکساندر بسمرنیخ» وزیر خارجه جدید پس از «ادوارد شوارد نادزه»؛ «والنتین پاولوف» نخست‌وزیر؛ «گنادی یانایف »، معاون رییس جمهور و دیگران؟

آیا «گورباچف» با این گروه می‌توانست نقش مجری توانا و نیرومندرا بازی کند؟ امیدوارم خواننده از این ذهنیت و بدبینی من درگذرد، اما من که تردید دارم. «گورباچف» را خدا برای سیاست و دیپلماسی، مطالعه، بازیهای ظریف و پیچیده و مکر و حیله از نوع شرقی‌اش؛ آفریده است. اما او خود را به پندارهایش سرگرم کرده بود، و نمایندگی‌هایی از هر جا او را احاطه کرده بودند، نمایندگانی از ماشین کشور شوراها، آن‌گونه که در کتابهای درسی هم آمده است. افرادی چون «پاولوف» و «پاگو». «گورباچف» با قدرت دادن به آنان، کمك کرد تا در مسیر سیاست دست راستی قدم بردارند و در عین حال؛ آنان به سرشت سیاسی خود باز می‌گردند که منجر به گفتگو با نیروهای چپ، برسر سازش سیاسی با دمکراتها می‌شود.

با این اوصاف، فرو رفتن در گرداب اجتناب ناپذیر بود.

به یاد می‌آورم که چگونه پس از انتخابم در ژوئن سال ۱۹۹۰ به سمت سخنگوی پارلمان همراه با «لوسوخانف» برای اولین بار به دفتر «ویتالی وروتنیکف»، شخصی که من پس از او به ریاست «پرزیدیوم» مجلس مقنّنه روسیه انتخاب شدم رفتیم.

دفتر «وروتنیکف» بزرگ بود. «سوخانف» با بهت و حیرت گفت: «بوریس نیکلایویچ» ببین چه دفتری به چنگمان آمده است! من در زندگی‌ام دفترهای بسیاری دیده بودم، اما زرق و برق این یکی، و جلا و آسایشش احساس آرامش و قدرتی به قلب آدم سرازیر می‌کرد. با خود اندیشیدم: «خوب، بعد چه؟» از همه گذشته، ما فقط یك دفتر بدست نیاوردیم، ما تمام روسیه را بدست آوردیم». حتی از این خیال خانمان برانداز، تنم به لرزه می‌افتاد.

چیزی در این اندیشه بود، که گاه به یك حالت احساس بحران فزاینده تبدیل می‌شد. و دست کم من فهمیدم که چیست. پیش از این، مقامهای رسمی که در این دفتر مجلل، در این ساختمان تر و تمیز که به نام مجلس مقننه شوروی [سابق] معروف بود کار می‌کردند، افرادی بودند که واقعاً هیچ چیز به آنها مربوط نبود. «وورونتیکف»، «میخائیل سولومنتسف» و دیگران همگی از مقامهای بلندپایه فدراسیون روسیه بودند. اما با تیزبینی درمی‌یابید که همه چیز در کانال قدرتی دیگری تصمیم گیری می‌شود. بعبارت بارزتر، دراین طبقه‌های بالاتر، حتی بزرگترین رؤسا و گردن کلفت‌ترین آنان اعتراف کردند که فقط بر قضا و قدر و سرنوشت روسیه حکمرانی می‌کردند. بدیهی است بسیاری از تصمیم‌های تاکتیکی ضروری و مهم در «پولیتبورو» اتخاذ می‌شد، که «جنگ طلبی» و «ترقی خواهی» خاص خود را داشت. اما دیرزمانی بود که کشور رفته رفته احساس می‌کرد به دستورها و فرمانهای آن دیگر نیازی ندارد.

مقامهای دولتی به این دفاتر مجلل وارد می‌شوند، و به این قدرت نامحدود دست می‌یابند، مانند چرخ دنده ای که در یك ماشین درگیر است، و به همان اندازه استقلال دارند. اشتباه بزرگ روسیه این بود که نظام دولتی اش به مدت طولانی به حال خود رها شده بود، و سرگردان و بی‌برنامه و به طور عمده بدون مدیر گذران می‌کرده است. تابحال هیچ رهبر نیرومند واقعی در جمهوری روسیه بر سر کار نیامده است. حتی «گورباچف» اصلاح طلب از بریدن و نابودی این سیستم بیش از هرچیز دیگر در جهان وحشت داشت؛ وی از آن بیم داشت که همین نظام از او انتقام بگیرد. «پرسترویکا» در نزد «گورباچف» قرار نبود با ساز و کارهای واقعی نظام شوروی [سابق] درگیر شود.

در سال ۱۹۸۹، با نخستین پارلمان شوروی [سابق] برگزیده مردم، که به مثابه کنگرهٔ نمایندگان مردم بود، ما جنگ درازمدت خود با نظام را آغاز کردیم. برای نخستین بار در تاریخ شوروی، ما جنگیده و پیروز شده بودیم. پیروزی ما از روزی بود که توانستیم به این دفتر، که به «کاخ سفید»[۳] معروف شد، وارد شویم.

خوشحالی من بسرعت جای خود را به دردسرهای تازه ای داد. واقعیت این بود که نظام زیر سلطه «گورباچف» به مسیر دیگری افتاده بود. این نظام نمی‌توانست به طور مستقیم ما را نابود کند، اما می‌توانست بآرامی همه ما را نفر به نفر ببلعد. این نظام

---

۳. منظور ساختمان مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] ـ م.

می‌توانست تمام فعالیت‌های ما را بی‌ثمر سازد و سرانجام عنان اختیار مملکت را از کف ما برباید. همچنین، می‌توانست با مهر و محبت ما را در آغوش خود بگیرد. گزینه‌های بیشماری ممکن بود اتفاق بیفتد. اما ما فقط یکی را برگزیدیم و آن پیروزی بود.

در دفتر «ووروتنیکف» احساس عجیبی داشتم، دریافتم که چقدر پوچ و مضحک بوده است. اینجا رهبر مخالف مسئول دیوانسالاری روسیه شوروی [سابق] بزرگ بود و برآن حکمرانی می‌کرد.

شنیده می‌شد که رییس جدیدی بر سر کار می‌آید، کارمندان مجلس قانونگذاری کهنسال روسیه، هیأت مقننه و پارلمان اسمی، نخستین کسانی بودند که از وحشت خشکشان زد، و سپس با دستپاچگی مخفی شدند. در طی نخستین روزی که در مجلس بودم، هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچکس کار نکرد. همه انتظار داشتند تا یك پاکسازی تمام عیار همراه با اخراجهای مفتضحانه و جنجالی اتفاق بیفتد و من فوج فوج آدمهای قبلی را با خشونت از کار برکنار کنم. همه جا شایع شده بود که «یلتسین» بیرحم و ستمگر بی‌ملاحظه‌ای است. مردم می‌گفتند: همه او را با آن مشتهای گره کرده اش که با خشم برای اثبات حقانیت خود روی تریبون سخنرانی می‌کوبد می‌شناسند. زمانی که وی رییس حزب «مسکو» بود، همه را با خشونت، طوری که هیچکس تصورش را نمی‌کرد، کنار گذاشت.

مایل بودم تا کار را با جهتگیری سیاسی مقدماتی آغاز کنم. تمام کارمندان را جمع کردم و به آنان گفتم: قصد ندارم که هیچکس را اخراج کنم، ما باید با هم کار کنیم. اگر این برایشان خوب است، بسیار خوب پس شروع کنیم. اگر هم کسی خسته شده است یا شرایط جدید بر وفق مرادش نیست، آن هم می‌تواند برود.

بسیاری ماندند و معدودی هم رفتند.

زمانی که نایب رییس مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] بودم، داشتن راننده مخصوص و اقامت در ویلای تابستانی را نپذیرفتم. همچنین از استفاده از بیمارستان خصوصی خودداری کردم و در یك کلینیك نزدیك محل سکونتمان ثبت نام کردم تا از خدمات آن استفاده کنم.

ناگهان با مشکل دیگری روبه‌رو شدم. بجای نپذیرفتن این چیزها، مجبور بودم آنها را با اصرار و شوق فراوان درخواست کنم! این نه به دلیل امتیازهای ویژه رییس

جمهور روسیه بود، بلکه تنها به این دلیل بود که شرایط طبیعی کار ایجاب می‌کرد، و آنها در آن لحظه غایب بودند.

این افشاگری‌ها بحدی مرا متحیر کرد که به این می اندیشیدم ـ آیا مردم مرا درست شناخته اند؟ سالها بود که از امتیازهای ویژه برخی افراد انتقاد کرده بودم، و حالا به نظر می‌رسید که باید خواستار همان امتیازهای ویژه باشم. تصمیم گرفتم که مردم را احمق حساب نکنم! ایشان حتی پیش از آنکه ما مجبور شویم برای حزب بجنگیم می فهمیدند، و همگی قدرت حزب را با عقیده و سیاست خود حفظ کردند.

اول از همه مسکنی در بیرون شهر لازم داشتم، جایی که دیگران بتوانند با من زندگی کنند و کار کنند ـ منشی ها، نگهبانان و محافظان، دستیاران، تحلیلگران ـ و تمام تیم ما. این خانه باید اتاقهای زیادی می‌داشت. ابتدا پیشنهاد شد تا در خانه ای در یك اردوی تعطیلات در دهکده «لیپکی» ساکن شوم، اما این منطقه شلوغ بود و افراد ساکن در آنجا اصولاً از کارمندان مجلس قانونگذاری روسیه بودند. آنجا کار کردن غیرممکن بود.

چند ماه بر روی آسایشگاه متروك مسلولین «دسِنا» که از مسکو زیاد دور نیست، کار کردیم تا آن را برای سکونت و کار آماده کنیم. دستیارانم غرولند می کردند که اینجا راحت نیست و خرابی خطهای تلفن ایشان را کلافه کرده بود. سرانجام، «آرخانگلسك»[4]، ویلای شورای وزیران روسیه را یافتیم. من در نیمی از کلبهٔ دو طبقه، با معاون وزیر کشاورزی شریك شدم، و سپس تمام ویلا به من و دستیارانم واگذار شد. این همانجایی بود که ما تا زمان وقوع کودتا در آن ساکن بودیم.

تمام هزینه‌های منزل را تا زمانی که در ژوئن سال ۱۹۹۱ به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شدم خود پرداخت می کردم. پس از کودتای اوت، به منزل دولتی در «بارویخ» در حومه مسکو نقل مکان کردم. این منزل امکانات حفاظتی و ارتباطاتی ویژه ای داشت.

برای حفاظت از رییس مجلس روسیه، در سال اول، تعدادی غیرنظامی به کار گمارده بودیم. یك آموزگار بازنشسته به آنان تمام فوت و فنهای کارشان را آموخته بود. مشکل این بود که تمام خدمات حفاظت دولتی کشور تحت امر یك سازمان واحد بود،

4. Arkhangelskoye

اداره نهم «کا.گ.ب»، موضع آنان در برابر من قابل تصور بود ـ سرهنگ «پلخانف»، رییس اداره نهم، یکی از محافظان برکنار شده «گورباچف» در ۱۸ اوت در طلیعه کودتا بود. او بود که امنیت تمام جلسات کودتاچیان را فراهم می‌کرد، و تا به امروز، هیچ اقدامی برای تعقیب و بازداشت آنان به عمل نیاورده است، با وجود اینکه به طور حتم؛ وی نقش اصلی دراین ماجراها داشت ـ مسامحه آگاهانه و عمدی نسبت به وظیفه حرفه‌ای خود! آشکارا پس از کودتا از پاسداران حفاظت دولتی هراس داشتیم.

با این همه، سرهنگ «پلخانف» هنوز مسئول تمام «اسپتز» بود ـ اتومبیل‌های مخصوص، ارتباطات مخصوص، ساختمانهای مخصوص و البته تدارك اسلحه برای خدمات حفاظتی.

ستاد من با سرسختی تمام تلاش خود را در کانالهای قانونی به عمل می‌آورد تا اسلحه بدست آورد. افرادی در وزارت دفاع و وزارت کشور به ما کمك می‌کردند. در زمان کودتای اوت، دبیرخانه امنیت مجلس قانونگذاری روسیه امکانات نظامی زیر را در اختیار داشت: ۶۰ تفنگ، حدود ۱۰۰ تپانچه، ۲ جلیقه ضدگلوله، و ۵ بی‌سیم دستی اتریشی. همین و بس.

بهتر است دیگر چیزی نگویم و در برابر این اندیشه‌هایم علامت سؤال بزرگی قرار دهم.

«خاسبلاتوف» نیز در مجلس سرویس امنیتی خودش را داشت که جوابگوی هیچکس نبود. افراد او تلاش می‌کردند تا آنجا که ممکن است زرادخانه مجلس قانونگذاری را از اسلحه انباشته کنند. آیا تاریخ دوباره و به‌طور دقیق تکرار می‌شد؟

تاریخ‌نویسان درباره دمکراسی روسی چه خواهند نگاشت، چنانکه بار اول، شورش کمونیستی از تیراندازی به دمکراسی ابا داشت، اما بار دوم، خود دمکراسی از تیراندازی به سوی دشمنانش هیچ ابا و ملاحظه‌ای نداشت؟

آیا این تقدیر مسخره و از روی بدخواهی نبود؟

بهتر است هرکس این معما را خود حل کند. پاسخ من این است: در هر دو مورد اول و دوم، مزیت اخلاقی، قدرت واقعی و صحیح، به نفع دمکراسی روسی بود، زیرا تلاش می‌کرد تا از خود دفاع کند، تا از خود با کمك به افراد غیرمسلح (درمورد اول)، و با کمك به تانك‌های هراسان (درمورد دوم) حفاظت کند.

بااین همه، سرنوشت مجلس قانونگذاری روسیه هیچگاه مرا آرام نگذاشت.

نسل‌های آینده نیز مجبور خواهند بود با این مسأله بغرنج و پیچیده دست به گریبان باشند.

بارها در تلویزیون سخنرانی‌های تند و تیز غیرمنتظره ای می کردم که اثرش مانند بمب در کشور منفجر می‌شد. البته نه برای آنکه خود را مطرح کرده باشم و تصویرم را میلیونها نفر بر صفحه تلویزیون ببینند؛ درست برعکس. دشوارترین کارها همیشه نزد من این بوده است که خود را فیلم کنم! و با ادا اصول و رفتاری خاص بر صفحه تلویزیون ظاهر شوم. هرگاه مجبور شوم بر صفحه تلویزیون ظاهر شوم، عرق از سرورویم می‌ریزد و از اینکه خود را در تلویزیون ببینم نفرت دارم. تنها زمانی که نتوانم از این کار طفره بروم به آن متوسل می‌شوم. اما زمانی بود که مجبور بودم تا برای پخش شدن صدا و تصویرم در تمام کشور و رساندن پیام خود به مردم سرسختانه مبارزه کنم. این زمان، فوریه سال ۱۹۹۱ بود، هنگامی که علناً اعلام کردم که «گورباچف» باید از کار برکنار شود. همه‌پرسی مارس سال ۱۹۹۱ برای وضعیت عمومی اتحاد شوروی [سابق] نزدیك بود، و شعله‌های تحولات و رویدادهای دردسر آفرینی در جمهوری‌های بالتیك زبانه می کشید. جامعه جوش آورده بود. همه می‌دانستند که چرا همه‌پرسی لازم است: مشروعیت دادن به حالت فوق‌العاده سراسر اتحاد شوروی [سابق]، و بدست آوردن حق قانونی برای مبارزه با استقلال جمهوریهای روسیه.

هر روز، اخبار و گزارشهای رادیو تلویزیون، مردم را با شبح سرنگونی اتحاد شوروی [سابق] و اضمحلال آن و جنگ داخلی می ترساند. موضع رهبری جمهوری روسیه بسیار مخرب و منفی شده بود. ترساندن مردم از جنگ داخلی همیشه کار ساده ای است. در واقع، فکر می کردم که بسیاری پیش از این به طور جدی انتظار چنین دردسرهایی را داشتند.

به این دلیل بود که عمیقاً احساس می کردم باید درباره خواست خودم با مردم حرف بزنم و برای مردم شرح دهم که اصلاح اتحاد جماهیر شوروی [سابق] هنوز به مفهوم سرنگونی و اضمحلال آن نیست. اما بسرعت دریافتم که هیچکس نمی خواهد به من فرصت حرف زدن و ظاهر شدن در رادیو و تلویزیون را بدهد و «لئونید کراوچنکو»، رییس اداره تلویزیون شوروی [سابق]، بازی در می‌آورد. نمی‌خواست تلفنی با من صحبت کند، گاه شرط و شروطی می گذاشت و سپس تاریخ ضبط صحبت‌های مرا به تعویق انداخت. این موش و گربه‌بازی دیرگاهی بود که ادامه داشت، و من حق داشتم

که عصبانی شوم. هر روز، دمکراتها در ستون روزنامه‌ها یا سخنرانی‌های خود تلاش می‌کردند تا مرا وادار کنند تا با «گورباچف» کنار بیایم، و کشور را از این وضع بلاتکلیف برهانیم. واکنون دریافتم که چه نوع مصالحه‌ای واقعاً به من پیشنهاد می‌شد ـ تنها پیشنهاد این بود که دهانم را ببندم.

بزودی مطبوعات جاروجنجال به پا کردند و خواستار آن بودند که در رادیو و تلویزیون فرصتی برای اعلام نظریاتم داده شود. «کراوچنکو» ادعا می‌کرد که هیچ اتفاقی نیفتاده است، این برخورد همیشگی وی در کارش بود. درنتیجه، درست عکس آنچه را که پاسداران منافع کشور می‌خواستند اتفاق افتاد: کنجکاوی بالا گرفت.

مشکل این بود که موضع خودم را تا آنجا که ممکن است واضح و مختصر بیان کنم، طوری که همه بفهمند. این بسیار مهم بود که در این موقعیت نه از کسی پوزش بخواهم و نه موضع تدافعی به خود بگیرم. وقت آن بود که تصمیم بگیرم. شما از «یلتسین» می‌ترسید؟ خوب، پس بدانید که همین «یلتسین» از شما می‌ترسد! یك بار دیگر تصمیم گرفتم تا در برابر این رفتارهای کلیشه‌ای در جامعه بایستم.

به بینندگان تلویزیون گفتم: آشکارا معلوم شد که «گورباچف» در عین حال که از «پرسترویکا» سخن می‌راند، نمی‌خواست واقعاً «پرسترویکا» اجرا شود، اما بویژه مایل بود تا نظام را حفظ کند، و از دولت متمرکز خشن پشتیبانی کند، به جمهوریها استقلال ندهد، روسیه برتر از همه... به همین دلیل خود را از سیاست و موضع رییس جمهور جدا کردم و خواستار آن شدم تا وی بیدرنگ از کار برکنار شود.

می‌توانم بگویم که پیامد سخنرانی‌ام بسیار خوب بود ـ مثل بسیاری از حرفهای تندوتیز دیگرم، این یکی پیچیده نبود اما بی‌نهایت اوضاع را به هم ریخت. به هرحال، این سخنرانی «گورباچف» را بسیار رنجاند، هرچند این یك موضوع روانی نبود.

چرا به این تندی و خشونت صحبت کردم؟ چرا از «گورباچف» خواستم تا استعفا دهد؟ از همه گذشته، وی هنوز رهبر «پرسترویکا» به حساب می‌آمد، وی بُت طبقه روشنفکر باقی مانده بود، و اقتدار و قدرت وی در جهان بی‌اندازه بیشتر از هر سیاستمدار دیگر در این سالها بود. روزنامه‌های جهان به هیچ وجه ار حرفهای من خوشحال نشدند: «استعفای «گورباچف» بسختی راه را برای دمکراسی همو ر خواهد کرد» (برلین زایتونگه)؛ «حمله بی‌محابای «یلتسین» به «گورباچف» بیش از آنکه دلیل قدرت وی باشد، ضعف او را نشان می‌دهد» (کریسشین ساینس مانیتور)؛ «دیپلماتهای

خارجی معتقدند که «گورباچف» مناسب‌ترین نامزد باقی خواهد ماند. هرچند وی از نظر ایجاد پیشرفت زیاد موفق نبوده است، اما به هرحال مانع هرج ومرج است. «یلتسین» ناشناخته باقی خواهد ماند، و سردمدار بی نظمی و آشوب است» (تایمز).

«نور سلطان نظربایف»، دوست خوبم و رهبر «قزاقستان» در این گیرودار گفت: «دراین لحظه‌های حساس، که از بحران اقتصادی رنج می بریم، «یلتسین» خود واقعاً نمایش بحران دیگری است ـ یك بحران سیاسی این زمان». سپس، چرا بشدت از چشم «گورباچف» افتادم؟

این مسأله یك دلیل اخلاقی محض داشت: من دورویی «گورباچف» در طی تراژدی «ویلنیوس» را تحمل نکردم[5] و نمی توانستم وی را برای رد کردن برنامه ۵۰۰ روزه ببخشم.[6] این امید تنها امید اقتصادی ما در آن زمان بود.

به هرحال، دلایل عمیق‌تری برای مخالفت من با «گورباچف» وجود داشت که بتدریج در طی این دوران به آنها پی بردم.

نیروی سیاسی تازه ای نیز کاملاً مشهود شده بود، که «گورباچف» و من را در برابر یکدیگر قرار می‌داد، مخالفت چپ گرایان، و قدرتمندان. همه ما «عامل امپریالیسم» بودیم، «یاکوولف» جاسوس آمریکا، و «گورباچف» رییس آلمانی! این نیرو ضرورتاً جبهه نجات ملی بود، که از روسهای سرخورده و از بند رسته کشورهای «بالتیك»، مقامهای جدید سرسخت حزب کمونیست شوروی [سابق] به سرکردگی «ایوان پولوژکف»، و «نوکمونیست‌های» غیررسمی، اتحادیه بازرگانی مرتجع، سیاه جامه‌ها و از این دست گروهها تشکیل شده بود.

بر خلاف بیشتر دمکراتها، به نظر من تهدید دیکتاتوری نه تنها از جانب دارودسته و اطرافیان «گورباچف» بود، بلکه خود وی نیز نقش بسیار مهمی داشت. و این واقعاً

---

۵. «گورباچف» ادعا کرد که هیچ اطلاعی از طرح حمله نظامیان برای سرکوبی تظاهرات مردم در ژانویه سال ۱۹۹۱ در «ویلنیوس» نداشته است، اما بسیاری معتقدند که وی دستور داده است تا از یگانهایی از نیروهای ویژه برای سرکوبی مردم استفاده شود ـ م.

۶. برنامه ۵۰۰ روزه برنامه حرکت به سوی اقتصاد بازار بود که اقتصاددانان اصلاح‌طلب، «گریگوری یاولینسکی» و «استانیسلاو شاتالین» در سال ۱۹۹۰ طرح کرده بودند. پس از رد این برنامه از سوی «گورباچف» و پارلمان شوروی [سابق]، این برنامه به شکلی اصلاح شده از سوی پارلمان روسیه به تصویب رسید، که در عمل دیگر در آن زمان قدرتی برای پیاده شدن نداشت ـ م.

وحشت آور و دردناك بود. زمان آن فرا رسیده بود که وی خود را نجات دهد و فرار وی از صحنهٔ پیامدهای پرزیانی برای همه ما به بار آورد.

اکنون، محافظه‌کاران در مجلس قانونگذاری شوروی [سابق]، به رهبری «آناتولی لوکیانف» زیرك، و دولتمردان، حزب کمونیست، و وزارت اطلاعات و امنیت، يك عقیده رادیکال سازمان یافته آشکار داشتند ـ «نجات ملی» آنان با استفاده از دستاویز بحران اقتصادی و درگیریهای قومی ـ نژادی در قفقاز، مدلی گام به گام برای يك حالت فوق العاده در تمام کشور طراحی کردند، که نظامنامه کودتای نافرجام آینده بود.

مانور دادن بین راست و چپ در چنین شرایطی غیرممکن بود. اکنون «گورباچف» باضرورت وحشت آوری رو به رو بود که وی را ملزم می کرد تصمیم قطعی خود را بگیرد و جبهه خود را مشخص کند. با این انتخاب خشن، وی اسلحه ریاست خود را نشان داد ـ بازی سیاسی، مانور، ایجاد موازنه. بدون قول و قرارها و وعده های بی پایان، مخالفت کردن با نیروهای مختلف، و جنبش‌های غیرمنتظره، «گورباچف» هرگز «گورباچف» نمی‌شد. وی زیر فشار نیروهای سیاسی مختلف پیشنهاد کرد تا پیمان اتحاد نوین از سوی تمام جمهوری‌های شوروی [سابق] امضا شود. و تلاش کرد تا اعتبار خود را بیش از هر زمان دیگر بدست آورد. همچنان که روابط با «گورباچف» وخیم تر می شد و معدنچیان زغالسنگ بشدت خواستار استعفای وی شدند، به «استراسبورگ» رفتم تا در اجلاس پارلمان اروپا شرکت کنم. نظر به اینکه سرنوشت اصلاحات روسیه و مجلس قانونگذاری روسیه هنوز تا حد زیادی پا در هوا بود، تصمیم گرفتم تا خود را با حمایت از سوی نمایندگان دمکرات پارلمان اروپا تقویت کنم.

هیچ زمینه‌ای برای این سفر وجود نداشت. ما تصور می کردیم ایشان دمکرات هستند و ما نیز دمکرات هستیم. اما در «استراسبورگ» آب سردی بر آتش اندیشه هایم ریخته شد. روزنامه‌های غربی این برخورد استقبال سرد را پنهان کردند.

لوموند: «یلتسین» با آمدن به «استراسبورگ» ـ دروازه اروپا ـ باید در نظر داشته باشد که فقط يك نفر روسی به رسمیت شناخته می شود ـ و آن «گورباچف» است. بدترین روز برای «یلتسین» دوشنبه بود، زمانی که وی با محاکمه سختی از سوی گروهی از سوسیالیست های پارلمان اروپا روبه‌رو شد. «یلتسین» انتظار نداشت که وی را عوام فریب و فرد بی‌مسئولیت بنامند؛ چنانکه «ژین ـ پیرکوت»، رییس گروه

سوسیالیست‌ها، وی را به خاطر آنکه خود را مخالف «گورباچف» نشان می‌دهد ـ یعنی کسی که به گفته وی ما به او اطمینان قلبی داریم ـ سرزنش کرد.

برلینر زایتونگه: نمایندگان پارلمان اروپا موضع قاطعانه‌ای اتخاذ کردند. ایشان با بیانی بسیار غیردیپلماتیک به سردسته مخالفان «میخائیل گورباچف» گفتند که جنگ تن به تن وی با آقای «گورباچف» هیچ طرفداری ندارد. پیشنهاد وی مبنی بر ایجاد روابط مستقیم بین «استراسبورگ»[7] و پارلمان روسیه رد شد. اتحاد شوروی [سابق] تجزیه شده به کشورهای گوناگون به طور کامل وضع را وخیم‌تر و بی‌ثبات‌تر می‌کند.

نیویورك دیلی نیوز: باید به یاد داشته باشیم که اتحاد شوروی [سابق] بدون داشتن و تجربه قانون اساسی دمکراتیك، با سر در ورطهٔ خونریزی، گرسنگی، سرما و هرج و مرج سقوط خواهد کرد، مگر آنکه «گورباچف» و دولت فعلی شوروی [سابق] بر سر کار باقی بمانند. تلاشهای «گورباچف» برای پیشگیری از اضمحلال، سرنگونی و فروپاشی اتحاد شوروی [سابق] تنها زمانی ـ به ثمر خواهد رسید که اصلاحات سیاسی پیگیری شود و اقتصاد به طور جدی بهتر شود. دراین رابطه و تا رسیدن به این هدف، ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای غربی باید به «گورباچف» کمك کنند. واکنش غربی‌ها برایم بسیار تلخ ودشوار بود. به هرحال، زمانی که به کشور بازگشتم و آتش خشم و عصبانیتم کمی فروکش کرد، دریافتم که در مسافرتم مفهومی نهفته بوده است. روسیه نخستین گامهای خود را برمی‌داشت. گذشته از هر چیز، این سفر درس خوبی بود.

اندیشه‌هایم و سخنانم زیاد مهم نبودند، مهم این بود که دستیارانم می خواستند که همچنان پایدار بمانم.

روسیه برای اروپایی‌ها فقط وعده های تو خالی و بی‌پشتوانه بود. از جایی که ما بودیم، همه چیز به ظاهر خوب دیده می‌شد. اما از جای دیگر، از دید اروپا، بسیاری چیزها مبهم و سردرگم بود و آنچه که ما تضمین می‌داریم انجام شود بسختی و بعید به نظر می‌رسید، درست از آب در آید.

پیش از این تصمیم گرفته بودم که دست کم به مردم خودم متعهد و پایبند باقی بمانم. «پلنوم» کمیته مرکزی حزب در آوریل ۱۹۹۱ نزدیك بود. این «پلنوم» برای

---

۷. منظور پارلمان اروپا ـ م.

«گورباچف» به عنوان دبیرکل حزب بسیار ناگوار بود. از یك سو، به نظر نمی‌آمد که درگیری روبه وخامت بین «گورباچف» و دمکراتها فروکش کند، درست برعکس بود و این درگیری روز به روز بیشتر می‌شد. از سوی دیگر، حمله رهبران سرسخت و دوآتشه حزب شدیدتر می‌شد. به نظر می‌رسید که موقعیت «گورباچف» تضعیف شده است، مخالفان وی آماده بودند تا با قدرت خواستار برکناری «گورباچف» از سمت دبیرکلی شوند، و سرانجام وی را در کنگره نمایندگان مردم شوروی [سابق] محروم کردند، بسیاری از ایشان کمونیست بودند، و به ناچار هرچند کوتاه در خدمت سیاستهای وی کار کرده بودند.

«گورباچف» به محض احساس خطر، حرکت غیرمنتظره‌ای انجام داد. وی تمام سران جمهوریهای متحد را در جلسه‌ای در یك ساختمان دولتی در حومه «نوو ـ اوگاریوو»[8] گرد آورد و از من خواست تا دراین جلسه شرکت کنم.

من تازه از «استراسبورگ» بازگشته بودم و اجلاس «نوو ـ اوگاریوو» برایم عجیب بود. آنچه که «گورباچف» در جلسه مطرح کرد، خارج از انتظارم بود. رییس جمهور اتحاد شوروی [سابق] اعلام کرد که راضی شده است تا یك پیمان اتحاد نوین را امضا کند که به میزان زیادی تأثیر مرکزیت مسکو بر جمهوریهای اتحاد شوروی [سابق] را تضعیف می‌کند. وی همچنین از یك قانون اساسی جدید بسیار حمایت کرد، در این صورت مراکز قانونگذاری ـ کنگره نمایندگان مردم و مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] ـ منحل می‌شدند و انتخابات مستقیم برای انتخاب یك رییس جمهور جدید انجام می‌شد. موافقت کردم تا بیانیه مشترك رهبران جمهوریها را که به سرعت آماده می‌شد من نیز امضا کنم. «واشنگتن پست» نوشت: «میخائیل گورباچف» رییس جمهور شوروی [سابق] امروز موضع سیاسی خود را تغییر داد و با جمهوریهای سرکش و لجوج به توافق رسید و پشتیبانی رقیب خود «بوریس یلتسین» را بدست آورد. «یلتسین» در جلسه ای با شرکت نمایندگان در پشت درهای بسته خطاب به «گورباچف» گفت که امتیازهای بسیار مهمی، در تمرکززدایی سیاسی و قدرت اقتصادی ایجاد کرده است که جای تقدیر و تشکر دارد، همان طور که «یلتسین» اشاره کرد، از این پس جمهوریها می‌توانند کشورهای مستقلی شوند. «یلتسین» به یاد می‌آورد که در اجلاس پاییز سال پیش «گورباچف»

8. Novo - ogaryovo

روسیه را با پیش‌نویس برنامه ۵۰۰ روزه فریب داد. در همین زمان «گورباچف» نسبت به وفاداری به قول خود سوگند یاد کرد. «یلتسین» می‌گوید: این مهمترین چیز بود، که نشان می‌داد «گورباچف» برای نخستین بار مانند آدم صحبت می‌کند! «گورباچف» با قراردادهای «نوو ـ اوگاریوو» برای «پلنوم» کمیته مرکزی کاملاً مجهز بود. زمانی که سیل انتقاد سرازیر شد، وی ناگهان مسأله اعتماد به خود را مطرح کرد. «گورباچف» با حمایت جمهوریها از پیمان اتحاد دانست که نمایندگان جمهوریها در «پلنوم» از تصمیم خواستاری کناره‌گیری وی پشتیبانی نخواهند کرد و خواهند پذیرفت تا همچنان بر مصدر قدرت باقی باشد. وی ابتکار عمل را در دست گرفت، و «پلنوم» چاره‌ای نداشت مگر آنکه از خط «گورباچف» حمایت کند. «گورباچف» در سخنرانی پایانی خود اظهار داشت که نمی‌خواهد از ادامه حالت فوق العاده حمایت کند تا مانعی بر سر راه فرآیند پیاده کردن دمکراسی ایجاد نشود و استقلال جمهوریها محدود نگردد.

موافقت‌نامه‌ای را در «نوو ـ اوگاریوو» برای تعیین ضرب‌الاجل قانونی به منظور پایان دادن اعتصابهای سیاسی امضا کردم. پس از آن با هواپیما به «کوزباس»[9] رفتم و از معدنچیان زغالسنگ خواستم تا به اعتصاب خود پایان دهند. معدنچیان نیز به سر کار خود باز گشتند.

با وجود این توافقها، راهی وجود نداشت که روابط من و «گورباچف» را بهبود بخشد. هرچند در نیمه راه روسیه در فرآیند «نوو ـ اوگاریوو» با هم دیداری داشتیم، اما «گورباچف» هنوز با سرسختی تلاش می‌کرد تا مانع انتخاب شدن من به عنوان رییس جمهور روسیه شود.

مسأله ریاست جمهوری من برایش بسیار عذاب آور بود. «اولگ شنین» دبیر پیشین کمیته مرکزی، بعدها به دادستان کل روسیه گفت: «گورباچف توجه زیادی به سخنرانی‌های «یلتسین» معطوف داشته بود و مرتب با طرفداران وی و کنگره نمایندگان مردم برخورد داشت. وی هر قدم «یلتسین» را دنبال می‌کرد و به طور مکرر به من مأموریت می‌داد تا اسناد و مدارکی درباره سلامت «یلتسین» بیابم. مسأله سلامت در سال ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ در «پولیتبورو» مطرح شد. (ظاهراً نخستین سخنرانی من در «پلنوم» کمیته مرکزی در ماه اکتبر این نظریه را تقویت کرده بود که طرف دیوانه است!).

9. Kuzbas

کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه در یك نامه محرمانه توصیه کرد که قدرت دستگاه تبلیغاتی مخالفان باید کمتر شود، به این ترتیب، ۱۰ تا ۱۲ نامزد دیگر برای انتخابات ریاست جمهوری روسیه کاشته شد که هیچیك از آنان نمی توانست یا انتظار نمی رفت که برنده شوند». به این ترتیب، دست کم رأی من کمتر می شد. ایشان بسرعت یورش سازمان یافته و نیرومندی علیه موقعیت من آغاز کردند.

کمونیست ها با جنگ پرهیاهو موافق نبودند و این کار را با زیرکی تمام و هدایت دبیرکل انجام می دادند.

پس از نیمه شب

گاهی در سیاست، درست مثل زندگی خود را در موقعیت های دشواری می یابید.

در یك باشگاه ورزشی «تنیس» نام نویسی کردم و اسباب ورزش تازه ای برای خودم دست و پا کردم. مدیر ورزشی، خانمی زیبا و مهربان بود و به سختی تلاش می کرد تا تنیس را به کمال به من بیاموزد. باشگاه بسیار راحت و گرم و نرم بود؛ سونا و زمینهای تنیس و همه چیزش بسیار عالی و مناسب ساخته شده بود. من نمی توانستم زمانی که زمین های تنیس رزرو شده بود، بازی کنم و فقط در ساعتهای تعطیلی بازی می کردم. نمی دانم چطور این کار را می کرد، اما خانم مربی همیشه یك زمین آزاد برایم پیدا می کرد.

او پس از هر بازی، «آلکساندر کورژاکوف» و مرا به دفتر خود دعوت می کرد تا کمی استراحت کنیم. او همیشه کمی نوشابه گوارا که با مهارت تهیه شده بود دم دست داشت. به هرحال، پس از چند ماه، احساس ناراحتی خاصی داشتم. ورزشگاه همواره پر بود از همه نوع آدم ورزشکار ـ روشنفکران، دیوانسالاران، دانشجویان ـ و رفته رفته احساس کردم که توجه زیادی را به خود جلب کرده ام. دانستم که نسبت به علاقه مندانی که تلاش می کنند تا نزدیك من یا میدان بازیم باشند حساس شده ام ـ من واقعاً این را دانستم. حتی کوچکترین نشانه چنین عملی مرا عصبانی می کرد و من در خود فرو می رفتم و ترجیح می دادم از آنان دور باشم. چطور می توانم این نکته را برای مدیر شرح دهم؟ این برایم زشت بود، اما کاری در این رابطه از دستم برنمی آمد. مانند بسیاری از سیاستمداران معاصرم و پیش از من، تا حدی حالت انزوا داشتم. همچنین دریافتم که اگر احساس خطر یا اضطراب کنید، اگر احساس ناراحتی درونی داشته باشید باید قاطعانه با آن مقابله کنید.

بعدها معلوم شد که تمام صحبت‌های گرم و صمیمانه ما با آن خانم مدیر زیبا زیرنظر حساس و موشکافانه «کا.گ.ب» بوده است.

تا بحال چند بار تصادف کرده ام!! زمانی که رییس مجلس قانونگذاری روسیه بودم در مرکز شهر تصادف بسیار احمقانه‌ای برایم روی داد. این تصادف توجه زیادی را به خود جلب کرد و همه جا ورد زبانها شد و شاید برای بسیاری از مردم سؤالهایی پیش آورد.

ماجرا از این قرار بود. روزی نایینا (همسرم) از محافظانم خواست تا پزشک معالجم «آناتولی گریگوریف» را که آن روز صبح مرا معاینه کرده بود، به محل کارش برسانند. «گریگوریف» اتومبیلی که معمولاً اتومبیل مرا همراهی می کرد پیشنهاد کرد، و مرا وادار کرد تا با هم بدون اسکورت برویم. مسیر همیشگی ما از خیابان «توورسکایا» می گذشت، با یك اتومبیل اسکورت که مسیر روبه‌روی ما را باز می کرد. (با GAI، پلیس ترابری کشوری قراردادی داشتیم که در مسیر ما راهها را ببندد). سپس از خیابان «توورسکایا» گذشتیم و از آنجا یکراست به ساختمان مجلس می‌رفتیم.

من در صندلی جلو نشسته بودم و پاهایم را دراز کرده بودم ـ مثل بازیکنان والیبال که کاسه زانویشان شکسته باشد ـ آرام نشسته بودم و چرت می‌زدم.

آن روز صبح ترافیك بسیار سنگین بود ـ در هر ۸ باند خیابان ـ چنانکه حتی یك باند یا یك باریکه راه هم برای عبور ما وجود نداشت. یك افسر پلیس ترابری کشوری وسایط نقلیه را متوقف می کرد، اما نظر به اینکه ما بدون اتومبیل اسکورت خود بودیم، همه رانندگان جلوی ما زیاد به پلیس که چوب خود را بالا می آورد تا آنان را متوقف سازد، توجهی نداشتند. ما باید ترمز می کردیم تا اتومبیل های دیگر نیز متوقف کنند و بعد حرکت می کردیم. اما راننده به من نگاهی انداخت، و من نیز خود به خود با دست علامت دادم که به سمت جلو حرکت کند. وی پدال گاز را فشار داد و به سرعت از کنار کامیون سربسته‌ای که به نظر می‌رسید جلویش راه باز باشد، گذشتیم. ناگهان برخورد مهیبی رخ داد! و درد وحشتناکی در سرم احساس کردم. (صریح بگویم که آنچه که اتفاق افتاد هنوز برایم مبهم و نامعلوم است).

راننده ام (که با خود از «گوسترووی» آورده بودم) همزمان ۳ اشتباه کرد: اول، به حرف رییس سرویس امنیتی که آن روز صبح از او خواسته بود از جاده کمربندی برود، گوش نداد. دوم، سرعتش بسیار زیاد بود، اما بدون پوشش «GAI» و سوم، به موقع ترمز

نکرد. ما با یك نرده چوبی برخورد کردیم، که ضربه‌گیر بود ـ اما اگر بجای این نرده چوبی یك دیوار سیمانی بود چه می‌شد. آنگاه زندگی همه ما به گونه‌ای دیگر بود!

خانم مسافری که در یك اتومبیل «ژیگولی» در پشت سر ما بود، با سری شکسته بسرعت به بیمارستان انتقال یافت. «کورژاکوف»، در حالت شوك، تلاش می کرد تا بزور درِ اتومبیل را که کیپ شده بود باز کند، کاری که به طور معمول توان انجام آن را نداشت. وی سپس مرا به منزل رساند.

درمنزل، «نایانا» با تعجب نگاهی به من انداخت و با دهان باز چشمانش به کف اتاق چرخید که پر از خون بود. بشدت رنگ پریده بودم. سپس کمك کرد تا در تختخوابم دراز بکشم. یك آمبولانس خبر کردند، اما دکترها اعلام کردند که خطری جدی وجود ندارد و ضربه وارده به من شدید نبوده است. مفصل ران و شقیقه‌هایم بشدت درد می کرد. اما به علت ضعف حال من، و اینکه نمی توانستم با این حال و روز حرکت کنم، دکترها وادارم کردند تا در بیمارستان بستری شوم.

در بیمارستان یك اتاق اختصاصی داشتم. حالم خوب بود واحساس راحتی داشتم، اما همه پرستاران، دکترها، بیماران، و ملاقات کنندگان به اتاق هجوم آورده بودند. همه می‌خواستند تا به «یلتسین» نگاهی بیندازند ـ زنده و سالم. به فیلی در باغ‌وحش می‌مانستم که مردم برای تماشایش جمع شده اند، و واقعاً با فیلهای باغ‌وحش احساس همدردی می کردم. فقط یك شب در بیمارستان بودم. در تابستان سال ۱۹۹۳، شایعه‌ای مبنی بر اینکه من بیمارم و دچار حمله های خیالی می شوم همه جا پخش شد. دوباره همه نگرانم شدند و سیل تلفن‌ها سرازیر شد. این نوع موقعیت‌ها ـ واقعی یا خیالی که زندگیم را تهدید می کرد ـ بارها و بارها رخ داد و همیشه ادامه داشت. بعضی می خواستند مرا بترسانند. برخی می‌خواستند مرا امتحان کنند؛ یا مراقب من باشند. خوب چه می شد کرد؟ شاید یك نکته مثبت باشد. و من بسیار زیاد از همه کسانی که برایم نگران بوده اند، تشکر می کنم.

نمی‌دانم چه کسی را برگزینم. فقط چند ساعت تا پایان وقت اعلام نظر به کمیسیون انتخاباتی ریاست جمهوری روسیه باقی مانده بود. بسیاری از افراد منتظر بودند و قلبشان بشدت می تپید تا بدانند چه کسی دستیار و معاون من خواهد بود، و من نام چه کسی را به عنوان نامزد معاون رییس جمهور معرفی خواهم کرد. من هم هنوز تصمیم نگرفته بودم.

تلویزیون مسلسل‌وار پخش می شد، مردم دچار رخوت و تردید شدند، یا آن طور که من در طی آن هفته‌های پیش از انتخابات دریافتم.

شعار و فریاد آنان در عین سادگی و ساده‌لوحی خودشان هم مهیب بود و هم جذاب.

واکنش آنان عبارت بود از مهار کردن، به زندان افکندن، پراکنده کردن، خشونت، سردی، توقف، مصادره کردن اموال، و از این دست تفکرات و اعمال. این فریادها و شعارها اثر فریبنده‌ای بر افکار عمومی داشت.

البته من به این نتیجه رسیدم، زیرا بنابر نتیجه انتخابات؛ «ژیرینوفسکی» پس از من و «ریشکف» در مقام سوم قرار گرفت. میلیونها نفر به وی رأی دادند، که با بی‌قراری نظریه‌های بی‌معنی و مزخرف را یکی پس ازدیگری جعل می کرد و از صفحه تلویزیون به خورد ملت می‌داد. آشکارا آنچه که برای مردم جذاب بود، شعارش بود؛ که زمان آن فرا رسیده است که حزب کمونیست سالخورده از قدرت برکنار شود، (اعضای «پولیتبورو») و جای خود را به حقوقدانان بدهند[۱۲]. به هرحال، به نظر من این نکته اصلی نبود. در جامعه پیچیده‌ای که سیاستها آن را به ستوه آورده بودند، مثل جامعه ما، یك رهبر دیوانه، با اندیشه‌ای فاشیستی یا نیمه فاشیستی همیشه نقطه اتکایی دارد. اگر سیاستمداران دیگر شکست بخورند، چنین شخصی هنوز «فرصت» بقا دارد. درچنین وضعی اقتصاد از هم پاشیده، خشونت و تاریکی با سرعتی سرسام‌آور دامن می‌گستراند.

سیاستمداران جنگ طلب، «گورباچف» را به همه چیز متهم کردند (حتی «ریشکف» گاهی درسخنانش به وی حمله می‌کرد)، اما «گورباچف» نامزد نشد! به هرحال، گفته می شد که تمام نامزدها برای وی کار می کردند؛ یعنی، برضد من. وی در میان افرادش، تمام مخالفان مرا، غیر از «ژیرینوفسکی» زیر نفوذ خود داشت. افراد «گورباچف» به «ریشکف» و «باکاتین» کمك کردند تا تبلیغات انتخاباتی خود را سازمان دهند، نمایندگان پارلمان روسیه به نفع «تولیف» کار می کردند، و «پولوخف»[۱۳] و حزب کمونیست وی از «ماکاشف» حمایت می کردند.

---

۱۲. ژیرینوفسکی خود حقوقدان بود ـ م.

13. Polozkov

موقعیت دیگری نیز برضد من وجود داشت. ۲ سال بود (از زمان انتخابم به عنوان نماینده مردم شوروی [سابق]) که درمقام «رهبر همیشگی مخالفان» باقی بودم. برنامه ۵۰۰ روزه که از آن پشتیبانی می کردم یك تعهد ویژه بوده است. سپس از نظریه عجیب و جدید استقلال روسیه حمایت کردم[۱۴]. اما اکنون دوران شور و شوق همگانی برای فریادهای دمکراتیك سرآمده است. اکنون تنها برداشت مردم از دمکراسی یاوه گویی های «گورباچف» و کاهش سطح زندگی آنان است. به نظر می رسید که این رفع توهم نسبت به «گورباچف» به نفع من باشد، اما درست عکس آن نیز هست: مردم بسیار خسته تر از آن هستند که دیگر به این داستانهای سیاسی قدیمی گوش دهند. چنانکه این آرای تباه کننده در پایان به زیان «گورباچف» تمام شد. ناگهان همه این حقیقت را دریافتند که آنان نامزدهایی بسیار متفاوت هستند ـ و همه رقیب من. برایم بسیار دشوار است تا درباره عوامل اصلی موفقیت خود در نخستین انتخابات آزاد سخن بگویم. هنوز معتقدم که اسطورهٔ «یلتسین» آسیب دیده ـ تصویر دشمن حکومت ـ عامل اصلی نبوده است. به نظر من مهمترین انگیزه سیاسی در موفقیتم اختلاف نقشها بود: «گورباچف» نماینده اتحاد، امپراتوری، قدرت کهن، و من نماینده روسیه، یك جمهوری مستقل و یك کیان جدید و هرچند نابود بودیم. همه بی صبرانه در انتظار پدیدار شدن این کشور بودند.

بسیاری از روسها با احساسی از به پایان رسیدن تاریخ شوروی [سابق] به ژوئن ۱۹۹۱ رسیدند. حتی واژه شوروی [سابق] را دیگر نمی شد زیاد به کار برد، چرا که ماهیت خود را رفته رفته از دست داده بود. تصویر اتحاد شوروی [سابق] به طور جداناپذیری با تصویر یك قدرت نظامی پیوند خورده بود. «مرد شوروی» و «تانك شوروی» هر دو مفاهیمی بودند که به طور باورنکردنی و رمزآلودی به یکدیگر پیوند خورده بودند. وقتی «گورباچف» تصویر ما را در جامعه جهانی با تدوین چارچوب استراتژی جهانی ما در خاموش کردن تانك ها تغییر داد، و وراجی درباره سوسیالیسم، دوستی مردم شوروی [سابق]، پیشرفت های شیوه زندگی شوروی، که باید بهتر و غنی تر می شد را آغاز کرد ـ هرگز نمی شد فهمید که وی به دردسر افتاده است. اتحاد شوروی [سابق] نمی توانست بدون تصویر امپراتوری به حیات خود ادامه دهد. تصویر امپراتوری

۱۴ـ چیزی که تمام جمهوریهای شوروی [سابق] در جستجویش بودند ـ م.

نمی‌توانست بدون تصویر قدرت وجود داشته باشد. با نخستین ضربه تیشه‌ای که به دیوار برلین زده شد، بساط اتحاد جماهیر شوروی [سابق] نیز برچیده گشت. هرآنچه که در اندیشه مردم رنگ و بوی شوروی داشت ـ البته نه همه مردم، بلکه بیشتر بخشهای متفکر و فعال جامعه ـ از آن پس کمرنگ و بی‌اعتبار شد. به این ترتیب، دیدگاه تازه‌ای مطرح شد و آن اینکه کشور به آستانه گزینش یك رهبر جدید رسیده است.

با نظریه وداع با میراث شوروی [سابق] خودمان (نه با اصلاحات مختلف، بلکه به صورت ژئوپولتیکی) از طریق تغییر نقش روسیه به منزله یك کشور نیرومند، پرطاقت و با رنج‌های طولانی و عمیق، به مسند ریاست جمهوری رسیدم.

به طور معمول، دیدارها در «نوو ـ اوگاریوو»، یکی از اقامتگاههای رییس جمهور شوروی [سابق] در حومه مسکو، با تشریفات یکنواختی انجام می‌شد. نخست «گورباچف» با همان روش محافظه کارانه سخنرانی طولانی ایراد می کرد، و سپس از ما دعوت می کرد تا بحث را آغاز کنیم، در پایان، من معمولاً مجبور می‌شدم رشته سخن درباره مسائل بنیادی را که وجود داشت به دست گیرم و مرتب بحث کنم. این برای همه خوب بود. برای درك قضیه، یك اتاق کنفرانس رسمی کوچك را تصور کنید، جایی که همه چیز با زرق و برق از تمیزی می‌درخشد، سکوتی سنگین بر مجلس و میز بلند آن سایه انداخته است و حاضران در جلسه سعی می کنند چشمانشان را از نظرها پنهان کنند.

با وجود دو مرکز و دو قطب، یعنی اتحاد شوروی [سابق] و روسیه، همه می‌توانستند براحتی موضع خود را انتخاب کنند و بین این دو مرکز مانور دهند. در نتیجه، «گورباچف» و من تمام بار اخلاقی جنگ و جدالها و بحثها را به دوش می کشیدیم. به‌طور غریبی، منازعات ما هرگز به صحنه‌ها یا جنگهای ناخوشایند کشیده نمی‌شد، که با توجه به آنکه ما ناچار درباره محدود ساختن قدرتهای مرکزی اتحاد شوروی [سابق] سخن می‌گفتیم، عجیب بود. به ظاهر یك چیز برای مردی چون «گورباچف» تحمل ناپذیر بود ـ محدودیت قدرت. به هرحال شرایط متعددی را باید در این زمینه به حساب آورد.

نخست، به نظر می‌رسید که «گورباچف» در رأس این فرآیند قرار داشته باشد و تصویر «پدری»، ابتکار عمل و رهبری خود را ـ دست کم از نظر افکار عمومی ـ حفظ کند. افزون بر این، هیچکس منکر نقش استراتژیك رییس جمهور اتحاد شوروی

[سابق] نبود؛ همه موضوعات و نگرانی‌های جهانی سیاست خارجی، دفاع، و بخش بزرگ نظام مالی باید زیر سیطرهٔ شوروی [سابق] باقی می‌ماند.

دوم، «گورباچف» با یک حرکت از زیر بار مسئولیت منازَعات ملی گرایانه رهایی یافت. یا افزون براین، نقش وی در برقراری صلح و آشتی در منازعات خونین احمقانه تغییر یافت؛ و وی دیگر آن «مرد تپانچه به دست» نبود[۱۵]. «گورباچف» بسرعت به یک صلح‌طلب و برقرارکننده صلح، یعنی در واقع یک داور مستبد تبدیل شد.

سوم، «گورباچف» برخلاف عرف بین‌الملل، دوست داشت تا رهبر نه یک کشور بلکه چندین کشور دمکراتیک باشد. این منطقه عملیاتی بسیار خوبی بود که از آنجا ورود به نقش رهبری جهانی آغاز می‌شد.

سرانجام، یک بُعد روان‌شناختی نیز وجود داشت: نظم و ترتیبات جدید ایجاب می‌کرد که من و «گورباچف» در طی مذاکرات از حد و مرز خود خارج نشویم و اصول انسانی را رعایت کنیم؛ باید اختلافهای شخصی را کنار می‌گذاشتیم. بهای هر کلمه دراین مذاکرات بسیار زیاد بود؛ اما زمانی که شما از نظر روانی برای چنین مذاکره‌ای آماده باشید، زمانی که تمام نکات جنجال برانگیز از قبل مشخص شود، آنگاه با نشست‌هایی چون «پولیتبورو» مواجه نخواهید شد، زمانی که هر قدم خارج از چارچوب مشخص شده، عملی به معنی اقدام به فرار به حساب می‌آید.

پس از تمام شدن گفتگوهایمان معمولاً به تالار دیگری می‌رفتیم که شام باب میل همه و با سلیقه و کنیاک مورد علاقه «گورباچف» انتظارمان را می‌کشید. پس از شام با سرهایی گرم از صحبت و غذا بیرون می‌آمدیم. در حالی که پشت میز مذاکره از منافع روسیه دفاع می‌کردم، دستیارانم مجبور بودند تا در شرایطی ناگوارتر از آنها دفاع کنند. آنها معمولاً تلاش می‌کردند تا اتومبیل مرا (لیموزین رییس جمهور روسیه) در ابتدای راه ورودی قرار دهند. اما یک روز عصر اتومبیل من در آخر صف لیموزین‌های دولت بود. مأمور محافظ من به سوی اتومبیل دوید، و در کمال ناباوری دیگران آن را از روی چمن‌ها راند و سرانجام اتومبیل را به سر صف اتومبیل‌ها باز گرداند ـ اول روسیه! البته،

---

۱۵. اشاره به داستان زندگی «لنین» به قلم «نیکلای پوگودین» که از وی به عنوان انقلابی مخفی یاد می‌کند. همچنین، لازم به ذکر است که «گورباچف» فرمانده کل نیروهای مسلح شوروی [سابق] بود، که در منازعات قومی ـ نژادی داخلی در جمهوریهای شوروی [سابق] پادرمیانی می‌کرد ـ م.

آدمها به همان طینت و سرشت خود باقی خواهند ماند! مدیر «نوو- اورگاریوو» عصبانی شد و برای خراب کردن چمن‌ها غرولند می کرد. وی بعدها به دلایلی از کار برکنار شد.

شاید از بیرون، این گردهمایی رییس جمهورانی که در واقع هیچ قدرتی ندارند کمی مسخره به نظر برسد. با این وجود، در حال حاضر از شرکت در این نشست‌ها نه پشیمانم و نه خجالت زده.

چه فرصتی را از دست دادیم! بسختی می توان گفت که در «نوو- اوگاریوو» به چه می توانستیم برسیم. شاید استقلال جمهوریها فقط بر روی کاغذ بوده است، نه در واقعیت، و درگیر شدن روسها با دولت مرکزی شوروی [سابق] دوری ناگزیر بوده است. جدایی ما از اتحاد شوروی [سابق] بسیار صلح آمیز و به نسبت آرام بوده است. اما پس از ۱۹ اوت، اتحاد خودش ناپدید شد؛ چه اتحادی که ظرف یك روز از هم پاشید.

هنوز، آنچنان که مطبوعات پیمان «نوو- اوگاریوو» را نامیدند، این یك «جدایی متمدن مآبانه» نبود. «گورباچف» و من بی‌تردید احساس کردیم که سرانجام منافع ما تأمین شده است و این نقشها به طور کامل برایمان مناسب است. «گورباچف» به ارشدیت خود رسید و من به استقلال خودم. این نظریه‌ای بود که هر دو با آن موافق بودیم.

سرانجام دیدارهای غیررسمی را آغاز کردیم. گاهی «نور سلطان نظر بایف» نیز در این دیدارهای محرمانه شرکت می کرد. یکی از این دیدارها به تاریخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۹۱ در «نوو- اوگاریوو» انجام شد، که بسیار سخت و قاطعانه بود. «گورباچف» عازم تعطیلات به پاتوق همیشگی اش در شهر «فوروس» در شبه جزیره کریمه در دریای سیاه بود. قرار بود تا پیمان اتحاد نوین در ۲۰ اوت امضا شود، یعنی درست پس از بازگشت وی از شبه جزیره کریمه. در این دیدار غیررسمی ماه ژوئیه، فرصت داشتیم تا دوباره درباره مهمترین مسائلی که هر دو ما احساس می کردیم هنوز حل نشده صحبت کنیم. گفتگوها در یکی از اتاقهای کاخ «نوو- اوگاریوو» آغاز شد. به محض آنکه بحث درباره موضوعاتی که بسیار محرمانه بودند را آغاز کردیم، ناگهان گفتگو را متوقف کردم.

«گورباچف» با تعجب پرسید: چی شده «بوریس»؟ برایم بسیار دشوار است که به یاد آورم و بگویم که درآن لحظه چه احساسی داشتم. اما احساس توصیف ناپذیری داشتم، احساس کسی که همواره می‌داند یکی پشت سرش ایستاده و او را می پاید و

همیشه زیر نظر یك جاسوس کار کشته است. سپس به «گورباچف» پیشنهاد کردم تا به بالکن برویم زیرا احساس کردم اطراف ما پر از میکروفونهای مخفی است. «گورباچف» زیاد متقاعد نشده بود و کمی غرولند کرد، اما به دنبالم بیرون آمد.

تلاش کردم تا رییس جمهور را متقاعد کنم که اگر به یك فدراسیون نوین می اندیشد، جمهوریها تنها در صورتی به او خواهند پیوست که دست کم چند نفر از اطرافیان و دارودسته نفرت انگیز خود را عوض کند. چه کسی قبول خواهد کرد که در پیمان اتحاد نوین، رییس «کا.گ.ب» «گنادی کریچکوف»، که به میل خودش قصد داشت در لیتوانی کودتا کند، باز در مصدر قدرت باقی باشد؟ هیچیك از جمهوریها به چنین اتحادی نخواهند پیوست. یا درباره «یازف» وزیر دفاع. آیا چنین سیاستمدار جنگ طلب کهنه کاری می تواند در یك مشترك المنافع جدید جایی داشته باشد؟

معلوم بود که «گورباچف» از این مکالمات ناراحت است و راضی به نظر نمی‌رسید «نظربایف» از من حمایت کرد، و اعلام کرد که «پاگو»، وزیر کشور، و «کراوچنکو»، رییس اداره رادیو[۱۶]، هر دو از سرسختان بدنام، به طور حتم باید بروند. سپس افزود «یانایف» چه نوع معاون رییس جمهوری است؟ «گورباچف» گفت: «کریوشکوف» و «پاگو» را از کار برکنار خواهیم کرد.

سپس تلاش کردم تا «گورباچف» را متقاعد کنم تا از تصمیم یکی کردن مقام دبیرکل حزب کمونیست و مقام ریاست جمهوری اتحاد شوروی [سابق] دست بردارد. به طور حیرت آوری، این بار «گورباچف» پیشنهاد مرا رد نکرد. وی حتی نظر مرا در این رابطه جویا شد: شاید بهتر باشد برای انتخابات ریاست جمهوری اتحاد شوروی [سابق] کاندید شوم؟

سپس هر سه باتفاق تصمیم گرفتیم که پس از امضای پیمان، «والینتن پاولوف» نخست‌وزیر فعلی، از کار برکنار شود و شخص دیگری جایش را بگیرد. «گورباچف» از ما پرسید که به نظر شما چه کسی برای این مقام مناسب است؟ من بسرعت نامزد جالب و غیرمنتظره ای را پیشنهاد کردم که خود پیمان و جمهوریهای امضاکننده آن را تقویت می کرد. گفتم: من «نورسلطان ابیشویچ نظربایف» را برای مقام نخست‌وزیر اتحاد جدید مناسب می دانم. «گورباچف» در ابتدا غافلگیر شد، سپس بسرعت ارزش این

16. Gosteleradio

پیشنهاد را فهمید و گفت با این نظریه موافق است. وی در خاتمه صحبت‌ها گفت: «م
پس از ۲۰ اوت با دیگر کاندیداها صحبت خواهیم کرد».

این آخرین دیدار ما پیش از کودتا بود، و فکر می‌کنم اگر آنچه که ما سه نفر نسبت به آن توافق کردیم به ثمر می‌رسید، خیلی چیزها تفاوت می‌کرد. مسیر تاریخ یکسر دگرگون می‌شد.

فقط اندکی گذشته بود و من به چشم خود شاهد بودم که چگونه رونوشت این صحبت‌ها علیه من به کار برده می‌شود. پس از کودتای اوت، بازرسان دفتر دادستان انبوهی از فایل‌های صحبت‌های «یلتسین» را که از روی نوار پیاده شده بود و نوارهای آن را همراه با دست نوشته‌هایی از دو گاوصندوق در دفتر «والری بولدین»، رییس ستاد «گورباچف» بدست آوردند. تمام رفتارها و گفتارهای چند سال گذشته من ضبط شده بود ـ و فایل‌هایش در کرملین نگهداری می‌شد. از جمله این نوارها، نوار صحبت‌های سه نفر ما در «نوو ـ اوگاریوو» بود. شاید این علت برپا شدن کودتای اوت سال ۱۹۹۱ بود.

فصل سوم

سقوط امپراتوری: کودتای اوت ۱۹۹۱

به اعتقاد من، تاریخ، وقایع سدهٔ بیستم، بویژه از ۱۹ تا ۲۱ اوت سال ۱۹۹۱ را با درخشندگی بیشتری ثبت خواهد کرد. برگزیده شدن رییس جمهور روسیه در نخستین انتخابات آزاد یك رویداد ملی بود، اما ناکامی کودتای اوت و ناپدید شدن اتحاد شوروی [سابق] در نتیجه آن یك رویداد جهانی بود که بیشترین اهمیت را در سدهٔ بیستم داشت.

سدهٔ بیستم، به طور عمده سده‌ای آکنده از بیم و نگرانی بود. نوع بشر تا پیش از سدهٔ بیستم هرگز نامی از کابوسهایی چون دیکتاتوری و استبداد، فاشیسم، کمونیسم، اردوگاه[1]، نسل‌کشی، یا انفجار اتمی را نشنیده بود. با این همه، در طی همین ۳ روز، این سده به پایان رسید و سدهٔ دیگری آغاز شد. شاید بعضی مردم این ادعا را بسیار خوش‌بینانه به‌شمار آورند، اما حتم دارم که این حرف صحیحی است، زیرا در طی این روزها در ماه اوت، آخرین امپراتوری سقوط کرد. خط فکری سلطنتی و سیاستهای امپراتوری در ابتدای این سده منجر به ظهور چنین نیرنگ شیطانی شد و سرانجام خود به منزله سازمان دهنده تمام انقلابهای نوین مطرح گردید.

به هرحال، بزودی پس از «انقلاب اوت»، البته آن طور که معروف شد، (هرچند

۱ـ کار اجباری یا مرگ ـ م.

این تحول به هیچ عنوان انقلاب نبود، درست بر عکس، برقراری یك نظم قانونی و مشروع در کشور بود) روزهای سخت مردم ما آغاز شد. ایشان بهشت روی زمین را انتظار می کشیدند، اما آنچه که نصیبشان شد، تورم، بیکاری، شوك اقتصادی، و بحران سیاسی بود. به اندازه کافی درباره کودتا صحبت شده است، فیلمهای مستند، کتابها و مقاله‌های بسیاری در این باره نوشته شده است. در نتیجه، موضوع غم‌انگیز کودتای اوت و ناکامی و سقوط آن به یك وراجی عقیدتی تبدیل شد. مردم پیش از این عصبانی شدن از این موضوع را آغاز کرده بودند. پیش از این، مردم برای دوستان خود درباره شبهایی که در سنگرهایی که در کنار ساختمان مجلس برپا شده بود گذرانده بودند به لاف و گزاف سخن می گفتند. اکنون باب شده است که همه به این مسأله پز بدهند که در طی کودتا از خانه خود خارج نشدند؛ ایشان تصمیم گرفته بودند به تعطیلات بروند و به هیچ عنوان نقشی در مقاومت نداشته‌اند. هنوز صحبت کردن درباره این رویدادها لازم و در عین حال دشوار است.

پس از نیمه شب

نایینا، تانیا، و لنا. همسر و فرزندانم. مهربانترین دستیاران و یاورانم. پس از پایان کودتا، از آنان خواستم تا احساس خود را در طی این ۳ روز اوت بر روی نوار باز گویند. می‌دانم که بعضی از جزئیات از یاد آنان رفته است. اکنون ضبط صوت را روشن می کنم و صدای نگران تانیا را می‌شنوم:

تانیا: بصراحت بگویم، هنوز هیچ احساس خطر واقعی ندارم (خاطره روز ۱۹ اوت). در برابر پشت صحنه این صبح تابستانی عجیب... هرچند افراد مسلح فراوانی در اطراف ویلای ما وجود داشت.

پدر تصمیم گرفته به شهر برود. وی یك جلیقه ضدگلوله و لباسی قهوه‌ای به تن کرده است. گوشه‌های جلیقه ضدگلوله از زیر جلیقه‌اش بیرون زده، من برخاستم و جلیقه‌اش را مرتب کردم، به‌طوری که دیگر جلیقه ضدگلوله پیدا نبود. یك لحظه این اندیشه مخوف و حزن انگیز از ذهنم گذشت که شاید آخرین بار است که پدر را می بینم.

نایینا: من گفتم: فکر می کنی با به تن کردن این جلیقه ضدگلوله خود را در امان می‌داری؟ سر شما هنوز بی‌پناه است. و سر شما مسأله اصلی است. اما نکته‌ای که می‌خواستم به او بگویم چه بود؟ او درحال رفتن بود و بچه‌ها به او گفتند، «پدر، شما تنها

امید ما هستید. تنها شما می توانید همه ما را نجات دهید». و من گفتم: «گوش کن، بیرون از اینجا پر از تانك است و آنها ما را محاصره کرده اند. از کجا می خواهید بروید؟ تانك ها نخواهند گذاشت تا شما بروید. او گفت: «نه، آنها جلوی مرا نخواهند گرفت. و همین حرف بود که مرا ترساند». وقتی که او رفت، دلمان مثل سیر و سرکه می جوشید. به دفترش زنگ زدیم که ببینیم رسیده است یا نه؟ هنوز نرسیده است؟ سرانجام از دفترش به ما تلفن زدند و گفتند رسیده است. این دوره کوتاه انتظار برایم بسیار طولانی و سخت سپری شد.

ما هم تصمیم گرفتیم در این گیرودار کاری بکنیم. لازم بود تا درخواست خطاب به مردم روسیه که در «آرخان گلسکوی» نوشته شده بود به اطراف کشور برای آنان که هنوز آن را دریافت نکرده بودند فرستاده شود. کسی گفت که دیگر به تلفن‌ها پاسخ نمی‌دهند. آیا تلفن‌ها را قطع کرده بودند؟ متن درخواست را فقط برای «زلنوگراد»[۲] فرستادیم. («زلنوگراد» منطقه ای در حومه «مسکو» است که منازل سازمانی دانشمندان و مهندسان ـ که از جمله طرفداران «یلتسین» هستند ـ در آن منطقه قرار دارد.)

لنا: «لیوشا» و من تصمیم گرفتیم بگردیم تا یك دستگاه فاکس در ویلا پیدا کنیم. ما یك دستگاه فاکس در ویلا یافتیم و ارسال درخواست را آغاز کردیم.

لیوشا: به دفترم تلفن کردم ـ آنجا نیز یك دستگاه فاکس بود ـ و از افرادی که در دفترم بودند خواستم تا آنان نیز ارسال درخواست برای همه را از آنجا آغاز کنند.

لنا: نخستین فاکس ارسال شد، اما دومین پس از لحظه ای قطع شد. به هیچ عنوان امکان ارسال وجود نداشت. برای لحظه ای دیوانه شده بودیم و تلاش می کردیم تا با همه شماره‌هایی که داریم تماس بگیریم، اما نمی‌توانستیم. با منزل تماس گرفتیم، و نیروهای امنیتی که آنجا بودند را به کمك طلبیدیم ـ یك کامیون سر بسته و چند نفر نیروی نظامی مسلح آمدند. تصمیم گرفتیم مادر و بچه‌ها را از منطقه دور کنیم.

نایینا: ما سوار کامیون شدیم و حرکت کردیم.

تانیا: اما اول چیزهایی را جمع و جور کردیم و من به سوی گلخانه دویدم؛

---

2. Zelenograd

گلخانه‌ای که تمام تابستان را صرف نگهداریش کرده بودیم، جایی که برای نخستین بار توانسته بودیم آنجا خیار و گوجه عمل آوریم، و من تا توانستم چیدم. بچه‌ها با دیدن افراد مسلح و تفنگ‌هایشان ساکت شدند و دم بر نمی‌آوردند.

لنا: کودکان را در اتومبیل گذاشتیم و به آنان گوشزد کردیم: اگر نگهبانان چیزی گفتند و دستور دادند، سریع بر روی زمین دراز بکشید و هیچ سؤالی هم نپرسید. «بورکا» پرسید: مامان، آنان به کله‌مان تیر خواهند زد؟ این حرف همه ما را ناراحت کرد. به خود گفتم، نمی‌دانم این هیاهوها چه موقع پایان می‌یابد، اما اینکه بچه‌ها چنین سؤالهایی بپرسند واقعاً ناراحت‌کننده است.

نانیا: زمانی که امروز درباره گرجستان، آبخازستان، اوستیا، و اینگوشتیا مطالبی می‌خواندم، بچه‌هایمان را در نظر می‌آوردم. آنان سالم بودند، هرچند آنچه که اتفاق افتاد ناراحت کننده بود. اما با اندیشیدن به قفقاز، ناگورنو ـ قره باغ، یا هر جای دیگر، جایی که کودکان در خون خود می غلتند، و زمانی که می بینید پدربزرگ، یا مادربزرگ یا مادری کودك خود را در آغوش گرفته و دل نگران و مضطرب به هر سو می‌دود تا جان خود و کودکانش را نجات دهد، و در عین حال سیاستمداران آنان جایی نشسته‌اند و گپ می‌زنند، بی اختیار از خشم سرخ می شوم.

من در طی این روزهای ماه اوت بیش از همه از این مسأله شوکه شدم که می‌دیدم بچه‌ها همه چیز را می فهمند، واقعاً همه چیز، اما ساکتند و لب از هم نمی گشایند.

لنا: لیوشا، تانیا، ومن به سمت خانه‌مان در «ولگا» حرکت کردیم. در حالی که از بزرگراه «کالوژسکوی» عبور می کردیم، هیچ اتفاقی نیفتاد. اما زمانی که به خیابان «رینگ روود» پیچیدیم، عبور تانك‌ها از خیابان ما را متوقف کرد. آنها از باند سمت راست حرکت می کردند و پشت سرهم یکی پس از دیگری حرکت می کردند. احساس ناخوشایندی بود که می‌دیدیم سربازانمان سوار بر تانك‌ها، شاد و مسرور حرکت می کردند. اگر آنان واقعاً تیراندازی می کردند شگفت‌زده می شدیم از همه گذشته، ایشان مردم ما بودند!

لیوشا: ستون غول پیکری در حرکت بود. بسیاری از کامیونهای آنان از کار افتاده بودند و آنان بسختی تلاش می کردند تا خود را به شانه خاکی جاده بکشند. ما از بزرگراه «مینسکوی» به سمت هتل «اوکراین» ـ که تعطیل بود ـ می‌رفتیم. کامیونها و نفربرهای پر از افراد مسلح آنجا توقف کرده بودند. ما دور زدیم و راه خود را به سوی پل

«شلپیخنسکی»[3] پی گرفتیم. اما پل را نیز بسته بودند. مجبور بودیم از «منونیکی»[4] برویم. سرانجام خود را به ایستگاه «بیلوروسی» رساندیم، که درست نزدیك منزلمان بود.

لنا: زمانی که از بخش «فیلی» عبور می کردیم، به نظر می رسید که خواب می بینیم ما بسرعت می راندیم، با ایده ای خوب و قشنگ نسبت به آنچه که اتفاق می افتاد. ام مردم در خیابان آرام به سوی فروشگاهها می رفتند. دراین بخشهای حومه شهر، زندگی آرام و یکنواخت مردم همچنان جریان داشت.

لیوشا: منظورت چیست، اگر زنان در مرکز شهر مثل همیشه از دکه های بیرون مترو سبزی و هندوانه می خریدند، یعنی آنکه هیچ اتفاقی نیفتاده است؟

لنا: بعد فهمیدیم که آنان هنوز تانك ها را ندیده اند، و نفهمیده اند که آنها در مسکو به راه افتاده اند. به سمت منزلمان حرکت کردیم و به آپارتمان وارد شدیم. «ژنیا لانتسوف» (یك مأمور امنیتی) پیش از ما آنجا بود. وی به ما هشدار داد: «آنان آنجا هستند، به پنجره ها نزدیك نشوید»، که اعصاب ما را خرابتر کرد. ما نمی توانستیم با پنجره ها نزدیك شویم یا به بالکن برویم.

تانیا: در روز دوشنبه، «لیوشا» مشتاق بود تا به سر کارش برود. «والرا» در سفر بود. گفتم: «لیوشا تو در حال حاضر تنها مرد خانواده هستی. نمی‌دانیم که این وضع تمام می شود. وضع دشواری است. خواهش می کنم در منزل بمان و هیچ جا نرو. فرض کن یکی از زنان بیمار است، یا اتفاق دیگری افتاده است». به این ترتیب وی روز دوشنبه به سر کارش نرفت و در منزل ماند. هرچند دفتر کارش پر از آدم بود.

لیوشا: دوشنبه شب و سحرگاه روز سه شنبه بدترین ایام بود، وقتی که هیچ چیز نمی‌دانستیم و به یاد می آورم که طبقه پایین منزلمان پر بود از نگهبانان و افراد امنیتی که تا صبح پاس می‌دادند. حدود ۵ نفر از ایشان آنجا بودند. به طبقه پایین رفتم تا سیگاری دود کنم، با نگهبانان کمی صحبت کردم و آنان چیزهای جالبی برایم تعریف می کردند ـ دو نفر از این ۵ نفر مسلح بودند.

تانیا: تا صبح نخوابیدیم. تلویزیون را هم روشن گذاشته بودیم، رادیو هم روشن

---

3. Shelepikhinsjy

4. Mneuniki

ِرد و موج آن را مرتب بر روی «صدای مسکو» و «بی.بی.سی» جا به جا می کردیم. آن
ب به ساختمان مجلس تلفن کردم. به من گفتند همه چیز مرتب است، پدر نیز اصلاً
خوابیده بود و تا صبح پیوسته کار می کرد، او بسیار عصبی و خشمگین بود. اما حضور
ردم بیرون ساختمان مجلس همه ما را نگران کرده بود.

لنا: یك خودرو نظامی که کامیون سرپوشیده ای به نظر می آمد تمام مدت در مقابل
یاط منزل ما توقف کرده بود. در تمام آن روزها این کامیون آنجا بود. دشوارترین
حظه برای همه ما عصر روز ۲۰ اوت بود. زمانی که «سرگئی استانکویچ»[5] از رادیو
علام کرد که «همه زنان باید ساختمان مجلس را ترك کنند» ناگهان، «ژنیا لانتسوف»
ارد شد و گفت «گوش کنید، شما بهتر است بروید. بچه‌ها را هم با خودتان ببرید.

تانیا: من در اطراف تلفن می‌چرخیدم و منتظر بودم ببینم کجا باید برویم. اما
الکساندر کورژاکوف» به ما گفت که در منزل بمانیم. ما نیز چنین کردیم. پس از آن بود
ه بچه‌ها برای نخستین بار نگران شدند. «بورکا» و «ماشا» در تمام مدت در کمال ادب و
زاکت رفتار می کردند؛ ما نه آنان را می دیدیم نه کلامی از ایشان می شنیدیم، ایشان هم
یچ بهانه خوردنی و چیزهای دیگر نمی گرفتند. اما سرانجام «ماشا» آمد و پرسید
تانیا»، اونا که نمی‌خوان مارو دستگیر کنن؟ می خوان؟ این حرف را با جدیت تمام
فت.

ما نمی توانستیم جایی برویم. آنان خیابان را تا «گاردن رینگ رود» بسته بودند.
کومت نظامی برقرار شد. بچه‌ها را بدون آنکه لباس در آورند در تختخوابشان
ذاشتیم تا بخوابند.

در ۱۸ اوت، در طلیعه کودتا، من در «آلما آتا»[6] بودم. این یك دیدار رسمی با اهمیت
ِرد: موافقتنامه ای دو طرفه بین روسیه و قزاقستان درحال انعقاد بود. پس از پایان دیدار،
قت آن بود که به مسکو باز گردم. اما «نظربایف» اجازه نداد ما برویم، و اصرار کرد تا
ساعتی دیگر در «آلما آتا» بمانیم. پس از یك میهمانی شام بزرگ و بسیار تشریفاتی،
رنامه کنسرت موسیقی محلی «قزاقی» اجرا شد، و بعد نمایشی دیگر، و پس از آن بازهم
مایش... سرود دسته جمعی، رقص محلی گروهی و برنامه دخترانی که لباس محلی

---

۵. یکی از طرفداران «یلتسین» در پارلمان شوروی [سابق] ـ م.

۶. آلما آتا پایتخت جمهوری قزاقستان است که اکنون به نام «آلماتی» خوانده می شود ـ م.

رنگارنگ به تن داشتند و در دستهایشان سنجهای کوچکی بود که می نواختند. صریح بگویم که شکوه و جلوه آنان چشمم را خیره کرده بود.

پرواز مان یك ساعت به تأخیر افتاد. و بعد هم یك ساعت دیگر. «نظربایف» چون میزبانی شرقی رفتار می کرد ـ نه بزور و تحمیل، بلکه با آرامش و با تعارفی ظریف. هنوز گیرایی و نفوذ نیرومندترین چیز بود. سپس احساس کردم که چیزی باید اشتباه باشد. احساس می کردم که چیزها لحظه به لحظه دورتر و فشارشان به من بیشتر می شود. آن روز در فرصتی مناسب در رودخانه ای کوهستانی شنا کرده بودم، به همین دلیل بسیار خوابم می آمد. تنها چیزی که می‌دیدم رقاصانی بودند که در برابر چشمانم چرخ می زدند. اما در درونم نگرانی مبهم و نامتمرکزی موج می زد. فکر نمی کنم که ۳ ساعت تأخیر بازگشت ما از «آلما آتا» تصادفی بود. شاید در طی محاکمه طراحان کودتا چیزهایی روشن شود، اما یك چیز جالب پیش از این معلوم شده است. «آلکساندر تیزیاکوف»[۷]، یکی از توطئه گران که اکنون در زندان «سایلورز هاون» بازداشت است، کسی که در اوامر همکاران توطئه گر خود شریك بود، در جریان بازجویی اعتراف کرد: «لازم است در جریان تحقیقات و پیگیریهای قضایی این نکته را یادآور شوم... که در گفتگو با «گورباچف»، در شامگاه اتخاذ تصمیم نهایی در ۱۸ اوت برای تحمیل حالت فوق العاده، یك احتمال نیز در نظر گرفته شده بود، و آن اینکه هواپیمای هیأت نمایندگی دولت روسیه، که به سرپرستی «یلتسین» قرار است از «قزاقستان» به «مسکو» بیایند باید به هنگام شب در آسمان مهندم شود...»

با خواندن این جمله خاطرهٔ نگرانی غریبی که در «قزاقستان» حس کرده بودم دوباره برایم زنده شد. شاید هرگز نفهمیم که آیا چنین برنامه ای واقعاً در کار بوده است یا توطئه گران می خواستند با این حرفها بازپرسان را گمراه کنند. اما وقتی گذشته را به یاد می آورم، دوباره متقاعد می شوم که آن روزها واقعاً در لبه پرتگاه بودیم.

ارتشبد «دیمیتری یازف» در ساعت ۸ صبح جلسه ای با شرکت فرماندهان نظامی بلندپایه تشکیل داد. قرار شده بود تا واحدهای برگزیده صبح روز نوزدهم وارد مسکو شوند. تعدادی از سرهنگهای برجسته در شب وقوع کودتا از ماجرا خبر داشتند، هرچند

---

۷. طراحان کودتا در سال ۱۹۹۴ بدون محاکمه مورد عفو قرار گرفتند و همه آنان، از جمله «تیزیاکوف» از زندان آزاد شدند ـ م.

آنان همه جزئیات را نمی‌دانستند، و حتی از ماجرای دستگیری «گورباچف» نیز خبر نداشتند.

رییس «کا.گ.ب»، «کریوشکوف» در ساعت ۱۱ به معاونان خود و رؤسای بخشهای مختلف «کا.گ.ب» اطلاع داد که برقراری حالت فوق‌العاده در کشور تصویب شده است.

اداره کل سوم «کا.گ.ب» (اداره ضد جاسوسی نظامی) و اداره حفاظت نظم قانون اساسی (اداره پنجم سابق، که با مسائل عقیدتی سروکار داشت) اعزام گروههای ویژه به جمهوریهای پالتیك را آغاز کردند. اداره هفتم (تجسس) مأمور بررسی و مراقبت وضعیت اطراف ویلای من در «آرخانگلسك» شد و با تیمی از افسران خود مراقب دوروبر ویلا بود.

رییس «کا.گ.ب» «کریوشکوف» فهرستی از افرادی را که باید تحت نظر قرار می گرفتند و در صورت لزوم بازداشت می شدند را به معاون خود «لِبدف» داد. در همین زمان، رییس ستاد «گورباچف»، «بولدین» و مقامات رسمی دیگری، به «فوروس» پرواز کردند تا موافقتنامه مربوط به اعلام حالت فوق‌العاده در کشور را به امضای «گورباچف» برسانند و قدرت را به «کمیته دولتی حالت فوق‌العاده» منتقل کنند.

در ساعت ۳ و نیم بعدازظهر، ۳ وزیر امنیت و مجری قانون ـ «یازف»، «کریوشکوف» و «پوگو» وزیر کشور،در دفتر «یازف» در وزارت دفاع جمع شدند (پوگو همان روز از تعطیلات خود از شبه جزیرهٔ کریمه به مسکو رسیده بود). در ساعت ۵ بعدازظهر ۲ هلیکوپتر نظامی به ویلای دولتی در «والدای» در شمال روسیه پرواز کردند تا «آناتولی لوکیانف»، سخنگوی پارلمان شوروی [سابق] را به مسکو آورند. در ساعت ۶ بعدازظهر، همه آنان در «کرملین» گرد آمده بودند، البته غیر از «گنادی یانایف» معاون رییس جمهور شوروی [سابق]، که با حالتی سرخوش و مست ۴۰ تا ۵۰ دقیقه بعد رسید، و «لوکیانف» که در راه فرودگاه بود.

اکنون تشکیلات کودتا با حداکثر سرعت خود کار می کرد.

ما پیش از سپیده دم از «قزاقستان» به فرودگاه «ونوکف» مسکو رسیدیم اتومبیلی ما را به ویلای «آرخانگلسك» آورد.

امضای پیمان اتحاد تمام فکر و ذهن مرا به خود مشغول کرده بود.

آیا جمهوریها ـ از همه بالاتر، روسیه ـ در رأی گیری تصمیم مربوط به برنامه

استراتژیك اتحاد شوروی [سابق] صحیح فکر می کنند؟ یا «گورباچف» به کمرنگ کردن موضع اصلاح طلبانه روسیه با استفاده از رأی دیگری، از جمهوریهای رامتر امید بسته است؟ این راه، یا راه دیگر؟ رویدادی بس مهم در شرف وقوع بود. نخستین گام امضا؛ برنامه‌ریزی شد ـ به ساعتم نگاه کردم ـ بله، احتمالاً فردا.

آرام گرفته بودم و از پنجره به بیرون می نگریستم. مزرعه ها، روستاها، و تیرهای خط تلفن در تاریکی برایم جلوه‌ای دلپذیر داشتند. در آرامشی جاودانه و فرحبخش غوطه‌ور شده بودم.

توطئه‌گران کودتا در کرملین گرد آمدند.

سردسته‌های این توطئه عبارت بودند از: «کریوشکوف» رییس «کا.گ.ب»؛ «یازف» وزیر دفاع؛ «اولگ شنین» مسئول امور سازمانی و پرسنلی حزب؛ «اولگ باکلانف»، عضو «پولیتبورو» و مسئول مجتمع‌های نظامی ـ صنعتی و برنامه فضایی؛ و «والنتین پاولف» نخست‌وزیر؛ که روز گذشته، ۱۷ اوت، در یکی از پایگاههای مخفی «کا.گ.ب» در جنوب غربی پایتخت، تشکیل جلسه دادند. پیش از این جلسه، در ۶ اوت، «کریوشکوف» تحلیلگران «کا.گ.ب» را وا داشته بود تا پیامدهای اعلام حالت فوق العاده در کشور را پیش بینی کنند. البته، آنان نتوانستند موقعیت استراتژیکی را که تحلیلگران «کا.گ.ب» در نظر داشتند را بوجود آورند، سلیقه ها و نیازهای برجسته آنان باعث می شد تا گاه به گاه گرد هم آیند، زمانی که از سوی مقامهای ارشد تعیین می شد. این یك دستور ویژه بود: مسائل مهم مربوط به کودتای آینده را مشخص کنید، اسناد اصلی آن را آماده کنید و هدفها و مسیرهای اصلی حرکت آن را معلوم کنید.

احتمال بسیار زیادی وجود داشت که اطلاعات محرمانه درز پیدا کند، بویژه به این علت که «کریوشکوف» کارشناسی از یك دیوانسالاری دیگر را به میدان آورده بود، وزیر دفاع. (این کارشناس، «پاول گراچف» وزیر دفاع بعدی روسیه بود که در طی کودتا یکی از نقشهای اصلی عدم پشتیبانی از اعضای کمیته دولتی حالت فوق العاده[8] را بازی کرد). اما «کریوشکوف» ناچار بود ریسك کند، وی به طور فعال با نمایندگان حزب ـ رؤسای کمیته مرکزی «بالکانف» و «شنین» ـ مذاکره کرد. افزون بر این، «کریوشکوف» خود در طلیعه کودتا، با «بولدین»، رییس ستاد «گورباچف» و یکی از

8. Gkchp

نزدیکترین افراد به «گورباچف» و مورد اعتمادترین فرد در نظر وی دیدار کرد. «کریوشکوف» سپس در حضور گروهی از مقامهای بلندپایه ادعا کرد که «گورباچف»، رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق]، گروگانی در دستان افراطیها، بخصوص، سردسته آنان، خود من، است. این زمینه‌ای برای تحمیل حالت فوق‌العاده بود. «گورباچف» نه تنها این نظریه را مطرح کرد، بلکه آن را پذیرفت و مردم را به وحدت فرا خواند. گواه این مسأله؛ دیدارهایی بود که درست پیش از کودتا ـ با نمایندگان ساختارهای قدرت دیگر در دولت ـ انجام گرفت. «کا.گ.ب» به طور معمول با دیوانسالاران دیگر زیاد همکاری نمی‌کرد.

به این ترتیب، توطئه‌ای شکل گرفت، توطئه‌ای که بی‌باکانه و آرام طراحی شده بود. به نظر می‌رسید که کودتاچیان از هیچ واکنشی نمی‌هراسند، ایشان معتقد بودند که زیر پایشان واقعاً محکم است! در همین زمان بود که «کریوشکوف» تحت تأثیر عوامل مختلف نظریه تازه خود را مطرح کرد و آن اینکه «گورباچف» دیگر به طور کامل منزوی و بی‌کس و تنها شده است. در منازعه در برابر «کا.گ.ب»، «گورباچف» کسی نبود که به ادعاهای «کریوشکوف» استناد کند. دبیر کل و رییس جمهور فعلی اتحاد شوروی [سابق] (هرچند وی با شیوه‌های عجیب‌تر انتخاب شده بود)، «گورباچف»، در حالت بلاتکلیفی و ابهام به سر می‌برد. درك ابعاد کلی نظریه «کریوشکوف» به این قرار است: «گورباچف» دیرزمانی بود که از رهبری فرآیند اصلاح دست برداشته بود. امتیازهای وی به دموکراسی در جریان گفتگوهای «نوو ـ اوگاریوو» بر سر پیمان اتحاد نوین اثر کرده بود و در برخی موارد حریف را از میدان به در کرده بود. همان طور که اشاره کردم، وی این گفتگوها را به منظور رهایی خود پس از گیر افتادن در ستیز بین محافظه‌کاران و لیبرالها آغاز کرده بود.

همهٔ تظاهراتهای بزرگ خیابانی زمستان و بهار ۱۹۹۱ که مسکو را به لرزه در می‌آورد (و گاه رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] را وادار می‌کرد تا نظرات و ابتکار عمل‌های جدیدی بروز دهد) به طور عمده «ضد ـ گورباچف» بودند.

«گورباچف» نمی‌توانست به پارلمانی که روزی مطیع و فرمانبردار وی بوده است، اعتماد کند. مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] به طور کامل در تسلط «لوکیانف» بود. نمایندگان آن آشکارا مخالف اصلاح اقتصادی، پیمان اتحاد نوین و به طور کلی پرسترویکای «گورباچف» بودند. بیشتر نمایندگان پارلمان از جمله سرآمدان فهرست،

کاندیداهای مورد تأیید حزب کمونیست شوروی [سابق] برای مشاغل مختلف بودند. کسانی که نسبت به اصلاحات ناخشنود بودند و از آن به خشم می آمدند. نارضایتی های عمیق در ارتش نیز بیش از پیش گسترش یافته بود. این نارضایتی ها دلایل مختلفی داشت: رکود صنعت دفا ی، تغییر مأموریت استراتژیك کشور، امتیاز دادن و سازش با غرب بر سر خلع سلاح، عقب نشینی عنان گسیخته نیروها از آلمان شرقی، و درگیر شدن در منازعات قومی و نژادی در جمهوریهای شوروی [سابق]، که زندگی نیروهای نظامی ارتش شوروی [سابق] و خانوادهٔ آنان را تهدید می کرد. سرانجام، سنگر اصلی نیروی «گورباچف» ـ قوه مجریه دولت ـ رو به متلاشی شدن گذاشت. از ماه آوریل تا ژوئن سال ۱۹۹۱، «والنتین پاولوف» بسیار تند و تیز موقعیت خود را ترسیم کرد، پافشاری بر اندیشه مستقل خود درباره بسیاری از موضوعهای اقتصادی و سیاسی، در مخالفت با خط کلی دولت و مدیریت «گورباچف». این مسأله تأثیر غم انگیزی داشت، و ناگهان به نظر می آمد که «گورباچف» هیچ تلاشی برای مهار «پاولوف» خودسر انجام نمی دهد. هیچ اداره حاکمی وجود نداشت که بتواند با فرمانبرداری تحت راهنمایی های رییس جمهور کار اتخاذ تصمیم های مهم را انجام دهد، زیرا در آن زمان «پولیتبورو» از نظر قانونی و حقوقی از قدرت خلع شده است، «پولیتبورو» به طور اسمی پا بر جا بود اما از نظر اهمیت جای خود را به شورای مشاوران ریاست جمهوری داده بود. سپس، پس از آنکه «شوارد نادزه» و دو لیبرال دیگر، «باکاتین» و «یاکوفلوف» از شورای ریاست جمهوری رفتند، این شورا دیگر نتوانست از «گورباچف» حمایت کند. حزب کمونیست به ۳ گروه سیاسی چپ، راست و مرکزی تقسیم شده بود و از دست «گورباچف»، رهبر رسمی خود عصبانی بود.

بدون در نظر گرفتن اینکه شما چطور این مسأله را تحلیل می کنید، باید بگویم به نظر می رسید که «گورباچف» تنها بود.

«کریوشکوف» بادقت این خلأ اطراف «معمار ارشد پرسترویکا» را زیر نظر داشت. دو دلی و تردید «گورباچف» در میان نیروهای سیاسی مختلف، برای اولین و آخرین رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] بسیار گران تمام شد. بنابر گزارشهای «کا.گ.ب»، «گورباچف» اعتماد گروههای گسترده ای از مردم شوروی [سابق] خود را از دست داده بود و اقتدار و قدرت خود در میان سیاستمداران بزرگ غربی را نیز رفته رفته از دست می داد. در یك نامه غیررسمی خطاب به «کریوشکوف»

چنین آمده بود: نزدیکان «جورج بوش» عقیده دارند که «گورباچف» تمام احتمالات و امکان اینکه رهبر کشوری چون اتحاد جماهیر شوروی [سابق] باشد را از دست داده است... دولت بوش و سایر حکومتهای غربی در جستجوی آنند تا یك کاندیدای احتمالی دیگر بجای «گورباچف» بر مسند قدرت قرار گیرد.

این مهم نیست که نامه «کا.گ.ب» واقعی باشد یا ساختگی؛ مهم این است که «کریوشکوف» آشکارا از چنین گزارشهایی در برنامه‌ریزی تاکتیك کودتا کمك گرفت. این یك کودتای نظامی محض نبود، بلکه یك جا به جایی قانونی قدرت در بالاترین رده های قدرت بود ـ جا به جایی «گورباچف» از مسند قدرت، «کسی که دیگر رفته‌رفته حوصله همه را سر برده بود».

عصر روز ۱۸ اوت همهٔ طراحان کودتا برای نخستین بار به طور رسمی بدون حضور «گورباچف» در دفتر نخست‌وزیر «پاولف» گرد آمدند. این یك تیم ریاست جمهوری کامل بود که در نظر داشت بازیگران اصلی را جایگزین کنند، کسانی که اکنون همدست شده بودند تا مربی خود را از قدرتش خلع کنند.

عوض کردن مربی منحصر به فوتبال که نیست!

با این همه، با وجود حرکت آنی، از نظر روانی اقدام به طرح یك کودتا بسیار دشوار بود. «کریوشکوف» تمام بازیگران مهم را به ۳ گروه تقسیم کرده بود: گروه نخست کسانی بودند که با وی هم تصمیم بودند. ایشان به طور عمده از نمایندگان کمیته مرکزی «بالکانف»، و «شنین»، و نیز «پاولف»، و «یازف» تشکیل شده بودند، هرچند «یازف» همیشه و در کل نقش فعالتری داشت. گروه دوم، از افرادی تشکیل شده بود که از طریق گفتگوها و ایما و اشاره های محتاطانه به مدار کودتا کشیده شده بودند. گروه سوم، از افرادی تشکیل شده بودند که موافق اعلام حالت فوق العاده بودند، و کسانی که در واقع بتنهایی قدم از قدم برنمی‌داشتند. در وجود آنان، هیچ نشانی از دلیری یا دوراندیشی دیده نمی شد. حتی «لوکیانف» از زیر طرح شانه خالی نکرد، با وجود اینکه از ابتدا می گفت که به عنوان نماینده قوهٔ مقننه به کمیته دولتی حالت فوق العاده نخواهد پیوست و خواست تا نامش از این فهرست خط بخورد. وی سپس سکوت کرد و همراه با سایرین منتظر ماندند تا گروه رفقایشان که به دیدار «گورباچف» به شبه جزیره کریمه رفته بودند، باز گردند. «کریوشکوف» پیش از این به آنان اطلاع داده بود که ماجرا از چه قرار است، امّا همه می خواستند جزئیات را بدانند. ایشان می خواستند چهره کسانی که

با «گورباچف» صحبت کرده بودند را ببینند.

«یانایف» هم ساکت نشد. زمانی که وی و دیگران، رفقایشان را که از «فوروس» آمده بودند دیدند، «یانایف» دریافت که «گورباچف» قاطع و صریح بوده است و با یك حرکت تمام روابط خود با تیم کهنه کارش را قطع کرد. «یانایف» نگران شده بود و برای مدتی نتوانست خود را متقاعد کند که اسناد کمیته دولتی حالت فوق العاده را امضا کند. به هر حال، وی در پایان اسناد را امضا کرد. آنان یکی پس از دیگری، یکدیگر را لگدمال کردند. آخرین شکست نیز نصیب «بسمرنیخ» ـ وزیر خارجه ـ شد، کسی که تازه از ویلایی در «بیلوروس» باز گشته بود. وی نیز عقب نشینی کرد و گفت که نمی تواند چنین اسناد جدی و مهمی را امضا کند، و باید ابتدا با وزیران خارجه کشورهای دیگر صحبت کند و امضای چنین سندی زمان می طلبد. اما او نیز وادار شد تا از تصمیمهای کمیته دولتی حالت فوق العاده از طریق وزارت خارجه حمایت کند. در واقع، هیچ مقاومتی در میان این مقامهای رسمی وجود نداشت. این سه ـ نخست وزیر، سخنگوی مجلس، و وزیر خارجه ـ در ابتدا خود را از کودتا عقب کشیدند، اما بعد با محرکان اصلی خود همصدا شدند.

این گروه سوم، که در مرحله آخر به توطئه وارد شد، کم و بیش شانس جلوگیری از آن را داشت. در لحظه ای که «لوکیانف» درخواست کرد تا نامش را از فهرست کمیته دولتی حالت فوق العاده خط بزنند، یا زمانی که «یانایف» امضای اسناد کمیته دولتی حالت فوق العاده را به تأخیر انداخت، یا حتی زمانی که «بسمرنیخ» وارد صحنه شد، هنوز وقت کافی برای تغییر همه چیز وجود داشت. اما همه آنان از قوانین یك باند تبهکاری و جنایت پیروی می کردند: ابتکار هر یك از این بود که خود را به شمایل جنایتکاران در آورند تا نشان دهند که هرگز تسلیم نخواهند شد. انگیزه اصلی توطئه گرانی که از شبه جزیره کریمه آمدند، این تمایل کودکانه بود که قربانی نشوند. آنان با بیم و هراس محض کار می کردند، و بر مسئولیت گروهی، و برادری خونی اصرار می ورزیدند. و به آن دست یافتند.

فقدان تجربه در اتخاذ تصمیم گیری مستقل و نتیجه تربیت شوروی [سابق] آنان با آیین اتفاق آرای همیشگی اش آنان را تحت تأثیر قرار داده بود. و ایشان از ضعف اخلاق بشری و خرد کردن فرد با قدرت و زور نیز تأثیر می پذیرفتند. اما در عمل آرزومند به قدرت رسیدن، بودن حضور «گورباچف» بودند، که همه را عصبانی و خشمگین کرده بود.

ایشان مردمانی بودند که برای سالهای آینده سرنوشت و تقدیر ما را رقم می‌زدند. آنان از جمله کسانی هستند که از سرنگونی و زوال اتحاد شوروی [سابق] متشکرند، و تراژدی پردردسری که برای جامعه به همراه داشته را می ستودند.

در ساعت ۴ بامداد روز ۱۹ اوت، یك لشكر كوچك از گروه «آلفا» به فرماندهی «کارپوخین» به «آرخانگلسك»[9] رسیدند. هنوز هدف عملیات معلوم نبود، نیروهای استتار شده و خسته؛ مسیر بزرگراه تا جنگل را بستند، و سپس شنیدن دستورهای ابلهانه از بی‌سیمهایشان آغاز شد: قرار شد تا با شنیدن علامت معینی، مرا دستگیر کنند، «برای تضمین امنیت مذاکرات با رهبر شوروی [سابق]». هیچکس نفهمید که چه گفته می‌شد، و هیچ توضیحی هم در پی نیامد. سپس در ساعت ۵ صبح دستور دستگیری من و حمله به ویلا به دستور شخص «کریوشکوف» لغو شد. وی تصمیم گرفته بود تا در رویدادها و تحولات وارد نشود. نخست، من باید به جرم سرپیچی از قانون حبس می‌شدم. سپس آنان تصمیم می‌گرفتند تا چه برسرم آورند.

«گورباچف» در ساعتهای باقی مانده صبح ۱۹ اوت با هیجان تلاش می‌کرد تا تمام تغییرات درحال انجام را دریابد و برآنها مسلط شود. «گورباچف» در حال بازداشت درمنزل و در حالی که چشمانش فقط به یك چهار دیواری می‌افتاد و نمی‌دانست واقعاً چه اتفاقی لحظه به لحظه می‌افتد؛ باید از نظر روانی شب سختی را گذرانده باشد. این ساعتهایی بسیار رمزآلود بوده است و به واقع نمی‌توان درباره آن چیز زیادی گفت.

کمی بعد، «گورباچف» تصمیم گرفت تا با استفاده از یك دوربین فیلمبرداری ویدئویی صحبتهای خود را ضبط کند تا موقعیت و دیدگاه خود را در ارتباط با کودتا بیان کند. (نگهبانان به «گورباچف» اجازه داده بودند تا از یك دوربین ویدیویی و یك رادیو موج کوتاه استفاده کند).

به احتمال زیاد در لحظه‌ای که من به سوی «آرخانگلسك» می‌راندم، «گورباچف» با ناامیدی و بیچارگی موج رادیو را از ایستگاهی به ایستگاه دیگر تغییر می‌داد تا اخبار بیشتری درباره تحولات و رویدادها بشنود. اما رادیوها هنوز هیچ خبری از کودتا پخش نمی‌کردند. اما «گورباچف» نیاز داشت تا بداند کودتاچیان درباره او از طریق

---

۹. محل زندگی یلتسین ـ م.

بیانیه‌های رسمی چه می گویند. آیا هیچ حرف تحریك‌آمیزی زده می‌شود؟ شاید تمام این رویدادها فقط یك تحریك ساده باشد؟

بدتر از همه اتحاد ارتش، «کا.گ.ب» و پلیس با کودتاچیان بود. دیر زمانی بود که این نیروها تهدیدکننده ترین و با نفوذ و قدرت‌ترین عاملها در اتحاد جماهیر شوروی [سابق] بودند و حزب کمونیست همیشه نوعی تسلط و کنترل خاص بر این سه نیرو داشت. اما حزب دیگر نمی‌توانست هیچ چیز را کنترل کند؛ حزب اکنون خود با کودتا همراه شده بود.

حدود ساعت ۷ صبح، کارگرانی به ویلای «آرخانگلسك» آمدند تا آسفالت بخشی از راهها را نوسازی کنند. یك ماشین جاده صاف کن در خیابانهای باغ بزرگ ویلا حرکت می‌کرد. کارگران در لباسهای نارنجی رنگ، بآرامی و با دقت آسفالت داغ را بر سطح خیابان می‌ریختند. اسفالت کردن خیابانها، ماجرای طول و درازی داشت که قدمت آن به زمانی می‌رسید که ما به این محل آمده بودیم. مدیر ویلا چند ماه بود که با کارفرمایانش از سنگفرش خیابانها گفتگو می‌کردند. و پس از آن همه روز، اقبال آنان بود که درست صبح روز کودتا آسفالت و کارگران را برای ترمیم خیابانها بیاورند. کارگران مرمت جاده با بیم و هراس به اطراف می‌نگریستند. افراد مسلح، به همه با سیمایی برافروخته و عصبانی فرمان می‌دادند. «ولگاز»[10] های سیاه یکی پس از دیگری به میان جاده کشیده می‌شد. بخوبی دیده می‌شد که امروز بیش از هر روز دیگر بیرون از حیاط پر از آدم است.

بی اختیار جلو رفتم و خود را به کارگرانی که مشغول آسفالت کاری بودند، معرفی کردم. گور پدر کودتا، گور پدر این رویداد تاریخی! آسفالت‌های ما سرد می‌شوند! مثل روزهای پیش، هوا خوب بود. آسفالت تازه‌ای که بر کف خیابانها می‌ریختند بوی عجیب و غریبی داشت که به آدم قوت می‌داد. دست کم جاده ها دیگر صاف می‌شدند.

آن روز صبح «تانیا» مرا از خواب بیدار کرد، به درون اتاق پرید و در حال گریه گفت: «پدر بیدار شو! کودتا شده! خواب آلوده و منگ از جا برخواستم و نخستین چیزی که گفتم این بود: «این غیرقانونی است»! وی شروع کرد درباره کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، «یانایف»، و «کریوشکوف» صحبت کند.

10. Volgas

این دیوانگی و حماقت محض بود. به «تانیا» گفتم: «تانیا» مرا دست انداخته ای؟ همه مردم کشور همین سؤال را از خودشان می پرسیدند. ما را دست انداخته اند؟ هیچ کدام از ما باور نمی کرد که وقوع چنین چیزی ممکن باشد.

ستونهای پیوسته نفربرها و تانك‌ها در خیابانهای مسکو به این سو و آن سو می رفتند. عملیات بسیار مسخره آن بود که واحدهایی از چند لشکر زرهی و نیروهای پیاده را به یکباره به شهری آرام سرازیر کرده بودند؛ واحدهای دیگر در بیرون از مسکو در انتظار بودند و در جاده های منتهی به پایتخت اجتماع کرده بودند. «کریوشکوف»، «یازف»، «پوگو» و سایر رهبران کودتا تصمیم گرفته بودند تا به شهر یك ضربه روحی وارد کنند و به خیال خود آن را به لرزه درآورند و به این ترتیب، نمایش نظامی از جنگ افزارهای زرهی و سربازان مسلح به راه انداختند. هدف این بود که حالت جنگی درست کنند تا هیچکس دم برنیاورد و همه از بیم و هراس مخفی شوند. صدای زنجیر تانك ها چندین ساعت در مسکو شنیده می شد. پیرزنان مسکو درحالی که فریاد و فغان سر داده بودند و به سرورو‌ی خود چنگ می زدند، با اشك و اندوه از رهگذران می پرسیدند: جنگ شده است؟ و جوانان پاسخ می دادند: نه، این یك کودتای نظامی است، هرچند خود آنان هم بسختی می توانستند بفهمند که چه اتفاقی افتاده است.

نکته عجیب این بود که اعضای کمیته دولتی حالت فوق العاده در واقع حرفه ای بودند، حتی کارشناسان طراز اول و تحمیل گرانی در حوزه کاری خود. با این وجود، هر یك از آنان شخصیت هایی داشتند که از بیرون زیاد به نظر نمی آمد به گروه یا حزب خود پشت کنند، بعضی از آنان روان، اندیشه و رفتاری منحرف داشتند.

«گنادی یانایف» تمام معاونان را در کنگره حیرت زده کرد. وی در کنگره لبخندی زد و به تمام سؤالها درباره وضع سلامتی اش پاسخ داد. وی گفت: تمام وظایف خانوادگی روزانه خود را به خوبی انجام می دهد. «گنایف» عقده حقارت داشت، یعنی احساس کسی که از کودکی در محیطی پرآزار و بی مهر رشد یافته است و اکنون ناگهان احساس برتری و قدرت دارد. این احساس برتری به «یانایف» آرام کمك کرد تا به کار در مقامهای بالایی گمارده شود که به واقع، خارج از توان وی بود. وی با قاطعیت صحبت می کرد و نظر خود را با بیانی محکم به شما تحمیل می کرد، چنانکه در برابر قاطعیت و استحکام وی تسلیم می شدید. وی برای کار حزبی و دولتی آفریده شده بود. با این همه، وی پیش از نشست بزرگ اعضای کمیته دولتی حالت فوق العاده باید کمی

شجاعت در یك بطری در جیبش پنهان می کرد. وی بسیار متزلزل بود. از همه گذشته، نقش آماده شده برای وی در کودتا بسیار محسوس بود.

«ولادیمیر کریوشکوف» شاگرد و مرید رهبر پیشین شوروی [سابق]، «یوری آندروپف» بود، کسی که دوره های زیادی را در خدمات امنیتی ما سپری کرده بود. وی با توجه به سیرت شخصی و نوع کارش، باید بسیار عاقل تر و منطقی تر می بود. اما وی از یك خطر شغلی رنج می برد، مبتذلترین هیجانهای جاسوسی. وی مرتب گزارشهای محرمانه ای می نوشت و آنها را همراه با نامه های محرمانه ای به «گورباچف» می داد، مضمون تمام این گزارشها و نامه ها این بود که دمکراتها طرح یك کودتا را در سر می پرورانند و همه شان هم جاسوس «سیا» هستند! آمریکا درصدد است تا طرح استراتژیکی برای مهار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و برتری یافتن بر آن پیاده کند، تا منابع طبیعی آن را در بین کشورهای «ناتو» تقسیم کند، محبوبیت آن را در جهان کاهش دهد، تمام زمین و منابع آن را غارت کند و سرانجام کشور را اشغال کند. و حرفها و گزارشهایی از این دست. من روانکاو نیستم، اما به نظر می رسید که «کریوشکوف» به عارضه هوشیاری افراطی «هایپر ویگیلانس»[11]، بخصوص از زمان کودکی مبتلا بوده است. وی از شیوه های زندگی در جهان نوین چیز زیادی نمی دانست.

«والنتین پاولف» یك مدیر مالی بسیار خبره و نیرومند بود. اما هر زمان که بر صفحه تلویزیون ظاهر می شد، به طور باور نکردنی بی باك و دلیر به نظر می آمد. وی جوکهای بی ادبانه ای تعریف می کرد؛ و وحشی بار آمده بود و همیشه طبل جنگ می نواخت. در روز دوم تشکیل کمیته دولتی حالت فوق العاده، سرشت نامتعادل وی آشکار شد ـ وی بسیار عصبی شده بود.

«دیمیتری یازف» در دوران جنگ جهانی دوم در جبهه جنگ و خط مقدم جنگیده بود و نماد یك سرباز دلاور بود. روزگار نسبت به این مارشال بیرحم بوده است. وی دوران کودکی خود را با گرسنگی و شوربختی بسیار سختی گذرانده بود، در جنگ شرکت کرده بود، از مرگ نابهنگام دخترش، و پس از آن همسرش، ضربه سختی خورده بود و همسر دومش نیز درست پیش از کودتا در یك تصادف رانندگی شدید زخمی شده بود. زندگی دیگر در نظر «یازف» تیره و تار و ناامید کننده بود. وی هر چیز را در هاله ای

11. Hypervigilance

نظامی خشن و از طریق منشور دیوانسالاری، فرمانبرداری و دستورات قاطعانه درك می‌کرد. شما نمی‌توانید گزارش شهادتِ خانواده «بوریس پوگو» را درباره رسیدن به دادش چند لحظه پیش از آنکه خودکشی کند، بخوانید. این یك تراژدی واقعی بود. وی با نومیدی گفت: «شما پدر بسیار باهوشی دارید، امّا آنان، وی را به ۵ شاهی خریدند. وی در زیر فشار تمام مسئولیتهایی که به دوش او نهاده شده بود، کمر خم کرد. به نظر من، تنها شخصی که از میان کودتاچیان خونسرد بود و با فکری باز و حساب شده کار می‌کرد، «لوکیانف» بود. وی تلاش کرد تا خود را در مسیری اندازد که هیچ اتفاقی نیفتد و به قول معروف دو دوزه بازی کند. اگر کمیته دولتی حالت فوق‌العاده برنده می‌شد، وی می‌توانست یکی از رهبران عقیدتی کودتاچیان باشد. اگر ما برنده می‌شدیم، وی نمی‌توانست با کمیته دولتی حالت فوق‌العاده کاری بکند. در واقع، وی همیشه طرفدار قانون بوده است؛ وی بهترین دوست «گورباچف» بود.

با این همه، تراژدی توطئه‌گران کودتا در نظر من، تراژدی گروهی از صاحب‌منصبان دولتی بود که نظام جاری هرگونه ویژگی انسانی را از آنان گرفته بود. رو به رو شدن با واقعیت جدید زمانی است که سیاستمداری، اگر بخواهد همچنان بر مسند قدرتش باقی بماند، مجبور شود نظرات و بیان شخصی خود را بگوید، و رفتار و سخنرانیهایش از خودش باشد و به قوانین و اصول خود پایبند باشد؛ اما ایشان ناکام ماندند.

این یك تراژدی بود، اما اگر این گروه سرد و مانند آدم ماشینی از میان صاحب منصبان شوروی [سابق] اداره کشور را بدست می‌گرفتند، وضع بسیار بدتر می‌شد و دراین میان ما قربانی می‌شدیم نه ایشان.

البته، هنگامی که دخترم «تانیا» به اتاقم دوید، فرصت نداشتم که ژرفای این رویداد را بررسی و اندیشه کنم. جلوی تلویزیون نشستم (هنوز پیراهن نپوشیده بودم) و سیمای همسر و دخترانم را وارنداز کردم تا ببینم واکنش آنان چیست. همه آشفته و پریشان بودند. همه بدرستی فهمیده بودند که چه اتفاقی روی داده است. «کورژاکوف» ۱۰ دقیقه پس از پخش نخستین گزارش خبری با شتاب آمد تا مرا ببیند. وی پیش از این نگهبانانی را دراطراف گمارده بود و دستور داده بود تا اتومبیل‌ها را از گاراژها بیرون آورند. «ناینا» نخستین کسی بود که بی‌تابی آغاز کرد. وی با دندانهای قفل شده از من پرسید: «بوریا، به چه کسی باید تلفن کنیم؟» به هرکس که ممکن بود تلفن کردم و

به ایشان گفتم که اکنون به کمك آنان نیاز است. «نااینا» در تلفن کردن به من کمك می کرد. او و دخترانم در آن صبح بحرانی نخستین و وفادارترین دستیارانم بودند. همسرم هرگز نگریست، و از پای ننشست، درست بر عکس، پا به پای من و سایرین که بزودی درخانه ما حاضر شدند تلاش می کرد. از همه آنان سپاسگزارم.

تصمیم گرفتیم تا بیانیه‌ای خطاب به ملت روسیه بنویسیم. «خاسبلاتوف» متن آن را می نوشت، و تمام همکاران از جناح مخالفان لیبرال در پارلمان شوروی [سابق] و دولت روسیه که حاضر بودند ـ «سرگئی شاخرای»، «گنادی بوربولیس»، «ایوان سیلایف»، «میخائیل پولتورانین»، و «ویکتور یاروشنین» ـ متن را دیکته می کردند و همه ما آن را می نوشتیم. سپس دخترم متن را تایپ کرد و متن چاپی آن حاضر شد. تلفن کردن به آشنایان، دوستان و بستگان را آغاز کردیم تا جایی بیابیم و متن را نخست به آنجا بفرستیم. ما متن درخواست را به «زلنوگراد» فرستادیم.

«آناتولی سوبچك» شهردار «سن پترزبورگ» (لنینگراد سابق)، به ویلای ما آمد. وی فقط مدت کوتاهی ماند، زیرا عجله داشت تا به منزلش به «سن پترزبورگ» برود و نگران بود که در راه بازداشت شود. وی نظر خود را به عنوان یك پژوهشگر حقوقی گفت و پس از ۱۵ دقیقه رفت. هنگام خداحافظی رو به «نااینا» کرد و گفت، «خدا خودش کمك کند!» ظاهراً این کلمه‌ها به وی کمك کرد تا اوج وحشت و هراس آنچه که اتفاق افتاده است را دریابد. «نااینا» با چشمانی که بیم و هراس در آن موج می‌زد، وی را بدرقه کرد. به‌طور حتم، در حالی که تمام این وقایع اتفاق می‌افتاد، تلفن‌ها و دستگاههای فاکس موجود در «آرخانگلسك»، بشدت و بی‌وقفه کار می کردند. به هرحال، این چیز عجیبی نبود. در ۲ یا ۳ سالی که کسب و کار در کشور رونق گرفته بود، تعداد بسیار زیادی خط تلفن نصب شده بود. دقیقاً یك ساعت پس از آنکه دخترم تایپ بیانیه ما به مردم را تمام کرده بود، این بیانیه در مسکو و شهرهای دیگر خوانده می‌شد. خدمات تلفن غربی این بیانیه را ارسال می کردند، شبکه‌های کامپیوتر آماتور و رسمی آن را می فرستادند، و ایستگاههای رادیویی مستقل از جمله «صدای مسکو»، خطهای بازار بورس و شبکه خبری بسیاری از انتشارات ملی آن را بدست آورده و منتشر می کردند. و دستگاههای زیراکس که تا چندی پیش ممنوع بودند، ناگهان از پستوها بیرون آورده شدند.

فکر می کنم که کودتاچیان میانسال گستره و وسعت عصر اطلاعات را که برای آنان چیز تازه‌ای بود، درك نکرده بودند. ایشان با کشوری رو به رو بودند که به طور

کامل با آنچه تصور می‌کردند تفاوت داشت. آنان بجای انجام کودتایی آرام و غیرمحسوس به سبك و سلیقه حزب، ناگهان با یك جنگ تمام عیار رو به رو بودند. کودتاچیان ـ بخصوص از نظر روانی ـ برای محیطی کاملاً تبلیغاتی آماده نبودند. در بیانیه ما، کودتا غیرقانونی اعلام شده بود. ارزیابی دقیقی از رویدادها ارائه شده بود، نظر رئیس جمهور شوروی [سابق]، و موقعیت و جایگاه کودتاچیان معلوم نشده بود؛ به استقلال روسیه تأکید شده بود، و درباره شجاعت و دلاوری اجتماعی، اینها مطالبی بود که برای تاب آوردن در برابر وقایع آن روزها ساعتها باید می‌دانستیم.

اما با این همه کافی نبود.

بصیرت و فراستم به من می‌گفت که سرنوشت کشور نه تنها به سوی تسویه حساب، نه تنها با تظاهرات عمومی آزاد، بلکه با رؤیا رقم زده می‌شد. اندکی پیش از کودتا، از یگانهای لشکر نظامی «تولا»، که لشکری نمونه بود دیدار کردم. «پاولوف گراچف»، فرمانده چتربازان، درباره نیروهای ویژه ضربت برایم صحبت کرد. از «گراچف» خوشم می‌آمد. وی ارتشبد جوانی بود که بسیار فعال، با شهامت و جسور، مستقل به نظر می‌آمد و در سخن گفتن بسیار صریح بود. لحظه‌ای دو دل بودم، اما سرانجام تردید را کنار گذاشتم و از وی سؤال دشواری پرسیدم.

«پاولوف سرگیویچ»، از شما می‌پرسم، اگر دولت برگزیده قانونی ما در روسیه تهدید شود، ـ یك عمل خرابکارانه، کودتا، یا تلاشی برای دستگیری رهبران ـ آیا می‌شود به ارتش اعتماد کرد؟ آیا می‌شود به شما اعتماد کرد؟

وی پاسخ داد: بله البته.

بار دیگر که از وی همین سؤال را پرسیدم، روز نوزدهم بود. این یکی از نخستین تماسهای من از آرخانگلسك بود. با دریافت اخباری درباره کودتا، آخرین باری که با هم صحبت کردیم را به خاطرش آوردم.

«گراچف» سراسیمه بود، سکوتی طولانی برقرار شد، و من صدای نفس‌های ژرف و سنگین وی را از آن سوی خط می‌شنیدم. سرانجام، با قاطعیت گفت که برای من، برای یك سرباز، سرپیچی از دستور معنی ندارد. برای او توضیح دادم و به وی گفتم که به هیچ عنوان نمی‌خواهم وادارش کنم که حمله کند. وی نیز گفت: یك دقیقه صبر کنید، «بوریس نیکولایویچ». یك یگان شناسایی (یا یك گروه حفاظت، درست یادم نمی‌آید) برایتان خواهم فرستاد. از وی تشکر کردم و سپس خداحافظی کردیم. «نایینا» به یاد

می‌آورد که درآن لحظه، که صبح خیلی زود بود، گوشی تلفن را که گذاشتم، گفتم: «گراچف» طرف ماست.

واکنش نخست «گراچف» مرا ناراحت و دلسرد نکرد. در واقع، «گراچف» کسی نبود که در چنین موقعیتی پاسخ مستقیمی بدهد. هنوز، دستور برایش دستور بود، و این نوعی حفاظت برای ما به شمار می‌آمد. «گراچف» زیر قولش نزده بود. این مهمترین چیز بود. لحظه‌های خاصی در زندگی وجود دارد که سرنوشت اصلی هرکس در آن لحظه‌ها رقم زده می‌شود. هنگامی «گراچف» درپشت تلفن آه کشید، وی سرنوشت خود و سرنوشت من، و سرنوشت میلیونها نفر را رقم زد. این راهی بود که باید می‌رفتیم.

البته، برای چنین فرمانده نظامی بلندپایه‌ای، همه چیز ساده نیست. وی از نزدیك با عملیات کودتاچیان درگیر بود. خود او دستور داشت تا نیروهایی را به سوی «مسکو» گسیل کند، و در واقع در بخش نظامی کودتا خدمت می‌کرد. اما در عین حال، او طرف ما بود.

اینکه شخصی به استعداد «گراچف» ـ فعال، مستقل و مصمم ـ در آن زمان در چنین مقامی بود یك ضربه واقعی به سعادت روسیه بود. البته این به خوی شخصی وی مربوط نمی‌شد. واقعیت این بود که در آن لحظه واقعاً دو ارتش وجود داشت. یك ارتش از یگانهای ضربت حرفه‌ای تشکیل شده بود، یگانهایی که در افغانستان خدمت کرده بودند، ارتشی در بالاترین استانداردهای جهانی. دیگر ارتش غول پیکر بود، چند میلیون نفر آدم نیرومند که از آنان برای درو کردن محصولات کشاورزی، تعمیر جاده‌ها، و دیگر خدمات استفاده می‌کردند، هرچند این ارتش فقط به خودش خدمت می‌کرد و نه کس دیگر، و حتی از کشور دفاع نمی‌کرد. یك منازعه داخلی بین این دو گروه رفته‌رفته ریشه می‌گرفت، ارتشبدهای «لاغر» که فعال به نظر می‌آمدند، و ارتشبدهای «چاق» که روی صندلی‌های راحتی لم داده بودند.

هنگامی که با «گراچف» تلفنی صحبت می‌کردم وی وادار شده بود تا همزمان به تمام جوانب امر بیندیشد: سیاست، اخلاق و سرانجام حرفه محض. «گراچف» به عنوان یك ارتشبد «لاغر» این شانس را داشت (در واقع، یك فرصت تاریخی) تا این ارتش «بی‌بخار» را به یك ارتش «واقعی» تبدیل کند. برای این کار باید بسی حرمان، رنج و اصلاحات دشوار را تحمل می‌کردیم. اما این به معنی تغییر تشکیلات مخوف سیاسی و عقیدتی به ارتشی بود که روسیه به آن ببالد.

منظره بیرون «آرخانگلسك» در آن روز صبح، بسیار عجیب و غریب بود. تعداد زیادی اتومبیل و پست دیدبانی دیده می‌شد که در برخی از آنها افرادی با لباس مبدل و برخی با لباس غیرنظامی، به عمد وابستگی و ارتباط خود را نشان می‌دادند ـ برخی از ایشان افسران «کا.گ.ب» بودند و بعضی برای واحدهای مخصوصی کار می‌کردند. «کورژاکوف» اظهار داشت که احساس می‌کند که با بیرون فرستادن افرادمان از اینجا این دردسر وجود داشت که نمی‌توانستیم بین نیروهای خود و مردم تمایز قائل شویم.

ناآزمودگی آنان آشکارا و به سرعت معلوم می‌شد. ما هنوز خبری از تیم دستگیری که از لشکر «آلفا» دیشب فرستاده شده بود و سردرگم در بیشه‌زار سرد، روان شده بود نداشتیم. نمی‌دانستیم که نمایندگان «تلمن گدلیان» و «وتیالی اورازدسف» دستگیر شده‌اند. در همین گیرودار: بلندپایگان دولت روسیه تازه از خواب نوشین برخواستند، و تازه دستگیرشان شد که چه اتفاقی افتاده است. خطاب به مردم بیانیه دادند، به ساختمان مجلس قانونگذاری رفتند و آشکارا در برابر کودتا موضع گرفتند.

دراین هنگام، توجه من بخصوص به تلفن بود. اگر خط تلفن قطع می‌شد، رشته بقای ما نیز بریده می‌شد!

حرکتهای مصنوعی و شتابزده کودتا رفته‌رفته آشکارتر می‌شد، اما پیش از این دریافته بودم که چیزی در این میانه نقص دارد. یك گروه نظامی واقعی از این بازیها در نمی‌آوردند. گویا برنامه دیگری در پیش بود. زمینه ایجاد ارعاب مهیب و عمومی آنان در کجا می‌توانست باشد؟ آیا این ماهیت و سرشت می‌تواند راه خود را باز یابد؟

در هر صورت، باید از بی‌عرضگی و نادانی آنان استفاده می‌شد. تماس من با «گراچوف»، همان طور که بعدها معلوم شد، درست و بموقع بود و تیر تدبیری بود که درست بر هدف نشست. وی کسی بود که کل عملیات نظامی جناح کودتاچیان در مسکو به دست وی سپرده شده بود. کودتاچیان به این نمایش تجهیزات نظامی دل بسته بودند، به این سیاهی لشکر، و به این مطلب که مسکو به طور کامل نه با قشون جنگ آزموده و مجهز، بلکه با سربازان معمولی تسخیر خواهد شد. کودتاچیان خواستار خونریزی نبودند، آنان می‌خواستند چهره دولتهای غربی به خود بگیرند. و این ابهام و سردرگمی در انگیزه‌های آنان بود که بی‌آبرویشان می‌کرد. ایشان در انتخاب تاکتیك‌هایشان بسیار اشتباه کرده بودند و ما به سبب همین اشتباه به آنان واقعاً مدیون هستیم! بعدها، همیشه آن صبح را به یاد می‌آوردم و سعی داشتم بفهمم چه چیزی ما را نجات داد. احتمالهای

بسیاری را در ذهنم مرور کردم. به عنوان یك ورزشکار خوب می‌دانستم که چطور گاه ناگهان بازی به دست شما می‌افتد و احساس می کنید که همه چیز به نفع شما می گردد، و شما می توانید از ابتکار عمل‌ها استفاده کنید. صبح روز ۱۹ اوت در «آرخانگلسك» من نیز چنین احساس سرزندگی برای پیروزی داشتم.

ساعت ۹ صبح بود، تلفن کار می کرد و هیچ سرباز یا حرکت نظامی در اطراف ویلا دیده نمی‌شد. حالا وقتش بود. من مجلس قانونگذاری را در برابر خود داشتم و باید به مجلس می‌رفتم. ما می توانستیم همچنان که آنان ما را به کنار می‌زنند به کمین بمانیم؛ آنان می توانستند ما را در وسط معرکه گیر بیندازند؛ آنان می توانستند ما را با نارنجك منفجر کنند یا در وسط راه با تانك ما را له کنند. با این همه اگر در ویلا باقی می‌ماندیم عین دیوانگی بود. از نظر امنیتی خارج شدن از محوطه ویلا کار احمقانه‌ای بود، البته یك ماشین اسکورت ما را همراهی می کرد، هرچند این به معنای امنیت مطلق و کامل نبود.

نیروهای امنیتی یك مسیر امن برای بردن من به مجلس در نظر داشتند. آنان می‌خواستند مرا با یك قایق از طریق رود مسکو تا تقاطع بزرگراه ببرند و از آنجا با اتومبیل به ساختمان مجلس برویم. آنان می‌خواستند تا مرا در لباس و هیبت یك ماهیگیر در آورند. در واقع، ما یك راه انحرافی را برای آمدوشد در مسکو در نظر داشتیم تا دیده نشویم و کودتاچیان نتوانند به ما آسیبی برسانند.

سپس دریافتم که تیم مأمور بازداشت و دستگیری من، از درون جنگل مراقب حرکتهای ما هستند. رهبر تیم، یك لیوان مشروب را تا ته سر کشید تا اعصابش آرام شود، هر دقیقه انتظار می‌رفت تا ما را بازداشت یا مغزمان را متلاشی کند. این سربازان به مدت ۴ ساعت سایه به سایه ما را می‌پاییدند. وقتی به آنان گفتیم که رهسپار مرکز مسکو هستیم، آرام گرفتند. معلوم بود که ما تصمیم نداشتیم مخفی شویم، درست برعکس، ما خود را وارد صحنه طوفانی می کردیم.

اتومبیل «سیلایف» پیش از همه حرکت کرد. وی پس از آنکه سالم به ساختمان مجلس رسید با من تماس گرفت. هرگز این دقیقه‌های نفس‌گیر و پراضطراب را و آن ستونهای نظامی بی انتها را فراموش نخواهم کرد. «کورژاکوف» نشسته بود و مسلسلی را روی زانوهایش قرار داده بود. خورشید با غرور و درخشش همیشگی خود به چشمانمان می تابید. درست پیش از آن که «آرخانگلسك» را ترك کنیم، همسرم مرا به

کناری کشید و با نگرانی پرسید: کجا می‌روید؟ بیرون از اینجا پر از تانك است. آنها نخواهند گذاشت شما بروید. مجبور بودم برای آرام کردن دل همسرم چیزی بگویم، بنابراین به او گفتم: در جلوی اتومبیل ما یك پرچم کوچك روسیه دراهتزاز است، آنان وقتی پرچم را ببینند دیگر جلوی ما را نخواهند گرفت. وی با غمی در چهره دستانش را به علامت رضا تکان داد. راه افتادیم.

احساسی که با پوشیدن جلیقه ضدگلوله داشتم درست به یاد دارم؛ ناراحت و احساس پوشیدن زره جنگی. سعی کردم آنچه به «ناینا» گفته بودم تا آرام بگیرد را به یاد آورم، و ناگهان به یاد ماجرای پرچم کوچك روسیه افتادم. این پرچم خیلی کوچك بود.

اعتراف می‌کنم که در آن لحظه هیچ کدام از ما مطمئن نبودیم. همه چیز شکننده و ناامید کننده به نظر می‌رسید. ما به سوی ساختمان مجلس قانونگذاری رهسپار بودیم، در حالی که هر لحظه ممکن بود از اطراف به کمین ما نشسته باشند و به ما حمله کنند. حتی در حال حرکت نیز ممکن است که دامی برایمان گسترده باشند. زمین آشنا زیر پایمان می‌لرزید، اما این پرچم کوچك چیزی واقعی و پرمعنی بود.

فکر می‌کنم مردم دوروبر ما نیز همین احساس را داشتند. ما چیزی داشتیم که برایش می‌جنگیدیم: ما آن «نماد امید» را داشتیم. این یك بازی سیاسی نبود، که بعدها کنگره و مطبوعات مخالف، شریرانه ما را به آن متهم کردند؛ بلکه درست برعکس. این آرزوی خشکاندن ریشه های فساد و خیانت برای حالا و همیشه بود؛ این رشته خیانت و توطئه‌های بی‌ثبات تا به طور کلی رخت بربندد و این پرچم کوچك روسیه سالم بماند، آرزویی که از ایمان ما به آینده کشور بزرگمان، آینده ای نیك و محجوب، برخواسته بود.

در ساعت ۱۰ صبح روز ۱۹ اوت «والنتین وارنیکوف»، فرمانده نیروی زمینی ارتش اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در دفتر کار «لیونید کراوچوك» رهبر اوکراین، نشسته بود و تلاش می‌کرد تا وی را متقاعد سازد تا در اوکراین حالت فوق‌العاده اعلام کند.

گروه ب، سپاه ویژه اداره مسکو «کا.گ.ب» مسلح و به حال آماده باش در مرکز شهر، در فرهنگسرای «زرژینسکی» مستقر شده بود.

پزشکان مخصوص «کرملین» دستور محرمانه‌ای داشتند تا وضع سلامت «گورباچف» را بررسی کنند، چیزی که برای «کمیته دولتی حالت فوق‌العاده» آسان

بود.

ارتش، اشغال ایستگاههای رادیویی محلی را آغاز کرده بود. نیروهای نظامی مستقر در جمهوریهای بالتیك و گرجستان نیز نقل و انتقال خود را آغاز کردند.

پس از آنکه ما رهسپار ساختمان مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] شدیم، یك گروه حدود ۸ نفر با لباس چتربازی وارد محوطه ویلای «آرخانگلسك» شدند. رییس آنان به نگهبانان ویلا کارت شناسایی خود را نشان داد و خود را سرهنگ دوم «زایتسف» معرفی کرد. وی توضیح داد که این گروه به دستور مستقیم ارتشبد «گراچف» برای حفاظت از جان رییس جمهور «یلتسین» آمده اند. خوشبختانه آن روز ارشد نگهبانان خانواده ما «ساشا کولیوش» بود، که با زیرکی و فراست خود دریافت که سرهنگ دوم «زایتسف» چترباز نیست، بلکه یکی از افسران بلندپایه «کا.گ.ب» است. چندی پیش، «ساشا» در یکی از دانشکده های «کا.گ.ب» دوره ای را می گذرانده است و برحسب اتفاق؛ «زایتسف» نیز در آن دانشکده استاد بود و از قضا چند درس نیز برای «ساشا» و دیگر دانشجویان تدریس کرده بود. «کولیوش» در همان برخورد اول استاد خود، «زایتسف» را شناخت اما طبیعی بود که «زایتسف» نمی‌توانست نام و چهره همهٔ دانشجویان خود را به خاطر سپرده باشد، و لذا نمی‌دانست دروغی که می گوید برای «ساشا» معلوم است. نکته خنده دار دیگر این بود که کارت شناسایی که «زایتسف» ارائه داد هنوز جوهرش خشك نشده بود و معلوم بود که با شتاب و سرهم‌بندی شده، درست شده است. با این همه؛ نیروهای امنیتی ما تصمیم گرفتند تا به آنان اجازه دهند که وارد محوطه ویلا شوند و آنقدر خوراکی به خورد آنان دهند تا منفجر شوند. سربازی با شکم پر، دیگر سرباز نیست بلکه به «خرس بی‌تحرکی» بیشتر می‌ماند. ایشان بعد از مدتها شکمی از عزا در آوردند و آنقدر خوردند و خوردند تا هر یك به گوشه‌ای دراز شدند.

نقشه چتربازان براساس شنود گفتگوهای تلفنی من و «گراچف» در صبح همان روز طراحی شده بود؛ زیرا آنان شنیده بودند که «گراچف» قول داد گروهی را برای محافظت از من اعزام کند (معلوم شد که همه تلفن‌های من را کنترل می کنند). آنان می‌خواستند به منزل ما در «آرخانگلسك» راه یابند و در یك فرصت مناسب، همراه با خلع سلاح نگهبانان، مرا دستگیر کنند و با خود ببرند. خوشبختانه، نیرنگ آنان از لحظه‌ای که کارت شناسایی مسخره «زایتسف» امضا شد نقش بر آب گردید. دیگر

خیلی دیر شده بود. اتومبیل من پیش از این بدون هیچ مشکلی «آرخانگلسك» را ترك کرده بود.

این تأخیر مسخره چتربازان در رسیدن به «آرخانگلسك» نشانه دیگری بود از اینکه روند جریان به نفع ما ادامه دارد و تغییر آن بسیار دشوار است.

مایلم چند جمله هم درباره یکی از افسران امنیتی فروتن خود به نام «ویکتور گریگوریویچ کوزنتسف» بنویسم. من و خانواده ام نخستین شب کودتا را در آپارتمان وی گذراندیم. وی یك آپارتمان دو خوابه در حومهٔ «کونتسوو» داشت و به گفته منابع ما، «کا.گ.ب» هنوز آن را به عنوان یك خانه امن کشف نکرده بود.

خانواده ام را در یك کامیون اتاقدار که شیشه هایش را پوشانده بودیم، قرار دادیم و و به همراه یك اتومبیل دیگر آنان را فرستادیم. هنگامی که نگهبانان در وسط راه جلوی کامیون را گرفتند و به درون آن نظری انداختند و فقط یك زن و بچه ها را دیدند، زیاد مظنون نشدند. و اجازه دادند تا کامیون عبور کند. فردای آن روز تمام خانواده به آپارتمان خودمان در نزدیکی ایستگاه «بیلوروسی» نقل مکان کردیم. «ناینا» شب نخست از یك باجه تلفن عمومی به من تلفن کرد. خدا را شکر که هنوز هیچکس او را نشناخته بود.

تمام افراد خانواده ام به طور شگفت انگیزی در طی این امتحان دشوار؛ مقاومت کرده بودند.

کوتاه زمانی پس از ساعت ۱۰ صبح، اعضای کمیته دولتی حالت فوق العاده، یك بار دیگر در «کرملین» گرد آمدند اما این بار «پاولوف» حضور نداشت. این نخستین تلاش آنان بود تا آنچه اتفاق افتاده بود را تحلیل کنند. گزارشها هنوز خوشبینانه بود. کارخانه‌ها هنوز کار می‌کردند و به نظر نمی‌رسید که مردم بخواهند تظاهرات یا اعتراضی راه بیندازند. حالا لازم بود تا آنان از هرگونه اعمال انتقامجویانه شتابزده دست بردارند، و کمیته دولتی حالت فوق العاده می توانست بر تاکتیك های کوتاه مدت خود تکیه کند. ایشان تصمیم گرفتند تا به بهترین نظریه موجود یعنی پر کردن برنامه های تلویزیون با برنامه های مصالحه جویانه با رهبران دمکراتیك اتکا کنند. ایشان همچنین تصمیم گرفتند تا بهای برخی از کالاها را در فروشگاهها کاهش دهند و به کالاها تنوع بدهند تا مردم راضی‌تر شوند. از همه مهمتر جلب پشتیبانی و همکاری مجلس مقننه شوروی [سابق] بود تا ضرورت سیاسی و مشروعیت کودتا را توجیه کنند.

یگانهای زرهی از لشکر «تمن»[۱۲] و یگانهای زره‌پوش از لشکر «تالا»[۱۳] در نزدیکی کاخ شوراهای روسیه[۱۴] که اکنون به ساختمان مجلس قانونگذاری روسیه موسوم است، موضع گرفته بودند. لشکر ۳۷ هوابرد از منطقه «کالینگراد» به پایگاه هوایی «ریگا» مرکز «لاتویا» منتقل شده بود. هنگ ۲۳۴ در «تالین» مستقر شده بود و لشکر ۲۱ هوابرد برای پشتیبانی از نیروهای منطقه «قفقاز» گسیل شده بود.

آن شب دو نفر دیگر به کمیته دولتی حالت فوق‌العاده پیوستند. آنان «آلکساندر تیزیاکوف» از مجتمع دفاعی «اسورد لوفسك»، رئیس اتحادیه صنعتی اتحاد جماهیر شوروی [سابق] و «واسیلی اسرتودوبتسف»، رییس یك مدل مزرعه اشتراکی در ناحیه «تالا» و رییس اتحادیه دهقانان بودند. هر دو همهٔ مفاد کمیته دولتی حالت فوق‌العاده را قبول کرده بودند. این دو نفر تا پیش از این جزئیات توطئه را نمی‌دانستند، اما نسبت به روند رویدادها بسیار خوشبین بودند. آنان بیدرنگ نگهبانانی برای حفاظت از خود گماردند و دفترهای بزرگی را در «کرملین» اشغال کردند. از همه گذشته، آنان اکنون بخشی از «رهبری بلندپایه» کشور بودند. «دهقانان و کارگران»، اکنون از سرنگونی دولت پشتیبانی می‌کردند.

«یازف» دستوری به تمام معاونان وزارت دفاع، فرماندهان نیروهای نظامی، فرماندهان نواحی و کشتیها، رؤسای اداره‌ها و سایر فرماندهان نظامی عالیرتبه فرستاده بود و بر طبق این دستور تمام نیروها به حال آماده باش در آمده بودند. در کارخانه‌های بزرگ که زیر نظر وزارتخانه‌های مرکزی شوروی [سابق] اداره می‌شدند، دفترهای حزبی جلسه‌هایی برای کمونیست‌ها و کارگران غیرحزبی تشکیل دادند و تلاش می‌کردند تا حکمت اعلام حالت فوق‌العاده را برای آنان توجیه کنند. اکنون فقط یك کانال سراسری دولتی تلویزیون برنامه داشت، که هر ساعت بیانیه‌های کمیته دولتی حالت فوق‌العاده را پخش می‌کرد.

سرلشگر «ورتینکف»، رئیس اداره دفاع از برقراری قانون اساسی، در جریان بازجویی اعتراف کرد که فهرست افرادی را که باید دستگیر می‌شدند، به وی داده

---

12. Taman

13. Tula

۱۴. ساختمان دولت فدراسیون روسیه ـ م.

بودند. دراین فهرست غیر از نام رهبر جمهوری روسیه، نام رؤسای پیشین دارودسته «گورباچف» که خود «گورباچف»، آنان را از کار بر کنار کرد، «آلکساندر یاکوفلوف» و «ادوارد شوارد نادزه» نیز دیده می شد. سر جمع، نام ۷۰ نفر در این فهرست بود. «لبدف» معاون «کا.گ.ب»، توضیح داد که دستگیری این چهره های جمهوری روسیه مستلزم دستور دیگری بود. افسران مأمور جلب از اداره «کا.گ.ب» مسکو در مرکز شهر در حال آماده باش و در انتظار ارسال فرمان رسمی دستگیری این افراد بودند. اما این دستور هرگز صادر نشد!

کمی از صبح گذشته، «آناتولی لوکیانوف»، رییس مجلس قانونگذاری اتحاد جماهیر شوروی [سابق]، بیانیه خود در ارتباط با پیمان وحدت نوین را از رادیو تلویزیون خطاب به مردم خواند. به گفته «لوکیانف»، برخی از مفاد این پیمان مغایر قانون اساسی شوروی [سابق] بود. مفاد این پیمان نیازمند یك بازنگری جدی بود. «شهروندان کارگر» کشور سؤالهای بسیاری در این باره داشتند. «شهروندان کارگر» یکی از عبارتهای عجیب و غریب کمونیستی بود که با وجود تعبیر ساده، از نظر روانی شور و شوق ایجاد می کرد، بیشتر به دهه های تبلیغ درباره دیکتاتوری و حاکمیت مطلق طبقهٔ کارگر مربوط می شد. «لوکیانف» به طور جدی اعلام کرد که این پیمان بسیار شتابان و بدون بررسی و تفحص امضا شده است.

دفتر تبلیغات رسمی بیانیه «لوکیانف» را در عین چنین بیانیه ای به نام «بیانیه خطاب به ملت شوروی» از کمیته دولتی حالت فوق العاده گنجاندند. اندازه این توطئه به اندازه ای بود که تقریباً تمام افرادی که به طور مستقیم با «گورباچف» کار می کردند را در برمی گرفت. «کودتا» به طور غیرمعمول به برکناری «نیکیتا خروشچف» در سال ۱۹۶۴ شبیه بود، که بدون خونریزی و نیمه قانونی بود. «گورباچف» نیز مانند «خروشچف» درتعطیلات بود (هرچند در شبه جزیره کریمه بسیار دورتر از قفقاز)، موسم خوبی بود و هوا به کمال در اعتدال بود. سپس... بوم... و «خروشچف» وادار شد تا پیش از فشار اتفاق آرای اطرافیانش، خود از کار کنار بکشد.

وی برای چنین رویدادی به هیچ عنوان آماده نبود و کسی را دیگر نداشت تا به آن اتکا کند. سرانجام، وی مجبور شد تا به شکست سیاسی تن در دهد. توطئه گران کودتای اوت نیز در برابر «گورباچف» همین آرایش را داشتند. همچنانکه گفته های «لوکیانف» درباره پیمان اتحادیه را گوش می دادم، تلاش داشتم تا آنچه که در ورای گفته های وی

قرار دارد را بفهمم. نخستین احتمال این بود که «لوکیانف» به دوستان و ولی نعمت خود «گورباچف»، خیانت کرده است. دومین احتمال پیچیده‌تر بود اما باید در نظر گرفته می‌شد: «گورباچف» وضع کلی را می‌دانست، و کودتا بر طبق سناریویی که خودش آماده کرده بود اجرا می‌شد. این نظریه سایر مردم را بر آن داشت تا نسبت به راه روشن «گورباچف» دست به کارهای کثیفی بزنند، سپس وی از تعطیلات به کشوری با وضعیت اضطراری باز می‌گشت. به این ترتیب، وی می‌توانست دمکراتها و رهبران فدراسیون روسیه را سرجایشان بنشاند، و به کشورهای تازه به دوران رسیده بالتیك، و سایر جمهوریهای شوروی [سابق] بفهماند که از دیرگاه رهبرانشان را آنان تربیت کرده‌اند. «گورباچف» بااین نیرنگ می‌توانست از همه چیز مصون بماند. در عین حال، ما ـ یعنی رهبران روسیه ـ به عنوان منادیان نافرمانی و فعالیت‌های اعتراض آمیز نشان داده می‌شدیم.

در اطراف ساختمان مجلس قانونگذاری شوروی [سابق]، هر لحظه سنگری برپا می‌شد و درگیری اجتناب ناپذیر بود. سپس «گورباچف» در صحنه ظاهر شد و «یانایف» و «لوکیانف» را بکار گرفت تا پیمان اتحاد را متلاشی کند. با این تردیدها درباره نقش «لوکیانف» و «گورباچف» از ابتدا در ذهن من، به رهبران جمهوریهای بزرگ که به تدوین پیمان وحدت نوین کمك کرده بودند تلفن کردم. (خطهای تلفن دولتی در ساختمان مجلس قانونگذاری قطع شده بود. اما یکی از خطهای تلفن متصل به دفتر دستیارم «ویکتور ایلوشن»، که درست یك روز پیش از کودتا کشیده شده بود، هنوز کار می‌کرد! زیرا هنوز شماره آن در کتابچه سرخ یعنی فهرست شماره تلفن‌های دولتی وارد نشده بود، به همین دلیل، این خط هنوز یك خط محرمانه به شمار می‌آمد.)

وقتی با رهبران جمهوریها تلفنی صحبت کردم، از مراقبت و هوشیاری آنان بی‌اندازه حیرت کردم. آنان نیز از صحبت‌های «لوکیانف» آشفته و سردرگم شده بودند. همچنین، آنان نیز می‌خواستند پیش از هر گونه اظهارنظری بدانند نقش واقعی «گورباچف» دراین رویدادها چه بوده است. نکته اصلی که همگی خواستار آن بودند، دور نگهداشتن خود از رویدادهای مسکو بود تا دست کم حضور و حق حاکمیت خود را حفظ کنند، تا همچنان بر مصدر قدرت باقی بمانند و سپس به عنوان شریکی برابر با کمیته دولتی حالت فوق‌العاده وارد مذاکره شوند. رهبران جمهوریها مجبور بودند بیطرف بمانند. شاید چون به نوعی اقتدار و حاکمیت آنان را حفظ می‌کرد. آنان

دست‌کم توانستند مناصب و امتیازهای ویژه خود را حفظ کنند. این یك طرح دیوانسالارانه محض بود، و با منطق سیاسی نمی‌شد با آن طرف شد. هرچند این طرح دیوانسالارانه؛ نشانه‌هایی از دیپلماسی کمرنگ و هوشمند را با خود داشت.

به نظر می‌آمد که رهبران جمهوریها نمی‌دانستند که «آناتولی لوکیانف» پیش از این به طور علنی پیمان وحدت را تقبیح کرده بود، و اگر مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] اعتبار کمیته دولتی حالت فوق العاده را تصدیق می‌کرد (طراحان کودتا به ظاهر هیچ شکی نداشتند که چنین خواهد شد)، طی یك هفته یا بیشتر، کودتا در مسیر برگشت ناپذیری قرار می‌گرفت که جهان را به لرزه درمی‌آورد، و البته، جمهوریهای شوروی [سابق] را پیش از همه. بیرون از اینجا در استانهای دیگر، در «کیف»، «آلماآتا»، «تاشکند» و دیگر مراکز جمهوریها، سربازان می‌توانستند راه بیفتند، کودتاهای کوچك محلی، با تانك‌ها و زره‌پوشها و نمونه‌هایی محلی از کمیته دولتی حالت فوق العاده ظاهر می‌شدند، که باید نسبت به مرکز نافرمانی می‌کرد، اما در عین حال قدرت را بدست می‌گرفت.

آیا رهبران جمهوریها خود را در آستانه یك بحران حتمی می‌دیدند؟

در عین حال، «کریوشکوف» تلاش می‌کرد تا رویدادها را در مسیری اندازد که کودتا واقعاً بدون خونریزی به پیش رود. وی برنامه‌های دستگیری را لغو کرد، هرچند افراد و اتومبیل‌هایی برای گسیل و دستگیر کردن افراد حاضر بودند. همان طور که اشاره کردم، فهرست هدف شامل رهبران دولت روسیه، لیبرالهای «گورباچف»، و برخی از رؤسای اداره‌های شهر مسکو[15] بود. افرادی که نامشان در فهرست بود همه تحت مراقبت بسیار شدید بودند، چنانکه هر لحظه که لازم شد، ظرف مدت یك ساعت همگی دستگیر شوند، اما نظام شکنجه، خود، ناگهان از کار افتاد.

فکر می‌کردم که «کریوشکوف» در ابتدا معتقد بود که بتواند از دستگیری دسته‌جمعی دوری کند. اما وی به سرعت دریافت که چنین موج دستگیریهایی موجب تحریك یك واکنش تند و تیز سیاسی و مقاومت شدید می‌شد که در نهایت به نیروی افراطی و خونریزی می‌انجامید. دوم آنکه، چنین دستگیریهایی می‌توانست دگرگونی از دوران «گورباچف» را با خشونت بسیار زیادی همراه سازد. رهبری جدید

۱۵. ازجمله «گاوریل پوف» شهردار مسکو، دمکرات و عضو اپوزیسیون پارلمانی شوروی [سابق] ـ م.

می توانست نه تنها در معرض خطر تحریم گسترده بین المللی باشد، بلکه احتمال داشت یکسره درهم فرو ریزد و همه به وی پشت کنند. برای کشوری مثل کشور ما، با منافع بیشمارش در اطراف و اکناف جهان، چنین سرنوشتی می تواند بسیار دردناك باشد.

«کریوشکوف»، به عنوان مأمور باهوش و زیرك تمام وقت حزب کمونیست، واقع گرایانه و مصلحت اندیشانه فکر می کرد. در نگرش «کریوشکوف» نسبت به کودتا، ارتش بیش از «کا.گ.ب» باید مردم را تحت کنترل می گرفت و می ترساند. نمایش خیره کننده سخت افزار نظامی در خیابانهای یك شهر آرام، سرحد فلج کردن و سرکوب خواست دمکراتها بود. مقاومت در برابر چنین نیرویی باور نکردنی بود. وی در کودتایی با اعضای حزب کمونیست سرمایه‌گذاری کرده بود، با این استدلال که نقش «لوکیانف» در اعتبار دادن به کودتا، موازنه قوا را به نفع وی تغییر دهد. این سیاست بازی محافظه کارانه همان عاملی بود که کودتا را از دور بسیار مرموز جلوه می داد.

صبح روز ۱۹ اوت، مشروع جلوه دادن کودتا مهمترین نگرانی کمیته دولتی حالت فوق العاده بود. حدود ساعت ۱۰ صبح، متقاعد شدم که مجلس مقننه شوروی [سابق] صحنه نمایش رویدادها و تحولات بعدی است.

ساختمان مجلس مقننه شوروی [سابق] موسوم به «کاخ سفید» چگونه است؟ این ساختمان را کمیسیون ساخته است، که شاید به نوبهٔ خود نخستین ساختمان دولتی پس از دوران «استالین» باشد که به این اندازه در مسکو ساخته شد. ساختمانی برای نسلی جدید. مهندس معمار آن به نام «چچولین» شبانه‌روز بر روی طرح آن کار کرد تا سرانجام نقشهٔ ساختمان غول‌پیکر آماده شد که نتایج بس شگرفی داشت. مردم می توانستند روزها در راهروهای آن بگردند و باز جایی برای دیدن وجود داشته باشد. شعبه ها و دفاتر بیشمار آن و همچنین مخازن و انبارها و تونلهای زیرزمینی آن، این ساختمان را از نظر نظام امنیتی بسیار مناسب ساخته بود.

شرایط نشان می داد که ما مجبور بوده ایم که در ساختمان مجلس مقننه شوروی [سابق] بمانیم. کار ما انتظار و تحصن بود. هرچه بیشتر آنجا می‌ماندم، برای کودتاچیان بدتر بود. هرچه اعتصاب بیشتر طول می کشید، فریاد شورشیان سیاسی بلندتر می شد، و این برای کودتاچیان ضربه سختی بود. هرچه این وضعیت ادامه می یافت، ابهام و سردرگمی و تغییر در برنامه های آنان بیشتر می شد و خودشان به دست خود نابود می شدند.

اکنون دوروبر خود را با چشمانی تیزبین‌تر و هشیارتر می‌پاییدم. تا آن موقع هیچ فرصتی دست نداده بود تا به این دفترهای با ابهت و سرد ساختمان مجلس مقننه شوروی [سابق] خو بگیرم. آیا واقعاً مجبور بودم ساعتها در یکجا بمانم؟ هیچکس نمی‌دانست که این کابوس چه موقع به پایان می‌رسید.

تا این هنگام همه با هم بودیم - «روتسکوی»، «باربولیس»، «سیلایف»، «خاسبلاتوف»، «شاخرای» و دیگر رهبران روسیه. ما درباره حرفهای «لوکیانف» بحث می‌کردیم. سخنرانی‌های ما روبه‌روی ما بر روی میز بود: بیانیه رهبری روسیه خطاب به مردم روسیه که پیش از این به تمام کشور فرستاده شده بود و پیشنویس فرمانی که تمام سازمانها و افرادی را که از قانون اساسی فدراسیون روسیه سرپیچی کرده بودند را؛ مجرم اعلام می‌کرد و آنان را مستوجب پیگرد قانونی می‌دانست. به هنگام کودتا، فدراسیون روسیه هنوز شوروی [سابق] و سوسیالیست بود! و به همین دلیل قانون اساسی آن؛ محصول نظام کهن بود. با این همه، زیر پرچم این قانون اساسی، ارشدترین مقام رسمی دولت، رییس جمهور بود، در روسیه مستقل بدون اجازه بلندپایه‌ترین مقام کشور اعلام حالت فوق‌العاده ممکن نبود.

همچنان‌که ما با متن سخنرانی‌هایمان آنجا نشسته بودیم، تانکی در بیرون ساختمان پارك شده بود. این نکته‌ای خنده‌دار و در عین حال، واقعی بود. از پنجره بیرون را نگاه کردم. همچنان که به بیرون خیره شده بودم، گروهی از مردم را دیدم که زره‌پوشی را احاطه کرده بودند. راننده زره‌پوش سرخود را از دریچه کلاهك آن بیرون آورده بود. در واقع مردم از نزدیك شدن به تانك‌ها نمی‌ترسیدند، و حتی خود را به زیر آنها می‌انداختند. آنان نمی‌ترسیدند ـ با وجود اینکه مردم شوروی [سابق] بودند و علیه نظام شوروی [سابق] به پا خواسته بودند. مردم حتی در برابر تانك‌ها صف می‌کشیدند و ابایی نداشتند که تانك‌ها ایشان را له کنند. آنان از دستگیر شدن هراسی نداشتند، هرچند رادیو و تلویزیون هر لحظه به مردم هشدار می‌داد. ناگهان، با لرزشی به خود آمدم. مجبور بودم از اینجا بیرون روم و در کنار این مردم قرار گیرم.

این کار به زبان، بسیار ساده‌تر از عمل کردن است. مراقبت‌های افراد امنیتی برای چنین کار ساده‌ای اندك بود. سرانجام، محافظانم به خیابان دویدند، و سپس مصمم به میان مردم رفتم. بزحمت روی یك تانك رفتم و رو به مردم ایستادم. شاید در آن لحظه احساس می‌کردم که ما برنده شده‌ایم. احساس هوشیاری عجیبی داشتم و به

کمال با مردمی که مرا احاطه کرده بودند، یکی شده بودم. جمعیت زیادی جمع شده بود و بعضی فریاد می‌کشیدند یا سوت می‌زدند. خبرنگاران، گزارشگران تلویزیونی، و عکاسها همه جا دیده می‌شدند. برگه‌ای که بیانیه من بر روی آن نوشته شده بود را بیرون آوردم. داد و فریادها کم کم فرو نشست و من خواندن متن بیانیه خطاب به ملت روسیه را با صدای بلند آغاز کردم. گاه مکث می‌کردم. بعد با فرمانده تانکی که بر روی آن ایستاده بودم خوش‌وبشی کردم و با سربازان خدمه تانك صحبت کردم. از سیمایشان، از فروغ دوستانه چشمانشان، دریافتم که به سوی ما شلیك نخواهند کرد. از روی تانك به پایین پریدم و ظرف چند دقیقه خود را به دفترم رساندم. اما در آن لحظه من کاملاً شخص دیگری بودم.

این ابتکار عمل روی تانك به هیچ عنوان یك نیرنگ تبلیغاتی نبود. پس از جدا شدن از مردم؛ موجی از انرژی در رگهایم احساس می کردم و دلم به کمال آرام گرفته بود.

ظهر روز ۱۹ اوت، «گورباچف» یادداشتی به نگهبانانی که وی را در منزلش بازداشت کرده بودند، فرستاد و درخواست‌های خود را اعلام کرد: هواپیمایی که با آن به مسکو پرواز کند و یك خط ارتباطی با دولت در مسکو. وی می‌دانست که چنین درخواست‌هایی بسختی پذیرفته می‌شود. وی هنوز مجبور بود کاری بکند، تا به نوعی انرژی خود را مصرف کند.

رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز مانند من نمی توانست در یك چهار دیواری که هیچ کورسویی نیز درآن دیده نمی‌شود برای مدت طولانی دوام آورد.

یادداشت «گورباچف» به افسر مسئول در «داون کمپاوند» فرستادند. «داون کمپاوند» اسم رمز «کا.گ.ب» برای ویلای دولت «گورباچف» بود. افسر نیز یادداشت را برای مافوق خود به مسکو فرستاد و بعد به نظر می‌رسید که هیچ اتفاقی نمی‌افتد. انتظاری طولانی سپری شد. یك نهار و شام خوشمزه، تماشای تلویزیون، و پرسه زدن در کنار ساحل همراه با نگهبانانی که «گورباچف» و خانواده اش را می پاییدند، روز و شب «گورباچف» را پر کرد. کسی در آن زمان نوشت، «گورباچف» در یك «قفس طلایی» زندگی می کند.

اندازهٔ واقعی محدوده استراتژیکی که نگهبانان «گورباچف» در اطراف آن پاس می‌دادند چقدر است؟ سه گروهان از «داون کمپاوند» پاسداری می کردند: یگانی از

نیروی دریایی، یکی از خدمات زمینی نیروی هوایی، و یگانی از پاسداران مرزی.

«وارنیکوف» پس از گفتگو با «گورباچف» نامه‌ای خطاب به فرماندهان نظامی منطقه که بویژه برای همین منظور؛ به «کریمه» آورده شده بودند، فرستاد. وی به ارتشبدهای بلندپایه‌ای که به «کریمه» آمده بودند، اطلاع داد که در کشور حالت فوق‌العاده اعلام شده است.

همه اینها خاطره تمام نمای آغاز یك جنگ اعلام نشده بود. اما هنوز جنگی برپا نشده بود، و نشانه‌هایی از «جنگ سرد» دیده می‌شد، اما این اول راه محسوب می‌شد. رژهٔ گستردهٔ تانك‌ها در مسکو باضافه بازداشت «گورباچف» در منزلش که با رادار، موشك و کشتی تقویت می‌شد، باضافه انتقال بسیار دیر هنگام که تکمه هسته‌ای به «یازف» اوضاع را در هاله‌ای از قانون جنگی فرو برده بود. این عملیات در چنین مقیاسی و با توجه به پیامدهای احتمالی آن یك رویداد جهانی بود که مانند آن را تنها در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ دیده بودیم، مثل بحران موشکی کوبا یا اشغال چك‌واسلواکی.

برایم چنین به نظر می‌رسید که جناح تندروی توطئه ـ «باکلانف»، «تیزیاکوف» و «وارنیکوف» ـ واکنش سیاسی سنگینی را در نظر داشتند. من و دیگر رهبران روسیه باید مقاومت می‌کردیم. برای جلوگیری از آشوب و ناآرامی، شورش آنان باید با قدرت سرکوب می‌شد. و سپس...

اعلام آماده باش به نیروهای مسلح شوروی [سابق]، و با توجه به واکنش تند و تیز جامعه جهانی، هنوز معنی جنگ نداشت. پیش از این جهان بارها چنین وضعیت‌هایی را از سر گذرانده بود. اما، چنانکه شورشیان استدلال می‌کردند اکنون مشکلات ناشی از سیاست خارجی «اشتباه» «گورباچف»، باید برطرف می‌شدند. واقعاً طی یك روز، اتحاد جماهیر شوروی [سابق] به اعتبار و جایگاه بین‌المللی پیشین خود، مثلاً، دوران پیش از انعقاد پیمان «سالت» باز گردانده می‌شد. از یك سو، قید و بندهایی برای مشکلات وجود داشت. از سوی دیگر، به نظر کودتاچیان مهمترین مشکل کشور ـ سیاست خارجی ـ باید حل می‌شد. یك بار دیگر، امپراتوری حاکم می‌شد و دیپلماسی می‌توانست از موضع قدرت اجرا شود. محاکمه کودتاچیان ثابت خواهد کرد که من درست می‌گویم یا نه. آشکارا، این کودتا از آغاز تا پایان، تناقض و ناسازگاری بود.

مجتمع صنعتی ـ نظامی مشتاق بود تا عضلهٔ نیرومند خود را کمی منقبض کند و به اصطلاح قیافه بگیرد. «وارنیکوف» تجسم عینی آن بود. تا ۱۹ اوت، وی همواره تلفن

می کرد، تلگراف می زد، و سخنرانی هایی را از «کیف» دیکته می کرد تا بگوید بساط این «دمکراسی مسخره» و این «یلتسین فرصت طلب» باید برچیده شود. و «باکلانف» نمونه دیگری بود، برای فشارهایی که به «کریوشکوف» و «پوگو» وارد می آورد. امّا «کا.گ.ب» و وزارت کشور دریافته بودند که هر چند وارد شدن در این آشوب خونین کار ساده ای است، خارج شدن از آن بسیار دشوار است. معلوم بود که هرکس بتواند موازنه اخلاقی و سیاسی برقرار کند، هرکس بتواند افکار عمومی مردم را به نفع خود جلب کند، دراین وضعیت برنده می شود.

کودتا نشان داد که چگونه منافع دو گروه صاحب منصب بزرگ، دو گروه رقیب، دو نوع اندیشه که سالها بر نظام شوروی [سابق] حاکم بودند، اکنون با یکدیگر برخورد می کنند و شاخ به شاخ رو به روی هم می ایستند. این به نفع مجتمع صنعتی ـ نظامی و «کا.گ.ب» بود. آنچه مجتمع صنعتی ـ نظامی کشور به آن نیاز داشت، شورشی تمام عیار و واقعی بود تا جهان را وادار کند تا يك بار دیگر به توان و نیروی تانك شوروی [سابق] ایمان آورد. اما، «کا.گ.ب» مایل بود تا آنجا که ممکن است انتقال قدرت آرام و پیچیده صورت پذیرد. کودتا در لحظه ای شکست خورد که آنان يك چنین هیأت به ذات ضعیفی را برای مذاکره با «گورباچف» به شبه جزیره کریمه فرستادند. ـ در واقع، «گورباچف» از مقامهایی در سطح «باکلانف»، «شنین» و «وارنیکوف» نمی ترسید. حتی آنان اعتقاد نداشتند که وی بتواند ایشان را بترساند؛ آنان بویژه تصمیم داشتند تا برای مدتی وی را از بازی دور نگهدارند. این فکر احمقانه ای بود. این دروغ بیشرمانه که رییس جمهور کشور بیمار است، بجای آنکه وضع را آرام کند بدتر کرد.

«کا.گ.ب» به عنوان نیروی محرك پشت پرده نمی خواست دستش به خون کسی آلوده شود. «کا.گ.ب» امیدوار بود تا بویژه با غرش تانك ها و شاید؛ شليك های هشداردهنده آنها، پیروز شود.

وجود چنین ناسازگاری و تناقضی در کودتا بسادگی قابل توجیه بود: کمیته دولتی حالت فوق العاده، رهبر نداشت. هیچ شخص قدرتمندی وجود نداشت که نظرش نزد همه خریدار داشته باشد. «یانایف» برای این نقش مناسب نبود وی بسیار بی خیال و بی جُربزه بود. به این ترتیب، چه کسی برای رهبری رسمی کودتا باقی می ماند؟

موازنه قوا در بین ۸ کودتاچی ارشد در صبح ۱۹ اوت به این قرار بود: «باکلانف»، مجتمع های نظامی ـ صنعتی، و فرماندهان نیروهای مسلح وزنه تعادل در برابر موضع

بیطرفانه «کا.گ.ب»، بویژه اداره اطلاعات آن بودند. «پوگو» و «یازف» که از آنچه اتفاق می‌افتاد دلسرد شده بودند، در انتظار دستور از سوی شخص دیگری بودند و به همین دلیل، هیچ تأثیری بر روند جریانها و رویدادها نداشتند. «تیزیاکوف» و «استارودوبتسف» نقش نماینده را داشتند. و «یانایف» همان طور که اشاره کردم، به هیچ عنوان نمی‌توانست تصمیم بگیرد.

به این ترتیب، «پاولف» و عضو پنهان کمیته دولتی حالت فوق العاده، «لوکیانوف»، سخنگوی پارلمان باقی ماندند. این دو جاه طلب و عضو تمام وقت و هوشیار حزب کمونیست و با توجه به مسئولیتشان، بسیار از خود راضی بودند.

به هرحال، «پاولوف» براثر بیماریِ مرسوم سیاستمداران ـ یعنی سکته قلبی ـ از پا در آمد. هیچ کلکی در کار نبود. وی واقعاً نمی‌توانست شبهای بیخوابی و الکل زیادی را تحمل کند، اما سبب اصلی، اضطراب و دلواپسی عصبی او باور نکردنی بود. «پاولوف» در زیر فشار ناراحتی ها و غصه های عصبی مچاله شد و در کنج رختخوابش مأوا گرفت. مسخره آنکه، وی شاید یکی از کودتاچیانی بود که از درگیر شدن با نیروهای خط «گورباچف» و رویارویی مستقیم با خود «گورباچف» هیچ هراسی نداشت. وی کسی بود که بسختی از نظریه استفاده از ارتش برای رویارویی با حالت فوق العاده، پشتیبانی می کرد و آن را مصدر منافع اقتصادی زیادی می دانست.

گرایش «کریوشکوف» به سمت «لوکیانف» مبهم و بی‌دلیل می نمود. از یك سو، پشتیبانی قانونی و سیاسی «لوکیانف» از کودتا، در بیانات تلویزیونی اش بهتر می شد و بی‌اندازه ارزشمند بود. از سوی دیگر، «کریوشکوف» نسبت به «لوکیانف» بسیار احتیاط می کرد، زیرا نمی‌دانست چه اندازه باید به او اعتماد داشته باشد. اما همین بدگمانی منجر شد تا «کریوشکوف» اشتباه دیگری مرتکب شود. «لوکیانف» با توجه به تجربیاتی که با «گورباچف» داشت و شناخت طینت وی، اکنون سرمایه ضروری و یك عنصر محوری برای کمیته دولتی حالت فوق‌العاده به شمار می‌آمد. اما، اکنون «لوکیانف» خود را از شورشیان دور می‌داشت و به طور عمده از دور شاهد رویدادها و تحولات بود.

هیچیك از این رویدادها عجیب نبود. هر دو حامیان و رقیبان کودتاچیان رفته‌رفته تغییر ماهیت دادند. اکنون تکمه سرخ کودتا به دست فقط خود «کریوشکوف» بود اما او چه می اندیشید؟

برایم بسیار مهم بود که بدانم رییس «کا.گ.ب» در چه فکر و خیالی است و می‌خواهد چه کند. «کریوشکوف» مردی جا افتاده و به نسبت سالمند با نگاهی غضبناك و خطرناکترین عضو توطئه گران بود. هر دقیقه که در ساختمان مجلس قانونگذاری بیشتر می‌ماندیم، عمر این حالت فوق‌العاده کمتر می‌شد. آیا «کریوشکوف» این را می‌فهمید؟ آیا هیچ لحن مهربانانه و آرامی می‌شد در کلامش یافت؟ آیا فریاد جلادی که پیش از این ماشه را فشار داده می‌شنیدم؟

با رییس «کا.گ.ب» از طریق خط ویژهٔ دولتی تماس گرفتم. صحبت‌هایمان را کلمه به کلمه به یاد ندارم، اما مفاد گفتگویمان جالب بود. «کریوشکوف» تلاش کرد خود را توجیه کند.

از او پرسیدم: «آیا واقعاً نمی‌فهمی چه می‌کنی؟ مردم خود را به زیر تانك‌ها می‌اندازند. شاید خیلی از مردم کشته شوند. «کریوشکوف» پاسخ داد: خیر هیچکس کشته نخواهد شد. نخست اینکه، این یك عملیات کاملاً بدون خشونت است: از هیچ نوع مهماتی برای تحمیل فرمانها استفاده نخواهد شد و هیچ هدف نظامی در کار نخواهد بود. تمام تحریك و آشوبها از جانب شماست، رهبر روسیه. بنابرگزارشهای ما، مردم آرام هستند و زندگی آرام و آسودهٔ مردم ادامه دارد و اوضاع طبیعی است.

بعدها زمانی که استدلال «کریوشکوف» را به عنوان چهره اصلی کودتا تحلیل کردم، دریافتم که تقریباً حق با او بوده است. وی استدلال کرد که کودتا در مجارستان، چك‌واسلواکی و لهستان با سرکوبی همراه بوده است. در سال ۱۹۵۶، در مجارستان خون بسیاری به زمین ریخته شد، اما این نخستین یورش مسلحانه در اروپا پس از جنگ جهانی دوم بود، و مردم بشدت نسبت به حضور تانك‌های خارجی در کشورشان واکنش نشان دادند، و حتی کمونیست‌های مجارستان هیچ شور و شوقی برای استقبال از تانك‌های روسی نداشتند. در «پراگ» به سال ۱۹۶۸، به نسبت؛ تعداد اندکی کشته شدند. در واقع، مردم تظاهرات کردند و در بعضی موارد برخوردهایی بوجود آمد اما رویهمرفته تظاهرات آرام بود و «بهتر». به هرحال یك بار دیگر با یك ارتش خارجی سروکار داشتیم. در لهستان به سال ۱۹۸۱، حکومت نظامی دریك روز تحمیل شد. ستونی از تانك‌ها در خیابانهای مرکزی شهر به راه افتاد و هرگونه مقاومت سرکوب شد. بعدها ملت لهستان از نقض حکومت نظامی ترسانده شدند و متقاعد شدند که پذیرش یك صلح بد بهتر از درگیر شدن در یك جنگ خوب است.

«کریوشکوف» در رابطه با کشور خود از خط مشی مورد لهستان و دیگر پیشینیان در کشورهای سوسیالیست پیروی می کرد. به این شبیه بود که «کریوشکوف» روزی جلوی آیینه ایستاده و گفته است، بله، من یك «یاروزلسکی» جدید هستم. «یاروزلسکی» رهبر کمونیست لهستان، در طی حکومت نظامی در ابتدای سالهای دهه ۱۹۸۰ بود. من می توانستم به نوبهٔ خود مثل او باشم، یك نظامی میانسال محبوس در پشت شیشه های مات که صدایش به جایی نمی رسید و بآرامی اما با جدیت کشور را از بن بست خارج می کرد.

کودتاچیان انتظار نداشتند که پس از آغاز کودتا هیچ حمله و یورشی از بیرون صورت گیرد ـ از همه گذشته، تمام تانك ها مال ما بودند ـ آنان انتظار هیچ مقاومتی هم نداشتند. و این اشتباه «کریوشکوف» بود. مردم به کودتا به چشم یك شوخی یا اشتباه خنده دار می نگریستند، زیرا ایشان از تانك های ما نمی ترسیدند ـ دقیقاً چون آنان از ما بودند!

سرانجام، معلوم شد که شورشیان مجبور شده اند تا بزور متوسل شوند، اما دیگر خیلی دیر شده بود. هیچکس نمی توانست یا نمی خواست تیراندازی کند، زیرا این کار به معنی تیراندازی بسوی یك مهاجم زنده و فعال بود.

نخستین واکنش اهل مسکو در برابر کودتا این بود که به فروشگاههای مواد غذایی هجوم آورند و زنبیل های خود را با نان، کره، و غله پر کنند. در برابر مشروب فروشی ها؛ صفهای طویلی تشکیل شد. مردم عامی ـ زنان خانه دار، مادران و مادر بزرگان ـ از تغییرات شدید و جدی به هراس افتاده بودند و هرآنچه را که احتمال می دادند بزودی کمیاب شود، در زنبیل های خود می چپاندند.

صف طویلی از تانك ها در تمام خیابانهای اصلی منتهی به مرکز شهر ـ خیابان «تورسکایا»، «کوتوزوفسکی» و میدان «مانژ» ـ دیده می شد. بسیاری از مردم کنجکاوی که از ترس در طی نخستین ساعتهای کودتا؛ هراسان و بهت زده به گوشه ای خزیده بودند، اینك رفته رفته به تانك ها نزدیکتر و نزدیکتر می شدند، و با سربازان خوش و بش می کردند و به آنان خوراکی و نوشیدنی تعارف می کردند. و دست آخر از آنان سؤال اصلی روز را می پرسیدند و با سماجت در انتظار پاسخ بودند: چرا؟ سربازان که در نیمه های شب با صدای زنگ آماده باش از خواب پریده بودند، خسته، گرسنه و رنجیده خاطر بودند، اما مهاجم و تجاوز کار نبودند. ایشان هیچ از قضایا سر در نمی آوردند. در

یگانها و گردانها هیچ توضیحی به آنان داده نشده بود و آنان حتی فکر جنگ را در سر نمی‌پروراندند. توضیح فرماندهان مبنی بر اینکه این عملیات برای حفظ آرامش در مسکو انجام می گیرد با آنچه آنان با چشمان خود می دیدند، تناقض داشت. همه آشکارا می دیدند که این خود تانك ها هستند که آرامش شهر را برهم زده اند. مردم درحالی که هر کدام، یك رادیو ترانزیستوری به گوششان چسبانده بودند، در اطراف پرسه می زدند.

نخستین ایستگاه رادیویی مستقل، موسوم به صدای مسکو، اخبار لحظه به لحظه‌ای را که خبرنگاران توانسته بودند بدست آورند و از شایعه‌های متناقضی که از اطراف منابع دولتی و اخبار درز کرده از ساختمان مجلس شوروی [سابق] دریافته بودند، پخش می کرد. حالت این شنوندگان رادیو تقریباً با کسانی که صرفاً جستجوگران کنجکاو بودند، تفاوت داشت. شهروندان مسکو، غمگین و هراسان گرد می آمدند. گروههای مردم بین مرکز و حومهٔ شهر در آمد و شد بودند، به تانك ها می نگریستند و سپس یکراست به سوی ساختمان مجلس باز می گشتند. در بعضی از منطقه های شهر مسکو راهها بسته شده بود و رفت و آمد اتومبیل ها بدشواری انجام می گرفت.

خطهای ارتباط مخابراتی بین شهری و بین المللی به ایستگاه تلگراف مرکزی محدود شده بود و یك دسته از لشکر «تامان»، ساختمان این ایستگاه را اشغال کرده بود.

جامعهٔ کاسبکاران مسکو بیانیه‌ای در محکوم کردن کودتا منتشر کرد و تمام فروشگاهها و عمده فروشی ها تعطیل بودند.

بیانیه شماره ۲ کمیته دولتی حالت فوق العاده تحت عنوان «انتشار روزنامه های منطقه ای، شهری، مرکزی و مسکو» انتشار یافت. تقریباً تمام مطبوعات غیر از چند روزنامه مرکزی که به ظاهر خبرهای درستی به خوانندگان خود می‌دادند، تعطیل شده بودند. نمایندگان کمیته دولتی حالت فوق العاده به دفتر سردبیری این روزنامه ها ـ «پراودا»، «ایزوستیا»، «تراد» و «ساوتسکایا» ـ رفتند تا مطالبی را که قرار بود در روزنامه‌های فردا چاپ شود؛ بررسی و آنها را تأیید کنند.

بر روی پل رو به روی ساختمان مجلس، مردم حرکت تانك ها را متوقف کردند. خیابان «کالینسکی» با چند اتوبوس بسته شده بود، درست مثل میدان «گاردن» مردم جلوی تانك ها روی زمین دراز می کشیدند. آنان آهن‌پاره ها را به زیر چرخهای خودروهای نظامی که متوقف بودند پرتاب می کردند. گروههای ضربت؛ وحشتزده از بی سیمهای خود هیچ دستوری نمی شنیدند، جز آنکه آرام باشند.

میدان «مانژ» که درست رو به روی میدان «سرخ» و «کرملین» قرار داشت، کانون توجه دیگری بود. تانك‌ها، زره پوشها، و سربازان مسلح در میدان «مانژ» صف کشیده بودند و مردم را به عقب می‌راندند. دو زره پوش همچنان که از خیابان «هرزن» به میدان وارد می‌شدند، با هم برخورد کردند. حتی در برابر سالن تئاتر «بولشوی» نیز چند زرهپوش ایستاده بود.

«یانایف» با بیانیه‌ای در مسکو وضعیت اضطراری اعلام کرد، که به معنی مقررات حکومت نظامی و خاموشی در ساعت معین شب بود. همه در انتظار کنفرانس مطبوعاتی کمیته دولتی حالت فوق‌العاده بودند که قرار بود در ساعت ۶ بعدازظهر آغاز شود.

از قرار معلوم روسها با مسکو رابطه‌ای مملو از عشق و تنفر داشتند! آنان می‌توانستند به آن دشنام دهند و آن را در هم بکوبند، اما هنوز عاشق آن بودند.

تهدید امنیت مسکو برای همه به منزلهٔ تهدید امنیت کل ملت روسیه بود، چنانکه تلاش برای شکستن حرمت ملی به شمار می‌آمد. هرکس که می‌اندیشید و احساس طبیعی داشت آن روز آزادیخواهی ملی شخص خود را داشت. سرانجام تصویر امپراتوری شوروی [سابق] به منزله مام میهن کمرنگ شد و روسیه از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جدا شد. این مسأله بویژه برای افسران و سربازانی که در آن روز سخت‌ترین فشار روحی ـ روانی را تحمل کرده بودند، براحتی قابل درك بود.

مردم بخوبی می‌فهمیدند که کودتاچیان ـ رهبری کمونیست ـ «گورباچف» را از سکه انداخته بودند. و ایشان واکنش‌های متفاوتی نسبت به این خبرها از خود نشان می‌دادند. مردم از اصلاحات شکست خورده «گورباچف» و سخنرانی‌های طولانی بی‌ثمر او خسته شده بودند. فقط معدودی که از بی‌ثباتی و ابهام ناشی از ظهور دمکراسی در کشور ناخشنود بودند، از «سیاست مشت آهنین» حمایت می‌کردند. تحلیلگران «کا.گ.ب» روی چنین عواطف و احساساتی حساب کرده بودند، و این سناریو اصلی صحنه بازی کودتا بود، که عمیقاً در پلیس مخفی مطرح شده بود.

دریافتم که در چنین اوضاع وخیم و مبهمی، جزئیاتی که کم اهمیت به نظر می‌آیند، می‌توانند نقش مهمی داشته باشند. این یك عامل روانی بود. همان‌طور که اشاره کردم، کمیته دولتی حالت فوق‌العاده هیچ رهبر داخلی نداشت، و حتی هیچ رهبر خارجی هم نداشت که برای نمایش هم شده، به صحنه آورد. چهره «کریوشکوف» از تیرگی تصفیه‌های استالینی بیرون کشیده شده بود. سپهبد «یازف» برای یك نقش غیرنظامی

چهره مناسبی نبود. «پاولوف» منفور، پیش از این مردم را به اصلاح پولی بدنام خود خشمگین کرده بود. وی مردم را وادار کرده بود تا با دسته‌های اسکناس به کسب و کار بپردازند، و افزایش قیمت‌ها که به‌طور وحشتناکی آخرین پس‌اندازهای مردم را تحلیل برده بود، سرانجام داد همه را درآورد. «لوکیانف» حیله‌گر و ریاکار نمی‌توانست هیچ اثر مطلوب و مثبتی بر دیگران به جا گذارد؛ وی بسیار سرد و خودرأی بود و با کمتر کسی می‌جوشید.

شاید چهره‌ای مانند «بالکانوف»، که برای مردم جدید بود، می‌توانست نقش اصلی را در دولت بازی کند. اما کودتاچیان از نقض قانون اساسی می‌ترسیدند بنابراین، آنان معاون رییس جمهور، «یانایف»، را به صحنه کشیدند، به این امید که وی بتواند نمایش اطمینان و اراده باشد. آنان اشتباه کردند. با وجود گرایشهای مختلف مردم به «گورباچف»، ابهام در سرنوشت او منجر شد تا ظرف یك ساعت، بیش از تمام سالهای اصلاح ارزش پیدا کند و همه برایش دل می‌سوزاندند. در برابر چشمان مردم، رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] به یك قربانی معصوم تبدیل شد ـ و شاید بزودی به یك کشتهٔ راه حق تبدیل می‌شد.

سرانجام، همه از حرکت سنگین تانك‌ها و زره‌پوشها در اطراف مسکو سخت عصبانی شدند. سخت‌افزار نظامی که برای نمایش به خیابانها کشیده شده بود سبب یك اعتراضی خشم‌آلود شد. با گذشتن هر دقیقه، اساس مردمی بودن حمایت از حالت فوق‌العاده و برقراری نظم تحلیل می‌رفت.

بی‌تردید، یکی از دلایل ناکامی کودتاچیان: مسئولیت گروهی آنان ـ یا در واقع بی‌مسئولیتی آنان ـ درقبال رویدادها بود. اگر «گورباچف» وادار می‌شد تا از سریر قدرت کناره‌گیری کند و به طور رسمی از قدرت ریاست جمهوری خود دست بردارد، ازدحام شبانه در «کرملین» که ناشی از کودتا بود بخوبی احساس می‌شد. اما نظر به اینکه کودتاچیان از «کریمه» با دست خالی باز گشته بودند (که قابل پیش‌بینی هم بود) نشست رهبران بلندپایه کل کشور (بعضی از آنان با عجله و شتاب از ویلاها و استراحتگاههایی که تعطیلاتشان را می‌گذراندند، بیرون کشیده شده بودند) صحنه‌ای به کمال متفاوت داشت. محور مجمع همپیمان شدن، و تلاش برای یافتن یك میز گرد مشترك و هماهنگ کردن دقیق تمام فعالیت‌ها بود. در نتیجه، هیچ نیروی محرکه‌ای وجود نداشت و هیچ مانعی در پیش روی گروه توطئه‌گران نبود. کمیته دولتی حالت فوق‌العاده براساس

روش قدیمی آزمون و خطای پولیتبوروی «برژنف» (و نه «گورباچف») کار می کرد: قرار دادن یك رهبر صوری به سرپرستی چهره های واقعاً نیرومند و مبارزه رمزآلود در پشت صحنه.

فقدان محافظه کاری، در بیانیه بی پروای کمیته دولتی حالت فوق العاده، رفته رفته همه را ترسانده بود، درست مثل روزهای رکود و کسادی[16]، و مردم خود را به دست تقدیر سپردند، اما بیشتر مردم در طی پرسترویکای «گورباچف» از نظر روانی تغییر کرده بودند. مردم عادت کرده بودند که این واقعیت را بپذیرند که همهٔ ما، از جمله رهبران، افراد آزادی هستیم. خوب یا بد، این هنوز یك وجود مستقل بود، نه یك اجتماع وصف ناپذیر. هیچ دو رهبری مانند هم نبودند، و در اطراف «گورباچف» فقط معدودی چهره های رنگی دیده می شد.

تصمیم‌های به ظاهر گروهی؛ به سبك «برژنف» اتخاذ می شد (گروه کوچکی از رؤسای برجسته حزب قطعنامه هایی رابه تصویب می رساندند که مأموران غیرتمند باید آنها را انجام می‌دادند) که فقط «کریوشکوف» و دیگر رفقا را گرفتار می کرد.

پیامد این سبك؛ تأخیر و دودلی بود.

گروهی از روزنامه نگاران با دستگاههای ضبط صوت، دوربین فیلمبرداری، و تجهیزات عکسبرداری با شجاعت و جسارت خاصی در ساختمان مجلس بودند. آنان پیوسته در طی تمام تحولات و رویدادها در صحنه حاضر بوده اند، به دسترسی ناپذیرترین درها نفوذ کردند، با شکیبایی درانتظار مصاحبه ای نشسته اند و بسادگی به مردم پیوسته‌اند. قیافهٔ این افراد از کارشان پیداست و همیشه دیدن آنان مرا آرام می کرده است ـ تا آنجا که می توانم بگویم، آنان نه برای پول بلکه برای شجاعت خود و جدیت ماجراها کار کرده اند که وجه اشتراك تمام اعضای این جامعه حرفه ای است. البته یك مأمور «کا.گ.ب» یا بعضی افراد می توانستند به عنوان خبرنگار به ساختمان مجلس وارد شوند. بااین حال، همه نوع آدم در داخل ساختمان دیده می شد که با شتابزدگی از پله ها بالا و پایین می رفتند و واقعاً نمی شد جریان این رفت و آمد را متوقف کرد. مردم می آمدند و می آمدند و صف نگهبانانی را که محکم ایستاده بودند، در هم می شکستند. آنان نمایندگان حزبها و جنبش های مختلف، نظامیان، خیرخواهانی که

---

۱۶. اصطلاح معروف پرسترویکا برای دوران «برژنف» و پس از «برژنف» ـ م.

پیشنهاد کمك می‌کردند ـ افرادی برای تأمین امنیت، سرمایه، غذا، تجهیزات دفتری و نظایر آن ـ بودند.

سیل مردم باید به نوعی هدایت می‌شد و نظم می‌یافت، به همین دلیل وظایف را بین خود تقسیم کردیم. ستاد «سیاسی اجتماعی» در دفتر «بوربولیس» بود، جایی که بسیاری از افراد صاحب نام گرد آمده بودند و خبرنگاران مرتب اخبار و شایعات را گزارش می‌کردند. یك ارتشبد بازنشسته به نام «کنستانتین کوتبس» که رییس کمیته پارلمانی بود را منصوب کردم تا کار نیروهای مسلح را هماهنگ کند. وی نظامیان را در دفترش جمع کرد، آنان این مسأله را بررسی می‌کردند و تلاش می‌کردند با استفاده از کانالهای داخلی خود این نکته را بفهمند که کدام واحدها دراین نمایش نظامی ـ سیاسی عظیم شرکت دارند. آنان با یکدیگر طرح عملی را تدوین کردند که در صورت حمله به ساختمان مجلس چه باید کرد.

«روتسکوی» مسئول امنیت و روابط عمومی بود؛ وی با انبوهی از مردم که هر روز از صبح زود در اطراف ساختمان مجلس اجتماع می‌کردند، سروکله می‌زد. وی همچنین، رییس «نیروهای ضربت» ما بود ـ افرادی از حفاظت رییس جمهوری، یك واحد کوچك پلیس، و افسران سابق، افراد امنیتی حرفه‌ای، و سایر افراد مبارزی که داوطلب شده بودند. شغل اصلی «روتسکوی» اصولاً سازمان دادن گروهها، آدمها، پُستهای بازرسی نگهبانی و اعلام دستورالعمل‌های امنیتی مثل این بود: «اگر به ساختمان مجلس با گاز اشك‌آور یا گاز اعصاب حمله کردند، دستمالی را خیس کنید و آن را روی صورتتان نگهدارید».

می‌دانستم که این کارهای آشفته و سراسیمه تا حدی گمراه کننده و غیرواقعی یا دست‌کم غیرحرفه‌ای است. این یك جنگ نمونه افراد ناشی از پشت سنگرها بود، رویارویی عجیب و غریب جنگجویان غیرنظامی در مناطق شهری. اما هر ساعت که می‌گذشت، حالت انفجار کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، آشکارتر می‌شد و این به نفع ما بود. پشتیبانی مردمی نیرومند از مجلس، مانع از آن می‌شد که توطئه‌گران کودتا را با سرعتی که آنان در ابتدا در «کرملین» برنامه‌ریزی کرده بودند، به پیش برند.

حرکت سیاسی بعدی ما، ارسال نامه‌ای به «لوکیانوف» بود. دراین نامه دوباره تأکید شده بود که وی به عنوان رییس پارلمان شوروی [سابق]: باید اطلاعات صحیحی درباره وضع سلامت و محل «گورباچف» ارائه کند؛ بیدرنگ جلسه مجلس

مقننه شوروی [سابق] را تشکیل دهد تا حالت فوق‌العاده را از نظر قانونی بررسی کنند؛ و دستورهای کمیته دولتی حالت فوق‌العاده غیرقانونی را بی‌اعتبار اعلام کند. «سیلایف»، «خاسبلاتوف»، و «روتسکوی» رساندن این نامه را به دست «لوکیانف» به عهده گرفتند که در آن شرایط عصبی و پیش‌بینی ناپذیر کاری بس خطرناك بود. به هرحال، ایشان نامه را به وی رساندند.

ظهر همان روز تصمیم گرفتیم که اگر ساختمان مجلس به دست کودتاچیان افتاد، یك دولت در تبعید تشکیل دهیم. بر طبق عرف بین‌المللی، وزیر خارجه می‌توانست یك دولت در تبعید بدون اجازه مخصوص تشکیل دهد. به همین دلیل، وزیر خارجه «کوزیرف»، صبح روز بعد به همین منظور با هواپیما رهسپار پاریس شد. سپس گروهی را به سرپرستی «اولگ لوبف» به «اسوردلوفسك» فرستادیم تا در صورتی که رهبران روسیه دستگیر شدند و کودتا در نهایت در مسکو به پیروزی رسید، هدایت مقاومت دمکراتیك در روسیه را بدست گیرد. یك کنفرانس مطبوعاتی در مجلس تشکیل دادیم و اصول اساسی خود را دیگر بار تکرار کردیم: ما به اطلاعات صحیح درباره «گورباچف» نیازمندیم؛ کمیته دولتی حالت فوق‌العاده غیرقانونی است؛ و همهٔ کودتاچیان یاغی و قانون‌شکن هستند.

احساس کردم که اوضاع رفته‌رفته تغییر می‌کند. شورشیان تغییراتی را که در کشور اتفاق افتاده بود؛ دست‌کم گرفته بودند. زیر بیرق «گورباچف»، غیر از دولت رسمی، رهبران مردمی، نیروهای سیاسی، مقامات مستقل فرهنگی، مطبوعات دمکراتیك و دیگران ظهور کرده بودند. دهان ایشان را فقط با سرکوبی خونین و حیوان‌منشانه با موجی از دستگیری و اعدام می‌شد، بست. اگر توطئه‌گران خواستار چنین اقداماتی نبودند، می‌توانستند اقدامات زیرکانه‌ای انجام دهند. بهره‌برداری زیرکانه از اطلاعات تحت شرایط خاموشی اطلاعاتی کامل در حالت فوق‌العاده، و زیر نفوذ در آوردن افکار عمومی ـ اما ایشان حتی این کار را نتوانستند انجام دهند. آنان در همه حسابهای خود اشتباه کردند و ناکام ماندند. کودتاچیان باید مردم بیرون از مسکو را نیز در نظر می‌گرفتند. در استانها، منظره‌ای به کمال متفاوت وجود داشت. در یکی از بیانیه‌هایمان، ما خواستار اعتصاب سیاسی و نافرمانی غیرنظامی شدیم. تا بعدازظهر دریافتیم که ۳ مجتمع معدنی در «کوزباس»، که نیرومندترین رهبران اتحادیه بازرگانی در آنجا بودند، و احتمالاً چند مجتمع صنعتی در مسکو آماده می‌شوند تا اعتصاب را

آغاز کنند. اما بیشتر مردم هنوز منتظر بودند تا ببینند چه پیش می آید. قوی ترین دعوی کودتاچیان نظام ستمگری نسبت به زیردستان بود که از حکومت قدیمی به جا مانده بود که قانون خشن آن در تمام کشور ریشه دوانیده بود. ساختارهای مرکزی اتحاد شوروی [سابق] بزور به نفع کمیته دولتی حالت فوق العاده کار می کردند: خطهای تلفن دولتی، سیستمهای ارسال تلگراف رمزی از کار افتاده بود، کلاسهای درس تعطیل شده بود و موجی از گردهمایی‌ها از سوی به اصطلاح «مردم» شوروی [سابق] در پشتیبانی از کمیته دولتی حالت فوق العاده در دانشگاهها، سازمانها و کارخانه‌ها ترتیب داده شده بود. همه چیز به همان آرامی که آنان می خواستند پیش نمی‌رفت: فریاد اعتراضهایی از برخی مناطق به گوش می‌رسید. اما، به طور کلی، این ساختارهای متحد حتی اکنون جازه ندادند که فریادهای «مرده باد» یا «زنده باد» آنان؛ به هوا بلند شود. با یك تلفن از مسکو، عوامل کمیته حالت فوق العاده، رهبران حزب، نظامیان و مدیران دولتی، مراکز اقتصادی را در هر شهری منصوب می کردند. مدلهای کوچك کمیته دولتی حالت فوق العاده در استانها در سطح شهر و منطقه شکل می گرفت. همه چیز بدون فکر کردن انجام می‌شد و طبق معمول قرار بود تا در سر فرصت مرتب شود.

در ساعت ۶ بعدازظهر، اجلاس وزیران در شورای وزیران به ریاست «گراچف» که در آستانهٔ انفجار عصبی بود تشکیل شد. تقریباً تمام وزیران از برقراری حالت فوق العاده پشتیبانی کردند ـ برخی به‌طور ضمنی با پایین انداختن سرهایشان، بعضی هم با شور و شوق و غیورانه. این به معنی آن بود که در روزهای بعد، حجم انبوهی از صنایع شوروی [سابق] باید به دلیل حالت فوق العاده اضافه کاری می کرد، که واقعاً دردسر آفرین بود.

در ۳ روز دیگر، ما در کشور دیگری زندگی می کردیم! دیگر هیچ راهی وجود نداشت که روسیه بتواند به زیر پرچم یك حکومت دولتی که آرمان وی حکومت نظامی ست، با محدودیتهای اجرایی، سانسور و معیارهای خاص که محدود کننده حقوق مدنی و آزادی است، در آید. بویژه نسبت به موضع وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی [سابق] دراین اجلاس کابینه، در برابر موضع وزیر خارجه روسیه نگران بودم[۱۷]. از

---

۱۷. وزیر خارجه شوروی [سابق] از کودتا پشتیبانی می کرد. وزیر خارجه روسیه آشکارا کودتا را محکوم می کرد ـ م.

سفارتخانه‌هایمان که آشکارا از کمیته دولتی حالت فوق‌العاده پشتیبانی می‌کردند گزارشهایی دریافت کردیم. هرچند تقریباً تمام رهبران غربی از پشت تلفن به طور کامل و بدون قید و شرط شخصاً از من پشتیبانی می‌کردند، روند عملکرد سفیران ما، به‌طور کامل ما را به تأمل وا می‌داشت.

اما بزرگترین علامت سؤال، در برابر موضع ارتش بود که در این منازعه غیرنظامی کودتا درگیر شده بود. ارتشی‌ها آشکارا نیروی محرکه کودتا بودند و به‌طور حتم دلایلی داشتند که از «گورباچف» خوششان نیاید. به هرحال، مسائلی وجود داشت که ما از آنها سر درنمی‌آوریم. اگر ارتش به سوی اقدامی قاطعانه رانده می‌شد، واقعاً به حال آماده باش جنگی در می‌آمد، اگر توطئه‌ای چنین نیروهای گسترده‌ای را تحریك می‌کرد، آنگاه چه کسی دشمن بود؟ مشتی چهرهٔ دمکرات؟ مردمان بیرون از ساختمان مجلس؟ پس چرا... واقعاً چرا همهٔ فرماندهان تانك‌ها باتفاق ادعا می‌کردند که اصلاً مهمات ندارند؟ چرا سربازان حتی نمی‌دانستند به چه دلیل به اینجا فرستاده شده‌اند؟ چه چیز سبب چنین آشفتگی و هرج ومرج پایان ناپذیر و مهار نشدنی بود؟ به صحنه کشاندن دوباره سربازان؟ بارها تلاش کردم تا با ارتشبد «یازف» در وزارت دفاع تماس بگیرم تا دریابم که آنجا چه اتفاقی افتاده است، و سرانجام موفق شدم. صدای «یازف» بس افسرده و گرفته بود و احساس کردم که غمی پنهان در کلامش موج می‌زند. هنگامی که به وی فشار آوردم، وی پاسخ داد تقریباً به عنوان رهبر نظامی، هیچ تماسی با «گورباچف» نداشته است، رهبر روسیه باید از مقاومت جنایتکارانه در برابر مقامات قانونی دست بردارد، نظامیان وظایف قانونی خود را انجام خواهند داد و حرفهایی از این دست. بعدها فهمیدم که وی در چه حالت روحی بدی به سر می‌برده است. همسرش که بتازگی از بستر جراحت یك تصادف رانندگی شدید برخاسته بود، به دفتر کارش آمده بود تا او را ببیند. وی درباره طرحهای شوهرش هیچ نمی‌دانست و واقعاً می‌ترسید. وی را با نام خودمانی اش مخاطب قرار داد، صدایش می‌لرزید، وی گفت: «دیما» این مردم دستپاچه در اطراف اینجا چه کسانی هستند و چه می‌خواهند؟ شما که نمی‌خواهید آنان را دست بیندازید؟ به «گورباچف» بگو! سپس کنترل خود را از دست داد و صدای گریهٔ حزن‌انگیزش در فضای دفتر وزیر دفاع یك کشور نیرومند پیچید. «یازف» فقط پاسخ داد که هیچ تماسی با «گورباچف» ندارد.

آن روز بعدازظهر کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، یك کنفرانس مطبوعاتی ترتیب

داده بود. آنان در نظر داشتند تا به این وسیله صداقت و صمیمیت و خلوص خود و قانونی بودن کارهایشان را ثابت کنند. هیچکس نمی‌دانست چه عجایب یا اطلاعاتی در کیفهای اسناد آنان خوابیده است. با وجود اینکه از پیش معلوم بود ایشان نخستین روز کودتا را از دست داده بودند و تلاش می کردند تا دراین کنفرانس مطبوعاتی هرچه بیشتر به ما آسیب برسانند.

با فرا رسیدن بعدازظهر ۱۹ اوت، به عنوان رییس جمهور روسیه، به اهالی مسکو پیام دادم که از فرمانبرداری کمیته فوق‌العاده خودگمارده سر باز زنند و ساختمان مجلس روسیه را به تصرف خود درآورند.

هواپیمای رییس جمهور شوروی [سابق] از «فوروس» برخاسته بود و به مقصد فرودگاه «ونکوو»[18] در پرواز بود. همراهان وی در این پرواز محافظان شخص «گورباچف»، منشی های شخصی و تندنویسان بودند. از این هواپیما نیز سیستم ارتباط مخابراتی مخصوص ریاست جمهوری برداشته شده بود و به همین دلیل امکان تماس با «گورباچف» وجود نداشت.

برنامه خبری «ورمیا» (خبر) از شبکه اول تلویزیون، به‌طور نامنتظره ای یك گزارش صحیح و دقیق از سنگرهای اطراف مجلس قانونگذاری روسیه پخش کرد. یك گروهان تانك از لشکر «تمن» به فرماندهی سرگرد «یودوکیموف»[19] مدافعان مجلس روسیه را در کنار ساختمان مجلس محاصره کرده بود. تانك‌هایی نیز در وزارت دفاع در «آربات»، در میدان «زوبووسکایا»[20] در مرکز مطبوعات وزارت خارجه، جایی که کنفرانس مطبوعاتی کمیته دولتی حالت فوق‌العاده برگزار شد، در خیابان «گورکی» در برابر ساختمان روزنامه «ایزوستیا»، و خیابان «پراودا» محل دفتر تمام روزنامه‌های مرکزی بزرگ، وجود داشتند.

مایلم امروز اعلام کنم که کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به‌طور کامل از ژرفای بحرانی که کشور را به ستوه آورده است آگاه هستند. این پذیرش مسئولیت سرنوشت مام میهن و تعیین جدی‌ترین معیارهای

---

18. Vnukovo

19. Yevdokimov

20. Zubovskaya

حیاتی برای کشور و جامعه است تا کشور را بسرعت از بحران درآورد... مردان و زنانی که رییس جمهور «گورباچف» در ۶ سال گذشته با آنان کار کرده است قدم به قدم از وی تبعیت می کنند. امیدوارم، دوستم رییس جمهور «گورباچف» بزودی به سرکارش باز گردد/ و دوباره با هم کار کنیم.

کنفرانس مطبوعاتی بلندمدت یك ناکامی کلی بود. روزنامه‌نگاران ما و هم خبرنگاران خارجی آزادانه سؤالهای مستقیمی پرسیدند: آیا این کودتای نظامی است؟ دستان «یانایف» و دیگر همدستان وی از اضطراب می لرزید و سیمایشان برافروخته و هراسان بود. هنگامی که از وی درباره سلامت «گورباچف» سؤال شد، حرفهای نامفهومی زیر[۱]لب مِن‌مِن کرد و از پاسخ به سؤال طفره رفت.

یك بار دیگر معلوم شد که کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، رهبر ندارد. «پاولف» در حالی به بستر رفت که بالا انداختن چند لیوان مشروب وضع سلامتی‌اش را بسیار خطرناك کرده بود ـ «کریوشکوف» در کنفرانس مطبوعاتی شرکت نداشت. آن‌طور که انتظار می‌رفت،«یانایف» اعتماد به نفس نداشت. معاون رییس جمهور بسیار ابله و سبك مغز جلوه می‌نمود. در واقع، فقط وقتی ساکت بود احمق به نظر نمی‌رسید. هیچ‌کدام از آنان کلامی درباره وضع سلامت «گورباچف» صحبت نکردند. هیچ توضیحی هم درباره آنچه که در آینده نزدیك بر سر کشور می‌آمد داده نشد. در عین بیمایگی قانونی برای مصرف عمومی، ماهیت آزادیخواهانه و صلح‌آمیز کودتا کاستی اصلی آن را برملا کرد ـ کودتاچیان نمی‌توانستند براحتی در بین مردم ظاهر شوند. آنان مأموران تمام‌وقت حزب کمونیست بودند که با صراحت برای بازی کردن نقش رهبران سیاسی نامناسب بودند و به طرز بدی برای سخنرانی یا هرگونه رفتار قابل فهم معین آماده شده بودند.

نور دوربینها سیمای منزجر کنندهٔ آنان را پرفروغ‌تر می کرد و چنین می‌نمود که همدیگر را گیج کرده‌اند. هر روس که این کنفرانس مطبوعاتی را می‌دید بیش از تمام دنیا احساس سرافکندگی و شرم می‌کرد. عزم و اراده‌ای که «یانایف» تلاش می‌کرد دشواریهای خود و کشور را با آن حل کند هیچ چیز را عوض نکرد. با چنین عزم و اراده‌ای فقط کشاندن کشور و دنیا به لبهٔ فاجعه و نابودی سهل و ساده بود؛ این عزم و ارادهٔ مردی بود که با چشم بسته بر لبهٔ پرتگاهی قدم می‌زد.

کودتاچیان با خشم و ناراحتی کنفرانس مطبوعاتی را ترك کردند، و به دفترهای

خود رفتند تا مسائل را سبك سنگین کنند. سرانجام، ایشان با بهترین سنت روسی کهن، صمیم‌های اصلی را تا صبح روز بعد به تعویق انداختند.

در ساعتهای آخر غروب روز نوزدهم، «ایوان سیلایف»، رییس شورای وزیران، ه دفترم در ساختمان مجلس آمد تا مرا ببیند. وی گفت: «بوریس نیکلایویچ»، متأسفم ما باید به منزل بروم. امشب را هر طور هست باید در کنار خانواده‌ام باشم». از چشمانش چنین خواندم و وی با نگاه خود منظورش این بود که «کارمان تمام است و نکستمان حتمی است. سن و سالی از من گذشته و دلم می‌خواهد برای آخرین بار مسر و فرزندانم را ببینم». نخستین واکنش من خشمی خاص بود. همان بزدلی که نتظارش را داشتم ـ مردم بآرامی کنار می‌کشند و بسادگی ناپدید می‌شوند؛ همین و بس. ما تصمیم داشتم که تا آخر کار بایستم، چنانکه سرگرد فرمانده نیروهای مدافع مجلس ین کار را کرد. اما حرفهای «سیلایف» به نوعی یك گزینهٔ سوم بود. در تجزیه و تحلیل هایی، سیاستمداران، ساموراییهایی جنگاور و دلیر نیستند؛ آنان هیچ پیمانی را با خون خود امضا نمی‌کنند. «سیلایف» را با تمام وجود درك کردم. این زوال و عقب نشینی یکی ز رهبران بود، که ضربه روانی سنگینی بر آنانی بود که هنوز ایستاده بودند. به همین لیل؛ تلاش کردیم تا این پیشامد را یك معیار امنیتی ضروری قلمداد کنیم، به هرحال کی از رهبران روسیه باید در بیرون از ساختمان مجلس باقی می‌ماند. («سیلایف» بعد وباره به ساختمان مجلس بازگشت و دوباره وقتی اوضاع به حال عادی خود بازگشت، ز مجلس رفت).

از پنجره به اجتماع گروهی از دانشجویان در بیرون از ساختمان مجلس که گمان ی کنم در انستیتو «باومن» تحصیل می کردند، خیره شده بودم. حدود ۲۰۰ نفر بودند. رخی از آنان، خود را در کنار آتشی که با چوب برافروخته بودند، گرم می کردند. نور چراغ پنجره آپارتمانهای خیابان «کالینین» در تاریکی فروغی آرامش بخش و جذاب اشت. سروصدا در راهروهای ساختمان مجلس فرو خفته بود و سکوتی موقر بر همه جای ساختمان سایه انداخته بود. آن روز دشوارترین روز زندگی‌ام را سپری کرده ودم. و در برابرم؛ دشوارترین شب زندگی‌ام قرار داشت.

بلافاصله پس از رفتن «سیلایف»، ناگهان من نیز برای دیدن خانواده‌ام مشتاق شدم. ما به‌طور کامل حبس شده بودیم. می‌دانستم که «نایینا» در هر شرایطی از یك باجهٔ لفن به من تلفن خواهد کرد، اندیشهٔ تلفن کردن «نایینا» از جایی در این شب ناامن،

لحظه به لحظه برایم دشوارتر می شد. از درز پردهٔ پنجرهٔ دفترم به بیرون نگاه کردم و گروههایی از مردم و تانك های بیشماری را دیدم که همه جا پراکنده بودند. چند زره پوش نیز در اینجا وآنجا دیده می شد. اینها نیروهای هوابرد از لشکر «تولا» بودند که مانند چند لشکر دیگر، پیش از کودتا به مسکو گسیل شده بودند. این همان لشکری بود که چندی پیش از کودتا از آن بازدید کرده بودم.

چنگك های ضد هلیکوپتر در بام ساختمان نصب شده بود تا مانع از آن شود که نیروهای ضربت با استفاده از هلیکوپتر بر بام ساختمان مجلس فرود آیند. همه ماسك ضدگاز داشتند تا در صورت حمله؛ با گاز اشك آور آن را به چهره بزنند. من هم یکی از آنها را امتحان کردم، اما شما فقط نیم ساعت می توانستید از ماسك استفاده کنید و پس از آن؛ فیلتر ماسك بی اثر می شد، و دیگر نمی توانستید راحت حرکت کنید و بشدت عرق می کردید. در محوطه ورودی داخل ساختمان با میز و صندلی و مبل و چیزهایی از این دست سنگری بزرگ ایجاد شده بود تا درصورت حمله؛ دست کم چند دقیقه راه مهاجمان را سد کند.

با وجود خستگی، اعصابم هنوز آرام نگرفته بود، اما می دانستم که اگر دست کم نیم ساعت هم که شده نخوابم، فردا اشتباههای زیادی انجام خواهم داد. یك تصمیم اشتباه نیز، به معنی خطر مرگ بود. کمی دراز کشیدم و لحظه کوتاهی به خواب رفتم اما ناگهان دوباره برخاستم و از خوابیدن منصرف شدم.

در طی کودتا، چطور می توانستم استراحت کنم، در حالی که یك سرباز مسلح دربیرون از دفترم پاس می داد اما من در جای دیگری بیرون از دفترم در یکی از اتاق های کوچك پشتی ساختمان مجلس بودم، جایی که حدود یکی دو نفر از آن با خبر بودند. با وجود تمام طرحها و آمادگی های ما برای حمله؛ وضعیت کلی ما بسیار وخیم و ناامیدکننده بود براحتی می شد به ساختمان مجلس یورش برد و ان را تصرف کرد. با استفاده از ۲ نارنجك انداز که اثر کرکننده و کورکنندهٔ زیادی داشت، به‌طور براحتی می توانستند وارد ساختمان شوند، بویژه اگر هلیکوپترها از بالا آنان را پشتیبانی می کردند، چنین عملیاتی تا آخرین جزئیات آن به طور نظری تدوین و طراحی شده بود. چند کتاب مرجع درباره آنها وجود داشت. تنها عاملی که در کتابهای مرجع نظامی چیزی درباره آن ننوشته بودند، مردمی بود که در برابر ساختمان مجلس گرد آمده بودند. از نظر روانی این می توانست دردسر بزرگی باشد زیرا در صورت

هرگونه درگیری و حمله نظامی این مردم مورد هدف قرار می گرفتند و بسیاری از ایشان کشته یا زخمی می شدند. در طی کودتا، احساس می کردم که نوعی نیروی معجزه آسا به ما کمك می کرد. با آغاز تجزیه و تحلیل جزئیات، این احساس در من قوی تر می شد. البته، برای همه چیز توضیحی ساده تر وجود داشت.

در یك سو، نظام و تشکیلات بی هویتی قرار داشت که به نظر می رسید بر اثر قدرت پایان ناپذیر خود و منابعی که به آن تزریق می شود سرپا باقی بماند. در سوی دیگر، در پایان همه چیز به مردم بستگی داشت. در طی کودتا، مردم نیز مانند افسران زرهی و خدمه تانك ها هیچ نفهمیدند، یا بی اختیار بودند، یا بسادگی از اجرای دستورها خودداری کردند. در طرف ما هیچ نظام و تشکیلاتی نبود، درست برعکس، چه به طور غریزی یا از روی وحی و الهام، مردم درست در زمانی درست و در مکانی درست بودند.

همه می دانستند که تیراندازان مخفی متعددی به عمد به سوی ما تیراندازی کرده اند و می کنند. این «تك تیرانداز» خود ما بود که محل تیراندازان دیگر را در بیرون از ساختمان کشف می کرد. (در میان سلاحهای گرمی که در اسلحه خانه گروه حفاظت مجلس شوروی [سابق] بود، یك تفنگ دور زن با دوربین تك چشمی وجود داشت). تك تیراندازما هم کار خود را خوب می دانست. وی به پشت بام رفت به اطراف می نگریست و در بامهای مجاور که گاه بلندتر از بام ساختمان مجلس بودند، دشمن را شناسایی می کرد و سیمای آنان را از دوربین اسلحه خود ورانداز می کرد تا به موقع مغزشان را متلاشی کند. در طی جنگ جهانی دوم، تك تیراندازان از قانون نانوشته ای پیروی می کردند و آن اینکه اگر ایشان در یك لحظه یکدیگر را می دیدند، دیگر به هم شلیك نمی کردند. فکر کردم که چنین میثاقی اکنون نیز رعایت می شود.

بیش از همه حضور یك تك تیرانداز بر بام ساختمان مجاور ما، درست پشت پارك کودکان «پاولیك موروزوف»، علامت خطر بود. ما همه تماشا می کردیم. ما همچنین نظاره گر بام هتل «میر» در کنار ساختمان سفارت آمریکا بودیم. پس از این به پنجره ها نزدیك نشدیم، و قرار شد تا سخنرانی من از بالکن برای مدافعان مجلس به بخش دیگر ساختمان منتقل شود. درباره هدف قرار دادن تك تیراندازان بحث کردیم، زیرا با وجود آنان امکان سخنرانی وجود نداشت، اما یکی از نظامیان گفت که هر تك تیرانداز زیر پوشش گروه کوچك حفاظت «کا.گ.ب» است. این می توانست باعث درگیری در ورودی ساختمان شود و نیروها با مسلسل و نارنجك به جان یکدیگر بیفتند. این به معنی

تحریك یك حمله و جنگ آشکار در وسط شهر بود. تصمیم گرفتیم خطر نکنیم.

سپس تك تیراندازان دریافتند که موقعیت آنان کشف شده است. همان طور که انتظار می‌رفت، آنان آرام کار خود را در آن شب دنبال کردند و سپس یکی پس از دیگری از معرکه گریختند. کودتاچیان اکنون بر روی حمله به ساختمان مجلس و تصرف آن شرط بندی می کردند.

«آلکساندر کوزیرف» و گروه کوچك حفاظت رییس جمهور؛ مشخص ترین هدفها را داشتند. اکنون تقریباً همه افراد حاضر در ساختمان مجلس دریافتند که کودتاچیان تصمیم دارند به مجلس حمله کنند. مأموران حفاظت تصمیم گرفتند تا پیش از همه جان رییس جمهور را نجات دهند.

می‌دانستم که «کورژاکوف» پس از دیگران به فکر فرار است، و راههای فرار را یکی پس از دیگری مرور می کند تا ببیند کدام راه مطمئن تر است. می‌دانستم که اگر به مأموران محافظم اجازه داده می‌شد، می توانستند مرا تا بیرون از ساختمان مجلس اسکورت کنند و به بیرون از ساختمان به جایی دیگر انتقال دهند، مرا در تونلهای زیرزمینی مخفی کنند، و مرا با یك کرجی از راههای آبی یا با استفاده از یك بالن از منطقه فرار دهند. در عین حال، من در هیچ کدام از این طرحهای فرار دخالت نکردم؛ من فقط بعدها از این طرحها مطلع شدم. از سیمای مصمم و جنگجوی «کورژاکف» دریافتم که وی تدبیر جدید را در ذهن خود سبك سنگین می کند. دستور داده شد تا از اتاق گریم تئاتر «تاگانکا» برایم چیزهایی بیاورند تا تغییر قیافه دهم: ریش و سبیل و موی مصنوعی. دراین شکل و شمایل چه خوش قیافه به نظر می آمدند!

«مستیسلاو روستروپویچ»، موسیقیدان برجسته روس، دوبار به طور تصادفی در بحرانی ترین و اضطراری ترین زمان از روسیه دیدار کرد. وی در ایالات متحده زندگی می کرد و به اطراف جهان سفرهای بسیاری انجام داده بود. این دوبار عبارت بودند از بار اول در طی کودتای اوت ۱۹۹۱ و بار دوم در سپتامبر و اوایل اکتبر سال ۱۹۹۳ در طی شورش مجلس. هر دو این سفرها برایم بسیار معنی‌دار بود، نه از آن جهت که یك حادثهٔ ضمنی در زندگی ما بود، بلکه بیشتر به آن دلیل که یك رویداد برجسته روحی بود.

در طی کودتای اوت، دریافتم که بیرون و در پایین ساختمان مجلس[21] اعضای

۲۱. ساختمان مجلس بر روی تپه‌ای مشرف بر رود مسکو بنا شده است ـ م.

انجمن «tout le moscou» گرد آمده اند که شامل برجستگان و افراد سرشناس پایتخت، شامل بازیگران، هنرمندان، نویسندگان و موسیقیدانان بودند. «روستروپویچ» نیز شخصی با جادوی خاص خود بود. دانستم که روسیه کهن، همان روسیه کبیر با برجسته‌ترین هنر ممکن خود برایم «خوش یُمنی» به ارمغان می‌آورد و دعای خیر می‌کند.

در بیرون و درون ساختمان مجلس، مردم بسیاری با روانی خسته و پریشان دیده می‌شدند برخی از مردم درست نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند بدانند که دراین وضعیت پراضطراب و آشفته چه باید بکنند. آنان پریشان و بسیار هیجان‌زده بودند. فقط تعداد کمی مست بودند. زمانی که به انبار زیر ساختمان رفتیم، یکی از دمکراتهای برجسته کمی مست بود، که بسیار افسرده به نظر می‌رسید. به‌طور کلی، جوش و خروشی مردمی بی‌هدف؛ به شمشیری دولبه می‌ماند. اما ما تلاش می کردیم تا بر آن حاکم شویم، زیرا آشکارا هیچکس به اختیار ما نبود و هر کس ساز خود را می‌زد. من این را دریافتم، و هر لحظه درانتظار حرکت بعدی کودتاچیان، باری که بر دوش من بود سنگین‌تر می‌شد.

ناگهان، «روستروپویچ» به راه افتاد و همه چیز به سامان رسید. تمام نگرانی‌ها و انگیزه های کم‌مایه از میان رفت. حال و هوای سرکوب کننده، باعث می‌شد تا حتی با خود احساس بیگانگی کنم. البته «روستروپویچ» مرد بزرگی بود که رفتاری شجاعانه و بلندنظرانه را انجام داد: وی یك اسلحه خواست و با وجود نیاز شدید به اسلحه، یکی به او داده شد.

بعدها، در سال ۱۹۹۳، «روستروپویچ» کنسرتی در میدان سرخ ترتیب داد. باد سردی لبه‌های کت «فراك» نوازندگان را می‌جنباند. آنان فقط لباس رسمی پوشیده بودند و همگی کلاهی بر سر داشتند و انگشتانشان از سرما کبود شده بود، اما باز می‌نواختند. برای همه ما می نواختند. «روستروپویچ» درست مانند زمان کودتای اوت با ژست و قیافه خود دمکراسی را به روسیه نوید داد، درست مانند شورش پارلمانی در سال ۱۹۹۳، وی با موسیقی دلنشین خود به ما می گفت که برای امتحان سخت و بزرگ آماده باشیم. و خدا پشت و پناه شما خواهد بود.

در عین حال، جلسه دیر هنگام شبانه در ساختمان مجلس احساس تردید در ما به جا گذاشت. «یوری لوژکف» در آن زمان هنوز شهردار مسکو نشده بود، اما رییس دولت شهر مسکو بود (چنانکه در آن زمان این منصب نامیده می‌شد)، وی تنها به ساختمان

مجلس نیامد، بلکه همسر باردار خود را نیز با خود آورده بود. در روشنایی خیره کننده پرتو لامپهای «فلورسنت»، در راهروهای تاریك انبار زیرزمینی مجلس، دیدن سیمای رنگ پریده و خشمگین «لوژکف»، که دوستان خود را تنها نگذاشته بود بس باعظمت بود. آنان مدت طولانی در گوشه‌ای نشسته بودند و هیچ‌کس آرامش آنان را به هم نمی‌زد.

این حادثه یك بار دیگر به یادم آورد که ما هنوز زنده ایم، درست مثل آن شعر که می گفت: «وفاداری به پیمان تا پس از مرگ». سرشت خشن مردانه «لوژکف» وی را به ساختمان مجلس کشانده بود، اما وی و همسرش نتوانستند یکدیگر را تنها بگذارند. ایشان درکنار یکدیگر صبر کردند تا ببینند چگونه شب برایشان و برای فرزندان آینده شان به پایان می‌رسد.

به من اطلاع دادند که ارتشبد «آلکساندر لِبِد»[22] به مجلس آمده است. «روتسکوی»، رییس شورای امنیت «یوری شوکوف»، و «کورژاکوف» گفتگوهای اولیه‌ای با وی داشتند، سپس من برای اولین بار او را دیدم. «لِبِد» آدم جالبی بود. ژنرالی که در جنگ افغانستان خدمت کرده بود و می‌توانست بهتر از هر سرباز دیگر چتربازی کند. وی روشهای خشن را بیشتر می‌پسندید، مرد صریحی که افسران خود را به بالاترین درجه افتخار رسانده بود.

همچنان که به دستور ارتشبد «یازف» یگانهای بیشتر از سربازان به مسکو سرازیر می‌شدند، «گراچف» باید تصمیم می گرفت که باید در مجلس واقعاً چه می کردیم، به همین دلیل «لِبِد» را به یك مأموریت شناسایی فرستاد. «لبد» به افراد توضیح داد که اگر از درون ساختمان موشك ضد تانك هدایت شونده، به سوی تانك‌های بیرون ساختمان شلیك کنیم، پلاستیك و چوب ساختمان آتش می گیرد و تا به خود بجنبیم ساختمان غرق آتش می‌شود. آتش به اندازه‌ای شدید خواهد بود که افراد ناچار مجبور می‌شوند از پنجره خود را بیرون اندازند. بنابراین، به هیچ عنوان نمی‌توان از دفاع کردن از مجلس صحبتی به میان آورد. سپس «لبد» گفت که ۸ زره پوش بیرون از ساختمان مجلس پارك شده اند که کار دفاع از آن را راحت‌تر می کند. «روتسکوی» و «کوبتس» در این باره بحث می کردند که چطور زره پوشها را مستقر کنند تا بهتر باشد، و اختلاف آنان پایان

22. Alexander Lebed

نداشت. «لبد» متقاعد شد که وی با مردمی روبه‌روست که به طور عمده ناشی هستند و حتی در صورت حمله یك واحد نظامی کوچك نمی‌توانند چندان مقاومت کنند، هرچند آنان پیش از این با دهها یگان از چنین واحدهایی در بیرون و درون مسکو روبه‌رو شده بودند.

«لبد» در طی دیدارمان، مؤدبانه و خشك برایم توضیح داد که درخواست من از ارتش مبنی بر تبعیت نکردن از کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، افسران و سربازان را تحریك می‌کند تا نافرمانی کنند، و این تخطی از سوگندشان است. «لبد» گفت: به منظور بدست آوردن نیرو و پشتیبانی، من باید فرماندهی کل قوای روسیه را خود بدست گیرم. از همه گذشته، فرماندهی کل قوای اتحاد جماهیر شوروی [سابق] به عهده وزیر دفاع، «یازف» نبود، بلکه «گورباچف» فرمانده کل قوا بود و آن زمان نیز معلوم نبود که «گورباچف» هنوز کجاست. به همین دلیل، به عنوان رییس جمهور روسیه، حق داشتم تا فرماندهی نیروهای مسلح را به عهده بگیرم.

از «لبد» تشکر کردم و با یکدیگر خداحافظی کردیم.

نتوانستم بسرعت ذهنم را برای بدست گرفتن فرماندهی کل قوا جمع و جور کنم، به همین دلیل؛ امضای حکم رسمی درباره این عنوان را به روز بعد واگذار کردم. «یوری شوکف» را مأمور کردم تا با رهبران بلندپایه ارتش شوروی [سابق] و وزارت کشور تماس بگیرد. باید با آنان ارتباطات غیررسمی خود را حفظ می‌کردیم، به این ترتیب، این تماسها در واقع در طی کودتا انجام می‌شد. «شوکف» با «پاول گراچف» و «بوریس گروموف» معاونان «پوگو» دیدار کرد. هر دو درافغانستان خدمت کرده بودند و در دانشکده جنگ دوره دیده بودند، اما هیچ کدام از این ارتشبدها به هیچ عنوان مایل نبودند تا در مسکو بجنگند. صبح روز ۲۰ اوت، تحلیل‌گران «کا.گ.ب» نامه‌ای به «کریوشکوف» نوشتند و به وی گوشزد کردند که کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، در طی کودتا مرتکب اشتباههایی شده است.

روزنامه نگاران مسکو از روزنامه‌هایی که کمیته دولتی حالت فوق‌العاده آنها را تعطیل کرده بود، تمام تلاش خود را متمرکز کرده بودند تا روزنامه «اوبشچایا گازتا»[23] را بدون استفاده از کامپیوترهای اداره روزنامه و تنها با کمك گرفتن از کامپیوترهای

---

23. Obshchaya Gazeta

شخصی آماده کنند و آن را به صورت هزاران نسخه کپی زیراکس در کشور توزیع کنند.

یك نظرخواهی سریع از ۱۵۰ نفر از اهالی مسکو نشان داد که فقط ۱۰ درصد مردم از کمیته دولتی حالت فوق‌العاده پشتیبانی می‌کنند. «یوگنی پریماکوف» و «وادیم باکاتین»، اعضای شورای امنیت اتحاد جماهیر شوروی [سابق]، اکنون به‌طور علنی کودتا را محکوم می‌کردند. «آلکساندر یاکوفلوف» عضو سابق شورای ریاست جمهوری و مشاور نزدیك «گورباچف» نیز از ملت خواست تا در برابر کودتا مقاومت کنند.

در طی چند ساعت؛ هزاران نفر جمع شدند. گاه جمع می‌شدند تا به گزارشهای رادیو محلی گوش دهند. یکی از پیام‌آوران گفت: «یانایف دستور دستگیری مرا صادر کرده است».

عصر روز پیش، «اولگ باکلانوف»، کودتاچی مسئول مجتمع نظامی ـ صنعتی، پشت‌میز کارش نشسته بود تا نامه‌ای خطاب به «یانایف» بنویسد. وی نامه خود را چنین آغاز کرده بود: «گنادی ایوانویچ عزیز، به سبب ناتوانی کمیته دولتی حالت فوق‌العاده در تثبیت اوضاع کشور، باید اشاره کنم که کمیته نخواهد توانست در آینده کاری از پیش ببرد. باید اعتراف کنم که...» در اینجا وی دست نگهداشت لحظه‌ای درنگ کرد و سپس نامه را مچاله کرد و به سطل زباله انداخت. وی سپس شخصاً رفت تا «یانایف» را متقاعد کند که کودتا به بیراهه می‌رود. «وارینکوف» فرمانده نیروی زمینی تلگرام رمزی به این مضمون از «کیف» فرستاد: ما همه اصرار داریم تا شما بسرعت گروهی را گسیل کنید تا بروند و کلك این «بوریس نیکلایویچ یلتسین» فرصت‌طلب را بِکنند. ساختمان دولت «جمهوریهای سوسیالیست فدراتیو روسیه شوروی [سابق]» موسوم به ساختمان «RSFSR» باید بسرعت و با احتیاط محاصره می‌شد، و تمام خدمات آب، برق، تلفن، ارتباطات رادیویی (بی‌سیم) و غیره آن قطع می‌شد. به ظاهر، «وارینکوف» پیش از این طرحی را آماده اجرا کرده بود تا به قول خودش «کلك مرا بکند». وی آشکارا از گیر افتادن در «کیف» و دور ماندن از همهٔ کارها رنج می‌برد.

یك شب و صبح دیگر سپری شد، و هنوز به ساختمان مجلس روسیه حمله‌ای صورت نگرفته بود و حتی آن را محاصره نکرده بودند، سربازان هنوز در بیرون ساختمان موضع گرفته بودند و تانك‌ها گاه از این سو به آن سو می‌رفتند. آیا «کریوشکوف» آن اندازه احمق بود که نفهمیده بود این دو دلی و تردید چقدر خطرناك است؟

ارتشبد «لبد» در بخشی از خاطرات خود از زمان کودتا می‌نویسد. شلوغی و

نافرمانی ناراحت کننده ای در پایگاههای هوایی «چگالف» و «کوبینکا» دیده می شد. لشکر «ولگاگراد» به «نقطه های داغ»[۲۴] گسیل شده بود، و قرار بود تا ۳ سال در این مأموریت باشند، و با توجه به تجربه آنان و رهیافت صحیح، می توانست در هر جا به نحو شایسته‌ای مأموریت خود را انجام دهد. اما اکنون طرحهای آنان به هم خورده بود، پروازها اشتباه شده بود، و ناگهان هواپیمایی از این یگان در آسمان پدیدار می شد و در یك پایگاه هوایی دیگر اشتباهی فرود می آمد. گروههای مختلف از یگانهای مختلف با یکدیگر قاطی شده بودند و سلسله مراتب فرماندهی از هم گسسته بود... عزمی نیرومند و سنجیده لازم بود تا این بی نظمی و اغتشاش را به سامان رساند. «گراچف» اوایل شب به من تلفن کرد و گفت: «زود برگرد اینجا!».

باشد، من برمی گردم. فرمانده بسیار پریشان و سرآسیمه بود. «کارپوخین» تلفن کرد و گفت نیروهای «آلفا» در عملیات محاصره یا حمله به هیچ جا شرکت نخواهند کرد. معلوم نبود لشکر «زرژینسکی» چه می خواهد بکند. معلوم بود که تانك‌های این لشکر از پادگان خارج شده اند، اما اطلاعات صحیحی در دست نبود. وی پیشنهاد کرد به ستادهای فرماندهی لشکرها تلفن کنیم. زمانی که یك گروهبان سه که غرق خواب بود را سراسیمه از خواب بیدار کردند و از وی پرسیدند: چند تانك و کامیون از پادگان خارج شده است؟ وی چشمهایش را مالید و گفت: تانك؟ کامیون؟ چه تانکی؟ هیچکس هیچ جا نرفته! لشکر «تولا» ازمحل خود «توشینو»[۲۵] تکان نخورده بود پل «تیوپلی اِستان»[۲۶] شکسته شده بود.

ارتشبد «لِبِد» اشاره داشت که آشفتگی و سراسیمگی که آن روز بر ارتش سایه افکنده بود، کار دستِ‌های توطئه گر پنهان بود. اما آشفتگی و هرج ومرج ـ یعنی هرج ومرج واقعی ـ را نمی شود هوشمندانه سامان داد و مرتب کرد. دلایل بسیار ابتدایی برای این امر وجود دارد. «لبدف» چند یگان چترباز را در «کوبینکا» می توانست ببیند؟ چه تعداد از آنان در آن روزها به مسکو گسیل شده بود؟ ۴ گردان؟ ۵ گردان؟ یا ۶ گردان؟ با این رفت و آمدهای شتابزده و سراسیمه می شد به ژرفای هرج و مرج و آشفتگی پی برد.

---

۲۴. منظور منطقه منازعات قومی ـ نژادی در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی [سابق] است ـ م.
۲۵. «توشینو» منطقه‌ای در حومه مسکو است که لشکر «تولا» به آنجا منتقل شده بود ـ م.
۲۶. «تیوپلی استان» منطقه‌ای در جنوب غرب مسکو است ـ م.

در واقع، با یك جوخه سرباز کارآزموده می شد به ساختمان مجلس حمله کرد و آن را به تصرف در آورد. نظامیان می خواستند نداشتن برنامه سریع و پیشرفته خود را با برنامه کُشت و کشتار معمول روسی جبران کنند، و به همین دلیل تا توانستند تانك ها و نیروی پیاده جمع کردند و آنان را به مسکو سرازیر ساختند.

اما این واکنش اغراق آمیز مشکل اصلی نبود، حتی پیش از آنکه ارتش با ما تماس بگیرد، فرماندهان بلندپایه نسبت به کودتا بسیار سردرگم بودند. ارتش دریافته بود «کا.گ.ب» در تمام روزها با تأخیر و دیرکرد کار کرده بود. اکنون، چنانکه «لِبِد» در خاطراتش درباره گزارش خود به «گراچف» گفت: هرگونه عملیات تهاجمی برای نزدیك شدن و تصرف ساختمان پارلمان شوروی [سابق] سبب ریخته شدن خون بسیاری از مردم خواهد شد. این می توانست یك ضربه روحی شدید بر نظامیان باشد که بهبودی زخم آن ساده نیست. هیچ چهره نظامی نیرومندی هم وجود نداشت که جسارت پشتیبانی از چنین عملیاتی را داشته باشد. به همین دلیل بود که آنان با شتاب آماده می شدند تا حمله کنند و حالت جنگی می گرفتند تا از بیشترین فرصت استفاده کنند و به اصطلاح زمان بدست آورند.

صبح روز ۲۰ اوت، تحلیگران «کا.گ.ب»، تحلیلی جامع از وضعیت برای «کریوشکوف» آماده کردند (زیرا وی خواسته بود تا گزینه‌های کمیته دولتی حالت فوق العاده در آینده نزدیك را مطالعه و به وی اطلاع دهند).

۱. نافرمانی گسترده شهری، انقلابی از جانب چپگراهاست. بازگشت به وضعیت پیش از ۲۰ اوت، اما اکنون با حکومت وحشت بر علیه کمونیست‌ها و بالاترین مقامهای دولتی.

۲. یك گردش سریع به راست. متهم کردن رهبری پس از «گورباچف» کنونی به اینکه از «گورباچف» پشتیبانی و آن را تقویت می کند. دامن زدن به منازعه قدرت با انتقال آرام قدرت به نیروهای جناح راستگرای ارتدوکس. اصل این خواهد بود که هر کس با «گورباچف» است، مجرم و تقصیر کار به شمار آید. زمان احتمالی برای این گزینه ۲ هفته تا ۲ ماه است.

رهبری کمیته مرکزی «کومسو مولها»[۲۷] طی بیانیه ای اعلام کرد که کودتا سیاست

---

۲۷. اتحادیه کمونیست‌های جوان ـ م.

اصلاحات گسترده ای که با نام «گورباچف» همراه است را به خطر انداخته است. «کومسومول» از جوانان و نخستین سربازان خواست تا در برابر این تحریك‌ها سر تسلیم فرود نیاورند.

«تیخنوف» عضو آکادمی علوم کشاورزی از مالکان تعاونی‌ها و شرکتها درخواست کرد تا مقامهای رسمی سلسله جنبان کمیته دولتی حالت فوق‌العاده را تحریم کنند. انستیتو ایالات متحده آمریکا و کانادا روز ۲۰ اوت را روز اعتصاب اعلام کردند. «اتحادیه روزنامه نگاران» در بیانیه روز ۲۰ اوت اعتراض شدید خود را اعلام کردند.

کشور از خواب بیدار شده بود. فقط دیروز بود که بیشتر مردم خبرها را در گوش یکدیگر نجوا می کردند. اکنون فریاد اعتراض آنان به کمیته دولتی حالت فوق‌العاده عمومی شده بود و مرتب بیانیه‌هایی منتشر می شد. «کومسومول»، اتحادیه‌های بازرگانی، دانشگاهیان، فرهنگیان بلندپایه، هنرمندان، اتحادیه‌های کارگری، کارگران، و حتی بازاریان همگی از کودتا عصبانی بودند. همهٔ این اطلاعات بسرعت بر روی میز رییس «کا.گ.ب» قرار می گرفت. کودتاچیان گذاشتند تا روز تصمیم و حرکت قطعی، بی‌حاصل سپری شود. آنان در طی روز کوشیدند تا ببینند کجاقرار دارند، با یکدیگر بحث کردند، کوشیدند تصویر صحیحی از اوضاع ترسیم کنند، و تلاش کردند تا اوضاع را به سوی یك چارچوب قانونی و اساسی سوق دهند. همان‌گونه که «باکلانف»، «وارنیکوف» و دیگران هشدار دادند، تمام این تلاشها برای ایجاد پوشش قانونی برای کودتا سبب پدیدار شدن مشکلات شدیدتر و تازه تری شد. اکنون ایشان نه تنها باید با انبوه مردم از جان گذشته، که هر ساعت بر تعداد آنان در اطراف مجلس اضافه می شد، سرشاخ می شدند، و نه تنها با موضع سرسخت جامعه جهانی و اثرات قلع و قمع مردم مبارزه می کردند، بلکه مجبور بودند نظامی خشن‌تر از نظام پیشین بر کشور حاکم می کردند. این در عمل یك دیکتاتوری و استبداد نظامی بود. هرکس که امروز در برابر اینان سینه سپر می کرد و و حرفهای اضافی می زد!، فردا باید لگدمال می شد، دست کم این افراد باید دستگیر می شدند. اما چند صد نفر را می شد زندانی کرد؟ و تازه واکنش دیگران چه می بود؟ درحالت ایده آل، دستگیریهای انبوه باید از مدیران کمیته مرکزی «کومسومول»، سردبیران روزنامه‌ها، اتحادیه نویسندگان، اعضای شورای امنیت آغاز می شد، اما کشور چنین تصفیه حزبی یا دولتی از عناصر غیردلخواه را از زمان «استالین» به این سو به یاد ندارد. یکی از معدود رهبران حزب سیاسی جدید که از کودتا

پشتیبانی می‌کرد، «ولادیمیر ژیرنوفسکی» بود که در یکی از همایشها در ۱۹ اوت سخنرانی کرد. وی دست کم ثابت قدم بود: حزب لیبرال دمکرات که وی از آن دم می‌زد همیشه طرفدار امپراتوری روسیه، مرزهای آهنین برای اتحاد جماهیر شوروی [سابق] و تحمیل دستورها با روشهای نظامی بود. زمانی که کودتا سر گرفت، وی فقط فریاد زد: هورا!

اجازه دهید پا را از گلیم خود درازتر کنم و فراتر از صفحات این کتاب تنها این نکته را یادآور شوم که «ژیرنوفسکی» در انتخابات سال ۱۹۹۳، دردهای اجتماعی، روانی و اخلاقی را آشکار کرد که هیچ انتظارشان را نداشتیم. یکی از آنها نبود امنیت دربرابر فاشیسم بود.

با فشار اعضای کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، نظامیان سرانجام وادار شدند تا زمان حمله به ساختمان مجلس را اعلام کنند و طرحی برای آخرین مرحله عملیات تدوین نمایند. در ابتدا قرار شد که بعدازظهر روز ۲۰ اوت حمله انجام شود، اما سپس به علت آنکه نیروها کافی نبودند و لازم بود تا نیروهایی تازه نفس که هنوز راضی نشده بودند اهالی مسکو را سراسیمه کنند به شهر آورده شوند، ساعت عملیات تا ۲ بامداد به تعویق افتاد. ارتش، «کا.گ.ب» و وزارت کشور آخرین هماهنگی‌های لازم برای حمله به مجلس را انجام دادند. بر روی کاغذ، نقشه به این قرار بود: چتربازان تحت فرمان ارتشبد «آلکساندر لِبِد»، همواره با نیروهای مخصوص تفنگدار موتوریزه تحت امر وزارت کشور از سوی خیابان سفارت آمریکا و خاکریز «کراسنو پرستسکایا» سرازیر می‌شدند و ساختمان مجلس مقننه شوروی [سابق] را محاصره می‌کردند و سپس ارتباط آن را به طور کامل با جهان بیرون قطع می‌کردند. نیروهای چترباز و نیروهای پلیس مخصوص تحت امر وزارت کشور موسوم به «اومون»[۲۸] به صف مدافعان از مجلس یورش می‌بردند و پس از قلع و قمع مدافعان راه را برای یورش بعدی نیروهای «آلفا» که پشت سر آنان حرکت می‌کردند، می‌گشودند؛ سپس گروه «ب» و پس از آن نیروهای «ولنا» (نیروهای نظامی «کا.گ.ب» مخصوص مسکو و منطقه حومه مسکو) به سوی ساختمان پارلمان یورش می‌بردند. این نیروهای ویژه، از جمله جنگ آزموده‌ترین و کار آزموده‌ترین افسران و سپاهیان شوروی [سابق] بودند. نیروی

28. Omon

«آلفا» با شلیك خمپاره درب ورودی مجلس را متلاشی می کرد و تا طبقه پنجم یعنی جایی که دفتر کار من بود نفوذ می کردند، و سرانجام، رییس جمهور روسیه را به چنگ می آوردند.

گروه «ب» باید هسته‌های مقاومت را سرکوب می کرد. نیروهای «ولنا» به گروههای ۱۰ نفری تقسیم می شد و همراه با نیروهای دیگر ادارهٔ مسکو «کا.گ.ب»، عملیات موسوم به نفوذ، شناسایی و بازداشت کسانی که قرار بود دستگیر شوند را انجام می داد. از جمله قرار بود تمام رهبران روسیه بازداشت شوند. دراین گروههای ۱۰ نفری عکاسهایی گمارده بودند تا هنگام تیراندازی مدافعان عکسهایی از آنان بگیرند و بعد به استناد این عکسها وانمود کنند که مدافعان اول تیراندازی کردند و درگیری نخست از سوی آنان شروع شده است. «اسپتزناز»[29] «کا.گ.ب» باید مانع از خروج هرکس از ساختمان می شد.

کامیونها و نفربرهای مخصوصی باید پیشقراول حمله نیروها در حمله به مقدمترین سنگرها می شد. ۳ تانك باید با شلیك مرتب گلوله گوش مدافعان را کر می کردند. یك اسکادران از هلیکوپترهای ضربت نیز از آسمان حمله را پشتیبانی می کرد.

حدود ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه بامداد روز ۲۱ اوت، به ساعتم نگاه کردم، چشمانم را بستم و کمی آرام گرفتم. زمانی که تیراندازی آغاز شد، دستیارانم مرا سراسیمه از خواب بیدار کردند. ایشان آشفته و شتابان مرا به طبقه‌های پایین بردند، جلیقهٔ ضدگلوله‌ای بر تنم کردند و یکراست به سوی گاراژ رفتیم، مرا در صندلی عقب اتومبیل نشاندند و سپس راننده گفت: «بزن بریم»! هنگامی که موتور اتومبیل روشن شد، تازه خواب از سرم پریده بود؛ گفتم «کجا می رویم؟» نخستین واکنش من در حالی که هنوز خواب آلوده بودم، این بود که دریافتم حمله به مجلس آغاز شده است. ساختمان مجلس شوروی [سابق] یك ساختمان بسیار بزرگ با دربهای خروج متعدد بود که هرکدام از آنها به خیابانی باز می شد. یکی از خروجی ها به خیابان کناری راه داشت جایی که بتازگی آمریکایی ها یك منزل جدید برای سفارتخانه خود ساخته بودند. ۱۵ ثانیه طول می کشید تا به ساختمان آمریکاییها برسیم، و این اصلی ترین راه گریز من از مهلکه بود. به کنار دیوار سفارتخانه رسیدیم، آمریکاییها بیدرنگ رضایت خود از ماجرا

---

29. Spetsnaz

را نشان دادند، سپس جابه‌جایی در سفارت بخوبی مشهود بود. بعد آمریکاییها ما را به سوی خود فرا خواندند، حتی آمدند تا ما را ببینند و به ما پیشنهاد کمك کردند.

من از هیچ کدام از طرحهایی که برای گریز من از مهلکه آماده شده بود، آگاه نبودم. طرح فرار دیگر، گریز من از راه تونلهای زیرزمینی مجلس و خارج شدن از این تونل در نقطه‌ای نزدیك هتل اوکراین بر روی رودخانه بود. من لباسهایم را در آنجا عوض می کردم و با لباس مبدل به راه می افتادم تا مأموران امنیتی ام دوباره مرا در جای دیگری در شهر سوار کنند. راههای دیگری نیز برای فرار وجود داشت. نظر به اینکه فرار از نزدیك آمریکاییها ساده‌ترین و مطمئن‌ترین راه بود، به محض آنکه شلیك گلوله‌ها آغاز شد، ما همین راه را برگزیدیم.

زمانی که دریافتم که به کجا رسیده ایم، من از خروج از ساختمان مجلس سر باز زدم. از نظر امنیتی، طرح رفتن به سفارت ایالات متحده آمریکا صددرصد درست بود. اما از نظر سیاسی، این طرح به کمال محکوم به شکست بود. خدا را شکر، بزودی دریافتم که هنوز در اتومبیل هستیم. اگر مردم می‌فهمیدند که من در سفارت آمریکا مخفی شده ام، واکنش ایشان معلوم بود: این مهاجرتی در مقیاس کوچك بود. رفتن به سفارت آمریکا بدان معنی بود که من خود را از مهلکه به جای امنی رهانیده ام، اما مردم را بی‌دفاع و بی‌پناه در برابر مسلسل‌ها و تانك‌ها تنها گذاشته‌ام. این شاید بتواند منطق آنان باشد. اختلاف جزئی در جستجو برای پناهنده شدن به آمریکاییها وجود داشت. با وجود ملاحظه ما نسبت به آمریکاییها، مردم کشور، دوست نداشتند تا خارجیها تا این اندازه دستشان در مسائل ما باز باشد.

در اواخر روز ۲۰ اوت، روز دوم کودتا، همهٔ منابع گزارش می‌کردند که کمیته دولتی حالت فوق‌العاده تصمیم گرفته است تا به ساختمان مجلس حمله کند. گسیل نیروهای تازه نفس به مسکو آغاز شد. به همین دلیل ما تصمیم گرفتیم به انبار برویم. انبار در واقع پناهگاهی برای زمان بمباران بود، نه صرفاً یك زیرزمین، اما تجهیزات آن هوشمندانه طراحی و ساخته شده بودند و آنها را با مراقبت در زیرزمین کار گذاشته بودند. خیلی طول کشید تا افراد امنیتی راه باز کردن دربهای بزرگ مهروموم شده مخصوص را یاد بگیرند. انبار چند راه خروجی داشت. یك تونل به مترو راه داشت. البته باید حدود ۵۰ یارد از یك نردبان فلزی شیبدار بالا می‌رفتید، و این تنها چیزی است که به یاد دارم. خروجی دوم یك درب کوچك مخفی نزدیك میز ایمنی بود که با حرکت میز باز

می‌شد. این راه درست به خیابان می‌رسید. خروجیهای دیگری به لوله‌ها و کانالهای فاضلاب باز می‌شدند.

در درون پناهگاه، چند اتاق با تختخوابهای تاشو وجود داشت. ما صندلی‌هایی به پناهگاه آوردیم و ساعت‌هایی ملال‌آور از شب را در آنجا سپری کردیم. با وجود آنکه دستور داده شده بود زنان ساختمان را ترك کنند، هیچ کدام از زنان، حتی ماشین‌نویس‌ها ما را تنها نگذاشتند. به دلایلی، هیچ کدام از آنان نمی‌خواستند به منازلشان بروند. سخت‌ترین لحظه ساعت ۳ بامداد بود، زمانی که تیراندازی دوباره آغاز شد. معلوم بود که خارج شدن از پناهگاه بدون سروصدا و آگاه کردن دشمن غیرممکن است. بدتر آنکه، مردم در آن بالا، در خون خود می‌غلتیدند. نمی‌توانستم همین جا بنشینم. تصمیم گرفتم از انبار بیرون بیایم و به طبقه بالا بروم. طبقه مجزا، جایی که دفتر کارم در آن قرار داشت، بآرامی جانی تازه می‌گرفت، چراغ اتاقها روشن می‌شدند و تلفن‌ها به کار افتادند. به من اطلاع دادند که ۳ نفر کشته شده‌اند. به منزل تلفن کردم و با لحن بغض‌آلود تنها ۳ کلمه گفتم: عده‌ای کشته شده‌اند.

پس از نیمه شب

کاغذ پوست پیازی بر اثر فرسودگی زرد شده بود و تا به آن دست می‌زدم، خرد می‌شد و فرو می‌ریخت. در برابرم پرونده‌ای قرار داشت که با جوهر ارغوان رنگ تندی نوشته شده بود: پرونده شماره ۵۶۴۴. دراین پرونده نام گروهی از روستائیان که در یك مجتمع ساختمانی در «قازان» کار می‌کردند و در سال ۱۹۳۴ آنان را محاکمه کرده بودند، وجود داشت. از جمله ایشان، نام پدرم، «نیکلای ایگناتیویچ یلتسین» دیده می‌شد. پدرم در آن زمان ۲۸ سال داشت و برادرش «آندریان» که عموی من می‌شد از پدرم کوچکتر بود و فقط ۲۲ سال داشت. نام وی نیز دراین پرونده دیده می‌شد.

خانواده‌ام پیش از آنکه این برادران دستگیر شوند، مشمول هجوم دولت به دهقانان اطراف شهرها و ییلاقها شدند[۳۰] با وجود اینکه به مرور زمان این مسأله را فراموش کرده‌ایم، اما در آن زمان، همه چیز مثل روز روشن بود. مقامات دولت محلی به

---

۳۰. «کولاکها» دهقانان توانگر بودند، که براثر یك قحطی ساختگی به دست «استالین» قلع و قمع شدند که به اصطلاح به عملیات «دهقان‌زدایی» یا «دهقان‌کشی» معروف است ـ م.

«چکا»[۳۱] نوشتند، مبنی بر اینکه خانواده «یلتسین» ۱۴ جریب از زمینها را دراختیار دارد. بخشی از نامه چنین بود:

«پیش از انقلاب، مزرعهٔ رعیتی پدر (یلتسین) از نوع مزارع «کولاك» بود. وی یك آسیاب آبی و یك آسیاب بادی داشت. وی یك ماشین خرمن‌کوب داشت، وی کارگرانی دائمی در مزرعه داشت، وی ۱۲ هکتار را زیر کشت برده بود، وی یك ماشین درو و یك ماشین نخ‌ریسی داشت. وی صاحب حدود ۵ اسب و ۴ گاو نیز بود.»

داشت، داشت، داشت. این علت گناهکار بودن و مجرم بودن او بود ـ وی بسیار کار می‌کرد و دَمی از کار خسته نمی‌شد و نسبت به خودش احساس مسئولیت عجیبی داشت. اما دولت شوروی [سابق] فروتنی را دوست داشت، و مردمانی را که تن‌پرور نبودند کنار گذاشت. دولت شوروی [سابق] ویژگی‌های نیرومندی و سختکوشی برای خود را دوست نداشت و نسبت به چنین کسانی بیرحم بود. وی و خانواده‌اش خلع‌ید شدند و پدرِ بزرگم از حقوق مدنی خود محروم شد. مقامات محلی بر او به عنوان مزرعه‌دار منفرد مالیات سنگینی بستند. کوتاه سخن آنکه، آنان خنجری بر گلویش گذاشتند تا نتواند تکان بخورد و دیگر دم بر نیاورد. به همین دلیل پدربزرگم مخفی شد. همچنانکه پسرانش بزرگ می‌شدند، دریافتند که در روستا آینده‌ای برای آنان وجود ندارد. ایشان در جستجوی کار ساختمانی به شهر رفتند. جایی که روزی مزارع سرسبز و روستایی آباد بود و دهقانان با کوشش و امید بذر می‌افشاندند، اکنون به ویرانه‌ای خلوت و خاموش تبدیل شد.

باری، ادامه ماجرا اسف‌انگیزتر بود. پسران ۲ سال در «کازماشستر»، مجتمع ماشین‌سازی «قازان» کار کردند. آنان با رنج و مرارت بیشمار به شغل نجاری مشغول شدند تا برنامه «صنعتی کردن» استالین کامیاب شود. برادر بزرگتر، یعنی پدر من، پیش از این تشکیل خانواده داده بود. ثمرهٔ این ازدواج پسری بود ـ که من باشم.

اما در آوریل سال ۱۹۳۴، حتی این زندگی جدید که از صفر بنا شده بود از هم پاشید. در یکی از صفحه‌های پرونده پدرم، جمله «دهقان هوادار» یا «دهقان رفیق» دیده می‌شد. به این ترتیب، پلیس مخفی ۶ نفر دهقان سابق را به محاکمه کشید، برادران

---

۳۱. نخستین سازمان پلیس مخفی شوروی [سابق] که زیر نظر بلشویك‌ها شکل گرفت. حتی امروز نیز در شوروی [سابق] به پلیس مخفی «چکیست» می‌گویند ـ م.

«یلتسین»، «گاوریلوس» (پدر و پسر)، «واخروشف» و «سوکولوف». اما نام این را نمی شد محاکمه گذاشت. کمیسیون ویژه ۳ نفره[۳۲] حکم را صادر کرد. برخی از مردان به ۵ سال حبس محکوم شدند، پدر و عمویم به ۳ سال حبس در اردوگاه کار اجباری محکوم شدند.

در واقع، این محکومان به هیچ عنوان «دهقانان رفیق» یا «دهقانان هوادار» نبودند. «گاوریلوس» و «یلتسین»ها اهل مناطق مختلف منطقه کوهستانی اورال بودند. «واخروشف» اهل «اودمورت»، و حتی منطقه‌ای دورتر بود. آنان پیش از این هرگز یکدیگر را ندیده بودند و در کارخانه بود که با هم آشنا شدند. استدلال « چکیست‌ها» دربارهٔ دعوی این بود که کسی خبر داده است که باقیمانده خانواده‌های روستاییان نیرومند، که دولت شوروی [سابق] زمینهای آنان را گرفته و به حقوق آنان تجاوز کرده بود، همگی در کلبه‌ای گردهم آمده‌اند. که می توانست دردسر آفرین باشد، به همین دلیل اتهام و حکمی خلاف واقع صادر شد.

همچنان که پروندهٔ فرسوده و خاك گرفته را ورق می‌زدم، درباره ماهیت کسی که خبرچینی کرده بود در شگفت شدم. چطور این ماجرا آغاز شده بود؟ به این نتیجه رسیدم که ماجرا بخشی از یك سهمیه‌بندی بوده است. در آن زمان در «قازان» همه نوع توطئه‌گر، غارتگر و گروههای خرابکار و خلافکار گردن کلفتی وجود داشت. هرگاه پلیس اراده می کرد می توانست دهها نفر را به جرائم مختلف دستگیر کند. ۶ کارگر هدف ساده و بی‌دفاعی برای گروه ۳ نفری «ترویکا»[۳۳] بود. لازم بود تا دراین مورد مأموران تحقیق به مقامات مافوق خود گزارش دهند که ایشان سرشان به کار خود است. به این ترتیب مقامات در کلبه محقر شماره ۸ کارگران، جایی که شریف‌ترین و سختکوش ترین مردم پس از کار می آسودند، «دشمنان خلق» را کشف کردند! یك سرکارگر یا یك کارگر عضو حزب یا یك پلیس مخفی که برای سازمان پلیس مخفی کار می کرد، انگشتش را به سوی این کارگران بی‌پناه نشان رفت: خودشان هستند!، ایشان «کولاکهای» سابق هستند.

نه پدرم و نه برادرش، هیچ چیز را گردن نگرفتند و از اعتراف به جرم امتناع کردند.

---

۳۲. مرکب از یك قاضی، دادیار، و نماینده حزب کمونیست ـ م.

33. Troika

از این واقعیت یکه خوردم که در مواقع دیگر چنین عدم موافقتی بسیار گران تمام می شد. پلیس مخفی آنان را توقیف کرد و از آن پس تا زمان مرگ، زندگی آنان را با پس گردنی و کتك و تحقیر همراه کرد. فقط چند سال بعد بود که شکنجه گسترده در طی بازجویی مجوز قانونی پیدا کرد ـ در واقع رسمی شد. اما درسال ۱۹۳۴، مأموران تحقیق و بازجویان مأموران عجله کردند و به ستوه آمدند. مهمترین چیز برای آنان انجام کارهای دفتری و کاغذ بازیشان بود ـ تا همه چیز مطابق با نظم «مطابقت با قانون شوروی [سابق]» به پیش رود ـ پر کردن برگهٔ بازجویی؛ نوشتن شهادت شاهدان؛ رو به رو کردن اجباری محکومان و شاهدان؛ حل کردن اختلافهایی که از اطراف می رسید و کارهایی از این دست. تمام این برگه‌ها باید گردآوری و امضا می‌شد و از آنها رونوشت بر می‌داشتند و در یك پرونده تدوین می کردند. با این همه، کار کمتر از یك ماه طول می کشید. اتهام این گروه خرابکار! چه بود؟ «آندریان یلتسین» ۲۲ ساله در حالی که از خشم؛ قابلمه سوپ گندیده از دستش رها شد و بر زمین افتاد، فریاد زد: «چی؟ آنان می‌خواهند همه کارگران را از کارگاه فراری دهند؟» سپس، با اضطراب شروع به صحبت کرد که «کارفرمایان در نظر دارند در کارگاه «وام» دهند، یعنی آنکه، دستمزدهای همه را دیگر به جای پول با سفته بپردازند. در صفحه سوم پرونده چنین نوشته شده بود: «ایوان سوکولوف» در جریان امضا گرفتن برای «وام» گفته است، «من نمی خواهم سند وامی را که شما می خواهید از چنگمان در آورید امضا کنم. شما هنوز وام قدیمی ما را به ما نداده اید، و حال از ما می خواهید باز پول دیگری به شما بدهیم (به نقل از شهادت «کودرنیسکی»، هفتم می سال ۱۹۳۴).[۳۴]

دردسر دیگر مربوط به زمانی بود که کارگران در روز یکشنبه عید پاك دورهم جمع شده بودند. یك نفر درباره میهمانی این روستاییان خبر داده بود و با هم نشستن و نوشیدن آنان را در روز عید پاك بسیار خطرناك توصیف کرده بود. جالب آنکه در پرونده از پدرم هیچ جمله گستاخانه ای ذکر نشده بود. بیش از همه برادرش و دیگر محکومان بودند که هرچه دلشان می‌خواست گفته بودند. اما پدرم رهبر تشکیلات در این گروه «کولاکها» بود، و سرانجام یکی از بهترین و نجیب ترین ایشان. همه آنان این را قبول

---

۳۴. به ظاهر چنین می نماید که قرار بوده است کارفرمایان از کارگران وام بگیرند. حقوق آنان را نپردازند و در تضمین آن به کارگران سفته بدهند ـ م.

داشتند. «دینسوف» مأمور تحقیق، شهادت یکی از شاهدانی را که برای شهادت دادن فرا خوانده شده بود ثبت کرده بود. شاهد «راسکلنیکف» زیر متن گفته‌های خود را امضا کرد و چنین نوشت: این نوشته‌ها به کِمال با گفته‌های من مطابقت دارد» و زیر آن را نیز امضا کرد. دستور نگارش و متن بیرحمانه این شهادت را همچنان حفظ کرده‌ام:

«کل گروه همبستگی جالبی در میانشان برقرار بود که در محل کار و در ساعتهای غیرکاری نیز دیده می‌شد. همه جلسات در آپارتمان «یلتسین» انجام می‌شد. آنان از جمله «کولاکها» بودند، اما همگی می‌کوشیدند تا آن را پنهان کنند. این گروه برای پنهان کردن اصلیت خود، سهم خود را در کار بسیار خوب انجام می‌دهند. اما حتی علی‌رغم اینکه خوب کار می‌کنند، آنان به‌طور مرتب در آپارتمان «یلتسین» جمع می‌شوند تا درباره بعضی مسائل صحبت کنند. من نمی‌دانم آنان درباره چه صحبت می‌کنند، چون تابحال در هیچ‌کدام از جلسات ایشان شرکت نکرده‌ام.»

چنین شهادتهای متناقضی یك افشاگری کامل درباره محکومان به‌شمار آمد. سرانجام، مأموران تحقیق، کیفر خواستی برای این ۶ نفر تدوین کردند. «نیکلای ایگنتایویچ یلتسین» نفر سوم در فهرست متهمان بود. آنان به شرح زیر متهم شدند:

پس از آغاز کار در «کازماشستر»، آنان به رهبری «سوکولوف» کولاك، به مخالفت با دولت شوروی [سابق] برخواستند و به طور منظم تحریك‌های ضدشوروی [سابق] را در میان کارگران آغاز کردند؛ هدف آنان تضعیف روحیهٔ کارگران و بی‌ایمان کردن آنان نسبت به نظم و قانون موجود بوده است. آنان با بهره برداری از مشکلات تأمین غذا و مواد ضروری مردم، کوشیدند تا شایعات تحریك‌آمیزی دربارهٔ جنگ و سرنگونی سریع دولت شوروی [سابق] بر سر زبانها اندازند. آنان دربارهٔ وام مطالب تحریك‌کننده‌ای بیان می‌کنند، و حرفهای بی‌معنایی درباره کمك کردن به کارگران اتریشی مطرح می‌کنند؛ کارهایی که به موجب بند ۱۰ـ۵۸ قانون مدنی کیفری ممنوع شده است. سرانجام، در پایان پرونده، آخرین برگ را که به اندازهٔ یك سوم برگه‌های دیگر بود دیدم:

«چکیدهٔ گزارش شماره ۱۲ اجلاس هیأت قضایی سه نفره اداره سیاسی کشوری خودمختاری «تاتار» جمهوری شوروی [سابق]، به تاریخ ۲۳ می سال ۱۹۳۴، دعوی زیر شنیده شد:

پرونده قضایی شماره ۳۴ـ۵۶۴۴، دربارهٔ اتهامات وارده بر علیه «نیکلای

ایگنتایویچ یلتسین»، متولد ۱۹۰۶، در روستای «باسمانوو» از منطقهٔ اورال، یك «کولاك» خلع ید شده که در «کازماشستر» به شغل نجاری اشتغال داشته است، تحت عنوان شمارهٔ ۱۰ ـ ۵۸ قانون مجازات عمومی حکم: حبس کردن «ایگنتایویچ یلتسین» در یك اردوگاه کار ـ اصلاحی به مدت ۳ سال.

در پشت برگه نوشته شده بود «خوانده شد ۳۴/۲۵/۵» و امضای پدرم در زیر این تاریخ دیده می شد. این پرونده واقعاً یك «مورد دعوی» بود ـ پرونده ای که با تمام ژرفا مرا در خود غرق کرد. پرونده را ورق می زدم و می کوشیدم تا بفهمم ماجرا چه بوده است. آیا هیچ منطق و استدلال منصفانه‌ای در این داستانها نمی شد یافت؟ آیا تشکیلات «چکیست»ها واقعاً مردم را با همین بیرحمی می بلعید؟ شاید اگر می توانستم پرونده پدرم را پیش از اینها ببینم، زندگی ام به گونه دیگری بود. شاید اگر می توانستم بدون هیچ شك و شبهه‌ای این مسائل پیش پا افتاده را می فهمیدم، وحشت فراگیر صنایع ما، و ماهیت شووروی [سابق] نیرومند ما از میان می رفت.

پدرم هرگز در باره این پرونده و محکومیت خود با من صحبت نکرد. وی این بخش از زندگی خود را از ضمیر یادهایش زدوده بود، چنانکه گویی هرگز چنین اتفاق و محکومیتی برایش رخ نداده است. صحبت کردن در بارهٔ این موضوع نیز در خانوادهٔ ما ممنوع بود.

زمانی که پدرم دستگیر شد من فقط ۳ سال داشتم، اما ترس و اضطرابی که بر دل همه ما چنگ انداخته بود را هنوز به یاد دارم. شبی مردم به کلبهٔ محقر ما آمدند و درست به یاد دارم که مادرم ناله می کرد و می گریست. من هم بیدار شدم و گریه سر دادم. من برای دستگیر شدن پدرم گریه نمی کردم (هنوز کوچکتر از آن بودم که بفهمم چه بر سرش آمده است). بلکه براثر گریه مادرم می گریستم و ترسی که بر دل مادرم چنگ می زد مرا می گریاند. ترسها و اشك های او به دل من نیز راه یافته بود. پدرم دستگیر شده بود، و مادرم مرا در آغوش گرفت و آنقدر نوازش کرد تا آرام شدم و به خواب رفتم. ۳ سال بعد پدرم از اردوگاه کار به خانه باز آمد.

اگر گذشته را به باد دشنام و ناسزا بگیریم، اگر این یادها را ما نیز مانند پدرمان از صفحهٔ ذهن و دلمان بزداییم، باز هم هیچ چیز بهتر نخواهد شد. تاریخ ما هم ملعون است و هم باشکوه و عالی. درست مانند تاریخ کشورها و مردم دیگر.

به این ترتیب در روسیه، تراژدیها، این بافته‌های متناقض تاریخ بسیار تنگ با

یکدیگر عجین شده اند. تا به امروز، هرگاه چشمم به پروندهٔ زرد رنگ شماره ۵۶۴۴ می افتد، دلم می گیرد و بسیار نومید و مأیوس می شوم.



تنش و درگیری در اطراف ساختمان مجلس هر ساعت بیشتر می شود. زنان و کودکان درخواست می کردند تا منطقه خطر را ترک کنند. برخی از چتربازان می کوشیدند تا فرستنده رادیو صدای مسکو را قطع کنند، و مردم حاضر در میدان بی خبر بمانند.

تا عصر همان روز، براثر تلاشهای نمایندگانی که در اطراف وزارت ارتباطات جمع شده بودند، برنامه صدای مسکو دوباره از رادیو شنیده می شد و این برنامه، اخبار لحظه به لحظه دربارهٔ حرکتهای سربازان را پخش می کرد.

در این وضعیت، طرح زیبای ارتشبدها، که شتابان زیر فشار «وارنیکوف» تهیه شده بود، غیرقابل اجرا شد. برای آغاز کار، عملیات باید با رویارویی با مردم آغاز می شد، سپاهیان باید یکی یکی حمله را آغاز می کردند و مردم بی‌دفاعی را که زنجیرهای انسانی سه، چهار و پنج لایه تشکیل داده بودند و از زندگی و جان شیرین خود دست شسته بودند، به گلوله می بست. آنان باید پیرزنان و پیرمردان را لگدمال می کردند و از روی جنازهٔ انبوهی می گذشتند. آنان باید غرور و امید روسیه را از روبه‌رو به گلوله و توپ می بستند و معروفترین مردم و نمادهای سیاسی آن را لگدمال می کردند، یعنی مجلس و دولت روسیه را.

معلوم بود که ارتش نمی توانست چنین کاری بکند. آنان نمی توانستند جلوتر بروند، آنان تابع بودند اما همیشه از پشت یك سنگر نظاره می‌کردند، و همیشه می کوشیدند تا پیرو حرکتهای هیجانی و نامطمئن کمیته دولتی حالت فوق العاده باشند. اکنون نیروهای ضربت به شکل رنج آوری به پایگاههای خود عقب نشینی می کردند، یا رادیوهایشان را روشن می کردند، یا گروه گروه اینجا و آنجا نشسته بودند، توده بی شکل تیره ای که در خیابانهای مسکو در تیرگی شب از سرما به خود می پیچیدند.

نیروهای نظامی به دلایلی در تمام مصاحبه‌ها و خاطراتشان دربارهٔ کودتا، سرسختانه اصرار داشتند که حرکت ستونهای زرهی در «گاردن رینگ روود»، و حرکت آنان از خیابان «چایکوفسکی» به میدان «اسمولنسك»، فقط گشت‌زنی در خیابانهای مسکو بوده است. اما این فقط «گشت‌زنی» نبود، بلکه آخرین تلاش و تقلای شدید

برای ترساندن، بیرون راندن و پراکندن حاضران در برابر و درون ساختمان مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] بود. در یکی از ماجراهای آن روز، یکی از زره پوشها به تونلی وارد شد، افرادی که از پیش در تونل مخفی شده بودند پارچه برزنت بزرگی بر روی آن انداختند، مرد جوانی بر روی زره پوش پرید تا آن را متوقف کند، نظامیان خدمه زره پوش از ترس شروع به تیراندازی کردند و مرد جوان غرق در خون بر روی زمین افتاد. سپس زره پوش با شتاب دور زد تا باز گردد و در حال حرکت پیکر بی‌دفاع جوان را که به زیر آن گیر کرده بود بر سنگفرش خیابان می کشید. دو جوان دیگر که شتابان از مخفی گاه خود بیرون آمده بودند تا به دوست خود کمك كنند نيز تير خوردند و بر زمين افتادند.

لکه خون این کشته شدگان؛ مدتهای مدیدی بر سنگفرش خیابان باقی بود. ۳ جوانی که از زندگی خود دست شسته بودند، عبارت بودند از: «دیمیتری کومار»، «ایلیا کریشوسکی»، و «ولادیمیر اوزوف». یاد آنان تا همیشه جاودان خواهد بود.

آنچه در آن شب اتفاق افتاد، چیزی نبود که ما یا ارتش خواهان آن بودیم. آنچه اتفاق افتاد نباید اتفاق می افتاد. فقط يك دستور از گوشی هایی که خدمه تانك به کلاه گوشی خود بر سر نهاده بودند شنیده شد: حرکت نکنید. آنچه اتفاق افتاد زمانی که مردم تحت فشار وحشتناك ساعتها تلاش کرده بودند و نزدیك به هیجان کامل بودند قابل پیش بینی بود.

با این همه، ریخته شدن خون مردم کمك کرد تا همه به هوش آیند. صبح، ارتشبد «یازف» زیر فشار معاونان خود دستور داد تا ارتش از مسکو عقب نشینی کند. کودتاچیان که تا دیروز در پناه انبوه جنگ افزارهای خود احساس غرور و پیروزی داشتند، اکنون در برابر سرنوشت محتوم خود بودند. آنان همه از ترس می لرزیدند و شوکه شده بودند.

آخرین جلسه درهم و برهم آنان با هیجان و پریشانی بی‌پایان که بیش از همه «یوری پروکوفیف»، نخستین دبیر کمیته حزبی شهر مسکو، به آن دامن می زد انجام شد، «پروکوفیف» در جلسه با خشم و اضطراب چنین گفت: «بهتر است تپانچه‌ای به من بدهید تا بتوانم خودم را بکشم».

از قضای روزگار، «پروکوفیف» اکنون تاجر موفقی شده است!

صبح روز ۲۱ اوت، همه مردم کشور با بی‌حسی ناشی از ترس و نگرانی از خواب برخواستند: آیا واقعاً خون افراد بیشتری باز هم ریخته خواهد شد؟ آیا این کابوس را

پایانی نیست؟ رادیو و تلویزیون به پخش بیانیه‌های کمیته دولتی حالت فوق‌العاده ادامه می‌دادند. با وجود اینکه روز گذشته موانع آنها برطرف شده بود، اما این احتمال هنوز زیاد بود که کودتاچیان، که اکنون از پیامدهای کار خود می‌ترسیدند، از روی ناچاری دوباره رادیو و تلویزیون را بدست گیرند.

مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] تشکیل جلسه داد.

در ساعت ۲:۱۵ بعدازظهر روز ۲۱ اوت، هواپیمای ریاست جمهوری شوروی [سابق] به سوی «فوروس» حرکت کردند. در این هیأت «کریوشکوف»، «یازف»، «باکلانف» و «تیزیاکوف» دیده می‌شدند. «لوکیانف» و «ولادیمیر ایواشکو»[۳۵] در هواپیمای دیگری بودند. در ساعت ۴:۵۲ بعدازظهر، هواپیمای «تی‌یو ـ ۱۳۴» عازم «فوروس»، فرودگاه «ونکوو» را ترك کرد. دراین هواپیما، «سیلایف»، «باکاتین»، «روتسکوی»، «پریماکوف» و ۱۰ عضو پارلمان روسیه حضور داشتند.

در ساعت ۷:۲۵ بعدازظهر، هواپیمای حامل کودتاچیان در پایگاه هوایی «بلبك» در «کریمه» فرود آمد.

«گورباچف» از صحبت با کودتاچیان خودداری کرد و طوری رفتار کرد تا آنان را بسختی ملامت کرده باشد. واقعاً هیچ حرف دیگرّی برای گفتن وجود نداشت. در پشت سر دبیرکل، تیم خودکشی ایستاده بود! آنان در راه خود متفاوت بودند، اما هنوز در يك چیز شریك بودند و آن اینکه از این پس کلمه «سابق» پسوند عنوان شغلی همهٔ آنان می‌شد! کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، آخرین برگ در زندگینامهٔ آنان بود. هنگامی که «رایسا گورباچف»، همسر «گورباچف» دید که «روتسکوی» مسلح است و دیگران نیز همه اسلحه دارند با ترس و اضطراب پرسید: چه، شما اینجا آمده اید تا ما را دستگیر کنید؟ و «روتسکوی» با تعجب پرسید: برای چه؟. «رایسا» با اشکهایش یکی شد «ما شما را آزاد کرده ایم»!

ان شب، دیر هنگام، «گورباچف» از پلکان هواپیما پایین آمد و به سوی سالن فرودگاه «ونکوو» می‌رفت، در حالی که به قول يك نفر چهره اش کاملاً زیرورو شده بود. خانواده اش با او بودند. من خبر مربوط به ورود او را از تلویزیون تماشا می‌کردم. با وجود اینکه «گورباچف» از نظر سیاسی مخالف من بوده و هست، اما برایم جالب بود که

---

۳۵. «ولادیمیر آنتونوویچ ایواشکو» در سال ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ معاون دبیرکل حزب کمونیست بود ـ م.

چنین داستان محنت باری یك پایان دل‌انگیز و خوشحال کننده دارد.

اما فردا روز پردردسر دیگری بود که شاهد تظاهرات و تشییع جنازه کشته شدگان بودیم، گروه بسیار عظیم مردم از ساختمان مجلس تا گورستان «واگانکوو» امتداد داشت. حال و هوایی غم افزا؛ بر شهر حاکم بود و احساسی تحمل ناپذیر به همه ما دست داده بود. «گورباچف» تاب نیاورد و رفت و من ماندم و حزن و اندوه مادران جوان از دست داده که خون می گریستند.

چه کسی می توانست حدس بزند که این آخرین تشییع جنازه کشتار سیاسی در کشورمان نیست؟

بارها از امضای بیانیه مستدلی مبنی بر تعلیق فعالیت حزب کمونیست در نخستین اجلاس مجلس مقننه شوروی [سابق] پس از کودتا انتقاد کردم. بله، ما این کار را با اقامه دلیل و برهان انجام دادیم، اما نه با خشم و عضب. هیچکس نمی تواند انکار کند که رویداد مهمی که در این ۳ روز اتفاق افتاد این بود که نقش کمونیست در کشور برای همیشه از میان رفت. حزب باقی ماند، نظریه باقی ماند، اما چون عقیده ای در کشوری نظامی، کمونیست به گذشته‌های کهن فرو رانده شد.

ماجرای دلتنگ کننده دیگری از کودتای اوت را به یاد می آورم، تلفن کردن من به «یانایف». به او گفتم که صحبت هایش درباره سلامت «گورباچف» دروغی بیش نبوده است. من خواستار یك گزارش پزشکی یا تأیید خود رییس جمهور شدم. وی در تلفن پاسخ داد: «یك گزارش پزشکی تهیه خواهد شد». دلم گرفت.

فقط بعدها بود که فهمیدم آنان از بدگمانی نسبت به رفتار انسانی هم ناتوان بودند و نیرنگ بکار می بستند. آنان جرأت نداشتند. از همه گذشته ایشان از مردمان معمولی و متوسط اتحاد شوروی [سابق] بودند. نه، در میان ایشان هیچ استعداد شیطانی وجود نداشت. مهمترین محرك ایشان هنوز در «فوروس» بود. بیشتر وقایع به رفتار «گورباچف» و واکنش‌های بعدی کودتاچیان بستگی داشت. اگر ایشان وی را برکنار می کردند، و وی را زندانی می کردند، پیآمدهای آن به مسکو و از آنجا به کل اتحاد شوروی [سابق] می‌رسید و سبب برانگیختن تمام کشور می‌شد. حتی با فرض بدگمانی نسبت به درستی و نیکوکاری بشر، طراحان کودتای اوت سال ۱۹۹۱، از ارزش زندگی انسانی تقدیر می کردند و پیش از انجام هرگونه جنایت و گناه؛ بسیار احتیاط می‌کردند. تنها ویژگی برجسته آنان این بود که یاد گرفته بودند فقط به

اصطلاحات فن سالارانه بیندیشند و همین سبب می‌شد که آنان نتوانند قدمی از سنگرهای دفاع از مجلس عبور کنند.

به نظر من، آنان در طی ۷۰ سال از زمان انقلاب کبیر اکتبر (یعنی انقلابی که در سال ۱۹۱۷ انجام شد) تغییر زیادی کرده‌اند. دیگر نمی‌شود از مردم انتظار داشت دوباره با همان شور و شوق به خیابانها سرازیر شوند. زیرا ما (روسها) و دیگر مردمان فدراسیون روسیه آرامتر، با فرهنگ‌تر و شاید روشنفکرتر شده‌ایم.

آیا کشتن دیگر مردمان به جرم اینکه پولدارتر و ثروتمندترند، حکمی انسانی و شرافتمدانه است؟ کشتن تمام اعضای یك خانواده برای آنکه از نسل دیگری هستند، جوانمردانه است؟ آیا شعله‌ور کردن آتش جنگ و کشتن یکدیگر و مردن تنها به خاطر دلخوشی من، «خاسبلاتوف»، قانون اساسی، یا کمونیست‌ها عاقلانه است؟ نه، هرگز، فکر نمی‌کنم ملت روسیه بتواند به چنین فجایعی تن دهد. محاکمه توطئه‌گران کودتای اوت ۱۹۹۱ چند سال و تا به امروز طول کشیده است. این محاکمه‌ای خسته کننده، پرسروصدا و آشفته و شلوغ است ـ تشکیلات قضایی کشور بسادگی نمی‌تواند بزرگترین پروندهٔ قضایی خود را جمع‌وجور کند. نخست، تأخیر در حل و فصل چنین پرونده ای؛ دلایل سیاسی دارد (شاید امید به اینکه من از قدرت برکنار شوم)، دلیل دوم، به آیین دادرسی مربوط است و دلیل سوم، وضعیت سلامتی اعضای کمیته دولتی حالت فوق‌العاده است، زیرا آنان یکی پس از دیگری به بیماریهای سختی مبتلا شدند. اینك، همه آنان آزاد شده‌اند، آنان شعر می‌گویند، در تظاهرات شرکت می‌کنند و برای «دومای دولتی»، یعنی پارلمان جدید، برگزیده می‌شوند. این راهی است که در برابر آنان است. سلول آنان در زندان «لفورتوو» اکنون با گروه دیگری پر شده است، که نشان می‌دهد قدرت دمکراسی متأسفانه ناپایدار است.[۳۶] در جنگ برای دمکراسی و آزادی، مردمی که در اوت ۱۹۹۱ می‌جنگیدند در واقع برای مام میهن اسلحه بدست گرفته بودند. مام میهن برای آنان بسیار مهمتر از زندگی‌شان بود. ناتوانی کودتاچیان در کشتن مردم و گرایش ویژه مردم عامی برای مرگ در راه چیزهایی فراتر از خودشان، یك

۳۶. در فوریه سال ۱۹۹۴ هر دو گروه کودتاچیان ۱۹۹۱ و رهبران شورش مجلس در اکتبر سال ۱۹۹۳ از سوی پارلمان عفو شدند. کودتاچیان در سال ۱۹۹۳ بیش از هر چیز به دلیل رنجی که از بیماری می‌بردند، آزاد شدند. شورشیان اکتبر نیز از زندان آزاد شدند ـ م.

درس اخلاقی در بردارد، واگذاری میراث به ما، عجیب تر از آنچه در ظاهر دیده می شود، از سوی حکومت شوروی [سابق]، با آموزش و منش زندگی خود، اغلب به وضع حال می‌اندیشم. انحصارطلبی و خودکامگی از میان رفته است و تنها یادی از آن در گذشته‌های دور به جا مانده است. اما، آیا با این موانع اخلاقی که بدون آنها اخلاقی وجود ندارد و با این آرمانهایی که بدون آنها جامعه متمدنی وجود ندارد، باز انحصارطلبی به گذشته تعلق دارد؟

عصر دیگری آغاز شده است. زمانی که دشواریها و نا امیدیها ما را وادار می کند تا به مغزهایمان فشار آوریم وراهی برای خروج از این بن بست تاریك بیابیم. این دورانی است که همواره ما را مجبور می کند تا تابناکی زمان هدفهای مشخص و واضح را به یاد آوریم. عصری که در ۲۱ اوت سال ۱۹۹۱ به پایان رسید.

دوباره دستگاه ضبط صوت را روشن می کنم.

تانیا: زمانی که به ما گفتند که در ساختمان مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] انفجاری روی داده است، برایمان لحظهٔ بسیار دشوار و ناراحت کننده‌ای بود. زانوهای مادر سست شد و وی با ناامیدی بر زمین افتاد. گفتم: نباید این طور باشد، و دویدم تا به مجلس تلفن کنم. «لوّسوخانف» گفت: نه «تانیا»، همه چیز مرتب است. ما همه مشغول کار هستیم. خبری که به شما دادند نادرست بوده است.

لیوشا: به صدای مسکو گوش می کردیم و شنیدیم که در «کالینین» درگیری شده است و سپس گوینده اعلام کرد که یك تانك در آنجا در حال سوختن است و در آنجا زدوخورد ادامه دارد.

لِنا: برای حدود یك ماه بعد از این ماجرا، هرگاه صدای رفت و آمد کامیونها را می‌شنیدم، می‌دویدم تا ببینم این صدای تانك‌هاست یا نه. می‌دانستم که این صدا نمی‌تواند صدای تانك‌ها باشد اما باز سرك می کشیدم تا آنها را ببینیم.

۲۱ اوت؛ روز تولدم بود. آن بعدازظهر تصمیم گرفتیم تا هر جوری است تولدم را جشن بگیریم، اما فقط زنها آمدند. شوهران همهٔ این زنان در مجلس بودند. و پدر هم هنوز به خانه نیامده بود، البته خطر هم هنوز به‌طور کامل برطرف نشده بود. مردم شب ۲۱ و ۲۲ اوت را تا سحر چشم بر ساختمان مجلس سپری کردند. و ایشان فشنگ شلیك شده‌ای به عنوان هدیه جشن تولد برایم فرستادند.

پدر در ساعت ۵ صبح تلفن کرد تا تولدم را تبریك بگوید. وی گفت: «معذرت

می‌خواهم که هنوز هدیهٔ روز تولدت را به تو نداده‌ام» و من به او گفتم: «شما پیش از این؛ بهترین هدیه را که تا به حال گرفته‌ام به من دادید. شما از دمکراسی دفاع کردید!»

برای رعایت امانت، این نکته را بگویم که به نظر نمی‌رسید آن عبارت بلندپروازانه ابداً برای من اغراق‌آمیز باشد.

فصل چهارم

پس از کودتا

پس از کودتای اوت، تمام جمهوریها بیدرنگ واکنش نشان دادند و اعلام استقلال کردند. انتخابات ریاست جمهوری بلافاصله برنامه‌ریزی شد، بیانیه‌هایی تدوین یافت و مطالب مطبوعات منتشر شده، بویژه در گرجستان و مولداوی، نشان می‌داد که اکنون هیچ کدام از آنها حاضر نیستند پیمان اتحاد را امضا کنند. تمام تشکیلات دولتی اتحاد شوروی [سابق] معلق شده بودند، و آشکارا معلوم بود که قدرت واقعی در دست جمهوریها، بیش از همه جمهوری روسیه است. نه شورای وزیران و نه «گوسپملان» (سازمان برنامه‌ریزی کشوری) و نه هیچ کدام از تشکیلات نیرومند نمی توانستند هیچ تصمیمی بگیرند، تنها کار آنان این بود که وضع موجود را حفظ کنند.

از همه گذشته، اقتصاد پیرو سیاستهاست. و از نظر سیاسی، اصل تبعیت از مرکز چنان پذیرفته شده بود که جمهوریها هیچ چاره ای نداشتند، مگر آنکه در فکر توسعه مستقل باشند. ما بجای انتقال قدرت از اتحاد شوروی [سابق] به کنفدراسیونی میانه‌روتر و آزادتر، با یك خلأ کامل در مرکز سیاسی دست به گریبان بودیم. مرکز ـ و شخص «گورباچف» ـ به طور کامل روحیه خود را از دست داده بودند. کشور ـ ملت های پدیدار شده اعتقاد خود را از دست داده بودند. باید کاری می کردیم.

از اوت سال ۱۹۹۱ تا زمان برکناری «گورباچف» در دسامبر همان سال، ما حدود ۸ تا ۱۰ جلسه داشتیم. من نفهمیدم آیا «گورباچف» می دانست چگونه ماهیت مناسبات

ما را تغییر می‌دهد یا نه؟ به وی گفتم که کودتا درس تلخی به ما آموخت، و به همین دلیل، تأکید کردم که وی بدون مشورت با من هیچ تصمیم شخصی اتخاذ نکند. وی نگاه معنی‌داری به من کرد، مثل اینکه با نگاهش به من می فهماند که منزوی شده است، اما چاره دیگری نداشتم. همه چیز به موضع قاطعانه و سرسخت من بستگی داشت. بموقع خود، اینکه حق با من بود ثابت شد.

با وجود پافشاری من، «گورباچف» نخستین انتصابها را خود به‌طور شخصی انجام داد: کودتاچی زندانی، «میخائیل مویزیف» به سمت وزیر دفاع، «لیونید شبارشین» به سمت رییس «کا.گ.ب» و «بسمرنیخ» به سمت وزیر خارجه به کار گمارده شدند. خوب می‌دانستم که همهٔ این افراد به‌طور پنهان یا آشکار در کودتا دست داشته‌اند.

پس از آنکه خبرگزاریها گزارشهای مربوط به انتصابها را پخش کردند، همان شب به «گورباچف» تلفن کردم و گفتم: «میخائیل سرگئی یویچ»، چه می کنید؟ «مویسیف» یکی از سازمان‌دهندگان کودتا بود و «شبارشین» یکی از افراد نزدیك به «کریوشکوف» است، هماهنگ کنندهٔ ارشد کودتا. «گورباچف» مِن‌مِن کرد و گفت: بله، شاید از مرحله پرت شده ام، اما اکنون برای انجام هر کاری دیگر دیر شده است. همهٔ روزنامه‌ها این بیانیه را منتشر کردند و از تلویزیون نیز خوانده شده است. سرانجام، در پایان گفتگوی تلفنی‌مان، به وی گفتم: فردا به دفتر شما خواهم آمد تا با هم صحبت کنیم.

از حرف «گورباچف» حیرت کردم: پس گرفتن حرفم درباره این انتصابها خیلی زشت خواهد بود. اما آیا تشریفات ظاهری مهمتر از این تهدید واقعی امنیت کشور بود؟ صبح روز بعد در دفتر کار «گورباچف»، نخست از وی خواستم تا بیدرنگ «مویسیف» را از کار برکنار کند. وی کمی عصبانی شد و مخالفت کرد، اما سرانجام پذیرفت که اشتباه کرده است. او گفت: فکر خواهم کرد تا ببینم چطور این اشتباه را جبران کنم. گفتم: نه، از اینجا بیرون نخواهم رفت تا این کار را انجام دهید. آیا «مویسیف» یکراست به اینجا خواهد آمد و وی را برکنار خواهد کرد.

همان روز «مویسیف» به کارمندانش دستور داد تا تمام اسناد و مدارك، بویژه پیامهای رمز مربوط به توطئه محرمانه برای برانداختن حکومت را که خود وی امضا کرده بود، از بین ببرند. خوشبختانه، یکی از افسران، یك سروان که به او دستور مستقیم

داده بودند تا پیامهای رمز را از بین ببرد، با سرویس امنیتی ما تماس گرفت و ماجرا را اطلاع داد. نام و شماره تلفن این سروان را پس از آنکه «مویسیف» به دفترم رسید، به من دادند. من نیز نام و شماره تلفن را بر روی برگی نوشتم و به دست «گورباچف» دادم و گفتم: به این شماره تلفن کنید و از این افسر بپرسید که همین حالا چه می‌کند؟ «گورباچف» نیز بیدرنگ گوشی تلفن را برداشت و شماره را گرفت. کسی از آن سوی خط گفت: سروان فلانی هستم. «گورباچف» خود را معرفی کرد و پرسید: به شما چه دستوری داده اند؟ سروان گفت: «مویسیف» به بنده دستور مستقیم داده است تا تمام اسناد و مدارك مربوط به پیامهای رمز در ارتباط با کودتای اوت را از بین ببرم. «گورباچف» به «مویسیف» رو کرد و با عصبانیت گفت: چیز دیگری هست که بخواهید بدانید؟

«گورباچف» و من موافقت کردیم که انتصاب وزیر دفاع جدید با هماهنگی شورای رهبران جمهوریها انجام شود. این شورا ظرف چند ساعت آینده جلسه‌ای تشکیل می‌داد.

برای وزارت دفاع، «یوگنی شوپشنیکف»، فرمانده نیروی هوایی را پیشنهاد کردم. همه می‌دانستند که او در طی کودتا بسیار جسورانه رفتار کرده است. ارتشبد «یازف» و اطرافیانش به وی بسیار فشار آوردند، اما «شوپشنیکف» در برابر این تحریك‌ها تسلیم نشد، و هر کاری از دستش بر می‌آمد انجام داد تا اجازه ندهد نیروی هوایی در کودتا شرکت کند. برای انتصاب وی هیچ مشکل و نقطه ضعفی وجود نداشت.

کار مهم دیگر، یافتن شخصیتی نجیب برای سمت ریاست «کا.گ.ب» بود، بویژه چون چنین شخصی وظیفه مهم انهدام این نظام هولناك بیداد و ستم را نیز باید به عهده می‌گرفت؛ نظامی که از زمان «استالین» به یادگار مانده بود. شخصی که به این سمت گمارده شد باید در زمینه اداره یك سازمان دولتی سابقه‌دار می‌بود. «وادیم باکاتین»، که پیش از «پوگو»، وزیر کشور بود را برای این سِمت پیشنهاد کردم. «گورباچف» به‌طور غیرمنتظره با این پیشنهاد موافقت کرد. سپس به گزینش وزیر خارجه پرداختیم. من گفتم: «بسمرنیخ» از دستورات کمیته دولتی حالت فوق‌العاده تبعیت می‌کرد، و تمام سفارتخانه‌های شوروی [سابق] در خارج پیامهای رمزی در حمایت از کمیته دولتی حالت فوق‌العاده می‌فرستادند و وی ترتیبی داده بود تا کل سرویس خارجی و وزارت خارجه در خدمت کودتاچیان باشد.

ما موافقیت کردیم تا «ادوارد شوارد نادزه» که وزیر خارجه برگزیده «گورباچف» بود و به واقع، پیش‌بینی کرده بود که کودتایی صورت خواهد گرفت، و سپس از کار برکنار شده بود، دوباره وزیر خارجه شود. جلسه شورای رهبران جمهوریها در ساعت ۱۱ صبح گشایش یافت و همه نامزدهای پیشنهادی ما به تصویب رسیدند.

اما هر یك از پیروزیها به تلاش بسیار زیادی متکی بود. چند نفر از آنان آنجا خواهند بود ـ یك نفر، ۲ نفر، یا ۳ نفر؟ «گورباچف» در تصمیم اشتباه خود در انتصاب ۳ مقام کلیدی در دولت؛ یعنی وزیران دفاع، امنیت و خارجه هیچ نیت و قصد شیطانی نداشت. در دو مورد اول، وی نخستین معاونان دو مقام رسمی برکنار شده را به کار گمارده بود، در مورد سوم، وی بسادگی یکی از مأموران باسابقه پیشین را به سِمت وزارت منصوب کرده بود. اما وقوع انقلاب معلوم کرد که نه تنها نخستین رده‌های رهبران دولت شوروی [سابق] در کار دست داشته‌اند، بلکه رده‌های دوم معاونان ایشان نیز در کودتا نقش داشته‌اند. ازهمه گذشته، این توطئه ساخته و پرداخته چند نفر ارتشبد بیچاره و نومید نبود، چنانکه در اکتبر سال ۱۹۹۳ دوباره اتفاق افتاد، بلکه توطئه یك نظام دولتی بود که نمی‌خواست نابود شود. به نظر می‌رسید که موقعیت مبهم مهملِ نما بر وفق خود ظهور می‌کند. «گورباچف»، رهبر کشور، زیردستان خود را به کارهای کلیدی کشور گمارده بود: زیردستانی که می‌خواستند وی را سرنگون کنند. خود اهرم سرنگونی، تشکیلات کودتا؛ بدون تغییر باقی مانده بود ـ صاحب منصبانی در کشور شوراها، جایی که در همه رده‌ها افرادی آماده بودند تا حالت اضطراری اعلام کنند.

باور ندارم که مردم کشور چنین چیزی بخواهند. و من نمی‌توانستم و حق نداشتم اجازه دهم تهدیدی جدید علیه امنیت روسیه ظهور کند.

یك شب پیش از نشست بعدی کنگره نمایندگان مردم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، رهبران جمهوریهایِ متحد در «کرملین» گرد آمدند تا تاکتیك‌های خود را پیش از سخنرانی در کنگره بررسی کنند. از خیلی وقت پیش، بیشتر رهبران جمهوریها به اندیشه‌ای صریح رسیده بودند: کنگره شوروی [سابق] باید منحل شود. این کنگرهٔ دولتی بیش از اندازه عمر کرده بود و در واقع، میراث و یادگار پیشینیان بود. اما ایشان همچنین دریافته بودند که کنگره بدون درگیری به جدا شدن از قدرت نامحدود خود رضایت نخواهد داد.

پس از کار شدید؛ بیانیه مشترکی از سوی سران ۱۰ جمهوری تدوین یافت که در

آن پیشنهاد شده بود که کنگره ای با تشکیلات حاکمه بین جمهوریها برای یك دورهٔ تحول تا زمانی که قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به تصویب رسد، تشکیل شود. به محض آنکه قانون اساسی جدید به تصویب می‌رسید، کنگره باید بسرعت کار خود را تمام می‌کرد و منحل می‌شد. اگر این پیشنهاد تصویب می‌شد، عنوانهای مهم خاصی از قانون اساسی جاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باید حذف می‌شدند و قدرت از کنگره به شورای سران کشور، متشکل از رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رهبران جمهوریهای متحد منتقل می‌شد. پیش از اوت، زمانی که بر روی این مسأله و دیگر اسناد کار می‌کردیم، «گورباچف» مایهٔ همبستگی و مصالحه بود، به مسائل پیش‌پا افتاده توجهی نداشت، و موضعی هماهنگ‌کننده با سران جمهوریها داشت. اما پس از کودتا، وی یك عقب‌گرد ناگهانی انجام داد. در اعلام حاکمیت مطلق، جمهوریها یکی پس از دیگری، به‌طور جدی تغییر کردند ـ چنانکه پیش از این به‌طور دردناکی برای هرکس معلوم بود ـ ترکیب سیاسی اتحاد شوروی [سابق] در حال از هم پاشیدن بود. «گورباچف» نیز در این ماهیت جدید، فقط از یك نقش دست برداشت: وحدت‌بخش جمهوریهایی که از هم پاشیده بودند.

از «نور سلطان نظربایف» خواستیم تا بیانیه را در کنگره نمایندگان مردم اتحاد جماهیر شوروی [سابق] بخواند. پیشنهاد تشکیل شورای سران کشورها زیاد برای کنگره چیز تازه و عجیبی نبود؛ کنگره برای این سناریو از پیش آماده شده بود.

کلمه‌هایی چون «خیانت»، «توطئه»، «چپاول کشور»، و واژه‌هایی از این دست، بارها و بارها از جایگاه سخنران به گوش رسیده بود. «گورباچف» همیشه زمانی که مردم درباره‌اش این حرفهای کثیف و زننده را می‌گفتند، بسختی جلوی خود را می‌گرفت. و سپس هنگامی که آنان سرانجام وی را در تنگنا گذاشتند، وی به جایگاه سخنران رفت با خشونت تهدید کرد که اگر کنگره خود را اصلاح نکند، منحل خواهد شد. این تهدید خشم برخی از سخنرانها را فرو نشاند و پیشنهاد تشکیل شورای سران کشور بدون مانع به پیش رفت.

سپس کار سخت و خسته‌کننده در «نوو ـ اوگاریوو» آغاز شد. «گورباچف» اکنون تلاش می‌کرد تا به موقعیتی دست یابد که تمام جمهوریها همیشه یك گام در پشت سر وی حرکت کنند و مطیع و منقاد وی باشند. وی امتیازهایی اعطا کرد که پیش از کودتای اوت باور نکردنی به نظر می‌رسید، تصدیق کرد که «اتحاد» آینده یك کشور «کنفدراتیو»

خواهد بود. با این همه، در مفهوم «گورباچف» از «اتحاد»، یك مرکز نیرومند باید باقی نگهداشته می‌شد تا به مسائلی مانند مسائل دفاعی و مالی بپردازد. یك رییس جمهور بتنهایی باقی می‌ماند تا به عنوان ضامن اجرای پیمان کار کند: وی همچنین نماینده اتحادیه کشورهای مستقل بود (اختصار «USS» یك اختصار جدید پیشنهادی بجای «USSR» پیشین بود). این نماینده با کشورهای خارجی سروکار داشت. منصب نخست‌وزیری در دولت مرکزی باقی می‌ماند و دو مجلس مقننه شورا و سنا در مسکو تشکیل می‌شد. در برابر شگفتی و حیرت بی اندازهٔ «گورباچف»، جمهوریهای شوروی [سابق] یکی پس از دیگری از فرآیند «نوو ـ اورگاریوو» کناره گیری کردند. نخستین جمهوریهایی که کنار کشیدند، کشورهای بالتیك بودند، یعنی لیتوانی، لتونی و استونی، هرچند «گورباچف» واقعاً بر روی ماندن آنها زیاد حساب نکرده بود. سپس گرجستان، مولداوی، ارمنستان، و آذربایجان کنار کشیدند. حال و هوای اجلاسهای «نوو ـ اوگاریوو» در ماههای اکتبر و نوامبر سال ۱۹۹۱ اکنون به‌طور کامل با پیش از کودتا تفاوت داشت. دوباره، بیشتر سران جمهوریها نمی‌توانستند خود را با رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همصدا کنند، و حتی مرا متهم کردند که «اصلاح طلب افراطی» هستم. اکنون آنان به خود «گورباچف» حمله می کردند، بدون اینکه به من اجازه دهند کلامی سخن بگویم.

به موازات این اجلاسها، فرآیند فعالی در جمهوریها با اعلام استقلال و انتخاب رییس جمهور جدید انجام گرفت. آنان همه در این رؤیا غرق بودند که موقعیت و جایگاه خود را بهتر کنند و تمام آنان می خواستند عضو تمام عیار سازمان ملل شوند. معلوم بود که «گورباچف» نه به سبب بیماری، بلکه به گفته تاریخ، خود را کنار می کشید. اوضاع در ۲۵ نوامبر مهیج‌تر شد. آن روز «گورباچف» در نشست افتتاحیه «نوو ـ اوگاریوو» به خبرنگاران گفت که سران جمهوریها برای تدوین مقدمات پیمان گرد آمده اند. در واقع، مفاد پیمان آماده نبود، زیرا «لئونید کراوچوك»، رییس جمهور اوکراین، به اجلاس نیامده بود و رهبر (جمهوری) آذربایجان «ایاز مُطلب اف»، چنانکه «گورباچف» گفت: «به سبب وضعیت دشوار در کشورش» نتوانسته بود در «نوو ـ اوگاریوو» حاضر شود.

اعلام آمادگی «گورباچف» برای امضای پیمان، رهبران جمهوریها را بر آن داشت تا مفاد پیمان را از بنیاد تغییر دهند، که به‌طور عمده به مسأله انتقال قدرتهای باقی مانده

در دست مرکز به جمهوریها مربوط می‌شد. رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بآرامی دیگران را تشویق و ترغیب کرد، سپس عصبی شد و دست آخر به خشم آمد. تضمین‌های او کافی نبود و کمکی نکرد، رهبران جمهوریها با سرسختی خواستار استقلال بیشتری از مرکز بودند، و با جدیت پافشاری می‌ورزیدند و از حزب «گورباچف» می‌خواستند تا مانع این شود که جمهوریها مزهٔ آزادی را بچشند.

هنگامی که «گورباچف» سرانجام کوشید تا باز حرف خود را به کرسی نشاند و ما همه متفق‌القول مخالفت کردیم، وی از کوره در رفت، با عصبانیت از پشت میزش بلند شد و تالار اجلاس را ترك کرد. ما در تالار تنها شدیم، و سپس در حالی که سکوتی سنگین و اندوه افزا بر تالار سایه انداخت، ما ناگهان دریافتیم که واقعاً کار خراب شد. ما در اینجا برای آخرین بار گرد آمده بودیم. اسطورهٔ «نوو ـ اوگاریوو» می‌رفت تا پایان یابد. هیچ پیشرفتی در کار حاصل نمی‌شد و هرگز هم نمی‌شد که انتظار داشت کارها به سامان رسد. ما باید در جستجوی چیز تازه‌ای می‌بودیم و تدبیری نو به کار می‌بستیم.

همه ازحالت حیرت و ترس بیرون آمدند و رفته‌رفته زمزمه‌ها بالا گرفت. هیچکس نمی‌خواست همهمه و بلوا برپا شود. خبرنگاران در طبقه پایین بی‌صبرانه درانتظار خبرهایی از جلسه بودند که به نظر می‌رسید تاریخی باشد. پیش از این معلوم شده بود که جلسه تاریخی نیست، اما به هرحال یك چهرهٔ محبوب باید آن را به پیش می‌برد. ما باید می‌رفتیم و رییس جمهور گریزان را می‌آوردیم، کاری که هیچکس نمی‌خواست انجام دهندهٔ آن باشد. سرانجام، از من و رهبر «بیلوروسی»، «استانیسلاو شوشکویچ» خواستند تا برویم و «گورباچف» را باز گردانیم. ما به طبقه بالا به دفترش رفتیم و من گفتم: «میخائیل سرگئی یویچ» اجازه دهید با هم کار کنیم. ما در جستجوی راه نجاتی برای همه هستیم. او انتظار ما را می‌کشید و بیدرنگ برخاست و با ما آمد. جلسه ادامه یافت.

هیچکس متن توافق را که قبلاً تصویب شده بود، امضا نکرد. این در اساس صدای مرگ و نابودی فرآیند «نوو ـ اوگاریوو» بود، نه پیمان اتحاد. روند رسمی داستان به این قرار بود: این پیمان برای بحث و بررسی به مجلس‌های قانونگذاری جمهوریها باز-گردانده می‌شد و پس از آنکه آنان متن پیمان را تصویب کردند، سران جمهوریها و رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] آن را امضا می‌کردند.

برخلاف جلسه‌های گذشته، هیچ‌کدام از ما نمی‌خواست با خبرنگاران در

کنفرانس خبری صحبت کند. «گورباچف» تنها در کنفرانس مطبوعاتی شرکت کرد، و به خبرنگاران گفت که نشست بسیار موفق بوده است و اعلام کرد که امیدوار است در ۲۰ دسامبر، پیمان اتحاد نوین با پیروزی امضا شود.

اما هیچ چیز را نمی‌شود از چشم تیزبین و ذهن تحلیل‌گران سیاسی پنهان کرد. فردای آن روز واقعاً همهٔ روزنامه‌ها چاپ ارزیابی‌های بدبینانه نسبت به چشم‌انداز پیمان «نوو ـ اوگاریوو» را آغاز کردند. همه از اینکه «گورباچف» تنها در کنفرانس مطبوعاتی شرکت کرده بود تعجب می‌کردند و تعجب آنان از اینکه امضای رهبران جمهوریها در پای پیمان نبود بیشتر می‌شد. اگر سران جمهوریها سند پیمان را در این نشست تأیید نکرده بودند، پس چرا مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] آن را تصویب کرده بود.

روز بعد، تحولات و رویدادهای تازه‌ای؛ وضعیت را حتی با شدت بیشتری تغییر داد. در همه‌پرسی اول دسامبر در «اوکراین» همه مردم باتفاق آرا به استقلال خود رأی دادند. «کراوچوك» با صراحت اعلام کرد که کشورش در قراردادهای «نوو ـ اوگایوو» شرکت نخواهد کرد. این آخرین ضربه به تلاش مستمر «گورباچف» در راه نجات اتحاد شوروی [سابق] از فروپاشی بود.

باید راه دیگری می‌یافتیم.

غروب یك روز شگفت‌آور زمستان بود و برف ریزی می‌بارید ـ هوایی بسیار خشك و سرد. «شوشکویچ»، «کراوچوك» و من در محل اقامت رییس مجلس قانونگذاری «بیلوروس» در کنار دریاچه طبیعی «بلووژسکی» در «بیلوروس» گرد آمده بودیم. ما جمع شده بودیم تا درباره سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی [سابق] صحبت کنیم. به «کراوچوك» و «شوشکویچ» نگاهی انداختم، سیمایشان برافروخته بود و حتی از شدت پریشانی می‌لرزیدند، من نتوانستم کمکی بکنم، اما اندیشیدم که ما به‌طور جدی به «اوکراین» و «بیلوروس» اجازه می‌دهیم شاید برای همیشه آزاد شوند و به آنان پیمان جدیدی را پیشنهاد می‌کنیم که متضمن موضع و سهم برابر با روسیه باشد.

دیدار در «بلووژسکی» در نهایت محرمانه بودن انجام شد. حتی یك یگان امنیتی ویژه در اطراف منزل پاس می‌داد و مراقب اوضاع بود. (به علت این احتیاط افراطی، گاه بعضی وضعیت‌های غیرمنتظره پیش می‌آمد و ما دریافتیم که در منزل دستگاه تکثیر وجود ندارد. هرگاه لازم می‌شد تا از سندی رونوشت برداری کنیم، آن را از طریق دو

دستگاه فاکس مرتب ردوبدل می کردیم. خدا را شکر که دست کم این دستگاههای فاکس وجود داشت.) به نظرم رسید که «شوشکویچ» برای چنین حال و هوایی روانی آمادگی ندارد و تصور می کرده که این دیدار متفاوت، عاقلانه تر، و آرامتر خواهد بود وی پیشنهاد کرد کمی در جنگل گردش کنیم، اما هیچ کدام از ما حال و حوصله قدم زدن نداشت. همه ما عصبی شده بودیم.

تنش در جلسه هر دقیقه بیشتر می شد. «بوربولیس»، «سرگئی شاخرای»، و «ایلوشن» از طرف ما بر روی اسناد کار می کردند. برای تدوین و جمعبندی پیمان نوین «بلووژسکی» کار زیادی باید انجام می دادیم و معلوم بود که تمام سندها و موافقتنامه ها را باید همین جا بیدرنگ امضا کرد.

نظریه نوع جدید نظام حکومتی چیزی نبود که دیروز سرهم بندی شده باشد و محصول اندیشه من، «شوشکویچ» یا «کراوچوك» نیز نبود. اگر سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ را به یاد آوریم، یعنی درست پس از انقلاب دمکراتیك فوریه، جمهوریها بیدرنگ فرآیند جانشینی را آغاز کردند و در نهایت، به سوی استقلال حرکت کردند. چند دولت ملی جدید در قلمرو امپراتوری روسیه تشکیل شد، از جمله قفقاز و آسیای میانه. اوکراین رهبر این فرآیند بود. بلشویك ها همه قیامهای ناسیونالیستی را سرکوب کردند و روستایی ها و سربازان را به یك جنگ داخلی کشاندند، هرچند انقلاب قرار بود انقلابی خودجوش از میان رنجبران و طبقهٔ کارگر باشد. شوروی ها با مشتی آهنین تمام ستیزهای آزادیخواهانه را خفه کرد، روشنفکران میهنی را تیرباران کرد، و حزبهای ملی را پراکنده کرد.

به محض آنکه کلمه های سلطه و قدرت دوباره بر سر زبانها افتاد، ساعت تاریخ یك بار دیگر تیك تیك خود را آغاز کرد و تمام تلاشها برای توقف آن بی نتیجه ماند. فهمیده که به این متهم شده ام که با «گورباچف» تصفیه حساب می کنم و امضای قرارداد جداگانه چندجانبه با دیگر جمهوریها فقط برای حذف وی ازصحنه قدرت سیاسی است. دانستم که چنین اتهاماتی را برای بقیه عمرم نیز خواهم شنید. به همین دلیل، تصمیم گیری دو چندان دشوار بود. من باید غیر از مسئولیت سیاسی، تعهد و بار اخلاقی ماجرا را نیز به گردن می گرفتم. درست به یاد دارم که در کنار دریاچه طبیعی «بلووژسکی» احساس آزادی و سبکی ناگهان وجودم را فرا گرفت. روسیه با امضای این قرارداد راه دیگری را برمی گزید، راه توسعه داخلی بیش از آنکه یك امپراتوری

شد. جدا شدن بخشهایی از امپراتوری سابق مسأله‌ای نبود، هرچند آنها تسخیر شده
مدتها پیش به کشور ضمیمه شده بودند. یکپارچگی فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی دیر
ا زود کار خود را می کند، و این بخشها هنوز در افق همکاری مشترك قرار دارند. روسیه
ك استراتژی جهانی جدید را برگزید. روسیه تصویر ذهنی سنتی «سلطان نصف جهان»
ا از خود دور کرد و از منازعه مسلحانه با تمدن غرب، و ایفای نقش پلیس در فرو
شاندن درگیریهای قومی ـ نژادی دست برداشت.

شاید نتوانستم به‌طور کامل چشم‌اندازی را که در پیش‌رویم گشوده می شد درك
نم، اما در قلبم احساس می کردم که چنین تصمیم‌های بزرگی را می شد ساده‌تر از اینها
نخاذ کرد. آیا من دریافته بودم که بدون حفظ یك دولت مرکزی در مسکو ما نمی توانیم
ك کشور کامل، به بزرگی اتحاد شوروی [سابق] را اداره کنیم؟ بله من فهمیده بودم. اما
ر آن لحظه، دیگر اعتقاد نداشتم که سرنوشت روسیه با سرنوشت حزب کمونیست،
مورای وزیران، کنگرهٔ نمایندگان مردم شوروی [سابق]، دفتر تأمین کشور، و دیگر
سازمانهای تاریخی پیوند خورده باشد، همه اینها همیشه مانع این بودند که روسیه
کشوری مستقل باشد. روسیه برای آنها به منزله منبع مواد خام، نیروی کار و مواد
غذایی جالب بوده است، و امپراتوری به شمار می آمد که همه را جذب می کند ـ حتی
کوبا را که نظم آن همه جا زبانزد بود.

یك امپراتوری متحد، نیرویی اساسی و قوی به شمار می اید، که همواره وحشت و
حترام برمی‌انگیزد؛ اما تا کی می تواند یك امپراتوری باقی بماند؟ تا آن زمان همهٔ
مپراتوریهای جهان از هم پاشیده بودند ـ بریتانیا، فرانسه و پرتغال ـ و چندان زمانی
می گذرد که کشور ایالات متحده آمریکا نیز کوشید تا تقریباً کنترل تمام کشورها و
بخصوص کشورهای همسایه را به نفع خود بدست گیرد اما ناکام ماند.

قرارداد «بلووژسکی» یك کودتای خاموش نبود، بلکه تغییر قانونی نظم موجود بود.
ین قرارداد، بازنگری پیمان وحدت در بین ۳ جمهوری بزرگ شوروی [سابق] بود. ما
ظریه همزیستی کشورها را بارزتر و حفظ کردیم (که واقعاً با تلاش زیاد تدوین شده
ود) تا در یك منطقه اقتصادی، سیاسی و نظامی با هم زندگی کنند. اما از فرمول قدیمی
ولت شوروی [سابق] و کنترل همه مردم از مسکو تبعیت نکردیم. به نظرمان می‌رسید
که با نشاط در پی فرآیند «نوو ـ اوگاریوو» که کودتاچیان آن را از هم گسیخته بودند،
ماری هستیم. نظریه دگرگونی تمام عیار؛ حال و هوای سیاسی بود. ما بجای آنکه گوش

جمهوریها را بکشیم تا اسناد جدید را امضا کنند، اثبات کردیم که ما کشورهای «اسلاو» پیش از این به یك مشارکت کاری دست یافته‌ایم، هرچند این باعث ایجاد درنگ و چانه‌زدن بسیار زیاد دیگران شد. اگر می‌خواهید، به ما بپیوندید. اگر نمی‌خواهید، این حق شماست.

قرارداد «بلووژسکی»، همان طور که بعد برایم معلوم شد، بیش از هرچیز به تقویت گرایش مایل به مرکز در شوروی [سابق] درحال متلاشی شدن، و تحریك فرآیند پیمان نیاز داشت. به همین دلیل، امروز عجیب است که می‌شنویم کارهای ما به سقوط کشاندن هماهنگ شوروی [سابق] یا انهدام ناگهانی آن بوده است. می‌دانم که این اسطوره براحتی قابل جبران نیست، اما می‌خواهم یك بار دیگر تأکید کنم: در آن لحظه، تشکیل مشترك‌المنافع کشورهای مستقل (آن گونه که موسوم است) تنها راه حفظ یك منطقه یکپارچه است.

همچنان که در میان درختان کاج «بلووژسکی» ایستاده بودم تراژدیهای تفلیس، باکو، تصرف برج تلویزیونی «ویلنیوس» و حمله «اومون» در «ریگا» را به یاد آوردم.[۱] تمام این رویدادها در زمان بسیار دوری اتفاق نیفتاده بودند. آخرین مرحله این دخالتهای مسلحانه پیش از این در مسکو اتفاده افتاده بود، در اوت سال ۱۹۹۱! کجا واقعاً باید در انتظار تراژدی تازه می‌ماندیم، در حالی که همچون خرگوشی از ترس برخود می‌لرزیم؟ نه، من که دیگر بیش از این تحمل ندارم.

در قلمرو وسیعی از خاك اتحاد شوروی [سابق] دودلی و تردید «گورباچف» بین سیاستهای لیبرال و محافظه‌کار که از سال ۱۹۹۰ آغاز شده بود، خطر بسیار زیاد ویرانی کشور را آشکار کرد. آزادی برای ملیت‌ها از نظر قانونی مجاز بود و حتی در کلام تشویق شده بود. حزبهای ملی تشکیل شده بودند و انتخابات انجام گرفته بود. اما، شوروی [سابق] می‌کوشید تا همه چیز را در چنگ خود نگهدارد.

---

۱. در حمله سال ۱۹۸۹ سربازان شوروی [سابق] با گاز اشك‌آور و باتوم به مردم در «تفلیس»، «گرجستان» ۹ نفر کشته شدند. بیش از ۱۰۰ نفر نیز در ژانویه ۱۹۹۰ در «باکو»، (جمهوری) «آذربایجان» کشته شدند. در آن زمان سربازان شوروی [سابق] پس از قتل عام ارمنی‌ها کوشیدند تا حالت فوق‌العاده اعلام کنند. ۱۳ غیرنظامی غیرمسلح، از جمله یك فیلمساز مشهور، در ژانویه سال ۱۹۹۱ به دست سربازان شوروی [سابق] کشته شدند، سپس نیروهای «اومون» در «ریگا» به مردم حمله کردند که سبب زخمی شدن بسیاری از مردم شد ـ م.

سپس چنگالهایش سست‌تر شدند. در تفلیس، ایشان می‌خواستند بخصوص میدان را از تظاهرکنندگان پاك کنند ـ و ۹ نفر کشته شدند. در باکو، برای توقف قتل عام، که پیش از این متوقف شده بود ـ ایشان سربازان شوروی [سابق] را به میدان کشیدند. مطمئن هستم که درباره هیچ کدام از این تحولات و رویدادها خبر دقیقی به گوش «گورباچف» رسانده نشده بود.

به نظر من، سردرگمی و از این شاخه به آن شاخه پریدن «گورباچف»، سیاست ابلهانه‌ای بود، یك بازی دو جانبه، سازشی فریبنده که کشور را به چشم برهم زدنی به یك کشت و کشتار گریز ناپذیر و جنگ بین مرکز در مسکو و جمهوریها می کشاند. برای اجتناب از یك کودتای شدید دیگر و ثبات بخشیدن به اوضاع، لازم بود تا تاروپود روابط دوجانبه تغییر کند. اگر ما این مسأله را در زمینه سیاسی گسترده‌تر تعمیم می‌دادیم، معنی آن تغییر در روابط بین یك روسیه مقتدر و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

متقاعد شدم که روسیه باید خود را از شر مأموریت سلطنتی‌اش خلاص کند؛ با این همه، روسیه بایستی گامی نیرومندتر، از نظر سیاسی دشوارتر و حتی مؤثرتر برمی‌داشت، تا اهمیت و اقتدار خود را از دست ندهد و نیز به اصلاحات اساسی‌اش لطمه‌ای نخورد. متقاعد شدم که «گورباچف» منابع تصمیم‌گیری و روحی خود را از دست داده بود و به همین دلیل در برابر نیروهای شیطانی آسیب‌پذیر شده بود. به همین سبب بود که تصمیم گرفتم تا قراردادی چندجانبه تدوین و امضا شود.

تصمیم گرفتیم زمانی که پیشنویس کمابیش آماده شد، با «نظربایف» تماس بگیریم و از او دعوت کنیم تا به عنوان رییس جمهور قزاقستان، بنیانگذار مشترك المنافع جدید شود. «نظربایف» در آن لحظه با هواپیما به سوی مسکو در حرکت بود. لازم بود تا بیدرنگ به وی اطلاع دهند تا مسیر هواپیمای خود را به سوی «بیلوروس» تغییر دهد تا در کنار ما باشد. کوشیدیم تا با هواپیمایش تماس بگیریم، اما زود دریافتیم که هیچ سیستمی برای تماس با وی وجود ندارد. سپس کوشیدیم تا با او از طریق بی‌سیم از فرودگاه «ونکوو» تماس بگیریم. این بسیار جالب بود که «نظربایف» می‌توانست خود به کابین خلبان بیاید و با ما از طریق بی‌سیم صحبت کند و سپس به خلبان فرمان دهد تا مسیر هواپیما را به سوی ما بگرداند. اما بزودی دریافتیم که سرپرست ادارهٔ هوانوردی غیرنظامی شوروی [سابق] دستور داده است که تماس گرفتن ما از طریق این بی‌سیم ممنوع شود و نگذارند ما با وی تماس بگیریم. ما اصرار

زندگی‌ام را برایتان باز گویم. یك بار بر اثر ابتلا به بیماری روده ای مرا جراحی کردند. صبح روز بعد، اثرات بیهوشی از بین رفت، و من خواستم تا به حمام بروم. فکر می کردم باید تکمه زنگ را فشار دهم و پرستار را فرا بخوانم، هرچند این خواست کمی زشت و ایجاد مزاحمت بود. پزشکان گفته بودند که دست کم یك هفته باید دمر بخوابم. با این همه، من برخاستم، چند قدم راه رفتم و سپس سرم گیج رفت و نقش زمین شدم. نزدیك تخت من دو تکمه وجود داشت، یکی بالا و یکی پایین. خود را به سوی تکمه پایینی کشاندم، چشمانم سیاهی می رفت، بیدرنگ هوشیاری خود را از دست دادم و حالت گیج و منگ داشتم. با خود فکر کردم که کلید باید همین دوروبرها باشد و به دیوار دست می کشیدم، به گمانم اینجا باشد. به هر طریقی بود با آخرین رمق خود تکمه را یافتم و پیش از آنکه دوباره از حال بروم آن را فشار دادم.

کوتاه زمانی بدون آنکه بتوانم دست و پایم را تکان دهم بستری بودم و خیلی طول کشید تا حالم خوب شد. اوایل نمی‌توانستم راه بروم یا حتی درست نفسّ بکشم. سرانجام، شفا یافتم و دوباره ورزش کردن را از سر گرفتم. ورزش کردن همیشه مرا نجات داده است، و انرژی دوران جوانی مرا حفظ کرده است که در همه زندگی‌ام با من بوده است.

گاه سلامتی خود را به خطر انداخته ام، زیرا بواقع به چابك بدنی خود متکی بوده ام و همیشه هم مواظب سلامتی‌ام نیستم. در «اسوردلوفسك» گوش درد گرفتم، بیماری «واتیتیس» یعنی التهاب گوش داخلی. هربچه‌ای می‌داند که وقتی به این بیماری مبتلا می شوید باید درخانه استراحت کنید و خود را گرم نگهدارید تا حالتان خوب شود. با وجود اینکه هوا بسیار سرد بود و سوز و برف زمستان همه جا را فرا گرفته بود، تصمیم گرفتم برای یك سفر تجاری به «اسوردلوفسك» بروم. چنین سفری مستلزم این است که به همه جا سر بزنید، با مردم گفتگو کنید و چیزهایی را به آنان حالی کنید و بعد همه اینها را فراموش می کنید. باز خوبی‌اش این بود که برای خودم کار می کردم. اما در شهر شمالی باد بسیار تندی می‌وزید، آن اندازه تند که آدم نمی توانست قدم از قدم بردارد، و من از سرما تا مغز استخوانم می‌لرزید. هنگامی که به خانه بازگشتم، بلافاصله باید گوشم جراحی می شد. به همین دلیل، سهل انگاری در مراقبت از خود کار دستم داد و سلامتی مرا از من گرفت، به طوری که حتی نمی‌توانستم تعادل خود را حفظ کنم و بیش از یك ماه طول کشید تا خوب شوم.

در سال ۱۹۸۶ در «پیتسوندا»، یك پاتوق دولتی در کرانه دریای سیاه والیبال بازی می‌کردم. پس از آن روزی در بازی یکی از اعصاب نخاعی من بسختی کشیده شد. وضعیت بس دشواری بود، مسکو بسیار دور بود و پزشکان محلی کاری از دستشان برنمی‌آمد. سپس سروکله یك دکتر محلی پیدا شد و معالجه مرا با ماساژ دادن آغاز کرد. وی که یك زن بود در برخورد اول نازك نارنجی به نظر می‌آمد، اما وی دستان نیرومندی داشت و خوب می‌دانست که چطور حتی یك استخوان بسیار کوچك را در بدن شما بیابد. هنگامی که مرا ماساژ می‌داد، پشتم بشدت درد می‌گرفت و فغانم و فریادم بلند می‌شد. او به هر ترتیبی که بود مرا معالجه کرد. یکی از بدترین بلاهایی که برسرم آمده است، ماجرای جراحی شدن من در اسپانیاست. قرار بود تا با یك گروه در یك سمینار علوم سیاسی در یك روستای کوچك اسپانیا شرکت کنیم. من دعوت شده بودم تا در این سمینار سخنرانی کنم و قرار شد تا از «بارسلون» به این روستا را با یك هواپیمای کوچك ۶ نفره طی کنیم. همچنان که هواپیما برای برخاستن آماده می‌شد، با دست به شانه خلبان زدم و به شوخی گفتم: خوب، امروز قراره سقوط کنیم؟ خلبان و کمك خلبان از این شوخی من خنده شان گرفت، آنان هر روز در این مسیر در حال پرواز بودند و تابحال هیچ حادثه‌ای برایشان اتفاق نیفتاده بود. دستیارم «لئوساخانوف» و من، در دو صندلی آخر هواپیما، در دُم هواپیما نشستیم. هواپیما از زمین برخاست و به پرواز درآمد. اما هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که هواپیما دچار نقص فنی شد. خلبان با پریشانی سرش را برگرداند و نظری به ما انداخت. هواپیما بدون کنترل بین دو بال خود لنگر می‌خورد و خلبانان با تمام توان تلاش می‌کردند تا کنترل هواپیما را بدست گیرند، اما بی‌نتیجه بود و تکانهای هواپیما هر لحظه بیشتر می‌شد. هواپیما در حال سقوط و گویا کاری از دست کسی ساخته نبود. رنگ از رخسار بعضی از ما پریده بود و بقیه نیز گیج شده بودند. با کمال تعجب و تلخی در طی چنین لحظه‌هایی به یاد شوخی‌ام افتادم و دوباره شوخی‌ام گرفت. به «ساخانوف» گفتم: ببین، حالا هیچ کدام از ما دیگر امتیازی ندارد. همه ما در این هواپیما هستیم و هیچ چتر نجاتی هم وجود ندارد! همه ما با سرعت برابری سقوط می‌کنیم و هیچکس نمی‌تواند وانمود کند که رهبر است. به نظر می‌رسید که کوهها بسرعت از زیر هواپیما عبور می‌کنند، اما خلبان نمی‌توانست حتی یك وجب جای صاف برای فرود آمدن پیدا کند. هواپیما در آسمان یك چرخ بزرگ زد و سپس یك چرخ دیگر، مانند یك هواپیمای بی‌موتور یا «گلایدر» مرتب پایین و پایین‌تر می‌آمد و خلبان با

تمام توان می کوشید تا راه نجاتی بیابد. رودخانه ای در پایین خود دیدیم و فریاد همه بلند شد. بهتر است در آب بیفتیم، آنگاه خواهیم توانست پیش از آنکه هواپیما غرق شود از آن خارج شویم. ما پیش از این فرار کردن از این مخمصه را شوخی می پنداشتیم.

هواپیما از رودخانه رد شد و ناگهان خلبان متوجه باند فرود یك پایگاه هوایی شد. خلبان نفس راحتی کشید و هواپیما را پایین تر آورد تا فرود آید اما بیدرنگ دریافت که دردسر دیگری وجود دارد ـ دنده مخصوص باز کردن چرخهای هواپیما گیر کرده بود و جا نمی‌رفت و در نتیجه چرخهای هواپیما باز نمی شد. اما برای هر کاری دیگر دیر شده بود و هواپیما بشدت به زمین برخورد کرد. در لحظه برخورد با زمین به نظر می رسید که هواپیما متلاشی شود. بعضی از ما بشدت زخمی شدیم. من درد شدیدی در تیرهٔ پشتم احساس کردم. شدت درد برایم تحمل ناپذیر بود. بعداً معلوم شد که یکی از دیسك‌های کمرم بین مهره سوم و چهارم ستون مهره ام؛ در رفته است. ما را به هواپیمای دیگری منتقل کردند تا به «بارسلون» باز گردانند. یك بار دیگر آشوب و تلاطم آغاز شده و ما با یك توفان واقعی روبه‌رو شدیم. در «بارسلون» احساس کردم حالم بدتر شده است، چنانکه نیمه پایینی بدنم به‌طور کامل فلج شده بود. نمی‌توانستم تکان بخورم. مرا بسرعت به بیمارستان رساندند، و از بخت خوب یکی از برجسته‌ترین و بهترین جراحان اعصاب جهان بر بالینم حاضر شد. وی پرفسور «جوزف لوّت» بود، مرد عجیبی که با استعدادترین و زبردست‌ترین جراح اعصاب اسپانیا به شمار می آمد و اکنون دراین بیمارستان کار می کرد. بیمارستان واقعاً بی نظیر بود و به صورت تعاونی اداره می‌شد و همه خوب همکاری می کردند. «رزیدنت»های محلی نیز در این بیمارستان کار می کردند، و درصد معینی از حقوق آنان برای مخارج بیمارستان کسر می شد. کادر بیمارستان افرادی منظم، بسیار پاکیزه و زبردست بودند، و بر روی میز هر پرستار بخش یك کامپیوتر وجود داشت.

شبانگاه هنوز عده ای در آزمایشگاهها کار می کردند که پرسنل شیفت شب بودند. کار این افراد عکسبرداری با پرتو ایکس، تزریق خون و کارهایی از این دست بود. ظرف ۳۰ تا ۴۰ دقیقه، آنان آزمایشهای دقیقی از من به عمل آوردند و عکسهای مختلفی از کمرم گرفتند. سپس جراح به من‌گفت که تنها یك راه وجود دارد، و آن اینکه بیدرنگ جراحی شوم و گرنه تا آخر عمر فلج خواهم ماند. وی به من گفت، نمی توانم به مسکو بروم، پاهایم به‌طور کامل بی حس خواهند شد و دیگر هیچ گونه احساسی در آنها

نخواهد بود. وی ۵ دقیقه به من فرصت داد تا فکر کنم و تصمیم بگیرم؛ من نیز بیدرنگ پذیرفتم تا جراحی را آغاز کند. فقط از او پرسیدم که تا چه مدت باید اینجا بستری باشم. وی پاسخ داد: فقط می توانم بگویم که جراحی ۳ ساعت طول خواهد کشید. این یك روش جراحی پیچیده و دشوار است که با استفاده از میکروسکوپ انجام می شود. پس از ۲۴ ساعت، هنگامی که اثر بیهوشی عمومی از بین رفت، می توانستم از بستر برخیزم. گفتم: بسیار خوب، به پیش! هرچند نمی دانستم تا چه مدت پس از چنین جراحی باید در بیمارستان می ماندم. اما می دانستم که پس از بازگشت به روسیه باید هفته ها بستری باشم و استراحت کنم.

جراحی حدود ۳ ساعت طول کشید. مرا به یك اتاق خصوصی بردند (تمام ۴ بخش بیمارستان چنین اتاق مجزایی داشت). هیچ اتاق تجملی یا نیمه تجملی آنجا وجود نداشت. یك روز تمام آنجا بودم، شب را خوابیدم و صبح پزشك آمد تا مرا ببیند. خبرنگاران جلوتر از پزشك در راهرو می دویدند. وی گفت: اینجاست، ایشان می خواهند شما برخیزید. برایم بسیار دشوار بود. فکر می کردم شاید آنان عصای زیر بغل یا چیزی به من دهند تا با اتکای آن بتوانم بر-خیزم و راه بروم، اما عصایی در کار نبود.

برخیز و راه برو، من بسیار مضطرب بودم، و هنوز هم التیام نیافته بودم. از خجالت خیس عرق شده بودم، برخاستم، یك قدم جلو رفتم. همه دورم را گرفته بودند. دستم را به دیوار گرفتم، و همه چیز خوب بود. فیلمبرداران تلویزیونی آنجا بودند و از من فیلمبرداری می کردند. سپس دکتر به من گفت، این فقط برای امروز بود، حالا برگرد و روی تخت خود دراز بکش. آنان مرا بلند کردند و با اصرار و تمنا خواستند تا ۳ بار بآرامی راه بروم، و سرانجام من بدون ترس و واهمه، به این طرف و آن طرف می رفتم.

زخم روی ستون مهره ام؛ یادگار و سوغات اسپانیاست. برایم بسیار سخت بود که می دیدم آنان چه می کنند؛ تکنولوژی آنان به طور کامل با تکنولوژی ما تفاوت داشت. در کشور ما بیماران پس از چنین جراحی ۶ ماه در بیمارستان بستری می مانند تا خوب شوند، اما در خارج، آنان حالا به من می گفتند، برخیز و برو. من همیشه از همه این افراد متشکر خواهم بود ـ خدمتکاران بیمارستان، پزشکان، پزشك جراح، رییس جمهور «کاتالونیا»، که شخصاً به ملاقاتم آمد و بسیاری دیگر. مردم غریبه بسیاری به دیدنم آمدند و هدایایی برایم آوردند. با این همه هدیه چه می توانستم بکنم؟

پزشکم به من گفت: باید هر ماه یك بار تنیس بازی کنم و دلش می خواهد تلگرامی از من دریافت کند که در آن امتیاز برنده شدن در تنیس را برایش گفته باشم. ۵ روز بعد، به مسکو باز گشتم.

با احتیاط بسیار زیادی شروع به راه رفتن کردم، زیرا پشتم هنوز زخمی بود، اما رفته‌رفته می توانستم با آن مدارا کنم. وقتی توانستم دوباره بازی تنیس را از سر بگیرم، به پزشك اسپانیایی ام تلگرامی زدم. من بارها به او تلفن کردم، و دوباره یکدیگر را دیدیم.

بدبختی و خوشبختی هر دو به‌طور اجتناب ناپذیری به من رو آوردند. زمانی آب جوش، زمانی آب یخ. و همین گرما و سرما بود که مرا آبدیده کرد.

«گورباچف» پیش از برکنار شدن، فهرستی از ادعاهایش ارائه داد ـ به قولی «سند جبرانش». این فهرست بسیار طولانی بود و به چندین صفحه می‌رسید. اغلب تمام عنوانها درخواست‌های محض بود. وی درخواست حقوق ماهانه‌ای برابر با حقوق رییس جمهور کرده بود به طوری که نرخ تورم در آن همیشه منظور شود، یك آپارتمان و ویلای ریاست جمهوری و اتومبیلی برای خود و همسرش. اما بیش از هرچیز، او درخواست یك «بنیاد» کرده بود، یك ساختمان بزرگ در مرکز مسکو، آکادمی علوم اجتماعی سابق، با سرویس رفت و آمد، تجهیزات دفتری و نیروهای امنیتی.

از نظر روانی؛ استدلال وی بسیار ساده بود: اگر شما می خواهید به این بدی از شر من خلاص شوید، پس باید از جیب مایه بگذارید. به سهم خود، کوشیدم تا بسختی واکنش نشان دهم و گفتم که این موضوع باید در دستور کار شورای سران کشورها قرار گیرد. به هرحال، در اجلاس شورا بسیاری موافقت کردند که رییس جمهور سابق از همه چیز محروم شود، و حقوق ماهانه‌ای برابر با میانگین حقوقی که یك نفر در کشور دریافت می کند، به او پرداخت شود. اصرار کردم که برای یك رییس کشور خداحافظی آبرومندانه و بازنشسته شدن بدون رسوایی؛ بهترین سابقه است. پیش از این، همه چیزهایی که «گورباچف» خواسته بود، غیر از چیزهای بسیار نامعمول دراختیار وی گذاشته شده بود.

من و او برای آخرین بار در دفترش در ۲۴ دسامبر در «کرملین» دیدار کردیم. می خواستم برای آخرین بار رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] را ببینم. گفتگوهای ما به درازا کشید و بسیار دشوار بود و چند ساعت طول کشید. «آلکساندر یاکوولف» و دستیار گورباچف، «گئورگی شاخ نظرف» به ما پیوستند. البته،

«گورباچف» به دستنوشته‌ای نصب شده بر دیوار چشم دوخته بود و هیچ کدام از حرفهایش برایم جالب نبود، به این ترتیب، وی مدت زیادی صرف کرده بود تا «سند جبرانش» را آماده کند.

نخستین باری که موضوع کناره گیری «گورباچف» مطرح شد، درست پس از بازگشتم از «بیلوروس» بود. قرارداد «بلووژسك» امضا شد و من رهسپار گفتگو با «گورباچف» شدم. درآن زمان، به وی گفتم: دیگر هیچ اتحادی وجود ندارد، نمی بینید؟ و هیچ راه بازگشتی نیز وجود نداشت. به همین دلیل، راهی غیر از نابودی باید یافت. ما آن را یافته‌ایم. مطمئن هستم که دیگر جمهوریهای شوروی [سابق] نیز از آن حمایت خواهند کرد.

چندروز بعد، «نظربایف» و رهبران دیگر جمهوریهای آسیای میانه حمایت خود را از قرارداد «بلووژسك» اعلام کردند. همه آماده بودند تا به «CIS» بپیوندند، غیر از جمهوریهای بالتیك و «گرجستان» که در آن زمان «زویاد گامساخوردیا» رییس جمهوری آن بود. («گامساخوردیا» مخالف و زندانی سیاسی سابق بود که پس از کودتا به عنوان رییس جمهور محبوب گرجستان از سوی مردم آن کشور برگزیده شد. وی بزودی به یك دیکتاتور واقعی تبدیل شد و سرانجام از مقام ریاست جمهوری سرنگون شد.)

سرانجام، «شوارد نادزه» به عنوان رییس جمهور برگزیده شد. «گامساخوردیا» به جمهوریهای همسایه «گرجستان» گریخت و حمله‌های خود بر ضد دولت «گرجستان» را با یك ارتش مخالف ادامه داد.[3]

به این ترتیب، کشور مشترك‌المنافعی با ۱۱ کشور تازه استقلال یافته تشکیل می‌شد. در نخستین گام، تصمیم گرفتیم هیچ تشکیلات هماهنگ کننده‌ای نداشته باشیم، اما سران کشورها هر ماه یك بار برای حل مسائل و مشکلات تشکیل جلسه دهند.

پس از آنکه «گورباچف» از مقام ریاست جمهوری برکنار شد، به آپارتمان ریاست جمهوری سابق در خیابان «کاسیگین» رفتم. آنجا موزه بود، نه آپارتمان! همه چیز مرتب، پرزرق و برق و رسمی بود. سکونت در آن آپارتمان را نپذیرفتم. مطبوعات

۳. وی سرانجام در سال ۱۹۹۴ در زندان خودکشی کرد ـ م.

توجه زیادی به اجلاس نهایی تابستانی نشان دادند، زیرا ما تشریفات تکیه بر «کلید هسته‌ای» را انجام می‌دادیم. هر کسی کما بیش می‌دانست که چنین کلیدی وجود ندارد، اما چمدان کوچکی وجود داشت که دو افسر ویژه از آن حفاظت می‌کردند. در صورت بروز جنگ، آنان به رییس جمهور کمك می‌کردند تا پیام رمز لازم را ارسال کند؛ با فرستادن این پیام رمز نیروهای هسته‌ای برای وارد کردن ضربه متقابل به دشمن به حال آماده باش جنگی در می‌آمد. برای یك بار هم نیروهای هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی [سابق] تحت امر فرماندهی روسیه درنیامد، اما اکنون تحت امر نیروهای مسلح مشترك «CIS»، بخصوص ارتشبد «شاپوشیکلف» بود. اکنون نیروهای مسلح مشترك مخالف این بودند که نیروهای هسته‌ای روسیه تحت امر «الیونیدگراچف» وزیر دفاع روسیه باشد. خیلی چیزها تغییر کرد؛ بویژه، موشکهای ما که در اجرای پیمان «سالت ـ ۲» باید از برخی مناطق برچیده می‌شدند. با این همه، دو افسر با چمدان کوچك هنوز حاضر به خدمت بودند. به نظر می‌رسید که ایشان ۲۴ ساعته با رییس جمهور باشند، در هر سفر کاری، و در هر جا در کرهٔ زمین. ایشان همیشه با من هستند.

اینکه چطور «گورباچف» حاضر شد بایگانی‌های اسناد محرمانه خود را به من بدهد، مرا شگفت‌زده کرد. وی انبوهی از پوشه‌ها و پرونده‌ها را در آورد و گفت: این بایگانی اسناد دبیرکل‌هاست. بگیرید. حالا همه اینها مال شماست. من گفتم تا زمانی که همه این پرونده‌ها را کارشناس و بایگانان مطالعه نکنند، به یك برگ آنها هم دست نمی‌زنم. می‌دانستم که در میان آنها هیچ چیزی که «ارزش استراتژیك» داشته باشد وجود ندارد، مطالب موجود در این پرونده‌ها بیشتر به درد مورخان می‌خورد و فقط برای تاریخ نگاران مهم بود، از جمله نامه‌هایی از نویسندگان ستم‌دیده، زجر کشیده و شکنجه شده به «استالین»، داستانهای ناشناخته‌ای از دورهٔ زندگی سیاسی «خروشچف» و «برژنف»، داستان فاجعهٔ «چرنوبیل»، جنگ افغانستان و چیزهایی از این دست.

در واقع، چند ماه بعد، نسخه‌های اصلی تمام موافقتنامه‌های پیمان «مولوتوف ـ ریبن تروپ» دراین بایگانی پیدا شد. در میان اسناد، نقشه‌هایی با ۶ فوت پهنا وجود دارد که امضای «استالین» و «ریبن تروپ» بر روی آنها دیده می‌شد ـ «استالین» با قلم قرمز رنگ، و «ریبن تروپ» با قلم آبی امضا کرده بود. این پیمان ظاهراً برای اصلاح مرزها امضا شده بود. یکی از آنها مرز را در یك جا مشخص کرده بود و دیگری در جای دیگر... دست آخر هم؛ هر دو با حروف بزرگ امضا کرده بودند. ۱۰ قرارداد محرمانه پیدا شد. در

میان آنان، سند کثافت کاری تمام عیار همکاری مسلم «هیتلر» و «استالین» دیده می شد.

«آلکساندر یاکوفلوف» در کنگرهٔ نمایندگان مردم شوروی [سابق] به ریاست کمیسیونی برای تحلیل و بررسی پیمان «مولوتف ـ ریبن تروپ» برگزیده شده بود. این کمیسیون توانست فقط یك نسخه از سندها را پیدا کند، و نه همهٔ آنها را، ۳ سند مهم دیگر گم شده بود. «یاکوفلوف» این موضوع را در آن زمان با «گورباچف» در میان گذاشت و از او خواست تا کمك کند ۳ سند دیگر را بیابند. «گورباچف پاسخ داده بود که آنها را در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ از بین برده اند. اکنون سندها از این پاکتها بیرون می آمد، همراه با سندهای اصلی که «بولدین» رییس ستاد «گورباچف» دربِ آنان را گشوده بود. طبیعی بود که «بولدین» هم به رییس خود اطلاع داد سندهایی که تاریخ نگاران سراسر دنیا در جستجویشان هستند، پیدا شده است.

هنگامی که فهمیدم این سندها پیدا شده است، بیدرنگ به «یاکوفلوف» تلفن کردم. به وی گفتم: «آلکساندر نیکلایویچ»، سندها پیدا شده است. بانگ شادی او به هوا برخاست و گفت «عالیه، همیشه می‌دانستم که روزی این سندها پیدا خواهد شد». سپس با عصبانیت چند کلمه گزیده! اضافه کرد که ترجیح می‌دهم پوشیده بماند!

اطرافیانم از تصمیم من مبنی بر رفتن از مجلس به «کرملین» بسیار تعجب کردند. به نظر می رسید مجلسی که ما از آن دفاع کردیم، همیشه نماد کشور روسیه باقی بماند. افزون بر این، با جابه‌جایی محل اقامت رییس جمهور روسیه به «کرملین» به دست روزنامه ها بهانه دادیم تا از «میراث قدرت بزرگ» دولت جدید ایراد بگیرند، و ترك کردن مجلس قانونگذاری را به مثابه رها کردن یك قلمرو مستقل بدانند، صحنه نمایشی که آنان در آن برای یکدیگر با خشم شاخ و شانه می کشند. صداهایی از اطراف بلند شد که زمان آن فرا رسیده است که «کرملین» به موزه فرهنگ و تاریخ تبدیل شود.

پس از سنجیدن همهٔ حرفهای مخالف، تصمیم گرفتم به «کرملین» بروم. باید بگویم که این جابه‌جایی یك موضوع اصولی و استراتژیك بود. از همه گذشته، «کرملین» یك جواهر خوش تراش و هنرمندانه نبود ـ من که چیز اسرارآمیز و محرمانه‌ای آنجا ندیدم ـ بلکه مهمترین عرصه دولتی بود. کل نظام دفاعی کشور، به «کرملین» پیوند خورده بود، اطلاعات نظام مراقبت و تجسس و تمام پیامهای رمز از سراسر جهان به اینجا فرستاده می‌شد، و اینجا نظام امنیتی و حفاظتی برای تشکیلات پایینی با تفصیلی ترین جزئیات وجود داشت.

کردیم که منتظر هواپیمای «نظر بایف» هستیم که در فرودگاه فرود آید. اما کسی گوشش به این حرفها بدهکار نبود. سرانجام، خود «نظر بایف» از طریق «ونکوو» با ما تماس گرفت. ما با تلفن با هم صحبت می کردیم. به وی اطلاع دادم که اسناد برای امضا آماده هستند. وی بیدرنگ گفت که از نظریه ایجاد «CIS» پشتیبانی می کند. سپس افزود: منتظرم باشید، من هم‌اکنون با هواپیما برای دیدن شما پرواز می کنم.

اما یك روز تمام را بیهوده در انتظار رسیدن وی بودیم. کمی بعد، کسی از دفترش به ما تلفن کرد و این پیام را از سوی رییس جمهور قزاقستان اعلام کرد که وی نمی تواند به «بیلوروس» بیاید. هنگامی که «گورباچف» از «نظر بایف» شنید که وی تصمیم دارد با هواپیما به دیدن ما بیاید، وی را بشدت از رفتن برحذر داشت و با لطایف الحیل گوناگون کوشید تا وی را منصرف کند و او هم منصرف شد.

اینکه «نظر بایف»، دست کم به عنوان یك ناظر در کنار ما باشد برایمان بسیار مهم بود، اما او طور دیگری می اندیشید. فکر نمی کردم وی تنها به این دلیل که سرپیچی از دستور «گورباچف» زشت است از آمدن سرتافته. «نظر بایف» باید در آن ساعتها به زمینه «اوراسیایی»[2] که قزاقستان نیز درآن جای دارد اندیشیده باشد. قزاقستان به‌طور حتم مرزهای پهناور و روابط و منافع مشترکی با روسیه داشت. هنوز موقعیتی چون قزاقستان، قرار گرفتن در منطقه آسیای میانه، برای دیگر همسایگان «نظر بایف» نیز بسیار مهم بود. آنان روابط روحی و قومی ـ نژادی با یکدیگر داشتند. خوب، تنها چیزی که می توانم بگویم، اراده برای استقلال بود. به این ترتیب، «نظر بایف» به اجلاس نیامد، و ما ۳ نفر؛ این قرارداد تاریخی «بلووژسکی» را با امضای خود اعتبار بخشیدیم.

بعضی ها خواهند گفت که به‌طور حتم چارهٔ دیگری وجود نداشت، برخی دیگر از مرحله پرت خواهند بود. من احتمال جایگزینی قانونی بجای «گورباچف» را از دست نداده بودم. برای آنکه در رأس حکومت شوروی [سابق] قرار بگیرم، باید اصلاحات وی را دوباره از بالا پی می گرفتم. باید راهی را که «گورباچف» به سبب خیانت نزدیکترین افراد به خود نتوانسته بود بپیماید دوباره طی می کردم. تا رفته رفته و با دقت ماشین سلطنتی را، چنانکه «گورباچف» کوشید، اوراق کنم.

برای دستیابی به این هدف چند راه وجود داشت. ما می توانستیم برای همه پرسی

---

۲. اروپایی ـ آسیایی ـ م.

رییس جمهوری اتحاد جماهیر شروی [سابق] در تمام جمهوریها مبارزه کنیم. می‌توانستیم اعلام کنیم که پارلمان روسیه راه خود را از مجلس مقننه شوروی [سابق] منحل شده، جدا کند. می‌توانستیم «گورباچف» را ترغیب کنیم تا در کار ریاست جمهوری مرا یاری دهد، و کارهایی از این دست.

این راه برایم بسته بود. من از نظر روانی، نمی‌توانستم جای «گورباچف» را بگیرم، همان‌طور که او نیز نمی‌توانست جای مرا بگیرد.

پس از نیمه شب

واقعاً عاشق آب سرد هستم ـ بویژه حتی اگر آب یخ باشد، آن را بیشتر می‌پسندم. در اواخر فصل پاییز، زمانی که کرانه دریا دیگر روحی ندارد و خلوت و بی‌هیاهوست، تنی به آب زدم. عاشق دریاچه‌های جنگلی تمیز و جویبارها و چشمه‌سارهای روان هستم. حتی در آب بسیار سرد نیز عضله‌هایم نمی‌گیرد؛ در برابر سرما نفوذ ناپذیرم! آب؛ تنم را اندکی می‌لرزاند، اما مرا به آغوش خود می‌کشد. این بزرگترین چیز است که پس از یك حمام بخار، به درون حفره‌ای که بر اثر شکسته شدن یخ ایجاد شده است بپرید. علاقه به سونا نیز نقطه ضعف من است، البته نه سونای خشك، بلکه سونای روسی موسوم به «بانیا» یا حمام بخار، جایی که آب، داغ بر روی سنگهای گرم ریخته می‌شود. من از کودکی عاشق حمام بخار «بانیا» بوده‌ام. پدرم مرا با خود به این حمامها می‌برد، جایی که لذت بخار آب «بانیا» را احساس می‌کردم و بخار آب آن بحدی داغ بود که نفس بالا نمی‌آمد، تمام روزنه‌های پوست باز می‌شد و شما نمی‌توانید پس از آن؛ فرو رفتن در آب سرد را تحمل کنید.

من یکی از آن روسهای شناخته شده‌ای هستم که باید همواره قدرت بدنی خود را آزمایش کند، توان خود برای تحمل بعضی چیزها را، تا نفس عمیقی بکشد (البته در هوای تازه)، و به‌طور کامل خود را خسته کند. این از کودکی برایم به یادگار مانده است. کودکی‌ام در حومه شهر، با فشار فیزیکی و کار عجین شده بود. اگر در کودکی قوی نشوید، شما از دست خواهید رفت! خوشبختانه، من قوی به جهان آمدم. اما، افزون بر قوی بودن، شما باید بخواهید که پیروز شوید. باید بگویم اراده برای پیروزی فطرتی بدیهی در زندگی‌ام بوده است. تنها چند ماجرای ناراحت کننده در زندگی‌ام داشته‌ام.

تصادفهای من بحث دیگری دارد، در اینجا می‌خواهم یکی از ماجراهای ناگوار

اکنون می بینم کار درستی کرده ام. مسائل فنی، اجرایی و سایر امکانات «کرملین» بسیار مرتب بودند. در سیاست همه چیز سمبلیك و رمزی است. در تعطیلاتم در کرانه دریای سیاه که از سپتامبر ۱۹۹۱ آغاز شد (همه غرولند می کردند که من بجای تحکیم پیروزی بر کودتاچیان در کنار دریا لم داده ام!)، کوشیدم تا وقایع را دوباره تحلیل کنم. دریافتم که بواقع، دوران جدیدی در تاریخ ما آغاز شده است. هیچکس نمی‌دانست هنوز چه دورانی آغاز شده است، اما من می‌دانستم که دورانی که در پیش‌رو داریم بسیار دشوار خواهد بود، زمانی طاقت‌فرسا، با فرازها و نشیب‌های زیاد. سیاست و زندگی من با شتاب به مسیر تازهٔ بیسابقه‌ای افتاده بود. «کرملین» نماد این تغییر مسیر شده بود. بعبارت دیگر، به منظور آنکه کسی را از «کرملین» شوت کنید، دست کم یك گروه کودتاچی لازم داشتید. «کرملین» نماد پایداری، بقا و عزم، خط سیاسی جاری کشور بود. اگر اصلاحات در رویهٔ دولت من انجام می گرفت، گفته می شد که من با عزیمت به «کرملین»؛ قصد رویارویی با دشمنانم را دارم. ما یك هفته پیش از پیشنهاد تصمیم خودمان به «گورباچف» و ستاد وی هشدار دادیم. به هرحال، مثل همیشه، اصطکاك بین کارمندان اجتناب ناپذیر بود. از ابتدا بآرامی پیش می‌رفتم. من نمی خواستم «گورباچف» و گروه وی (یا بعبارتی، باقی ماندگانش) از «کرملین» بیرون انداخته شوند، یا اجازه دهم یك ماه دیگر برای آنکه بارشان را ببندند درنگ کنم. وداعهای طولانی اشك خیلی ها را در می آورد. این چیز پیش‌پا افتاده ای نبود. پیش‌پا افتاده شاید ـ اما نه تا این حد. به همین دلیل به هیچ عنوان از شایعاتی که مطبوعات پخش می کردند، مبنی بر اینکه ما واقعاً مالکیت دبیر کل سابق را از دفتر «کرملین» او سلب می کنیم، خوشم نمی‌آمد. البته، مستأجران قبلی، دستگیره ها را از درها باز نکردند، اما بعضی از لوازم دفتری و حتی بعضی از خودنویس‌های با مخزن طلا را از مرکبدانها ربودند. خوب، نگرانی ندارد، این کارها در کشور ما عادی است...

در ماههای سخت جابه‌جایی قدرت از «گورباچف»، من به‌طور جدی می اندیشیدم که چگونه باید دولت روسیه را دوباره سازمان داد، تا سیمایی تازه و با نشاط داشته باشد. من به ترکیبی از نوع شورای وزیران علاقه‌مند نبودم. در حالی که همه نگاهها به‌سوی «سیلایف» بود، دریافتم که شخصی با منش او زیاد نمی‌تواند در مقام نخست‌وزیر باقی بماند. زمان آن فرا رسیده بود تا یك اقتصاددان با خوی و سرشت خودش و شاید با گروه کاری خودش بر سر کار آید. دیگر زمان آن بود تا تصمیم قاطعانه

و حرکت جدی در زمینه اقتصادی انجام گیرد، نه در زمینهٔ سیاسی.

یك بار، در نخستین نشست‌های مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] در بهار سال ۱۹۹۱، ما کوشیدیم تا یك نخست‌وزیر تیزهوش و شایسته با برنامه خودش بیابیم و به «میخائیل بوچارف»، رییس شورای اقتصاد مجلس، و «یوری ریشف» عضو شورای ریاست جمهوری به عنوان نامزدهای ممکن نظر داشتیم. ما دربارهٔ «استانیسلاو شاتالین»، «یوّگنی یاسین» و «گریگوری یاولینسکی» طراحان برنامه «۵۰۰ روزه» برای اصلاح اقتصادی صحبت کردیم. کوششهای ما در آن زمان ناکام ماند، چون ما هنوز در بستر نظام حکومتی اتحاد شوروی [سابق] بودیم. به‌طور حتم اگر روسیه معماری برای اصلاح اقتصادی خود نمی‌یافت، مرتکب اشتباه استراتژیکی می‌شد. من همچنین اعلام کردم که تأیید کردن چنین شخصی به عنوان رییس دولت ممکن نیست، به وی باید مقامهایی چون معاون نخست‌وزیر، وزیر اقتصاد، یا مناصبی از این دست داده می‌شد. یك بار دیگر، شخصی از گروه خودم و مفاهیم و برنامه‌هایی که اسناد آنها بر روی میزم قرار داشت تأکید کردم.

چرا «ایگورگایدار» را برگزیدم؟ گزینش من در چند مورد چهره‌های کلیدی دیگر شتابزده بوده است. می‌خواستم مدیر ارشد اقتصاد را با تیزهوشی و فراست برگزینم. به هرحال، دیگران هم نظراتی داشتند: «بوربولیس» با «گایدار» موافق بود، در واقع «گایدار» همانی بود که می‌خواست. می‌خواستم این را روشن کنم که چنین گزینش‌هایی نمی‌تواند بدون پیشنهاد انجام شود. رییس جمهور باید گزینش خود را از میان انبوه نامزدهای پیشنهادی انجام می‌داد. «گایدار» بیش از همه با اطمینان و اعتماد خود مرا تحت تأثیر قرار داد. این اعتماد شخص متکبر و گردن فراز یا اعتماد شخصی نیرومند و پرانرژی، مثل خیلی از آدمهای همراه من، نبود. چیزی بیش از اینها، این وقار و ثباتی بی‌مانند بود. بیدرنگ مشخص شد که «گایدار» از آن دست آدمهای به قول معروف مغرور یا آنانی که خود را طاووس روی زمین می‌دانند، نیست. وی بسادگی؛ آدم خودساخته و مستقلی بود با اعتماد به نفس بی‌انتها، اما نه با جلوه و خودنمایی. وی از جمله روشنفکرانی بود که بر خلاف صاحب‌منصبان کسل کننده در قوه مجریهٔ دولت، نمی‌توانست نظراتش، واکنش‌هایش یا ضعفهایش را مخفی کند. او تا پایان بر سر اصول و عقاید خود می‌جنگید، زیرا این اصول و عقاید را با رنج و مرارت بسیار دریافته بود و هرگز دلش را به این خوش نمی‌کرد که «حزب می‌گوید»، یا بگوید «ما هرگز نباید

بگوییم چرا» و «ما یا باید تابع باشیم یا بمیریم».

«گایدار» آدم متملق و چاپلوسی نبود واین برای من بسیار ارزش داشت. مسئولیت «شوك درمانی» سرانجام به من واگذار شد و این برایم بسیار مهم بود که افرادم حتی فکر پنهان کردن چیزی را به سرشان راه ندهند. «گایدار» در سخن گفتن استاد بود، و این در گزینش وی بسیار اهمیت داشت. او ـ نه من ـ باید دیر یا زود با مخالفان اصلاح صحبت می‌کرد. وی از حرف خود پایین نمی‌آمد، اما می‌دانست چگونه چیزهای پیچیده را واضح و پوست کنده توضیح دهد. همه اقتصاددانان می‌کوشند چنین کنند، اما «گایدار» می‌توانست این کار را به طور متقاعدکننده و مؤثری انجام دهد. او توانست مردم را با نظراتش به اندیشه و تعمق وادارد. با گوش دادن به سخنان وی، شما راهی را که ما باید می‌پیمودیم درك می‌کردید. نظرات «گایدار» با تصمیم خصوصی من مبنی بر اینکه بسرعت به سنجش ناراحت کننده و دردناك اصلاح اقتصادی وارد شویم مطابق و هماهنگ بود.

نمی‌توانستم یك بار دیگر مردم را وادار کنم تا صبر کنند، تا سالها بعد تحولات و فرآیندهای اصلی بگذرد. اگر کله‌مان «پوك» بود، باید چنین می‌کردیم.

«گایدار» همچنین به من گفت که گروه کاملی از متخصصان و کارشناسان جوان از تخصص های مختلف برای خود دارد. ایشان افزون براینکه متخصص بودند، از افراد عادی و جوانانی بدون هیچ گرایش خاص، متفکرانی مستقل که با شور و شوق مایل بودند کاری بکنند. دریافتم که غیر از مجریان کهنسال و خشك مغز شوروی [سابق]، مردمانی که باید زمام کار روسیه را بدست گیرند، باید از میان همین جوانان تازه به دوران رسیدهٔ گردن‌فراز باشند. کوتاه سخن آنکه، بسیار مایل بودم، افراد به کمال متفاوتی را برای این منصب بلندپایه اقتصادی برگزینم.

در آن زمان، به طور مسلّم معروفترین اقتصاددان در کشور «گریگوری یاولینسکی» بود. اما براثر خسته کردن و بستوه آوردنش در ماجرای برنامه ناکام «۵۰۰ روزهٔ» او، وی به نوعی حالت حساسیت افراطی، دچار شده بود. از این گذشته، از نظر روانی بازگشت به یك برنامه ۵۰۰ روزهٔ مشابه و طراحان آن برای بار دوم دشوار بود، حتی اگر دوباره به مرحله اجرا درمی‌آمد. به نظر من، مهمترین فرصت از دست رفته پس از کودتا، بازسازی اصلاح‌طلبانه نظام مجلس بود. اگرچه، یك بدگمانی پنهان در من وجود داشت و آن اینکه شاید جامعه آماده نباشد تا یك نامزد نجیب را برای پارلمان

جدید خود برگزینند نظریه انحلال کنگره و برنامه‌ریزی برای همه‌پرسی جدید؛ پا در هوا بود (درست مثل قانون اساسی برای کشور جدید)، هرچند ما از این نکته سودی عایدمان نمی‌شد. اما این بهانه اصلی نیست که مطبوعات دمکراتیك مرا برای آن سرزنش می‌کنند. بدبینی اصلی این است که من نظام امنیت کشور را حفظ می‌کنم. من فرمان ندادم که همهٔ کارمندان سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست و کمیته‌های منطقه‌ای (و به گفته بعضی‌ها حتی کمیته‌های محلی) بیدرنگ از مقامهای دولتی خود برکنار شوند. دربارهٔ چنین تصمیمی دودل بودم. انتظار جامعه پس از کودتا آشکارا معلوم بود: نابود کردن حزب! من خود گروههایی که در برابر ساختمان کمیته مرکزی و دیگر ساختمانهای حزب گرد آمده بودند را دیدم. آنان از نخستین لحظه‌های گردهمایی خود؛ شکستن شیشه ساختمانهای حزب را آغاز کرده بودند.

این آغاز دیدن شبح اکتبر بود ـ قتل عام، نافرمانی، غارت شهرها، اجتماعات دائمی و هرج و مرج که انقلاب کبیر سال ۱۹۱۷ با آن همراه بود. این امکان وجود داشت که با یك اشارهٔ دست، با یك امضا اوت ۱۹۹۱ به اکتبر ۱۹۱۷ تبدیل شود. اما من نگذاشتم چنین شود، و پشیمان هم نیستم.

طی ۷۰ سال، ما از تقسیم کردن مردم به دو گروه «پاك» و «ناپاك» خسته‌تر شده بودیم. افزون بر این، پیوستگی و استمراری بین جامعهٔ دورهٔ «خروشچف» و «برژنف» و روسیه نوین می‌دیدم. لگدمال کردن و نابود کردن همه چیز به روش بلشویکی به هیچ‌وجه در برنامهٔ من نبود. در حالی که ایمان داشتم باید از نیروهای تازه نفس، جوان و شجاع در دولت استفاده کرد، هنوز معتقد بودم می‌توان نیروهای اجرایی دولتی کارکشته و خبره، برنامه‌ریز و رهبرانی چون «یوری شوکوف»، مدیر مجتمع دفاعی بزرگ مسکو، مردی زیرك، با هوش و نیرومند را نیز در مقام خود نگهداشت. آیا من در این رهیافت اشتباه کردم؟ شاید چنین باشد. اما زمان ثابت کرد که تهدید اصلی از جانب افراد لیست کاندیداهای مورد تأیید حزب برای مشاغل مختلف که به عنوان دمکرات آراسته شده بودند، نبود. بیش از این، بزرگترین خطر از سوی نزدیکترین رفقای من بود، رهبران جدید که سیل مجلس آنان را از جا به در برده بود، کسانی که بیدرنگ عشق به قدرت و مزایای آن؛ ایشان را در ربود. وقتی این عبارتها را اکنون دوباره می‌خوانم، دیگر دلم نمی‌خواهد هیچ چیز بنویسم. شاید من در واقع در انتخاب یورش بر جبهه اقتصادی به عنوان هدف اصلی، و انجام ندادن بازسازی دولت و ایجاد تعهد همیشگی برای آن و

شرکت نکردن در بازیهای سیاسی اشتباه کرده باشم. من کنگره را متلاشی نکردم و شوراها را دست نخورده باقی گذاشتم. من از روی اختیار، به شناساندن مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] به منزله تشکیلات قانونگذاری که بنیانی قانونی برای اصلاح تدوین می‌کرد ادامه دادم. من اعلام نکردم که همین کنگره با ما همکار بوده است. نمایندگان ناگهان قدرت خود را دریافتند و پس از آن مذاکرات بی‌پایان آغاز شد.

دنبال این حرفها را نباید می‌گرفتیم، اما معیارهای دردناکی که «گایدار» ارائه می‌کرد، همان‌گونه که گفتم، مستلزم آرامش بود ـ نه انقلاب و تحول جدید اجتماعی. در ضمن، اصلاحات «گایدار» بدون پشتیبانی سیاسی، آب در هاون کوبیدن بود. در واقع، دوران آب در هاون کوبیدن و کارهای عبث و بیهوده فرا رسیده بود، قوانین تصویب نمی‌شد و تصمیم‌هایی که اتخاذ می‌شد بی‌ربط و متناقص بود. این دورانی بود که سرانجام کشور را به ماجرای اکتبر ۱۹۹۳ کشاند.

از بیرون چنین به نظر می‌رسید که رییس جمهور به برخی افراد خیانت می‌کند و دیگران را به جایی که فقط خدا می‌داند کجاست، می‌برد. در واقع، افرادی که دوروبر مرد شمارهٔ یك دولت را گرفته بودند نمی‌توانستند کمکی بکنند و باید عوض می‌شدند. این مسأله در جامعه‌ای پایدار که دولت، مجلس، مطبوعات و دادگاهها آشکارا کارهای خود را می‌دانند و براساس نظام ارتباطات از پیش تعیین شده عمل می‌کنند، تفاوت دارد. اما در روسیه چه اتفاقی افتاد؟ اجازه دهید برای مثال، ماجرای دستیارم «گنادی بوربولیس» را برایتان باز گویم. از ابتدا، گمان می‌کردم که با شخصیت اجتماعی و مردمی او، کارها به سامان می‌رسد و زیاد طول نمی‌کشد (که هنگامی که من برای سمت معاون رییس جمهور در نظر بودم کمك بزرگی بود). اجازه دهید دوباره تکرار کنم که این را دربارهٔ خودم می‌دانستم، اما انتظار چنین واکنش هماهنگی را از سوی مطبوعات، مجلس، و سیاستمداران نداشتم. «بوربولیس» همان طور که کارش نشان می‌داد، انتظار نمی‌رفت زیاد دیده شود؛ وی وزیر خارجه بود، یك مقام مهم و قاطع که به مفهوم انجام کار دفتری و ستادی، اما در خفا بود. ناگهان، همه دشمن وی شدند. مردم می‌پرسیدند: وی از کجا پیدایش شده است؟ «یك معلم سابق مارکسیسم» «یك محلی» و چیزهایی از این دست. کارگردان فیلمساز نامدار «نیکیتا میخالکوف» نسخه‌هایی از پایاننامه‌های «بوربولیس» را که در زمان دانشجویی نوشته بود، یافت و آنها را در برابرِ دوربین

تلویزیون گرفت و گفت: ببینید چه کسی بر ما فرمان می‌راند.

از یك سو، این وضع عادی بود: مردم از انتقاد کردن از دولت نمی‌ترسیدند و ابایی نداشتند که ناخشنودی خود را حتی از برجسته‌ترین مقامات دولتی ابراز کنند. این خوب بود. اما از سوی دیگر، چرا آنان باید علیه کسی که از قیافه‌اش خوششان نمی‌آید، دست به چنین لشکرکشی بزرگی بزنند؟ در واقع، هیچ کدام ایشان از هدفهای کار «بوربولیس» آگاه نبودند، ایشان بر اساس سخنرانی‌ها و ظاهر وی داوری می‌کردند. شاید به همین دلیل بود که «بوربولیس» احساسی از غرور ناکام مانده را برانگیخت و در برابر این موقعیت واکنش مناسبی نشان نداد، اما این مسأله جنبه دیگری هم داشت. مردم بسیار مشتاق بودند که این روزها وارد سیاست شوند. این در همه دنیا عمومیت دارد. اما اکنون در کشور ما آتش آن داغتر است. مشکل این است که همهٔ سیاستمداران ما هیچ منش رسمی ویژه‌ای ندارند. هیچ آیینی برای رفتار سیاسی وجود ندارد. شما اغلب باید نه تنها به مهارتهای حرفه‌ای یك شخص، بلکه به طبیعت شخصی وی نیز بنگرید. در موقعیتی جدید، در موقعیتی که شخص قدرت و مقام بالایی به چنگ می‌آورد، آن موقع است که شخص ماهیت و خوی حقیقی خود را نشان می‌دهد و از آنچه شما می‌اندیشیدید تغییر می‌کند.

یك دلیل سوم و اصلی برای تغییرهای گروه من وجود دارد. در سیاستهای غربی، شخص به یك مقام آماده دست می‌یابد (برای مثال در ایالات متحده، جایی که یك رییس جمهور جدید به قدرت می‌رسد و گروه جدیدی با خود می‌آورد). اولویتهای این شغل خوب معلوم است، این اولویتها در کشورها بواقع معلوم شده است، یك نظام به طور کامل جایگزین نظام دیگر می‌شود و شما می‌توانید سوارکار شوید و کار را به پیش برید. پوشیده نیست که بخش مهمی از کارمندان دمکراتها جایگزین می‌شدند و جمهوریخواهان جای آنان را می‌گرفتند، و برعکس. اما وضع در کشور ما به کلی تفاوت دارد. من نمی‌خواهم بگویم که ما باید از اول کار را آغاز می‌کردیم، اما به تقریب چنین بود. ما از هرچه که می‌توانستیم استفاده می‌کردیم. نابود کردن دولت چنین کشور بزرگی می‌توانست یك فاجعه به بار آورد. از کجا می‌شد چنین ستاد کهنه کار با تجربه‌ای که ما داشتیم، پیدا کرد. و گاه ما مرتکب اشتباههایی می‌شدیم. «روتسکوی» بارها کوشید تا رتشبد «آلکساندر استرلیگوف»، را به عنوان یکی از نزدیکترین معاونان خود، جا

بزند.[۴] آیا این مضحک نبود؟ در کجای جهان غیر از روسیه؛ چنین شخصی را که آشکارا از دیکتاتوری نظامی پشتیبانی می‌کرد، می‌شد به عنوان یکی از مهمترین مقامهای رسمی به کار گمارد! به‌طور حتم بیش از یك چنین اشتباهی در کار بود. در ضمن، ما باید همه چیز را از ابتدا می‌سنجیدیم و سامان می‌دادیم. چه کسی باید معاون رییس جمهور می‌شد؟ دادگاه قانون اساسی چطور باید سازمان می‌یافت؟ چیزی جز ابهام وجود نداشت، چون پیش از این چنین قانون اساسی در روسیه وجود نداشت. چطور باید دربارهٔ همه چیز تدبیر می‌کردیم؟ ما مرتب باید همه چیز را تحلیل می‌کردیم (چطور باید دربارهٔ عملکرد بین‌المللی ابراز عقیده می‌کردیم؟) اما در عین حال ما نمی‌توانستیم کمك کنیم تا همه دریابند که آنچه در خارج است یك چیز (و واقعاً در هر جا متفاوت) و آنچه ما در کشور خود با آن روبه‌رو هستیم یك چیز دیگر است. ما باید از تجربه و عمل خودمان استفاده می‌کردیم، نه آنچه مردمان در جاهای دیگر انجام داده بودند. اما ما هیچ نداشتیم.

سرانجام، ساختارهای زیبا و نامهای قشنگی به منصهٔ ظهور رسیدند که در ورای آنان هیچ نیرنگی وجود نداشت.

دلایل جدی‌تری هم وجود داشت ـ رویدادها بسیار سریع اتفاق می‌افتادند و زمینه سیاسی مرتب تغییر می‌کرد. هیچ کشور پهناور دیگری به اندازه ما در سالهای اخیر با شورش و آشوب دست به گریبان نبوده است. و این ضرورت تغییر رویه را در میانه راه ایجاب می‌کرد، هرچند برای شخص من، این فرآیند به واقع مرا دلتنگ و مضطرب می‌کرد.

اما، این مهمترین چیز نبود. من نکوشیدم مردم را تغییر دهم. ماهیت قدرت، قدرت زیر سیطرهٔ شرایطی به کمال جدید، آنان را تغییر داد.

---

۴. ارتشبد «آلکساندر استرلیگوف»، ارتشبد پیشین «کا.گ.ب» بود که در ادارهٔ اقتصاد شورای وزیران کار کرده بود. وی به عنوان یکی از سازمان‌دهندگان دفاع از مجلس در اوت ۱۹۹۱ «کریوشکوف» رییس «کا.گ.ب» را دستگیر کرد. وی اکنون رهبر یك جنبش ملی گرا موسوم به انجمن ملی روسیه است ـ م.

فصل پنجم

روسیه نوین و جهان

رویداد مبهوت کننده ای به وقوع پیوست؛ رویدادی که من پیش از ۱۹ اوت سال ۱۹۹۱ آن را باور نداشتم. در طی یك شب، روسیه‌ای نوین، روسیهٔ «بوریس یلتسین» جای اتحاد شوروی [سابق] را در صحنه سیاست بین‌المللی گرفت. ما وارثان تمام تاریخ غم‌انگیز و محنت‌بار اتحاد جماهیر شوروی [سابق] سوسیالیستی بودیم، که میراث امپراتوری روسیه نبود. حتی چنانکه تلاش می‌شد تا این روسیه نوین پا بگیرد، باید بار گذشته را به دوش می‌کشید.

من تا زمانی که رهبران بلندپایه غربی برای نخستین بار به من تلفن کردند، به طور کامل اهمیت تغییراتی که روی داده بود را درك نکرده بودم. ۱۹ اوت ۱۹۹۱ بود، زمان آغاز کودتا، پس از آن فرصتی برای تجزیه و تحلیل وقایع بدست نیامد.

«جان میجر»، نخست‌وزیر بریتانیا، نخستین کسی بود که به من تلفن کرد و ضمن اعلام پشتیبانی خود از روسیه دمکراتیك به من گفت که همه چیز به سامان خواهد رسید. این بریتانیایی، اقتدار روحی خود را در سیاستهای بین‌المللی نشان داده است. برای آمریکایی‌ها، سیاستمدار شماره یك در کشور ما باز «گورباچف» بود اگر او واقعاً مریض بود چه؟ اگر او از کمیته دولتی حالت فوق‌العاده، پشتیبانی کرده، چه؟ که به هرحال دارودسته خود او بودند و اکنون چه؟ آیا «یلتسین» فقط شهریار یکروزه این سرزمین بود؟ اخلاق یك‌سوی ماجراست، اما آنان واقعاً از اصرار بر حمایت از اطرافیان پیشین

«گورباچف»، برای مثال «گنایف» چه می‌خواستند؟ رییس جمهوری ایالات متحده آمریکا به طور حتم باید به این مسائل می‌اندیشیده است، چنانکه کودتا آشکار می‌شد، این از وظایف او بود. درعین حال «جرج بوش» نه تنها جامعه جهانی را به پشتیبانی از روسیه فرا خواند، بلکه خود پشتیبانی جهانی از روسیه را سازمان داد، با رهبران کشورهای عضو «ناتو» گفتگو کرد، بیانیه‌های سیاسی صادر کرد و کارهایی از این دست انجام داد، آقای «بوش» به طور حتم خود را به عنوان نخستین و پیشروترین سیاستمدار اخلاقی نشان داد. «جرج بوش» پیرتر از من است. وی از اعضای نسل جنگ است. و برای من، پشتیبانی او باور نکردنی و به معنی کمکی بزرگ بود.

«هلموت کهل» در روز کودتا به منطقه‌ای دور افتاده به شکار رفته بود. بسیاری می‌گفتند که من و او ظاهری شبیه به هم داریم، هر دوی ما تنومند و خشن هستیم، و رفتار و منشمان مثل هم است، به زندگی یك جور می‌نگریم و کردارهایمان به هم شبیه است. همیشه نوعی شیفتگی و صمیمیت خاص نسبت به او احساس می‌کردم. «کهل» علی‌رغم مشکلاتی که داشت، توانست به من تلفن کند. فکر می‌کردم حتی اگر تانك‌ها مسکو را به آتش بکشند او واکنشی نشان ندهد. «بوش» در ارتباط با تانك‌ها گفت: اگر بتوانید از محاصرهٔ تانك‌ها جان به در برید آن زمان پیروزی نهایی را بدست آورده اید و روسیه راه خود را به سوی جامعهٔ ملل متمدن هموار می‌کند.

نخست‌وزیر ایتالیا، و نخست‌وزیران اسپانیا، فرانسه، رهبران آرژانتین، ژاپن و کانادا همه به من تلفن کردند. از همهٔ آنان بسیار متشکرم. ایشان نه با تلاشهای سیاسی بلندمدت، بلکه در دَم و بدون از دست دادن فرصت، زمانی که باید در چند دقیقه موضعگیری می‌کردند، اتحاد و همبستگی خود را نشان دادند.

کمیته دولتی حالت فوق‌العاده از واکنش سریع کشورهای غربی غافلگیر شد. عصر آن روز ایشان در کنفرانس مطبوعاتی درباره «واکنش‌های نسنجیده» و «دخالت در امور داخلی کشور» غرولند کردند و یاوه‌هایی سرهم کردند.

من اکنون دلایل چنین واکنش صریح و سریعی را بخوبی درك می‌کنم. تحلیلگران غربی مدتها بود که کودتا را پیش‌بینی می‌کردند و انجام کودتا برایشان عجیب و غیرمنتظره نبود. از بیرون آشکارتر اما در کشور ما هیچکس باور نداشت که بسیاری از اندیشه‌ها بیدادگرانه است. سرانجام با وجود تمام رمز و رازهایی که وضعیت «گورباچف» را در برگرفته بود (هرچند به نظر من، سازمانهای اطلاعات غربی از ابتدا

همه چیز را می‌دانستند)، به نظر می‌رسید که «کودتا» به کاریکاتور شبیه بود (هرچند کاریکاتوری ترسناك!)، بسیار نسنجیده انجام شده بود و حتی احمقانه؛ و هر کسی دودل بود که آیا به رهبرانی که خود گمارده اند بپیوندد یا نه، این را می‌دانست. واکنش‌های رهبران خارجی نسبت به کودتا پیش درآمد و سرآغاز یك سیاست بین المللی نوین در قبال روسیه بود. پیش و پس از سقوط اتحاد شوروی [سابق]، گفتگوهای من با رهبران خارجی به من درسهای بسیاری دربارهٔ کشورهای آنان و کشورم آموخت.

خانم «مارگارت تاچر» نیز از جمله کسانی بود که در طی کودتا به من تلفن کرد. افراد انگشت شماری مانند خانم «تاچر» در صحنه سیاست بین الملل وجود دارند که نظراتشان همیشه، بدون توجه به اینکه در چه مقامی هستند خواهان خواهد داشت. اما حتی در میان همین افراد معدود، «تاچر» از همه بارزتر است.

تابستان، من رهسپار «اسپانیا» شدم تا در یك سمینار شوم؛ که نهایتاً مرا روانه تخت اتاق عمل کرد، شرکت کنم. آن زمان من و خانم «تاچر» دربارهٔ مسافرت و دیدارم با وی در انگلستان صحبت کردیم. من در آن موقع از جمله مخالفان بودم و نه سخنگوی پارلمان و نه رییس جمهور. با این همه، وی به عنوان زنی که اندیشه خود را خوب می‌شناخت از من برای دیدار دعوت کرد، حتی با وجودی که چند رهبر جهانی بسیار مشتاق بودند با من که یك رهبر مخالف در اتحاد شوروی [سابق] «گورباچف» هستم، دیدار کنند. من به لندن پرواز کردم و به منزل خانم «تاچر» نخست‌وزیر انگلستان که در خیابان «داونینگ استریت» شمارهٔ ۱۰ بود رفتیم. دیدار ما ۴۵ دقیقه طول کشید، و به یاد ندارم که تا به حال چنین گفتگوی جالبی با هیچکس انجام داده باشم. «مارگارت تاچر» از پله‌ها فرود آمد و به من خوشآمد گفت و مرا به درون منزل راهنمایی کرد. دو مبل در دفترش وجود داشت و بین آنها یك میز گذاشته بودند. من نشستم و وی نیز در برابرم نشست. به نوعی، که ما بسیار دور از یکدیگر نشسته بودیم. ۳ مرد در آنجا حضور داشتند ـ من، مترجم و مشاور ارشد نخست‌وزیر ـ اما ناگهان «خانم تاچر» از جایش بلند شد و مبلی را که بر روی آن نشسته بود جلوتر کشید، چنانکه به ما نزدیکتر شد. ما نتوانستیم حتی از جایمان تکان بخوریم. حرکت ایشان بسیار ساده و در عین حال بسیار جدی، و بسیار سریع و چابك بود، به طوری که من لحظه‌ای مردد و دودل شدم، سپس برخاستم و صندلی خود را جلو کشیدم و تازه فهمیدم که تا چه اندازه سنگین هستم!

خانم «تاچر» در واقع یك شخصیت بسیار اصیل و با استعدادی ذاتی است. ما

اکنون روبه‌روی هم نشسته بودیم و آرام و سرزنده صحبت می کردیم. وی دوست داشت بداند که مخالف محبوب او!، «گورباچف» به چه می اندیشد. عطش ذاتی برای دانستن پندارها و خیالات جدید، «تاچر» را وادار کرد تا سؤالهایی بپرسد، تا موقعیت خود را در پاسخ آنها بجوید و سپس سؤالهایی جدید پرسید. البته من مجذوب اندیشه و منطق یکی از نیرومندترین سیاستمداران غربی شدم.

یکی از جالبترین لحظه‌ها در گفتگوی ما هنگام پایان دیدارمان بود. من به نخست‌وزیر گفتم: خانم «تاچر» می خواهم یك نکته مهم به شما بگویم و آن این است که روسیه یك واقعیت نوین در جهان کنونی است که شما روابط خوبی با آن دارید. اکنون روسیه نیز پدیدار شده است. دانستن این برای شما اهمیت زیادی دارد. آیا شما آمادهٔ برقراری روابط بازرگانی و اقتصادی با روسیه آزاد نوین هستید؟

«تاچر» در طی دیدارمان، همواره به تمام سؤالهای من پاسخ داد. این بار نیز مکثی کرد و چنین پاسخ داد: آقای «یلتسین» بهتر است صبر کنیم و ببینیم. اجازه دهید نخست روسیه آزاد و نوین شود... بعد می شود هر کاری کرد. وی با لبخندی این جمله خود را به پایان برد.

به هنگام ترك «داونینگ استریت»، با خود می اندیشیدم، او دست کم نگفت نه. برای نخستین آشنایی و نخستین دیدار، این نتیجهٔ خوبی بود. اما حتی لحظه‌ای تردید نداشتم که خانم «تاچر» و بسیاری از سیاستمداران جهان همطراز وی، بزودی شاهد پدیدار شدن روسیه نوین خواهند بود. همچنانکه خانم «تاچر» مرا به بیرون برای سوار شدن به اتومبیلم بدرقه می کرد، دیدم که دستیارانش چیزی را با عجله در گوش وی نجوا می کنند. او گفت: «این برخلاف پروتکل است»؛ و به سوی اتومبیلم آمد و ما با یکدیگر خداحافظی کردیم. همه چیز بسیار صمیمی، گرم و ملموس بود. شخصیتی بدیع و مهربان. زنی که قالب مردانگی سیاست را درهم شکست. با تشکر از نخستین زنی که صفا و صمیمیت را به بخشی از رفتار دیپلماسی تبدیل کرد.

خانم «تاچر» برایم از این نظر نیز مهم بود، زیرا نماد سیاستمدارانی بود که می‌توانستند با وجود دشواریها و آزمایشهای بیشمار به خود ایمان داشته باشند. اولویتها تغییر کرد، کشور از بحرانهای سیاسی تمام عیار به ستوه آمده بود، و نخست‌وزیر بریتانیای کبیر تا چه موقع می توانست در برابر منازعات خشن در پارلمان بردباری کند؟ هر قانون جدید که به تصویب می‌رسید، بخصوص قوانین مربوط به

مالیاتها، خشم و هیاهو بالا می گرفت، مطبوعات لشکرکشی خود را آغاز می کردند و تظاهرات زیادی برپا می شد، اما دولت سرش به کار خودش بود و به این هیاهوها اعتنا نمی کرد. و «مارگارت تاچر» توانست تمام اینها را با لبخند همیشگی خود حل و فصل کند، لبخندی که با گذشت هر سال به‌طور زنانه‌ای ملیح تر می شود.

هنگامی که من «هلموت کهل» را «دوست من، هلموت» صدا زدم، هنوز زیاد با هم آشنا نبودیم. بتازگی، به دعوت من، او و من تعطیلات خود را در کرانه دریاچه بایکال گذراندیم. تماشای ماهیگیری و خندهٔ «هلموت کهل» و اینکه چگونه او به‌طور دقیق و بدون کوشش زیاد نظریه های سیاسی خود را مطرح می کند برایم جالب بود. او را به یك حمام بخار روسی بردم. بر کرانهٔ رود «آنگارا» یك حمام بخار روسی عجیب وجود دارد که با کُنده های بسیار قدیمی بزرگ ساخته شده است؛ هوای اتاق بخار چنان عجیب و غریب بود که به حمام بخار روستایی واقعی نمی‌ماند. از آنجا که حمام بخار درست بر کرانهٔ رودخانه ساخته شده بود، «کهل» و من پس از بیرون آمدن از حمام بخار به درون رودخانه پریدیم. آب رودخانه بسیار سرد بود به طوری که سرمای آن انسان را آزار می داد. همان موقع بود که من و او گفتگوهای بسیار جالبی انجام دادیم. زیبایی طبیعی خارق العادهٔ «بایکال» او را متحیر کرده بود.

«کهل» و من شانس این را داشته ایم که چند بار در ساختمانهای مشهور با هم دیدار کنیم. یکی از مهمترین دیدارها برای من در طی اقامت کوتاه مدت او در مسکو در اوایل سال ۱۹۹۳ بود. ما در یك عمارت بزرگ دولتی در جنوب غرب مسکو که پیش از این متعلق به «کا.گ.ب» بود، با هم دیدار کردیم. این ساختمان، همان جایی بود که «کریوشکوف» محرمانه ترین جلسه های خود را به هنگام طرحریزی کودتای اوت در آن برگزار می کرد. «کهل» از این داستان مات و متحیر شد و با چشمان گرد شده به اطراف نظری انداخت. می خواستم با «کهل» دربارهٔ موضوعی که برای من اهمیت بنیادی داشت صحبت کنم: اگر من فعالیت پارلمان را محدود می کردم، غرب چه واکنشی نشان می داد؟ ماهیت محرمانه گفتگوهای ما درست به سنت های تاریخی مکانی که در آن دیدار می کردیم ربط داشت. برایم روشن بود که برخی ارزشهای اساسی دمکراتیك برای غرب مهم بود. با این همه، نگران نبودم که از صدر اعظم آلمان در حالی که روابطمان صاف و صادقانه و خودمانی می شد چنین سؤالی بپرسم. من همچنین می دانستم که «هلموت کهل» از مقصود من تعبیر نادرستی نخواهد داشت.

وی از من پشتیبانی کرد و اطمینان داد که رهبران دیگر کشورهای گروه هفت (ایالات متحده، فرانسه، کانادا، بریتانیا، آلمان، ایتالیا و ژاپن) از معیارهای خشن اما لازم برای ثبات روسیه جانبداری خواهند کرد. چند ماه بعد از صحت پیش بینی «کهل» مطمئن شدم. کهل و تمام رهبران کشورهای غربی در سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۹۳ به‌طور روشن و صریح از تلاشهای من برای خارج کردن روسیه از چند بحران سیاسی جانبداری کردند.

«کهل» و من فقط دربارهٔ مسائل سیاسی صحبت نکردیم. با وی دربارهٔ خاطرات گذشته صحبت کردم. در می ۱۹۸۶، در حالی که هنوز عضو «پولیتبورو» بودم، حزب کمونیست آلمان مرا برای یك دیدار رسمی از کنگرهٔ آنان دعوت کرد. پس از جلسه در کنگره، به دیدار یك کارخانه در «روهر» رفتیم. پس از گشتی در طبقات مختلف به اتاق استراحت کارگران رفتم. بسیار حیرت کردم. با چه شدتی باید در «اسورد لوفسك» مبارزه می کردم تا چنین شرایط مناسب و محجوبی در اتاقهای استراحت کارخانه‌ها بوجود آورم، اتاقهای استراحت با حمام بخار، صندلی راحتی در حالی که صدای دلنشین موسیقی نیز به گوش می‌رسد. اما الگوی آلمانی، باور نکردنی بود. از اینکه ما هرگز چنین زندگی نکرده ایم و از آسودگی خاطر و نیرومندی صنعتی محروم بوده ایم سخت یکه خوردم.

این را نه از نظر ثروت آلمان گفتم، بلکه نکته اصلی انجام هوشمندانه همه کارها و رفتارها بود ـ این اخلاق خاص آلمانی ها، درست نقطه مقابل ما بود، دقت زیاد و توجه خاص به جزئیات کوچك، زندگی روزمره و جنبه علمی زندگی. مثل آمریکایی ها، با توجه به ارشدیت و تاریخ گذشته روابط ما، باید «جرج بوش» و «بیل کلینتون» را پیرو دو اندیشه مخالف معرفی کنم. اما «بیل کلینتون» اکنون رییس جمهور آمریکاست. به همین دلیل بهتر است نخست جمله‌ای دربارهٔ او بگویم. خیلی چیزها در سیاستهای بین المللی به نظرات او بستگی دارد، که من هم از صمیم قلب با او موافقم. «کلینتون» بسیار نامعمول است. وی جوان و خوش تیپ است، که با توجه به سن او بسیار شگفت می نماید. شاید ظهور «کلینتون» به نوعی یك ظفر برای آمریکایی ها باشد.

شیوه ای که این آمریکایی ها، چنین کارهایی را انجام دادند مرا شگفت‌زده کرد. در طی مبارزه انتخاباتی، بحثهای شدیدی بین «بوش» و «کلینتون»، روی داد، که شاید بتوان آن را به «منازعه» تعبیر کرد. اما درست پس از پایان انتخابات، به محض آنکه

معلوم شد چه کسی در انتخابات ریاست جمهوری برنده شده است، «بوش» کمك به «کلینتون» را آغاز کرد، و «کلینتون» به یاری «بوش» شتافت. اگر ایشان در کشور ما بودند تا پایان عمر دشمن خونین یکدیگر باقی می‌ماندند. اما «بوش» و «کلینتون» مسرور و شادمان با تلفن با یکدیگر صحبت می کردند و دربارهٔ بسیاری مسائل با هم مشورت می کردند. برای مثال، من با «کلینتون» صحبت کردم و وی گفت: من نه فقط از پیمان حمایت می کنم، بلکه به شما و «بوش» برای این پیروزی بزرگی که بدست آورده اید تبریك می گویم. (ما در ماه ژانویه، دو هفته پیش از آنکه «بوش» با کاخ سفید وداع کند و دو هفته پیش از آنکه «کلینتون» در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برنده شود، دربارهٔ امضای پیمان «استارت ـ۲» گفتگو کرده بودیم).

در طی مبارزه انتخاباتی، به من گفتند که «بوش» بشدت مضطرب و دل نگران است. ماجرا این بود که وی ساعتها بی‌حرکت پشت میزش نشسته بود و غمزده و افسرده با خود ساکت و خاموش می اندیشید. به او تلفن کردم تا شاید وی را شاد کنم. می‌دانستم که احساس تنهایی و بی کسی پس از چندی برطرف می شود. گاه جسم شما نمی تواند چنین اضطرابهایی را تحمل کند. این یك تمرکز درونیِ پیوسته و در خود فرو رفتن و سرانجام شکستن است. لازم است آرامش خود را حفظ کنید و نگذارید افسرده، خمود و پژمرده شوید. به همین دلیل، فکر کردم که وضع «بوش» را درك می کنم.

در پاییز سال ۱۹۸۹، برای نخستین بار به ایالات متحده سفر کردم. پس از آن موج تبلیغات زشت و رکیك و بدنام‌کننده در رسانه‌های ما علیه من آغاز شد. در آمریکا، در مصاحبه‌ای گفتم هنگامی که بر فراز مجسمهٔ آزادی پرواز کردم، خود احساس آزادی درونی بیشتری داشتم. این حرف هیاهوی زیادی در مسکو به پا کرد. یك کمیسیون پارلمانی مخصوص تشکیل شد تا دربارهٔ سفر من تحقیق کند.

دستیاران و دوستانم، «ایلوشن» و «ساخانوف»، مرا بزور به یك حمام بخار کشاندند. این حمام بخار معمولی بود و جذابیت خاصی نداشت، اما ایشان می‌دانستند که من چه اندازه عاشق حمام بخار هستم و می‌خواستند اندکی غبار از تن برگیریم و از شر اضطراب و دل‌نگرانی رها شویم.

صحنه بسیار خیال‌انگیزی بود. ما در اتاق بخار قدم می‌زدیم و حدود ۴۰ نفر نیز آنجا بودند. گرم گفتگوهای سیاسی شدیم، مثل مسابقه اتومبیل‌رانی. همه برهنه بودند و

پشت یکدیگر را با ترکهٔ درخت فان مشت و مال می‌دادند[۱] ایشان می گفتند: «بوریس نیکلایویچ» به ما بپیوندید. ما با شماییم! سپس نخست با آرامش و بعد با جدیت کتك ترکهٔ درخت فان آغاز شد! منظرهٔ رنگارنگی بود، واقعیتی که این اتفاق در حمام بخار می افتاد، نماد این بود که حمام بخار محل پاکیزه شدن است. اینجا همهٔ احساسها پاك و بی آلایش است و مردم عریان هستند و هیچکس جامه ای به بر ندارد. برایم جالب است تا بدانم: این دوستان گرمابه! اکنون چه نظری دارند و چه می گویند.

آن لحظه در حمام بخار زمانی بود که من دیدگاه جهانی خود را تغییر دادم، هنگامی که دریافتم من کمونیستی با مرام تاریخی، جبر و آموزش نظام شوروی [سابق]، اما نه با عقیدهٔ آن هستم. منظرهٔ حمام بخار هنوز در یاد من تازه و زنده است.

فکر می کردم «بوش» دوباره به عنوان رییس جمهور برگزیده شود، و محافظه کاری آمریکایی سرعت بیشتری بگیرد. حزب جمهوریخواه همیشه تبلیغات خود را دیرتر آغاز می کند امّا هزینه تبلیغات آن بسیار سخاوتمندانه تر است. اما این بار همهٔ این تبلیغات و کوششها ناکام ماند.

«جرج بوش» از سه نظر در اوج قدرت و اقتدار بود، به عنوان معاون رییس جمهور در دوران «ریگان» که دو دوره رییس جمهور بود و ۴ سال به عنوان رییس جمهور. ۱۲ سال زمانی طولانی است. (به طور تصادفی، هنگامی که دوران ریاست جمهوری من به سر آید، من نیز ۸ سال در اوج قدرت سیاسی بوده ام که با احتساب روزهایی که در «پولیتبورو» بوده ام، ۱۰ سال می شود).

باید بگویم که دگرگونی جالبی در وضع «جرج بوش» رخ داده بود. معلوم بود که وی در دوران تبلیغات انتخاباتی رنج بسیاری برده بود، و جمهوریخواهان همیشه پشت سر وی بودند، بوش در تمام ایالتها سخنرانی کرد ـ کوششی بسیار گسترده. و هنگامی که در انتخابات ناکام ماند، بار سنگینی از دوش او برداشته شد، نوعی سازوکار یا مکانیسم دفاعی در وجودش به کار افتاده بود. وی ناگهان بسیار سرزنده و پرانرژی شد و ما بر سر میز مذاکره و امضای پیمان «استارت ـ ۲» نشستیم. «جرج بوش» و من روابط بسیار دوستانه‌ای برقرار کردیم. «باربارا بوش» نیز به جمع ما پیوست. امیدوارم وی

---

۱. این رسمی کهن روسی است که در حمامهای بخار یکدیگر را با ضربه‌های ترکهٔ درخت فان مشت‌ومال می دهند! ـ م.

برای دیدار از روسیه به کشور ما بیاید، و «ناینا» به بهترین نحوی از او پذیرایی کند و در کشور ما اوقات خوشی داشته باشد. «بوش» و من قرار گذاشتیم تا تنیس بازی کنیم. حتم دارم که رقابت بسیار سختی بود.

در روند جدایی از امپراتوری شوروی [سابق]، بارها با «لخ والسا» رییس جمهور لهستان و «واتسلاو هاول» رییس جمهور، جمهوری چك دیدار کردم. خواهم گفت که چه تفاوتهای روانی در ارتباط با آنان وجود داشت. آنچه بر سر ما سایه افکنده بود میراث ملعون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که برادر بزرگتر خود گمارده سایر کشورها به شمار می آمد. «هاول» و «والسا» مجبور بودند تا از روسیه به اندازهٔ معینی همیشه فاصله بگیرند، که آن را ناشی از مردم خود می‌دانستند. من آن را درك می کردم. اما، از همه گذشته، نه تنها تاریخ مشترك ـ اردوگاه غرب اروپا، سوسیالیسم ـ بلکه این واقعیت که برای نخستین بار چنین مخالفان سابق با شجاعت به صحنه سیاست بین المللی گام نهادند همه ما را به یکدیگر پیوند می‌داد. این مخالفان هر یك به نوعی و با روشهای گوناگون تحت پیگرد بودند و به آنان جفا می شد. «هاول» پیش از این زندانی بود؛ وی در ماجرای «بهار پراگ» شرکت داشت و نویسنده بود. «والسا» سالها به عنوان رییس اتحادیه همبستگی، اتحادیه کارگران مبارزه کرده بود. آنان رهبران سیاسی و نیز رهبران مردمی بودند. در بعضی موارد تمام جامعه به‌طور یکپارچه پشت‌سر آنان قرار گرفت، و آنان به نمادهای رویدادهای بزرگ تاریخی تبدیل شدند. اکنون ایشان با مشکلات بزرگی روبه‌رو هستند.

ظهور چنین چهره هایی در سیاستهای بین الملل جالب است. هرکشوری یك لیست پنهان نامزدهای دولتی دارد، نام افرادی که دولت را تشکیل می دهند و به مقامهای کلیدی گمارده می شوند. آنان ثبات را حفظ می کنند، اما دیر یا زود چهره های جدیدی به این طبقه مقامهای دولتی راه می‌یابند. این روند به نظر نمی‌رسد که در غرب زیاد آشوب و اغتشاش به دنبال داشته باشد. حتی با این وجود، به تقریب در تمام کشورهای «گروه هفت»، تغییرات ناگهانی در سطح افراد بلندپایه انجام می‌شود. شاید جهان ناخودآگاه برای برخی دگرگونی‌های بسیار جدی و تازه آماده می شود.

نخستین دیدارم از لهستان بسیار پرتب و تاب بود. یکی از مواضع اصلی لهستانی ها در گفتگوها این بود که عبور قطارهای نظامی ما از لهستان برای بیرون بردن سربازانمان از آلمان شرقی به اقتصاد لهستان لطمه زده است. به همین دلیل، روسیه

باید غرامت بپردازد.

من در برابر استدلالهای این هجوم ناگهانی از جانب «والسا» مدتی طولانی سخت به فکر فرو رفتم. البته، حضور در جهان چنین قلمرو پهناور و طاقت‌فرسایی چون اتحاد جماهیر شوروی [سابق] موضوع ساده‌ای نبود. شما می‌توانید نام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تغییر دهید، اما نمی‌توانید مشکلاتی را که در طی سالها انباشته شده عوض کنید. قطبها در همه این سالها با این احساس زندگی می‌کردند که اتحاد جماهیر شوروی [سابق] موفقیت و توان اقتصادی کشورهای سوسیالیست را تحلیل می‌برد، این «احساس ملی» ذکر آنان سبب شد تا این درخواست‌ها را مطرح کنند، که درك آن بسیار دشوار و بسیار مبهم است. اما دومین دیدارم از لهستان به‌طور کلی با بار نخست تفاوت داشت. من توانستم تشخیص دهم ـ چنانکه همیشه کوشیده ام تا چنین کنم ـ که ناحیه‌ای دردناك و زخمی پنهان در تاریخ روابط ما وجود دارد. بخوبی معلوم بود که «کا.گ.ب» می‌کوشد تا همبستگی اتحادیه بازرگانی را متلاشی کند. به «لخ والسا» یك نسخه از اسناد کمیسیون «سوسلوف» (میخائیل سوسلف، سایه رهبر پولیتبوروی برژنف و مسئول عقیدتی آن بود) را ارائه دادم، سوابق کامل اتحادیه. پلیس مخفی شوروی [سابق] و لهستان همهٔ اطلاعات راجع به رهبران جنبش‌های کارگری را مو به‌مو تجزیه و تحلیل کرده بودند. در زمانهایی که خواندن این اسناد دردسر آفرین بود، بیرحمانه‌ترین چیز تصویر پرتو ـ ایکس «کا.گ.ب» بود.[۲] در حالی که پرونده را به او می‌دادم گفتم: همه چیز اینجاست. بگیرش. رنگ از رخسار «والسا» پرید.

«والسا» به من گفت که نمایندگان مجلس لهستان دوباره انتخاب خواهند شد، قانون اساسی اجازه این کار را می‌داد. وی هنگامی که دید من به این موضوع بسیار علاقه‌مندم، بشوخی گفت: راستی، شما چرا مجلس خود را منحل و نمایندگان جدیدی انتخاب نمی‌کنید. اجازه دهید این نمایندگان قدیمی بروند، نمایندگانی که آنجا نشسته اند، در نشست‌ها حضور دارند و پارلمان را به بازی گرفته اند. همه آنان را بزودی فراموش می‌کنند. به این نظریهٔ خوشمزه و جذاب خندیدیم. دربارهٔ «پراگ» بحثهای زیادی از قدیم مطرح بود. پذیرش این نکته که حمله و اشغال لهستان از سوی نیروهای

۲. اشاره به اینکه پنهانکاریهای «کا.گ.ب» آشکار می‌شود ـ م.

اتحاد جماهیر شوروی [سابق] درسال ۱۹۶۸ به معنی تجاوز بوده است، برای «واتسلاو هاول» و تمام مردم «چك» اهمیت زیادی داشت. «هاول» می‌خواست بخش قدیمی «پراگ» را به من نشان دهد. به میخانه‌ای رفتیم و کمی آبجو نوشیدم، و ناگهان با خود اندیشیدم، ما اینجا هستیم، مردمان خسته‌ای که از جوانی آنان زمان زیادی نمی‌گذرد، و درست مانند دوستان صمیمی آبجو می‌نوشیم. حتی توانستم تا برای دمی استراحت کنم و آرام شوم. اما بزودی آنجا را ترك کردیم، و دوباره تمام مشکلات در برابرمان پدیدار شدند، مشکلاتی که با آنان دوران تغییر فرا می‌رسد، تغییراتی که همه چیز و همه کس را شامل می‌شود. چه راه دشواری را ما باید طی کنیم؛ ما، نخستین رهبران جهان پس از کمونیست. همه می‌دانند که ما روسها دیگر زیربار هر قانون، مقررات، دستور و امرونهی و هر نوع سازماندهی تحت فشار که در گذشته وجود داشت نمی‌رویم. ما همه نوع مردم و همه نوع قوانینی داریم که ما را چون چاقویی تیز می‌برد. مردم اغلب از من می‌پرسند آیا من نگران تمام ظرافتهای پروتکل بوده ام ـ اینکه چگونه باید آن را پیش برد، کجا باید آن را متوقف کرد؟ و چگونه آن را اداره خواهم کرد؟

در ابتدا، به خود اطمینان نداشتم و هیچ توان اجرایی دربارهٔ پروتکل نداشتم، که سبب اشتباههای بزرگی شد. آیا باید به جناح چپ متمایل می‌شدم یا جناح راست؟ به جلو می‌رفتم یا به عقب؟ آیا باید درنگ می‌کردم، یا پرچم را خود بدست می‌گرفتم، یا روی می‌تافتم یا سر تسلیم فرود می‌آوردم؟ من می‌کوشیدم با تماشای اعمال اطرافیانم رفتار مناسبی داشته باشم. گاهی احساساتم در گفتگوها و سخنان مرا گمراه می‌کرد. گاه در مذاکرات بسیار پرحرفی می‌کردم. در گفتگو؛ زیاد صحبت کردن نسبت به طرف مقابل زیاد پسندیده نیست. در این صورت، مذاکرات پیش از آنکه طرف مقابل بتواند کلامی بگوید به پایان می‌رسد. باید مراقب این میل می‌بودم و خودم را کنترل می‌کردم.

هرچند در ابتدا این گونه بود، اما دیگر تعجب نمی‌کردم که اغلب همه چیز در یك دیدار رسمی به نوعی تشریفات و برنامه‌ریزی است. حتی آنچه که اتفاقی و بی اختیار به نظر می‌آمد معمولاً با دقت کنترل شده بود. برای مثال، عکسها و تصویرهای تلویزیونی من و «بیل کلینتون» که به هنگام کنفرانس «ونکوور» در کرانه دریا قدم می‌زدیم به نوعی تهیه شده بود که نشان می‌داد گویی دو رهبر مثل دو دوست صمیمی با هم قدم می‌زنند و صمیمی و دوستانه با هم گفتگو می‌کنند. در واقع، راهی که ما در آن قدم می‌زدیم از هر دو طرف با مأموران امنیتی حفاظت می‌شد. زمان قدم زدن ما برآورد شده بود. و مسیر

حرکت ما با دقت به وسیله نوارهای آبی رنگ باریکی علامت گذاری شده بود، نوارهایی که غیر از دو رییس جمهوری کسی آنها را نمی‌دید.

اما درسهایی که من از سفرهای خارجی گرفتم، چیزی بیش از مقررات حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات و آداب‌دانی بود. همان‌طور که پیش از این گفتم، سفر به شما چیزهای زیادی درباره خودتان و دیگران یاد می‌دهد و انسان را پخته می کند.

من ماجرایی که در «کمپ دیوید» اتفاق افتاد، به یاد می آورم. ما با مقامات دولتی بلندپایه آمریکایی مذاکره می کردیم ـ رییس جمهور، وزیر خارجه، مشاور امنیت ملی و ۴ یا ۵ نفر دیگر. در گوشهٔ اتاق کنفرانس، محلی که گفتگوها در جریان بود میز کوچکی قرار داشت که بر روی آن چند تنگ آب میوه و یك قهوه جوش گذاشته بودند. به یاد می‌آورم که چطور «جیمز بیکر» در منزل یك پیراهن یقه اسکی و ژاکتی با وصله‌های چرمی در آرنجهایش پوشیده بود. به یاد می آورم که «دیك چینی» به آقای «بیکر» گفت: جیمی: می شه لطفاً یه لیوان آب میوه برام بریزی. «جیمی» برایش یك لیوان آب میوه ریخت و آورد و آقای «چینی» بسیار آرام و طبیعی بدون هیچ غرور و خودنمایی آن را گرفت و تشکر کرد. اگر این اجلاس در روسیه بود، پذیرایی از میهمانان به عهده مرد جوانی با لباس رسمی و کراوات گذاشته می شد، میهمانان بلندپایه به‌طور رسمی در جای خود می نشستند و خدمتکار با تعظیم سینی آب میوه را به آنان تعارف می کرد. در آن زمان با خود اندیشیدم: آمریکایی ها چرا چنین هستند؟ فهمیدم که دلیل آن این است که ایشان آدمهای مستقلی هستند ـ حتی خود رییس جمهور ـ و به همین دلیل، ایشان برای عقاید و علتی کار می کنند.

ما هنوز بسیار به یکدیگر و به قدرتمان وابسته ایم. ما به ویلاها و منازل سازمانی، اتومبیل ها، خطهای تلفن دولتی ویژه، و درهای پرچفت و بست ـ یعنی مزایا و دستاورد قدرت وابسته‌ایم. رها شدن از چنین وابستگی هایی؛ مبارزهٔ بسیار دشواری است.

خوب، از همه گذشته، خود رییس جمهور «یلتسین» به چه چیزهایی وابسته است؟ یا به چه کسی؟ نخست، آشکارا به نفس و ضمیر خودم وابسته‌ام، در تصویری که من و اطرافیانم خلق کردیم ـ سیاستمداری مشتاق، مصمم و نیرومند. دوم، به نظر از سوی مردم که به آنان احترام می گذارم و شمار آنها واقعاً اندك هستند، وابسته‌ام. هر نظری بر من اثر نمی گذارد، اما گاه شده است که تیتر یك روزنامه یا مطلبی که در روزنامه های بزرگ چاپ می‌شود، مرا وادار کند که رشته افکارم را سراسر تغییر دهم. سرانجام،

[illegible]

«ویکتور» دوباره می آید و یك پروندهٔ بزرگ که گزیدهٔ کارها و اسناد آن روز است را به من می‌دهد. این تکلیف شب من است!

«ایلوشن» همه کارها را جمع می کند و گاهی واقعاً مرا از کار خسته می کند در حالی که خود هنوز به کار مشغول است. گاهی عصبانی می شوم، چون همه دیدارها را نمی توانم با سهمیه زمانی ۵ یا ۱۰ دقیقه ای که «ویکتور» تنظیم کرده، هماهنگ کنم. اما او هیچ وقت اضافی به من نمی‌دهد . من عصبی می شوم و او به عنوان دستیار ارشد همیشه کسی است که ضربه و فشار این عصبانیت را تحمل می کند. او با شکیبایی؛ حرفهای مرا در حالت عصبانیت گوش می‌دهد و بعد با متانت از اتاق بیرون می‌رود.

روزی درحال پرواز از خلبانم خواستم تا هلیکوپتر ریاست جمهوری را در نزدیکی رودخانه‌ای که از آن خوشم می‌آمد، فرود آورد. ما با هلیکوپتر از یکی از سفرهای استانی خودمان به مسکو باز می گشتیم. فکر کردم چنین فرود بالبداهه و بی مطالعه ای ممکن خواهد بود، اما این برخلاف آداب و رسوم و تشریفات بود، به یك دلیل، چون باعث از دست دادن تماس با تکمه هسته ای می شد. قرار شد توقف کنیم، اما ماندن در آنجا بیش از یك ساعت طول نکشد. سیستم دفاع ضدهوایی می توانست یك دالان هوایی برای هلیکوپتر ما را فقط ۲ ساعت باز نگهدارد. ایمنی و حفاظت همیشه بسیار جدی گرفته می شد. برای مثال، من هرگز اجازه نداشتم که با نخست‌وزیر در یك هلیکوپتر پرواز کنم. در موارد ضروری باید با ۲ هلیکوپتر پرواز می کردیم.

مشکل اصلی رییس جمهور بودن این است که همیشه احساس می کنید در درون یك جام شیشه ای هستید و همه شما را تماشا می کنند، یا در درون اتاق فشار با فشار مصنوعی هستید، جایی که شما باید «همیشه» آنجا بمانید. کسی همیشه می کوشد تا زیر بازویتان را بگیرد، تا چیزی پیشنهاد کند، تا کارها راحت انجام شود، راحت‌تر، و باز هم راحت‌تر. نوعی رخوت روانی بوجود می آید، که اطرافیان شما متوجه آن نیستند، و بزودی احساس می کنید شما را در پنبه پیچیده اند. این چیز ابتدایی ساده ای است، ساده تر از الفبا. همه رییس جمهورها این طور زندگی می کنند. و این داستان سپری شدن زندگی‌مان است.

فصل ششم

شوك درمانی

یادداشت ویراستار: «دراین بخش «یلتسین» تصمیم خود دربارهٔ قیمت‌های آزاد را شرح می‌دهد و اصلاحات اقتصاد بازار را معرفی می‌کند و دربارهٔ افرادی که وی برای پیشبرد و رهبری سیاسی برگزید، سخن می‌گوید. این فرآیندی دردناك و پیامد آن برای کشور یك دوران ناآرامی و آشوب است. افزون بر این، وی در این فصل دربارهٔ روابط خود با همسرش «نایینا» صحبت می‌کند.»

در روسیه حتی یك برنامه اصلاحی نیز تابحال به ثمر نرسیده است. برای مثال، هدف به پایان رسیدن اصلاحات بزرگ، اروپایی کردن روسیه بود. آشکارا، این هدف بسیار بلندپروازانه‌ای بود که نمی‌شد در طی یك نسل به آن دست یافت. از برخی جنبه‌ها، به پایان رسیدن اصلاحات بزرگ تا به امروز کامیاب نبوده است. هرچند ما اروپایی شدیم، اما ما هنوز خودمان باقی مانده‌ایم.

اگر به اصلاحات دورانهای مختلف نظری بیندازیم؛ همه جا کوشش شده است تا اصلاح تندروانه صورت بگیرد، این فرآیند شامل عقب راندن یا پایین آوردن قیمت‌ها و سبب واکنش‌های تند و تیزی بود. این بویژه در سدهٔ بیستم واقعیت یافت. در روسیه، دو برنامه اصلاحات ارضی، سه انقلاب؛ سیاست اقتصادی نوین «لنین»، برنامهٔ صنعتی کردن «استالین»، اصلاحات «خروشچف»، یا اصلاحات «کاسیگین»، هیچ کدام هیچ چیز بنیادی را تغییر نداد.

گمان می‌کنم فقط ۳ دهه بوده است ـ ثلث آخر سدهٔ نوزدهم و سدهٔ بیستم ـ که اصلاح‌طلبان واقعی در زمینه تجارت، صنعت و جامعه وارد صحنه شدند، هرچند این کار زیر پرچم «ستم و بیداد تزاریها» انجام شد (چنانکه روشنفکران آن زمان نیز معتقدند).

هدفی که من پیش از دولت دنبال می‌کردم انجام اصلاحات تغییرناپذیر و برنگشتنی بود.

قدرت و توان پیشرفت اقتصادی باید با تغییرات سیاسی گسترده همگام شود. به این ترتیب، ما دیگر متوقف نخواهیم شد. سپس مردم دیگر به‌طور حتم به دنبال راهی که ما می‌رویم خواهند آمد، کسانی که همه چیز را تمام می‌کنند و کشور را به سوی موفقیت و کامیابی به پیش خواهند برد. من هرگز اعتقاد نداشته‌ام که «ایگور گایدار» پزشکی بود که می‌توانست اقتصاد بیمار ما را شفا دهد، اما فکر هم نمی‌کردم که او با تجویز داروی اشتباه کار بیمار را بسازد. برای ادامه تشبیه پزشکی، صبح روزی را که در بیمارستان در اسپانیا بودم را به یاد می‌آورم، هنگامی که درست پس از عمل جراحی به من گفتند؛ برخیزم و بدون چوبدستی یا کمك کسی راه بروم. نقش «گایدار» بلند کردن اقتصاد فلج ما روی پاهای خود و تقویت مرکزهای حیاتی، منابع و سازمانهای کاری آن بود. آیا اقتصاد روی پاهای خود بلند می‌شود یا نه؟ این سیاستی بیرحمانه اما لازم بود. در حالی که پزشکان دیگر بر سر برنامه‌های شفادهی و درمان وضع اقتصادی بحث می‌کردند، «گایدار» بیمار را از بستر خود بیرون کشید. و من فکر می‌کنم، این بیمار چند قدمی هم راه رفت.

من به این نتیجه‌ها براساس شاخصهای اقتصادی دست نیافتم، آنها واقعاً ضعیف و نارسا هستند. آنها شاخصهای اقتصاد دیگری هستند، اقتصاد شوروی کهن ـ که زیاد دوام نخواهد آورد. بیش از این، من به این تحلیل‌ها براساس این واقعیت رسیدم که مردمی با روانشناسی نوین در کشور ما ظهور یافته‌اند. آنان روانشناسی «ذهنیت گرا»، دهقان تنومند روسی، را دارند، کسی که از هیچکس انتظار کمك و یاری نداشت و به هیچکس متکی نبود، نه به دولت، نه به پارلمان، یا «یلتسین». او گفت: «مرده شور همه آنان را ببرد! و رفت پی کار خودش! اگر به اطراف خود نگاه کنید، خواهید دید که امروز هم، چنین مردمی وجود دارند، بویژه در میان جوانان. در جهان کسب و کار، رسانه‌ها، هنر، علم و فرهنگ و واقعاً همه جا. آنان از آغاز پنهان، اما سخت مشغول بوده‌اند. اما آنان وجود دارند. برای روشن شدن مطلب، مردم عادی ـ مردمانی که دولت می‌تواند بر

آنان فشار آورد ـ شروع به ظاهر شدن در کشورمان می کنند. به نظر من، این امر دلیل دردناکی دارد، واکنش شوك بدنی هنگامی که همه نیروهایش تحریك شده است، هنگامی که بیمار اطمینان و تمرکز پیدا می کند. فکر می کنم در تکامل جامعه می توان از این مدل استفاده کرد. اما، این رهیافت، می تواند به فاجعه بینجامد، به سرنگونی تمام عیار کشور، هنگامی که بقای انسانها زیر سؤال می‌رود، هنگامی که انسان بسادگی عصبانی می‌شود و خصایل انسانی خویش را از دست می‌دهد، زیرا از فدا شدن موجودیت خود به هراس افتاده است. اما، ما کشوری ثروتمند با اقتصادی غول پیکر، هرچند عقب مانده داریم. ما همواره باید این واقعیت را به یاد داشته باشیم.

مشکل روسیه هرگز کمبود یا فراوانی اصلاح طلبان نبوده است. مشکل، ناتوانی در اجرای سیاستهای پایدار بوده است. چه سزار و چه دبیرکل، همه می خواستند نام خود را در تاریخ جاودانه کنند. همه آنان بار اضافی به دوش کشیدند، از مأموریت بی‌مانند خود آگاه بودند، و هر یك به نوبهٔ خود مسیر حرکت دولت را حتی تا ۱۸۰ درجه تغییر دادند.

در تاریخ چند سدهٔ اخیر روسیه، فقط دو حکمران نیرومند بوده است ـ «آلکساندر سوم» و «لئونید برژنف» ـ که در عمل، واقعاً با نجابت و میانه‌روی شخصی خود، از محافظه کاری محض، حتی به طور مشخص خط ضداصلاح طلبان بریدند. در دوران سلطنت ایشان، جامعه زیر سیطرهٔ اندیشه عقیدتی بسیار محدودی زندگی می کرد. به‌طور طبیعی، اختلاف بیشتر می شد و همه از آن رنج می بردند.

«آلکساندر سوم» و «برژنف» به‌طور نامعمول در یك دورهٔ طولانی بر مسند قدرت بودند، هر دو با زندگی در حالی وداع کردند که متفکران معاصر آنان را خوار و ذلیل می‌پنداشتند. چرا؟

به‌طور مسلم، «آلکساندر سوم» توانست «خیز صنعتی» بزرگی بردارد. وی نتوانست مردم را کامیاب کند، بلکه طور دیگری رفتار کرد بنحوی که پس از حکومت وی انقلابهایی رخ نداد. اما زیر سیطرهٔ حکومت «آلکساندر سوم»، دست کم یك طبقه متوسط در روسیه پدیدار شد و یك پایگاه مادی برای پیشرفت هنر و علوم ظهور یافت. کشور روسیه سرانجام وارد جرگهٔ کشورهای متمدن شد. و این واقعیتی است که زیر سیطرهٔ حکومت «برژنف»، نظام غیرانسانی شوروی [سابق] محفوظ ماند، و شکنجه و آزار سیاسی ادامه یافت. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای یك رویارویی

نظامی خطرناك رهبری می شد، اما تمایل و گرایش دیگری نیز دیده می شد. «برژنف» با وجود کوتاه سازی ظاهری اصلاحات (مانند دوران «آلکساندر سوم»)، کشور را چنانکه بسیاری در آن زمان فکر می کردند، ۱۸۰ درجه در مسیر جدیدتری نگرداند. ضرورتهای اصلاحات «خروشچف» حفظ شد. اما تشکیلات سخت اجرایی کندذهن سبب ریشه گرفتن گرایشهایی شد. اندیشهٔ «سوسیالیسم پیشرفته» «برژنف» و «افزایش مستمر کامیابی کارگران» ـ که هزاران بار در زمان «پرسترویکا» به عنوان «آرمانشهر» خیالی به باد تمسخر گرفته شد ـ استدلال نیرومندی در ورای این گرایشها بود.

همان طور که امروز می بینیم، نظام سوسیالیست حمله های شدیدی به روانشناسی توده پسند و مردمی کرده است. آشکارا، هیچ موفقیتی در بین نیست و دیگر حتی هیچ کره یا گوشتی در فروشگاهها دیده نمی شود، به این ترتیب، چنین خروشی مسخره می نماید. اما در واقع، هنگامی که برابری معینی در امور بین الملل برقرار شد، مردم، چنانکه پیش از این چنین بوده اند، لازم نبود تمام کوشش خود را به سوخت رساندن به کشور معطوف دارند، و با منتهای فداکاری برای هدفی مشترك مبارزه کنند. مردم شوروی [سابق]، گام به گام در طی متلاشی کردن دشوار یك نظام اداری فرسوده، به استاندارد غربی زندگی نزدیکتر شدند. آنان آپارتمانی برای خود داشتند، لوازم خانگی برقی لازم، امنیت اجتماعی و زمین کوچکی به عنوان باغچه و حتی اتومبیل شخصی. شرایط کمابیش تحمل پذیری برای مرد کوچك، شهروند عادی، در فرهنگ و آموزش وجود داشت. من نمی خواهم دربارهٔ فرآیندی که جامعه در آن دوران طی کرد، واز اواسط سالهای دههٔ ۱۹۶۰ تا اواسط سالهای دههٔ ۱۹۷۰ طول کشید، بحث کنم، بلکه بیشتر مایلم به این میل افزایش آرام و غیرقابل توجه آسودگی‌های ویژه خلقت پافشاری کنم. به‌طور قابل درکی، این پیشرفت غیرقابل توجه به قیمت بر باد دادن وحشیانه منابع بدست می آید، نه با کار سودمند معمولی.

سپس رهبر سالخورده و فرتوت شد. دبیرکل ویران، نماد اقتصاد ویران شد: عظیم، حتی غول پیکر، اما ویران و سردرگم. به یاد می آورم که چگونه پس از دوران «گورباچف» انتقاد می شد که دولت جدید بازرگانی را مجاز شمرده و محدودیتهای فعالیت طبقه متوسط را برداشته است. مطبوعات غرولند می کردند که «بازار سیاه» با کینه و انتقامجویی در روسیه رو به افزایش است. و این حقیقت داشت: مهم نبود که از کدام ایستگاه مترو بیرون می آیید، انبوه دستفروشان جار می زنند و جنس می فروشند،

(چنانکه روزنامه نگار شوخ طبع ما به آنان پرداخته است) ـ مشروب، سیگار، آب نبات و چیزهایی از این دست می آورند و می فروشند. این فقط چیز نفرت انگیز و منظره ای کریه است نه چیزی بیشتر.

اجازه دهید متون کلاسیك را به یاد آوریم. چه موقع سرمایه بازرگانان چنین سودی داشته که مثل بهمن در روسیه دارد؟ کارهای نمایشنامه نویس سدهٔ نوزدهم، «آلکساندر استروفسکی» پر از ویرانه‌های مالی، دسیسه، و کوهی از بدهی است. امروز، داستانهای کوتاه جنایی از دفتر روزانه پلیس رواج دارد! تاریخ صنعت روسیه کبیر، تاریخ پایتخت روسیه پیش از انقلاب، با داستانهایی از دوران وحشی سوداگران مشهور منطقه «زاموسکورچی» آغاز می شود. این به معنی آن نیست که ما مشتاق فریب و نیرنگ برای دستیابی به موفقیت هستیم. به همین دلیل است که پلیس و دفتر وکلا وجود دارد، تا با این واقعیت تلخ مقابله کنند. باید فقط یك محدودیت برای مقابله با سوءاستفاده کنندگان وجود داشته باشد، قانون. متأسفانه، سازمانهای قانونی و حقوقی بسیار آرام و ضعیف با این پدیدهٔ جدید جنایت و تبهکاری مقابله می کنند. این نمونه ای از روسیه امروز است.

در سپتامبر سال ۱۹۹۲، من در مدت ۹ ماه از سال، به چهره های اقتصادی چشم دوخته بودم. آنان سبب اعلام خطر بوده اند. کشور پیوسته و یکنواخت به سوی تورم عنان گسیخته و بیش از اندازه، سرنگونی صنعتی، گسستگی تجارت و بازرگانی بین مجتمع‌های بزرگ و شعبه‌های اقتصادی پیش می‌رفت. این نشانه امیدبخشی بود ـ شاخص مصرف کننده بالاتر می رفت. طی چند ماه، کمبود کالاها، با تمام ضرایب غیر از ارزانترین کالاها (که مردم روسیه هنوز برای گرفتن آنها در صف می ایستند) برطرف شد. اکنون نوع متفاوت دیگری از کمبود در روسیه وجود دارد ـ کمبود پول. در واقع، «گایدار» این مسأله را هشدار داده بود.

در مصاحبه تلویزیون روسیه با نویسنده تبعیدی مشهور «آلکساندر سولژنتسین»، مصاحبه‌کننده سؤال جالبی پرسید که به نوعی خطاب آن به بینندگان، کل کشور و رییس جمهور بود: آیا شما مادر خود را با «شوك درمانی» معالجه می کنید؟ روسیه مادر همهٔ ماست، و ما فرزندان روسیه هستیم. این بیرحمی محض است که مادر خود را با «شوك درمانی» معالجه کنید و هیچ پسر خوبی این کار را نمی کند. بله از چند نظر روسیه مادر ماست، اما در عین حال، روسیه خود ما هستیم. ما گوشت و خون آن هستیم، مردم

آن. من از «شوك درمانی» برای معالجه خودم استفاده می کنم، و نه فقط یك بار. به پیش راندن یك نفر می تواند بارها سبب شکست و ناکامی شدید شود یا حتی زندگی را به مخاطره اندازد. با انتخاب روش «شوك درمانی»، آن را برای روسیه نوپا یا مردم پریشان خیال انتخاب نکردم. این روش را برای خودم نیز انتخاب کردم. نخستین کسی که باید از این «شوك» رنج می برد ـ و به طور پی در پی از خشونت واکنش های دردناك آن رنج می برد، و مجبور بود تمام منابع را بکار گیرد ـ باید من می بودم، رییس جمهور.

ضعیف کردن کشمکش درونی ناشی از افسردگی، سفر در اندیشه های ثانوی، بیخوابی و سردرد در نیمه های شب، اشك ها و نومیدی و یأس، دیدن غم و اندوه در سیمای مسکو و شهرهای دیگر روسیه، سیل انتقاد هر روز از سوی روزنامه ها و تلویزیون، فریادهای افراد به ستوه آمده در جلسه های کنگره، تحمل بار تمام تصمیم ها، کنایه های نزدیکانم که از حمایت آنان در آخرین دقیقه نیز بی بهره بودم، که کمکی نمی کردند و به گمان خود مرا فریب می دادند، باید تمام اینها را تحمل می کردم و رنج و محنت ناشی از آن را در قلب خود حبس می کردم. لزومی نمی بینم تا دربارهٔ کودتای اوت چیزی بگویم. بخش بعدی این فصل به «تکنولوژی سیاسی» خواهد پرداخت، که به آن اصلاح اقتصادی نیز می گویند، کوششی نادیدنی و نامحسوس. خوانندگان کتابم باید از این نیز آگاه شوند. هنوز هم نمی خواهم این موضوعها هدف اصلی را کمرنگ نماید: نیاز به حرکتی مصمم پس از سرنگونی کشور. این ضرورت اخلاق و روحیهٔ انسانی است.

وضعیت کشور چنانکه ما اصلاحات را آغاز کردیم رضایتبخش نبود. جامعه با از دست دادن ثبات با هراس و نگرانی در انتظار آغاز اصلاحات رادیکال، خطر بالا رفتن قیمت ها و بیکاری را احساس می کرد. تا پاییز پس از کودتای اوت ۱۹۹۱، سهمیه بندی همه چیز بسیار محدود شده بود و کمبود بیداد می کرد. قفسه فروشگاهها خالی از کالا بود. در برخی از شهرها، برای مردم دفترچه های کوپن کالاهای اساسی صادر شد تا مردم بتوانند کالاهای اساسی خود را بدست آورند، زیرا همه چیز ـ نمك، شکر، نان و حتی کبریت در مغازه ها یافت نمی شد و کمبود آنها به خوبی محسوس بود. حال و هوای سیاسی کشور نیز تاریك و دلتنگ کننده بود. جمهوریهای شوروی [سابق] با بدگمانی سختی به یکدیگر و بویژه روسیه می نگریستند. در این لحظه های بسیار بحرانی و پرفشار بود که نخستین تلفن بیدار باش را از «آلکساندر روتسکوی» دریافت کردم.

«روتسکوی» در ۱۸ دسامبر (دو هفته پیش از آغاز اصلاحات اول ژانویه سال ۱۹۹۲) مقاله‌ای در روزنامه استقلال «نزاویسیمایا گازتا»[1] منتشر کرد که در آن می‌گفت: دولت در بستری از توطئه‌ها و دسیسه‌ها گیر افتاده است که نمی‌تواند نه سامانی به کار دهد و نه آن را کنترل کند، هیچکس نمی‌داند ما به کجا می‌رویم یا هدف نهایی ما چیست؛ رییس جمهور می کوشد تا مستبدانه و یك جانبه حکمرانی کند؛ و اگر برنامه آزادسازی قیمت‌ها که قرار است در ماه ژانویه آغاز گردد منحل نشود، وی، یعنی «روتسکوی» استعفا خواهد داد.

شایعه‌های همیشگی در بین ناظران خارجی اوج گرفت، مبنی بر اینکه نظامیان، از سرنگونی اتحاد شوروی [سابق] و متلاشی شدن آن ناخشنودند و طرح کودتای جدیدی را که رهبری سیاسی آن قرار است برعهده «روتسکوی» باشد در سر می‌پرورانند. با این همه، وضعیت از کودتا به دور بود، نام «روتسکوی» بخوبی برده می‌شد «روتسکوی» در سفری به اطراف مجتمع‌های دفاعی سیبری، با حسرت و سوز و گداز، گروه اصلاح‌طلبان در دولت «گایدار» را «کودکانی در لباس صورتی» نامید. تجربه خامی سیاسی اوج گرفت، و «رسلان خاسبلاتوف» بزودی چوب قانون را با شادی و سرور بلند کرد.

من برای نخستین بار با «گنادی بوربولیس» هنگامی که با هم در گروه نمایندگان بین منطقه‌ای کار می‌کردیم، آشنا شدم.[2] سپس حتی او احساس عجیبی نسبت به من پیدا کرد و خود را فیلسوفی حرفه‌ای با فضل و دانش دانست. من بسرعت دریافتم که «بوربولیس» هرگز یك نظریه‌پرداز دیوانسالار، یا یك مجری خوش اخلاق برای متصدیان نبوده است. یعنی شخصی گریزان و آرام که در ابتدا به نظر می‌رسید و در واقع، با خلق و خوی بیشتر روشنفکران نبود. درست برعکس، وی شخصی پرانرژی و عجول با خواست بسیار نیرومند بود.

ما یکدیگر را در «اسوردلوفسك» نمی‌شناختیم، چرا که زمینه کاری ما تفاوت داشت. با این همه، این ریشه‌های مشترك، خاطرات «اسورد لوفسك» نقش بسیار

---

1. Nezavismaya Gazeta

۲. گروه لیبرال در کنگره نمایندگان مردم شوروی [سابق] در سال ۱۹۸۹ تشکیل شد و «یلتسین»، «آندره ساخارف» و دیگر نمایندگان دائم رهبران آن بودند که اعضایش به صدها نفر می‌رسید ـ م.

زیادی در روابط ما داشت. سرانجام، این واقعیتی بود که وی به‌طور جدی در جوانی در تیم ارتش فوتبال بازی می‌کرد و بیش از من به ورزش عشق می‌ورزید. نخستین وظیفه او به عنوان دستیار من سرپرستی دفتر مبارزه انتخاباتی در «اسورد لوفسك» بود، هنگامی که من در سال ۱۹۹۰ نامزد انتخاب برای پارلمان نمایندگان مردم شدم (و پس از آن در سال ۱۹۹۱ به عنوان رییس دفتر رییس جمهور روسیه).

کمی بعد، «بوربولیس» به‌طور رسمی به کار گمارده شد «به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار رییس مجلس قانونگذاری روسیه»، و به نوعی دستیار مخصوص سخنگوی پارلمان. چنین شغلی پیش از این وجود نداشت؛ این شغل برازندهٔ «بوربولیس» بود تا جایگاه ویژهٔ او را بارزتر کند و بالاتر برد. من و «گنادی» در طی زمان کاریم در «آرخانگلسك» در سال ۱۹۹۰، هنگامی که من سخنگوی پارلمان روسیه بودم رابطه بسیار نزدیکی داشتیم. به‌طور کلی، من عاشق اینْ بودم که اوقاتم را آنجا سپری کنم و باید اعتراف کنم که گفتگوهایم با «گنادی» در آن دوران نظریات جدیدی به من الهام می‌داد. او می‌دانست چگونه به آینده بنگرد و دربارهٔ رویدادهای جاری تفسیری استراتژیك و جهانی ارائه دهد. در نتیجه، تصور سیاسی نوین، اقتصادی نوین، نظام حکومتی نوین و منش و طرز زندگی نوین برای روسیه روشن‌تر شکل می‌گرفت.

اما من تصمیم نهایی خود را در سپتامبر سال ۱۹۹۱، در «سوچی»[3] گرفتم، هنگامی که «ایوان سیلایف» و «بوربولیس» هردو در تعطیلات به دیدنم آمدند. در طی آن روزهای بحرانی و پراضطراب پس از کودتا، فرصت داشتم تا یك بار دیگر «سیلایف» سازشکار و محافظه‌کار پیرتر را با «بوربولیس» جوان که سرشار از انرژی و زنده‌دلی بود قیاس کنم.

برایم لازم بود تا بسرعت کل مسئولیت به پیش بردن و ادارهٔ کشور را با کسی تقسیم کنم، گماردن شخص دیگری به کار برنامه‌ریزی بلندمدت و گزینش سیاستهای عملی و شخصی، به من امکان می‌داد تا تمام تاکتیك‌ها و استراتژی مبارزه سیاسی فوری را دریابم.

در آن لحظه، من روی «بوربولیس» حساب می‌کردم که برای این شغل مناسب باشد. من نه تنها افکار اولیه و تلاش او را ستایش می‌کردم، بلکه توانایی او در ارزیابی نظر مردم دیگر و آشنایی‌اش با سیاستمداران جوان و شاغلان نسل خودش را دوست

3. Sochi

داشتم. او می‌توانست به من بگوید که به چه کسانی می‌توانم اتکا کنم، و خوشبختانه، من این امتیاز را از دست ندادم. برای مثال، «گایدار» و «آندره کوزیرف»، که جانشین «شوارد نادزه» به عنوان وزیر خارجه شد، کسانی بودند که «بوربولیس» آنان را یافت و با شدت در طی این دوران از آنان دفاع می‌کرد. به همین دلیل، «گنادی بوربولیس» وزیر خارجه و نخستین معاون نخست‌وزیر فدراسیون روسیه شد. مطبوعات اغلب او را متهم کردند که شخص قدرتمند و با نفوذ پنهان و غیررسمی در دولت من است. البته، این محسوس نبود. برای آنکه چهره‌ای چنین باشد، وی در دفتر رییس جمهور باید بسیار بی‌خیال، آرام و بی‌تفاوت می‌بود (آن گونه که من اکنون می‌بینم، در چشم‌انداز زمان، رابطه بین «سوسلوف» و «برژنف» چنین بود). «بوربولیس» دو ضعف جدی داشت ـ غروری بلندپروازانه و ناتوانی در حضور در بین مردم، که به مرور زمان خصوصیاتی عبث و پوچ می‌نماید. برای مثال، مفسران تلویزیون «گیدار» را به یك گفتگوی تلویزیونی دعوت کردند. و «بوربولیس» این را فهمید، و بجای «گیدار» به تلویزیون رفت، نشست و شلیك تفسیرهایی را با آب و تاب آغاز کرد. البته این یك مورد خاص بود، نه شاخص. با این همه، باید تصدیق کنم که همهٔ کوششهای «بوربولیس» برای آنکه به افکار عمومی شکل دهد، ناموفق بوده است.

در صدر برنامه در طی نخستین روزهای سال ۱۹۹۲، این پرسش مطرح بود که کدام کشور مستقل جدید کنترل ناوگان دریای سیاه را به عهده خواهد گرفت، روسیه یا اوکراین؟ آیندهٔ پتانسیل جامعه مشترك‌المنافع درحال موازنه بود. در ابتدا، وزیر دفاع اوکراین و مجلس اوکراین به‌طور یك جانبه به نیروهای ناوگان دریای سیاه فشار آوردند تا سوگند وفاداری به اوکراین یاد کنند. سپس مجلس قانونگذاری روسیه در قضاوتی شتابزده؛ با اعلام اینکه انتقال «کریمه» به اوکراین در سال ۱۹۵۴ غیرقانونی بوده است، این کار را تلافی کرد. این برخورد تلافی‌جویانه انفجارآمیز بود، زیرا ثابت کرد که دولت و مجلس اوکراین بدون هیچ‌گونه هماهنگی با ما آماده می‌شوند تا از تاکتیك‌های نظامی در ماجرای ناوگان دریای سیاه استفاده کنند. زمانبندی برای چنین ستیزه‌ای می‌توانست کار را بدتر کند. مجلس اوکراین خوب می‌دانست که روسیه خود را آماده می‌کند تا اصلاح شوك اقتصادی را با آزاد کردن قیمت‌ها آغاز کند. پس از تشکیل جامعه مشترك‌المنافع، مشکلات قومی ـ نژادی محلی مختلفی آغاز شد. برای مثال، مسأله خودمختاری «ونگا آلمان» مطرح شد؛ درخواست بالتیك برای عقب‌نشینی

سریع و بی قید و شرط نیروهای شوروی [سابق]؛ کوشش مردم سرکوب شده در قفقاز برای کیفر تاریخی و بازگشت به خودمختاری ـ سریع و بی قید و شرط ـ و ماجراهایی از این دست.

مردم همه جا از تجزیه ارتش صحبت می کردند. هرچند در واقع این مسأله اساسی بود که جمهوریهای شوروی [سابق] نیروهای مسلح خود را بوجود آورند. فهرست کارهایی که ما برای فرو نشاندن منازعه ناوگان دریای سیاه باید در طی یك دورهٔ دو ساله انجام می‌دادیم، چند صفحه کتاب می شد. گفتگوها، مشورتها، دیدارهای بی پایان در سطوح مختلف و سرانجام قراردادهای موقتی، کنفرانس‌های مطبوعاتی و سخنرانی ها ادامه ماجرا بود.

پیش از سخنرانی من در شورای امنیت سازمان ملل در ابتدای سال ۱۹۹۲، مستقیم به «کریمه» رفتم تا با افسران ناوگان دریای سیاه دربارهٔ ناو «مسکو» گفتگو کنم تا آمادهٔ رفتن به بندر «نووروسیسك» شود.

افسران ناو به‌طور اضطراری به این دیدار نامعمول بیش از هر کس دیگر نیاز داشتند. ملوانان احساس کردند این بسیار مهم بود تا احساس انزوا و فاصله از روسیه و رهبرانش برطرف شود. پس از چند ساعت گفتگو در این ماشین جنگی بزرگ، از قدرت و عظمت آن حیرت کردم، و احساس کردم که من نیز به این دیدار با ملوانان نیاز داشتم. سیمای مضطرب و نگران ملوانان هنوز در ذهن من نقش بسته است، و به نظر می رسد که از من می‌پرسند: آیا روسیه یك قدرت دریایی باقی می ماند؟ آیا باز ما احساس خواهیم کرد که در یك کشور نیرومند زندگی می کنیم؟ در واقع چنین بود.

چرا من دربارهٔ مسأله ناوگان دریای سیاه در فصل مربوط به «شوك درمانی» صحبت کردم؟ زیرا این ترفند مجلس اوکراین بود تا با این مسأله استقلال خود را نشان دهد. هیچکس قصد نداشت تا کشتی ها از یك پایگاه به دیگری حرکت داده شوند (آنها نمی‌توانستند چنین کاری کنند)، به هیچکس دربارهٔ ناوگان، ناوگانی که به جنگ‌افزارهای هسته ای مجهز بود، دستوری داده نشده بود تا به سوی هدفهای روسی قراول رود. با این همه، طی چند روز رسانه‌ها افسانهٔ نیرومند و به گفتهٔ برخی ها؛ یك خطر را منتشر کردند.

تقریباً در برابر «تورم بسیار شدید»، «بیکاری انبوه» و دیگر وحشت هایی مثل «فقیر شدن مردم» که ناشی از اصلاحات «گایدار» بود، همین‌طور برخورد شد.

ضربه روانی ناشی از اصلاح اقتصادی برای خانواده‌ها چند برابر بیشتر بود. شوربختی که از آن آگاه هستید، کمتر شکننده و آزاردهنده است تا شوربختی که از آن خبر ندارید.

دولت «گایدار» از نخستین روزهای اصلاحات زیر فشار روحی بسیار شدید مطبوعات و مجلس بود. آنها طوفانی از بدبینی و فریادهای اعتراض پیوسته به راه انداخته بودند. «گایدار» و افرادش یك لحظه رها نمی‌شدند و حتی اندکی آزادی عمل نداشتند. بر طبق برنامه آنان، به‌طور واقع بینانه، تورم دوری ناگزیر بود اما باید تا سال ۱۹۹۲، یا شاید تا نیمه نخست سال ۱۹۹۳ متوقف می‌شد.

چه کسی مانع می‌شد تا «گایدار» و تیم او تورم را فرو نشانند؟ اجازه دهید این مسأله را بررسی کنیم.

مردم اغلب می‌گویند که سر در نمی‌آورند چرا چهره‌ای از نخبگان دمکرات قدیمی در میان نزدیکترین دستیارانم وجود ندارد. «دمکرات قدیمی» نزد آنان به معنی طرفداران همیشگی دمکراسی از دوران پرسترویکا بود، افرادی مثل «گاوریل پوپوف» رییس گروه اقتصاد در دانشگاه مسکو؛ یا «آناتولی سوبچك» وکیلی که اکنون شهردار «سن پترزبورگ» است، یا «یوری آفاناسیف» رییس انستیتو بایگانی تاریخی (که بعدها به «دانشگاه علوم انسانی شوروی [سابق]» تغییر نام داد). همهٔ این چهره‌ها؛ از جمله مخالفان در مجلس شوروی [سابق] بودند که «گروه نمایندگان بین منطقه‌ای» نامیده می‌شدند. این درست بود که ایشان در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، رهبران واقعی موج مردمی دمکراسی بودند، اما بعد چه اتفاقی افتاد؟ «پوپوف» و «سوبچك» سیاستمداران نیرومند مستقلی بودند. آنان راه خود را می‌رفتند، و دستاور رفتار آنان در هر مورد فرق می‌کرد. «پوپوف» کمی پس از انتخاب شدنش به سمت شهردار مسکو، جنبش بسیار تیزهوشی را بنیان نهاد؛ وی «یوری لوژکف» را به معاونت خود گمارد. «لوژکف» مدیر اقتصاددان زبردستی بود و معاون رییس کمیته اجرایی شهر مسکو، یعنی معاون مقام رسمی که قدرت او در نظام شوروی [سابق] کهن با شهردار برابر بود.

«لوژکف» در نگاه اول آرام به نظر می‌آمد، که شخصیت سرزندهٔ «پوپوف» آن را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. سپس «لوژکف» ناگهان در یك انفجار رنگین شکوفا شد. پس از کودتای اوت، یك بحران هویت واقعی در دولت دمکراتیك احساس می‌شد. خصوصیات «لوژکف» ـ با تجربه و قابل اعتماد بودن، توان ادارهٔ سازمان پیچیدهٔ اَبَرشهر

نوین ـ وی را به مرتبه و مقام سیاستمدارانی سوق داد که مردم به آنان اعتماد و از آنان انتظار بسیار زیادی دارند. شهردار جدید مسکو آرام و گام به گام شاخهٔ احرایی دولت را در سطح منطقه مسکو بدست آورد تا به‌طور کارآمدی مدیریت کند. وی با خود دو معاون جوان که تازه ۳۰ ساله شده بودند، به دفتر شهردار آورد؛ کسانی که با تجربه بودند و مسکو را نقطه به نقطه می شناختند. «لوژکف» ثابت کرد که دمکراسی به دلایل مشکلات شدید دوران پس از کمونیست قابل سرزنش نیست. دولت شهرداری می توانست حتی زیر سیطرهٔ یك نظام اجتماعی نوین خوب کار کند، به شرط آنکه درست رهبری شود.

«پوپوف» در عین حال توانست درست بموقع خود را از موقعیت حساس و انتقاد و سؤال در تالار شهرداری برهاند. وی به سیاستهای نظری و آموزندهٔ خود بازگشت و همان «گاوریل پوپوف» که مردم می شناختند، باقی ماند. اما وضع «آناتولی سوبچك» به گونه‌ای دیگر بود. وی در مقام فرماندار شهر «سنت پترزبورگ» (که در روسیه قدیم همان مقام شهردار بود) به‌طور عمده کوشید تا چهرهٔ سابق خود به عنوان یك لیبرال را عوض کند. وی در مقام سیاستمداری خوش وجهه و استاد حقوق، به مدیری خودمختار و خشن تبدیل شد.

«یوری آفاناسیف» عضو مخالف همیشگی بود که من انس و علاقه خاصی به او داشتم. وجود چنین افرادی در جامعه اما نه در دولت، بسیار لازم است. ایشان بهتر است در برخی موارد؛ در کنار کارها باشند و در مواردی که موقعیت ایجاب می کند، در رأس امور قرار گیرند.

از میان همهٔ همکاران در گروه معاونان بین منطقه ای؛ با این استعداد و ظرفیت، «بوربولیس» تنها فردی بود که گمان می‌رفت از عهدهٔ این همه کار برآید ـ البته نه کار دفتری، بلکه کار سیاسی.

«بوربولیس» با «ایگور گایدار» در پاییز سال ۱۹۹۱ آشنا شد، هنگامی که «گایدار» رییس انستیتو اقتصاد مسکو بود. «بوربولیس» بسرعت از وی خواست تا مقاله‌ای به عنوان گزارش «بوربولیس» از اقتصاد تهیه کند. «بوربولیس» به‌طور کلی ترجیح می داد تا با گروهی از آدمها کار کند. هنگامی که وی با گروه «گایدار» در ویلای بیرون مسکو دیدار کرد، نتوانست به ایشان کمکی بکند اما از ایشان خوشش آمد. آنان با یکدیگر بسیار صمیمی بودند و از نظر حرفه‌ای و شخصیتی، هم مشرب بودند، حلقه‌ای از معتقدان با ایمان و هوادار. «بوربولیس» و آدمهای «گایدار» با هم جور شدند، و همکاری

ایشان آغاز خوبی بود. «ایگور گایدار» در خانواده ای از سرآمدان ادیبان شوروی [سابق]، خانواده‌ای به واقع دوست داشتنی به جهان آمد. پدربزرگ او «آرکادی گایدار» بود، نویسندهٔ نامدار کتاب کودکان، چهره ای افسانه ای، اما پیچیده. جَدّ مادری «ایگور» «پاول باژف» بود، نقال نامدار کوهستانهای اورال که برای تسلط بسیار زیادش به زبان روسی؛ سرآمد بود. پدر «ایگور»، «تیمور گایدار»، دریاسالار و روزنامه نگاری برجسته بود که سالها به عنوان خبرنگار خارجی برای روزنامه «پراودا» کار کرد. «ایگور» به عنوان یك پسر همراه پدرش در کوبا و پس از آن یوگسلاوی، زندگی کرد و تحصیلات دبیرستان خود را در بلگراد تمام کرد. وی در سال ۱۹۷۸، از دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه مسکو با افتخار فارغ التحصیل شد، چون در طی مدت تحصیل در دانشگاه حتی از یك درس هم نیفتاد. رییس او در دانشگاه «گاوریل پوپوف» بود.

«گایدار» مدتی در انستیتوهای آموزشی و سپس در دفتر مجله کمیته مرکزی، «کمونیست» و به عنوان سردبیر در گروه اقتصاد روزنامهٔ «پراودا» کار کرد. زمانی که ما یکدیگر را دیدیم، «گایدار» با درجه دکترا در رشته اقتصاد فارغ التحصیل شده و رییس یك انستیتو آموزشی بود، و ۳ فرزند داشت ـ که ۱۳ـ۱۴ ساله بودند. بعدها «گایدار» در مقاله‌ای نوشت: ما اصلاحات را در وضعیت جالبی آغاز کردیم، هنگامی که شما می توانستید کمبود بسیاری از پیش شرطها را فهرست کنید، که امکان اجرای برنامه اصلاحات را در آن زمان غیرممکن می کرد. من خود توانستم توضیح دقیق و کاملی ارائه دهم که چرا در سال ۱۹۹۲ اصلاحات نتوانستند اجرا شوند. هیچ پشتیبانی ثابتی از سوی مجلس وجود نداشت؛ هیچ سازمان اساسی عملی حکومتی (ارتش، گمرك، پلیس) وجود نداشت ـ آنها هنوز از بحران قدرت که از ابتدای سالهای دههٔ ۱۹۹۰ آغاز شده بود گیج ومنگ بودند.

بجای یکی، ۱۶ بانك مرکزی وجود داشت؛ بازرگانی خصوصی مفهومی نداشت؛ هیچ بخش خصوصی نیرومندی مثل آنچه که در لهستان می بینیم، وجود نداشت. حتی یك ریال در خزانه دولت پیدا نمی شد و ذخایر طلا ته کشیده بود، و امکان جذب سرمایه آزاد از بازار مالی بین المللی نیز وجود نداشت. اما گذشته از تمام این نابسامانی ها، ما نمی توانستیم بیش از این صبر کنیم. ما نتوانستیم دست روی دست بگذاریم، یا توضیح دهیم چرا بی‌تفاوت بودن دیگر ممکن نیست و باید کاری می کردیم.

به محض آنکه نظر «گایدار» دربارهٔ اصلاح اقتصادی را دریافتم و بعد با خود او

دیدار کردم، باید با «بوربولیس» موافق می شدم. چند روز بعد، حکمی را امضا کردم که به موجب آن «گایدار» به سمت معاون نخست‌وزیر و وزیر اقتصاد منصوب می شد. چند نفر از همکاران نزدیك «گایدار» در کنار وی به مقامهای اقتصادی مهم در دولت گمارده شدند. در آن زمان، اقتدار «بوربولیس» برای گروه «گایدار» به‌طور مطلق قابل سرزنش نبود. وزیران تمام مواردی که ایجاب می کرد من دخالت کنم را از طریق «بوربولیس» می‌دانستند. آنان خود به دفتر او می آمدند یا اگر لازم می شد با فشار یك تکمه از طریق خط مستقیم با من صحبت و مشورت می کرد. در آن زمان چند نفر ادعا کردند که «گایدار» از نظر استعداد و توان درونی هیچ چیز کم ندارد تا یك چهره سیاسی مثل «بوربولیس» باشد. وزیران «گایدار» و خود او این موقعیت را از ما گرفته است: کار شما رهبری سیاسی است و کار ما اقتصاد. وقتی ما سرمان به کار خودمان است در کار ما دخالت نکنید، ما هم کاری به کار شوراهای متعالی شما، حیله گریها و دسیسه های پشت پرده شما، که به هیچ عنوان از آنها سر در نمی آوریم، نداریم. «بوربولیس» معاون اول نخست‌وزیر شده بود که از نظر فنی یك رتبه پایین‌تر از «گایدار» بود، که معاون نخست‌وزیر بود. با این همه، «بوربولیس» رییس واقعی هیأت وزیران بود. «بوربولیس» برای آنکه دسیسه‌های سیاسی پیرامون گزینش نامزد برای نخست‌وزیری، و برای آنکه مجبور نباشد نامزدی را برای رأی‌گیری به کنگره ببرد، با جسارت و دلیری تمام، رهبری دولت را در طی این دوران انتقال به من واگذار کرد. این نظریه بسختی پذیرفته شده بود. بخش اقتصاد هیأت وزیران روزهای سه‌شنبه با «بوربولیس» تشکیل جلسه می‌داد. حال و هوای جلسه غیررسمی بود، و «گنادی» برای همه محبوب‌تر از روزهای «گروه نمایندگان بین منطقه‌ای» بود، و دربارهٔ چای و ساندویچ و مسائل استراتژیك و تاکتیکی و نیز کارهای شخصی ایشان تصمیم‌گیری می کرد. به همین دلیل، «والری ماخارادز»، یك مقام رسمی پیشین دولت محلی ازشهر «ولگاگراد» که نتوانست خود را در این مقام نشان دهد، معاون نخست‌وزیر شد. «آلکسی گولوفکوف» محقق همان انستیتویی که «گایدار» و «استانیسلاو شاتالین» در آن کار کرده بودند، مسئول امور اجرایی شورای وزیران شد، با وجود اینکه این شغل مستلزم داشتن سالها تجربه و ابتکار عمل فنی برد. در نتیجه کار دفتری درهم و برهم و مبهم شد.

چرا من خواستم تا تمام این ریزه کاریهای اجرایی و اداری را در اینجا مطرح کنم؟ چون آنها شاخصی از روش کار «بوربولیس» هستند. او از دیوانسالاری به عنوان یك

طبقه نفرت داشت، کار مأموران تمام وقت حزب کمونیست را عبس و بیهوده می‌پنداشت، و عاشق راهی بود که وزیران «گایدار» توانستند همه چیز را درهم شکنند، چون آنان می‌خواستند تا با دست خالی کل نظام سالخورده و فرتوت ریاست و مدیریت را از بالا به پایین؛ متلاشی کنند. فقط بعدها بود که من دریافتم که به خلاف «گایدار»، «بوربولیس» سیاستمدار و زمامدار بزرگی بود. اما، وزیران او، البته نه همه بلکه بیشتر آنان ـ به کمال حتی در اجرای برنامه‌های خودشان ناتوان و ضعیف بودند. هنگامی که آنان از واقعیت تلخ تبدیل حرف به عمل یکه خوردند، در چند نقطه رهبران خود را از دست دادند و دیگر نتوانستند نومیدی و ضعف خود را جبران کنند. «بوربولیس» نمی‌توانست کمکی بکند، چون ناسازگاری ذاتی وی با شغل کثیف کار دفتری مانع می‌شد. در عین حال، «گایدار» نتوانست نقش خود را دریابد و نیز نتوانست قدمی به جلو بردارد.

برای مثال، اگر «پیوتر آون» حدود یك سال پس از برکناری باز رییس وزارت روابط اقتصادی خارجی، بعبارت دیگر، اگر وی بازیگر اصلی صحنهٔ اقتصادی روسیه باقی می‌ماند، به‌طور حتم تمام موضعگیری اقتصادی را به دولت واگذار می‌کرد. وی روشنفکر بود، و تماسهای بین المللی زیادی داشت، و همه ویژگی‌های لازم را برای این شغل داشت. اما روسیه در برابر تمام تدبیر و آزمون وزیران اصلاح طلب مقاومت کرد. با وجود اینکه ایجاد هر چیزی در روسیه دشوار است، اما نابود کردن آن دشوارتر است.

بزودی معلوم شد که دولت «گایدار»، که بسرعت به تصمیمی پس از دیگری متوسل می‌شد، در انزوای کامل است. «گایدار» و افرادش هرگز به اطراف کشور سفر نکردند تا نبض و وضع مردم بینوا و به تنگ آمده را بررسی کنند. این وزیران از ابتدا مجلس «خاسبلاتوف» را ابزاری برای فشار به آنان می‌دانستند. نماد هر آن چیزهایی که استبداد و ارتجاعی بود، هر آن چیزهایی که پلید و ناپاك بود. نگرش آنان به «روتسکوی»، معاون رییس جمهور نیز چنین بود.

این وضعیت پیش از جلسه بعدی (ششم) مجلس نمایندگان مردم بدتر شد. تا آن زمان معلوم شده بود که دولت «گایدار» یك گروه مستقل اقتصادی نیست، اما گروه «بوربولیس» شاید به نظر می‌آمد که باشد. و خود «بوربولیس» سردی و معاندت را آغاز کرد و سپس روابط دشمنی دیرین با همهٔ اعضای مجلس: با «روتسکوی»، با دفتر من و بقیه را بنیان نهاد. تقسیم کردن مردم به «ما» و «آنان» ـ آنان که در «گروه ما» هستند یا در

«گروه آنان» هستند، تعبیری کودکانه و خام است. اکنون حسادت و جاه‌طلبی «بوربولیس» رقیبان سرسخت که در صحنه بودند را برکنار کرد، کوتاه سخن؛ همهٔ چهره‌هایی که بیش از حد حساس و گردن فراز و متکبر بودند.

اکنون مردم به من می‌گویند که «بوربولیس» به آخر خط رسیده بود! این حقیقت دارد. در نگاه به گذشته، با دیدن این ویژگی منفی در رفتار «بوربولیس»، باید بگویم که میل کودکانه او به جانبداری و امتیاز گرفتن در آن زمان رنج و آزاری کشنده بود. چند ماه بعد، «روتسکوی» به مردم گله می‌کرد که بدون آنکه بتواند کاری انجام دهد، دست او بسته بوده است. این واقعیتی عریان و آشکار بود. شاید اگر این رفیق پرانرژی می‌توانست چیزی برای مشغول کردن خود بیابد، چیزی که کمی از این انرژی بکاهد، وضع به گونه‌ای دیگر می‌بود. بجای این، «روتسکوی» برای سرگرم کردن خود، کوشید تا مقاله‌ای دربارهٔ مسائل کشاورزی بنویسد. حتی این نیز نتوانست او را به مدت طولانی سرگرم کند، و او به جستجوی هدفهای دیگری برآمد ـ چنانکه ما امروز بوضوح می‌بینیم. خلاصه اینکه آنچه از ابتدا در انجام اصلاح اقتصادی اشتباه بود، این بود که «بوربولیس» مردم را در حالی یافت که از سیاست اقتصادی جدید دولت روسیه پیروی می‌کردند. اما مجریان دست به کارهایی زدند که از استعداد و توان آنان بیرون بود. با این همه، گروه «گایدار» با سرپیچی تحریف‌آمیز از پذیرش اینکه «دستانشان به سیاست آلوده شده» و سر تافتن از همهٔ ابتکار عمل‌های سیاسی در مدیریت خود، مرتکب یك اشتباه تاکتیکی شد که برای ما بسیار گران تمام شد.

به نظر من، اگر «گایدار» زمان بیشتری داشت، می‌توانست مانع پیشداوری دربارهٔ خود، گروهش و برنامهٔ خودش شود. او و دولتش بسرعت از تجربه‌ها سود جستند. آنان سفر به اطراف کشور را آغاز کردند. برای مثال، «گایدار» با مدیران کارخانه در شهر صنعتی اتومبیل سازی «توگلیاتی»[4] دیدار و گفتگو کردند. بیگانگی و بیزاری او فرساینده بود. همچنین نکته اساسی این بود که «گایدار» و «گروهش» در کار کردن با نمایندگان ناکام ماندند، هرچند مجلس دیگر «گایدار» را بهتر درك می‌کرد. همهٔ آنچه که او لازم داشت فقط کمی زمان بود.

متوجه شدم که ویژگی‌های موجود در شخصیت «بوربولیس» که پیش از این زیاد

---

4. Togliatti

مهم نبود، در واقع به کل نظام رفتاری و ارتباطی او با افراد دیگر ارتباط دارد. «بوربولیس» نخستین نفر در فهرست نوین کاندیداهای مورد تأیید حزب کمونیست روسیه بود که پس از کودتای اوت به قدرت رسید تا یك لیموزین دولتی، یك «زیل»[5] برای خود بدست آورد. وی برای خود یك دارودسته بزرگ حفاظت و امنیت جور کرد. فکر می کنم او هنگامی که اتومبیل اسکورت در جلوی اتومبیل «زیل» حرکت می کرد به وجد می آمد، چراغهایش سوسو می زد و صدای گوشخراش بوقش به هوا برمی خاست. این عشق جاودان کوته‌فکرانه، برای مزایای حاصل از قدرت در پایتخت بود. «بوربولیس» بدون دعوت به دیدنم در «کرملین» یا هر جای دیگری می آمد، بدون توجه به برنامه کاری من یا میزان تشریفات، می آمد و سمت راست رییس جمهور می نشست. افزون بر این، او می‌دانست که من او را برای این کارهایش ملامت و نکوهش نمی کنم.

این یك اشتباه محض از طرف من بود. چرا نیرنگ‌های به ظاهر رسمی قدرت که برای او این اندازه مهم بود، برای من هنوز به شکل معما باقی مانده بود. از همه گذشته، «بوربولیس» شخص باهوشی بود که در حقیقت اهرم استراتژیك دولت را کنترل می کرد، و صاحب قدرت بسیار زیادی بود. برخی از خصایل رمزآلود و عجیب «بوربولیس» مانع از آن می شد تا در واقع وظایف او با توانایی هایش منطبق و هماهنگ شوند.

این حقیقت را پنهان نخواهم کرد که در نقطه معینی احساس می کردم این مَرد به درماندگی غیرمنطقی و نامعقولی دچار شده است. به کمال ناخودآگاه و نیمه هشیار بود. از دیدن چنین چهره هایی در دفترم، در جلسه ها، در مهمانی ها، در منزلم، در ویلایم، در میدان تنیس و در حمام بخار خسته شده بودم. این قابل درك بود که مردم می خواستند به هر دلیل رییس جمهور را ببینند، برای گفتن نظرات خودشان، اما آنان باید محدودیتها را می‌دانستند! این به دلیل جنون مردم‌آزاری نبود. «گنادی» به همان سادگی که در نشست‌ها شرکت می کرد، هرگاه می خواست خودش به دیدارم می آمد. کار او از حد روابط شخصی هم گذشته بود. خوب، این اتفاق افتاد.

با وجود این افشاگریها دربارهٔ شخصیت «بوربولیس» و کشمکش در روابط ما، من نظر بسیار خوش بینانه ای نسبت به کارهایی که «بوربولیس» برای روسیه انجام داد،

---

5. Zil

داشتم. این نظر تغییر نکرد، اما عمل چیز دیگری است. این کار سختی است، روزها پشت سرهم. اوقاتی در زندگی مردان با استعداد، خلاق و پرانگیزه وجود دارد که وی چنین می خروشد ـ اینها لحظه های اوج هستند که به زبان نمی آیند. اما سپس آنان گذشتند، و فقط آرزوی ایشان به جا ماند، آرزویی که همیشه برای اطرافیانش زیاد قابل درك نبود.

پس از نیمه شب

در نخستین کتابم، بیراهه (Against the grain) ماجرای آشنا شدن و ازدواج خود با «نایینا»، را شرح دادم. گاهی در نیمه های شب زندگی مان در «اسورد لوفسك» را به یاد می آورم، تا به طریقی خود را از فشار روحی برهانم، نیرو بگیرم و خود را فراموش کنم. زمانی که من دبیر اول دفتر منطقه ای حزب بودم، «نایینا» آشفته و نژند؛ از سرکارش به منزل می آمد. زمانی که او برای ناهار در محل کارش به سالن غذاخوری می آید، همکارانش دوروبرش را می گیرند، و درباره مسائل مختلف صحبت می کنند ـ ببین به چه دردسر و نکبتی گرفتارمان کرده اند، آنان به این زودیها خانه را برای اجاره نخواهند داد، در فروشگاهها یك قالب کره هم پیدا نمی شود، و حرفهایی از این دست. او می گوید «بوریا»، من واقعاً به فروشگاههای خواروبار فروشی در مرکز شهر سر زده ام، و دیده ام که همه نوع کالاها کمیاب هستند. و این وضع مرکز شهر است. وضع حومه شهر چطور است؟

چه می توانم بکنم؟ این منطقه یك منطقه صنعتی است، و من خودم باید روزها از پشت تلفن داد و فریاد کنم تا قطار حامل گوشت از مناطق کشاورزی بموقع به مرکز برسد. به عنوان یك سازندهٔ مسکن، همیشه کوشیده ام تا ساختمان سازی را رونق دهم، زیرا منزل مهمترین نیاز مردم است. ما هزینه ساختن مجتمع های بزرگ را برآورد کرده ایم و نتوانستیم منازل بسیاری بسازیم و اجاره دهیم.

همسرم همه چیز را به قلبش می سپارد. زمانی را به یاد می آورم که او فهمید که «گایدار» از کار برکنار شده است، او نتوانست از این موضوع بی تفاوت بگذرد، و به «گایدار» در منزلش تلفن کرد. به محض آنکه صدای آرام او را شنید، بانگ هق هق گریه اش به هوا برخاست.

به طور غریبی، ما هرگز نسبت به کار احساس حسادت نداشته ایم. من خود را به

کمال محدود کرده ام، تا حد خستگی تمام عیار، حتی در روزهای اول در کارگاههای ساختمان سازی نیز چنین بود. شب تا دیرگاه کار می کردم، حتی هنگامی که سرکارگر بودم. سپس او انتخاب خودش را انجام داد. اما این به معنی آن نیست که زندگی ما خشك و بی ثمر است ـ درست بر عکس.

گاهی پس از چند جلسه در دفتر حزب خود را با عجله به منزل می رساندم، دختران نوزاد خود را در ساعت ۱۱ شب برمی‌داشتیم، یك تاکسی می گرفتیم و به جشن تولد بعضی دوستان می رفتیم.

او واقعاً عاشق غافلگیر کردن من است. هنگامی که او در شرف به دنیا آوردن دخترمان «لنا» بود، او را به زایشگاهی در «بریوزینکی» بردم، به این ترتیب، او پس از وضع حمل با مادرم بیمارستان را ترك کرد. من در آن زمان در «اسورد لوفسك» کار می کردم و همراه آنان نبودم. پس از وضع حمل، آنان نوزاد را همراه با یك دسته گل بزرگ با یك یادداشت و شعری از من آوردند ـ چیزی که او هرگز انتظارش را نداشت. (من از پیش آماده بودم.)

«نابینا» نامزدی ما را چیز عجیب و غافلگیر کننده ای به یاد می آورد. پس از آنکه ما از دانشکده فارغ التحصیل شدیم، من و «نابینا» با این میثاق که تا یك سال دیگر یکدیگر را در یك منطقه بیطرف ـ نه زادگاه او و نه ولایت من! ـ که به نظر می رسید، عاشقانه تر باشد ببینیم، از هم جدا شدیم. سپس در یك مسابقه والیبال منطقه‌ای در شهر «کوبیبی شف» بود. ابتدا خواستم به او تلفن کنم و از او دعوت کنم به آنجا بیاید، اما بعد با خود اندیشیدم، اگر نیاید چه؟ سرانجام برایش تلگرام زدم. به مغزم فشار می آوردم و می کوشیدم تا جمله های مناسبی بیابم و تلگراف کنم. عاقبت، تصمیم گرفتم تا پیامی بفرستم مبنی بر اینکه وی نه تنها باید بیاید، بلکه او باید با پرواز مستقیم بعدی بیاید. پیام چنین بود «لطفاً بیا! بوریس قلبش برای تو می تپد». آن را امضا نکردم.

با وجود اینکه «نابینا» می دانست شاید من شوخی کرده باشم، خود را با مشقت تمام به آنجا رساند، هتل ما را پیدا کرد، و رودرروی من ایستاد. میثاق ما زمانی که تمام شب را با هم در پارك قدم می زدیم، وفا شده بود. اکنون او می گوید نمی تواند تصور کند که چطور توانسته یك شب تمام را تا به سحر در پارك قدم بزند. فکر می کنم «نابینا» آمادهٔ دریافت یك چنین تلگرام احمقانه ای! و آمادهٔ حاضر شدن در آن میعادگاه احمقانه، که تأثیر ژرفی بر زندگی اش گذاشت نبوده است. اما پس از آن دیدار، من به «اورنبورگ»،

زادگاهش، رفتم تا او را ببینم، سپس او را برای ثبت ازدواجمان به «اسورد لوفسك» آوردم، و بعد او را بیدرنگ برای دیدار با والدینم به «بریوزینکی» بردم.

هنگامی که من و «نایینا» در دانشگاه تحصیل می کردیم، سالها در خوابگاه در دو اتاق مجاور هم زندگی می کردیم. اما ما هیچ مورد عاشقانه به معنای جدید کلمه! نداشتیم. در واقع، من ابتدا از یك دختر دیگر در گروه آنان خوشم می آمد. اما بعد به دام عشق «نایینا» گرفتار شدم. اما آغاز کردن یك ماجرای عشقی واقعی در اقامتگاه اشتراکی ما دشوار بود! زندگی ما پر بود از فعالیت های جمعی شدید. ما به طور گروهی در مزارع اشتراکی همراه دختران و پسران کار می کردیم. من به عنوان رییس یك مزرعه برگزیده شدم و «نایینا» مهندس بهداشت شد ـ جدیدترین کاری که تا بحال وجود داشت. دختری خزانه دار گروه ما بود و همه برای خرید مشترك به او پول می دادیم. کار ما تفریح و شوخی، رفتن به سینما، و میهمانی دادن بود، سخن کوتاه آنکه همه با هم زندگی می کردیم. البته ورزش را هم فراموش نمی کردیم، والیبال و تمرین بی پایان، من در میدان بازی و «نایینا» بر روی نیمکت رقیب، درحال تمرین حالا می توانستم سیمای او را ببینم، آرام، بشاش و پرامید.

در دوران دانشجویی، در حال و هوایی در حدّ کمال دوستانه زندگی می کردیم، شاد و کمی عاشق پیشه، اکنون تصور آن غیرممکن به نظر می رسد. هرگز دوباره چنین نرژی خیال انگیزی را بدست نیاوردم و همه در حالت نیمه گرسنگی، اغلب با ریاضت در کلبه های کارگری اتحاد شوروی [سابق] در آن روزها گرفتار شدیم. هدف رمانتیك گرایی و شور و هیجان و مسائل جهانی بود ـ فضای فرای جوّ کمونیسم و زمینهای دست نخورده، جایی که جوانان شوروی [سابق] برای کار به آنجا فرستاده می شدند. تمام اینها باورنکردنی و ممتاز بود. بعبارت دیگر، روابط من با «نایینا» افلاطونی و به نوعی مرموز بود، که با توجه به حال و هوای آن سالها امری عادی بود. شاید دیگران تجارب دیگری داشته اند، اما ما نداشتیم. بنابراین، ماجرای احساسات ما پیش از عروسی مان بسیار خسته کننده بود. این ذات نسل من بود ـ آزاد و آرام.

لبخند عذاب آور خودم را در زایشگاه هنگامی که دختر دوم ما تولد یافت به یاد می آورم. من ایستاده بودم و از پنجره ای چهرهٔ «نایینا» را نظاره می کردم، من از اعماق وجودم پریشان و دلشکسته بودم. «نایینا» نیز عذاب می کشید، او می دانست که من پسر می خواستم. فقط بعدها بود که فهمیدم داشتن دو دختر چه لذت بزرگی دارد. دختر

بزرگم به من رفته است و دختر کوچکتر به مادرش!

نوه ام «بورکا» بتازگی از یك مسابقه تنیس از فرانسه بازگشته است. به او گفتم: یعنی چه، تو دو دست باخته ای؟ او پاسخ داد، که چی، دست آخر در کل امتیاز برنده شدم. من گفتم: یك دقیقه صبر کن، این یعنی آنکه تو نتوانسته ای در لحظه لازم خودت را جمع وجور کنی، اینکه اول ببازی و بعد برنده شوی. حالا برو و یك دوش آب سرد بگیر. باید بیشتر تمرین کنی، باید طوری تمرین کنی که همیشه منظم باشی. او بلند شد تا به حمام برود، اما ناگهان برگشت و با حالت طعن آمیزی گفت: هی، شما تا حالا نشده بازنده شوید سپس با حالت پریشان افزود: در ورزش؟

در نخستین سال ازدواجم با «نایینا»، هر روز پس از کار به منزل می آمدم. روزهای خوشی بود. ما ابتدا در یك اتاق از یك آپارتمان اشتراکی زندگی می کردیم، یك آپارتمان دو خوابه در «خیماش». سپس هنگامی که «لنا» تولد یافت، من پیش از آن سرپرست یك بخش شده بودم و به من یك آپارتمان دوخوابه در «وتورچرمیوت» داده بودند ـ هر دو این کارخانه در حومهٔ «اسورد لوفسك» بودند و در آن روز در قلمرو همان بخش به حساب می آمدند، با صداهای گوش خراش مجتمع های صنعتی که بازتاب روح پروژه های شوروی بزرگ در آن روزگار بود. («خیماش» یك مجتمع ماشین سازی، شیمیایی، و «وتورچرمیوت» مجتمع آماده سازی آهن قراضه است). بدون تردید شادترین دوران زندگی ام در آپارتمان اشتراکی بود (چنانکه برای بسیاری از معاصران من نیز چنین بوده است) آن روزها با یاد میهمانی های کوچك و جشنهای شاد و بیخوابی شبها همراه گشته است. دوستان چندی به دیدارمان می آمدند.

سپس دوران طولانی کار من در کمیته منطقه ای حزب آغاز شد، این کمیته دفتر حکومت محلی و مسئول ادارهٔ منطقه «اسورد لوفسك» بود. در آن زمان من نمی دانستم این کمیته مرا به کجا می برد، من به عنوان یك شخص عادی اما قوی وارد آن شدم، خود را وارد کارهای کمیته کردم. آنچنان که روزی وارد جهان والیبال شدم و سپس با کارهای ساختمانی ادامه دادم. همسر چنین شخصی سرنوشتی دارد که می شود به آن غبطه خورد.

شاید ویژگی های مشترکی بین من و «نایینا» باشد که باعث می شود مرا به خاطر همه چیز ببخشد. با این همه، چیزهایی وجود دارد که او را ناراحت می کند، مثل فشار ظریف و آرامی که اطرافیان ما به همسر مرد شمارهٔ یك وارد می کنند، فشارها و مشکلات

غم‌افزایی که از «اسورد لوفسك» تا به امروز ادامه داشته است. این فشارها همه به خاطر منافع دنیائی است ـ مردم بسادگی فقط سنگ منافع خود را به سینه می‌زنند. به نظر من این نوع فشارها، که به موجب آن مردم می‌کوشند به نوعی از همسر یا نزدیکان و بستگان یك حکمران چیزی بدست آورند، همیشه در روسیه رایج بوده است و بخصوص در دوران «برژنف» که شدیدتر بوده. متأسفانه، آنچنان که من می‌بینم، این عمل از سوی «رایسا گورباچف» نیز بسیار تشویق و ترغیب می‌شد. نمی‌خواهم که هیچ کلمهٔ دلشکننده و اعتراض آمیزی پشت سر آنان که دیگر در صحنه نیستند بگویم، اما خوب می‌دانم که در دوران «گورباچف» بود که همسران ما بخصوص از زن اول مملکت خشمگین شدند. اکنون «نایتا» به‌طور اجتناب ناپذیری با «رایسا» قیاس می‌شود.

هنگامی که «گورباچف» از محل کار به ویلایش می‌آمد (این را محافظانش به من گفتند)، «رایسا» به بدرقه‌اش می‌آمد و همانجا در بدو ورود وی را با خود برای قدم زدن می‌برد ـ یك دور، دو دور، یا سه دور به گرد منزل می‌گردند که راه آرام کردن «گورباچف» همین بود. او در طی قدم زدن در کارهای آن روزش صحبت می‌کرد. همسر «گورباچف» به تفصیل از قضایا خبردار نمی‌شد و تنها به‌طور کلی از ماجراها آگاه می‌شد. این مسأله هیچ کمکی نمی‌کرد. اما یك اثر داشت، و بر یك نفر اثر داشت، بر وضعیت کلی و نگرش «گورباچف» نسبت به مردم، نسبت به گماردگان ستاد، و نسبت به سیاست به‌طور کلی. هنگامی که من به منزل می‌آمدم همسرم و دخترانم از تماشای تلویزیون دست می‌کشیدند و مرا با سؤالها و حرفهای گوناگون خود بمباران می‌کردند: پدر فلان موضوع چیست؟ فلانی چه می‌کند؟ شما چطور... و من ناگهان آنان را متوقف می‌کنم ـ یك دقیقه صبر کنید. بگذارید نفسی تازه کنم. من در منزل به سیاست احتیاجی ندارم!

بعضی مردم به «نایتا» درخواست‌هایی دربارهٔ برنامه‌ها و مشکلات خود می‌دهند تا نزد رییس جمهور شفاعت کند ـ وی بسادگی نمی‌تواند برای دیگران شرح دهد که شوهرش به این حرفها گوش نمی‌دهد.



ششمین کنگرهٔ نمایندگان مردم که در آوریل سال ۱۹۹۲، ۸ ماه پس از کودتا برگزار شد، نخستین کوشش بی‌ثمر نیروهای ضداصلاح برای عقب راندن سیاست «بهبود سریع» ما بود (که می‌تواند تعبیر بی‌معنی کنگره، اما کوتاهترین تعبیر از آن باشد).

باید تصدیق کنم که احساس من اکنون نسبت به کنگره با احساسی که آن زمان داشتم تفاوت دارد. به بیان آشکارتر، من پس از تجربه‌ام از کنگره های شوروی [سابق] دوران «گورباچف» و کنگرهٔ روسیه که خود من در آن شرکت داشتم، نسبت به آن خوش بین تر شدم؛ تصویری که من از مجلس در ذهن داشتم، تریبونی واقعی در سراسر کشور بود. ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که پس ازسالهای صدارت مجلس فرمایشی خسته کننده «برژنف»، این نشست های پارلمانی جدید چه رویدادهای بزرگی در کشور ماست. مردم هر شب به صفحه تلویزیونهای خود چشم دوخته بودند و منتظر بودند تا ببینند نمایندگان برگزیدهٔ آنان چه می کنند.

به سبب احترام اولیه‌ام برای مجلس به عنوان یك نهاد قانونی، انتقاد شدید دولت که ۳ ماه اول اصلاحات ما را دنبال می کرد برایم گران آمد. از آن پس، گزارشهایی از چندین تحلیلگر مختلف دریافت کردم که هیچ چیز خوبی برای گفتن نداشتند. با وجود اینکه «ایگور گایدار»، سیاستمدار ناآزموده اطمینان داد که کشور در آستانه ثبات اقتصادی است، اطمینان او برایم خنده آور بود. اما در ماههای آوریل و می، نخستین خیزش کنترل قیمت ها در زمینهٔ منابع انرژی به اجرا در آمد. این دومین دور تورّم پس از آزادسازی قیمت ها در ماه ژانویه بود (تابستان نیز دور سوّم فرا رسید)، با این همه هیچ ثبات اقتصادی در آیندهٔ نزدیك قابل پیش بینی نبود. روحیهٔ دولت یك نگرانی عمده بود، اما هنوز به سقوط و زوال دچار نشده بود. تنها روزنهٔ امیدبخش قول کشورهای «گروه هفت» مبنی بر پرداخت آنی کمك مالی بزرگ بود. در چنین لحظهٔ حساسی ما به متخصصانی اتکا داشتیم که امروز یك چیز می گفتند و فردا یك چیز دیگر. چنین ابهام و سردرگمی به هیچ عنوان قابل تحمل نبود.

نظر به اینکه قصد نداشتم از دولتم جدا شوم، نزدیك شدن به کنگرهٔ ششم را با این موضوع سیاسی که من باید گوشمالی خوبی به آن بدهم آغاز کردم. این البته کمی خشن بود، اما دقیقاً چیزی بود که باید انجام می‌دادم.

اما این کار اثری به کمال ناخواسته داشت.

من از کار بعضی از وزیران ناخشنود و عصبانی بودم. مشورت با گروههای سیاسی در نخستین روز مجلس معلوم کرد که نمایندگان نیز چهره هایی چون «ولادیمیر لاپوخین»، وزیر سوخت و انرژی؛ «ادوارد نپروف» وزیر آموزش؛ «آنوری وروبیوف»، وزیر بهداشت؛ و «پیوتر آون» وزیر اقتصاد را پردردسر و مشکل آفرین می دانند. من هم

طبیعتاً این فهرست را از طریق «بوربولیس» برای «گایدار» فرستادم، چرا که دیدار با اعضای دولت را در آن زمان عملی نسنجیده و خام می‌پنداشتم. گروه «گایدار» با پیشنهاد من مبنی بر بعضی تغییرات در کابینه را بی‌نهایت بد برداشت کردند. آنان متقاعد شده بودند که جناحهای ایشان به‌طور کامل پوشیده شده است و من فکر می‌کردم که بعضی از آنان بسادگی شوکه شده اند. من با «گایدار» شخصاً صحبت کردم و نام این ۴ نفر را به او گفتم. جلسه اضطراری دولت اعلام شد و بیم آن می‌رفت که همه وزیران باتفاق با تصمیم برکناری این ۴ تن مخالفت کنند. اما برای وزیران «گایدار» چنین تصمیمی در اوج برنامه اصلاح اقتصادی، و در گیرودار بحرانی‌ترین زمان در کشور بسیار دشوار بود. حرکت بعدی آنان، تقاضای یك جلسه فوق‌العاده با من بود. دریافتم که با پیشنهاد برکناری این ۴ وزیر، آنان را دلسرد و نومید کرده ام. اما من هم مشکلات خودم را داشتم. مجلس برنامه‌ریزی می کرد تا عملکرد دولت را با دیدی منفی مرور کند. اگر مجلس چنین قطعنامه‌ای را تصویب می‌کرد، به این معنی بود که اصلاحیه‌های فوق‌العاده ای برای قانون اساسی باید در این اجلاس یا اجلاس بعدی به تصویب می‌رسید. که فاتحهٔ اصلاحات اقتصادی به حساب می آمد که هرگز گمان نمی‌رفت تعطیل شود. کوشیدم تا آرام سخن بگویم، خیلی آرام، چنانکه تصمیم‌هایم مانند حرفهای یك مدیر خشمگین جلوه ننماید. اما این جوانان گردن فراز آرامش مرا به «سردی» و «دوری» تعبیر کردند. روز بعد، «گایدار» به مجلس آمد، اجازهٔ صحبت خواست، و استعفای دسته‌جمعی هیأت دولت را اعلام کرد. این مشتی بر سیمای کشور بود.

نخست، باید یك بار دیگر اشاره کنم که «گایدار» یك تصمیم سیاسی بزرگ گرفت که به‌طور کامل از «بوربولیس» مستقل بود. هیچکس چنین گمان نمی کرد، هرچند این مسأله از بیرون بسیار منطقی، ساده، و طبیعی جلوه می کرد که من نمی توانم درك کنم که چرا اکنون تا این اندازه نمایندگان آشفته و مضطرب هستند.

دوم، من گمان نمی‌کردم کل دولت یکجا استعفا دهد، زیرا دولت با هیچکس هماهنگ نبوده است. درابتدا، این یك غافلگیری ناخوشایند بود، اما بزودی من حرکت «گایدار» را تشویق و تحسین کردم. این یك نقطه عطف مهم بود. «گایدار» خود ماهیت کنگره را درك کرده بود: این یك نمایش سیاسی بزرگ بود، یك سیرك بزرگ، جایی که فقط تردستی‌ها و نیرنگ‌های مهیج و نمایشی و پیچ و تابهای پرهیجان همه را به وجد

می‌آورد. پیروزی کامل بود: کنگره قطعنامه خود را پس گرفت و خواستار برکناری وزیر اقتصاد شد. اصلاحیه‌هایی که در تکمیل قانون اساسی به تصویب رسید، قدرت بیشتری به رییس جمهور می‌داد، جلسه بعدی به پاییز موکول شد. استعفای «گایدار» و وزیرانش رد شد.

باری، چنانکه اشاره کردم، کمی تغییر در کار دولت همان چیزی بود که من در مقام رهبر آن برای خود می‌خواستم. این موضوعی محض که نمایندگان بر آن پافشاری می‌کردند نبود. یك ماه پس از این اجلاس، من این مسأله را دوباره مرور کردم. در جلسه وزیران، من حکم اخراج «لوپوخین» را اعلام کردم.

دو چهره را خوب به یاد دارم: یکی سیمایی سرخ‌رنگ که چهرهٔ «گایدار» بود؛ دیگری سیمایی به سپیدی برف که چهرهٔ «لوپوخین» بود. دیدن آنان برایم دشوار بود. شاید وزیران جوان چنین می‌انگاشتند که من نیز مانند یك معلم خبیث بعضی چیزها را به‌طور کثیفی به یاد سپرده‌ام، تا اکنون با ترکهٔ درخت بید به خاطر نافرمانی آنان را گوشمالی دهم. به هیچ عنوان چنین نبود. یك دلیل محکم برای اخراج «لوپوخین» وجود داشت، «گایدار» با استفاده از وی در مقام دژکوب[۶]، مرا وادار کرد تا قیمت‌های منابع انرژی را همزمان با سایر قیمت‌ها بدون هیچ محدودیتی آزاد کنم. تاریخ‌نگاران آینده معلوم خواهند کرد که کدام یك از ما بر حق بوده است، اما من همیشه سیمای رنگ پریده و مرگ‌آلود «لوپوخین» را به یاد خواهم داشت.

در کدام نقطه از روابط ما «روتسکوی» سخنرانی ضد«یلتسین» معروف خود را ایراد کرد؟ «روتسکوی» آشکارا شیوهٔ بسیار معروف خود را از ابتدا رواج می‌داد ـ شیوهٔ مغرورانهٔ «دیدار با مردم»، «مهم نیست که این تا چه حد دردناك است». سپس، به یاد دارم که روزی یکی از دستیارانم با چشمان گرد شده از تعجب با یك نوار سخنرانی «روتسکوی» نزد من آمد. هیچکس دستگاه ضبط صوتی در جیب «روتسکوی» مخفی نکرده بود، این نوار را از تلویزیون ضبط کرده بودند، که وی از طریق آن نظرات خود را پخش می‌کرد. وی بسیار مؤدبانه! اهانت و پرخاش را آغاز کرد.

به نظر شما باید به رییس جمهور چه بگویم ـ بگویم کیف پولت را به من بده. اوه، ۳ هزار روبل پول در آن است. برو ببینم می‌توانی با آن زندگی کنی! این بخشی از

---

۶. میلهٔ مخصوص شکستن دروازه‌ها و غیره ـ م.

سخنان «روتسکوی» ـ معاون من ـ بود، که از تلویزیون پخش شده بود. اگر از برنامه «گایدار» خبر نداشت او را می بخشیدم. حتی اگر می خواست امتیاز بیاورد، می خواست در برابر حضار فریاد بزند تا روحیهٔ جنگجویانه و خشن خود را منتقل کند او را می بخشیدم. آنچه که من فهمیدم. اما آنچه که نفهمیدم این بود که چرا «روتسکوی» خیره در چشمان من سوگند وفاداری خورده بود. چرا وی به توطئه هایی که در پشت صحنه طرح می شد اشاره داشت، در حالی که مانند روز روشن بود که او مسأله ساز اصلی است؟ از همه گذشته، نوارها و دست نوشته هایی از سخنرانیهای او وجود داشت- که بسختی از دولت انتقاد کرده بود. با این همه، در آن زمان به این نتیجه رسیدم که این فریادهای صادقانه یك نظامی است که تیزبینی و مهارت سیاسی و اقتصادی ندارد. این اتفاق افتاد. هنوز گمان ندارم که این کار «روتسکوی» خیانت به حساب آید.

رسانه ها پیوسته ادعا می کردند که برخی از طرفداران اقتصادی به دولت و شخص من فشار می آوردند. این چنین مقالاتی کمی برایم بامزه و خنده دار بود. من از جزئیات دارودسته های طرفداری بعضی مسائل در مجلس های غربی، مثلاً در آمریکا زیاد سر درنمی آورم. تصورم بر این است که دارودسته های نفوذ سیاسی و طرفدار برخی مسائل در مجلس تمام جنگ افزارهای خود را به صحنه می کشند، با باج سبیل، پول چایی! و شیرینی بچه ها! کار را آغاز می کنند، و دست آخر کار را با مبارزه تبلیغاتی درمطبوعات تمام می کنند.

مردم در کشور ما از مجتمع های صنعتی ـ نظامی به عنوان نقطه اتکای همه چیز صحبت می کنند. آنان به نام «آرکادی ولسکی»، رئیس مجتمع های دفاعی، فرمانده ارتشبدها، عضو تمام وقت حزب دعا می کردند ـ و شما انواع نقشه های پنهانی، و کابینهٔ سایه وار را در ذهن مجسم می کنید.[7] در واقع، هواداری در روسیه، حتی از مخالفان

---

۷. «ولسکی» (Volsky) هنگامی که «آندروپوف» دبیر کل حزب بود به عنوان دستیار و کمك کار او بود و یکی از مقامهای بلندپایه کمیته مرکزی نیز بود که در مشاغل کلیدی و مهمی در اتحاد شوروی [سابق] کار کرده است. وی اکنون رییس اتحادیه مدیران و مؤسسان صنایع روسیه است، و نیز از طرفداران سازمان صنایع بزرگ با حمایت دولتی. حزب «ولسکی»، اتحادیه شهروندان، یك گروه میانه رو طرفدار اصلاح آرام برای حفاظت از صنایع بزرگ، در انتخابات سال ۱۹۹۳، کمتر از ۵ درصد آرا را بدست آورد، و به همین دلیل نتوانست به مجلس راه یابد. با این وجود، چنانچه مقامات دولت فعلی پیشنهاد

←

نخست‌وزیر انعطاف ناپذیری چون «گایدار» آسان و ساده است. واقعیت این است که خود من چندین دهه در نظام اتحاد شوروی [سابق] به عنوان مدیر اقتصادی کار کرده ام. من مشکلات را خوب می شناسم و از زندگی واقعی در هر دو شرکتهای صنعتی کوچك و بزرگ آگاهی دارم. من بهترین و بدترین عوارض مدیران، کارگران و مهندسان مجتمع های خود را می شناسم، با وجود اینکه من از نظر حرفه ای سازنده هستم (و این به‌طور مسلم نشان خود را در من گذاشته است)، با صنعتِ سبك و سنگین بخوبی آشنا هستم. من باید در مقام عضو رسمی حزب کمونیست در «اسوردلوفسك» عمیقاً با این آش شله قلمکار سیاسی درگیر می بوده ام.

بنابراین، اگر صنعتگر میانسالی نزد من بیاید و با لحنی نگران و پریشان بگوید: «بوریس نیکلایویچ، ۴۰ سال است که من در صنعت نفت کار می کنم. «لوپوخین» شما چه می کند؟ چنین و چنان می شود. آمارها چنین و چنان هستند. این یك کابوس است؛ همه چیز دارد به جهنم می‌رود.» البته من شکیبایی‌ام را از دست می‌دهم. احساس می کنم که باید تغییراتی انجام شود.

نخستین کوشش من برای افزودن «یوری شورکوف» یا «ولادیمیر لوبوف» دو مدیر سابق کارخانه های فصلی، به دولت برای برقراری موازنه، متکبرانه از سوی «گایدار» رد شد. با این همه، می‌دانستم که دولت جوان تا گردن در باتلاق مشکلات و نابسامانی غرق است (من هر پنجشنبه با وزیران در یك نشست رسمی اجباری دیدار می کردم)، من وادار شدم تا چند مدیر کارخانه شایسته و فعال بر سر کار آورم.

مدیر کارخانه در روسیه کیست؟ نخست، وی کسی است که به شما شغل می دهد و حیات و زندگی خانوادهٔ شما را ممکن می کند، کسی که شما را پای نردبان ترقی می‌رساند یا شما را از آن بالا می کشد. حال فرقی نمی کند که آیا او مدیر یك کارخانه دولتی است که با تشکیل یك شرکت سرمایهٔ مشترك خصوصی شده است، یا مدیر کارخانه ای که هنوز دولت از آن حمایت مالی می کند. واقعیت این است که مدیر واقعی کارخانه کسی است که سرنوشت شخص شما را رقم می‌زند.



کردند، دست‌کم برخی از صنعتگران تأثیر قابل ملاحظه‌ای دیدند. «ولسکی» از سوی رسانه‌های شوروی [سابق] و نیز غربی به عنوان چهرهٔ پنهان که دولت را از پشت صحنه با تماسهای گستردهٔ خود در مجتمع‌های صنعتی ـ نظامی تحت تأثیر قرار می‌دهد، معرفی شده است ـ م.

پس از مشورت با کمیته‌های پارلمانی مناسب، دو نفر برای مقام دولتی نامزد شدند: «گئورگی خیژا» و «ولادیمیر شومیکو». (چند ماه بعد «ویکتور چرنومیردین» به صحنه آورده شد).

دراین هدف واقعی و پشت صحنهٔ تمام این سازماندهی‌های دوباره؛ چه حقیقتی نهفته بود؟ من در جای خود دربارهٔ «لوپوخین» صحبت خواهم کرد. وی اقتصاددان بااستعداد و برجسته‌ای بود، یکی از با استعدادترین و تواناترین وزیران دولت «گایدار». اما آشکارا معلوم بود که صنعت نفت و گاز در کل سیاست قیمت‌گذاری ما بسیار مهم بود. آیا باید قیمت مواد سوختی و انرژی‌زا آزاد می‌شد یا کنترل می‌گردید؟ هر اشتباه بزرگی که در این زمینه انجام شود بسرعت در تمام نظام اقتصادی کشور اثر می‌گذارد، زیرا تمام شاخه‌های صنعت به انرژی وابسته‌اند.

تصمیم سنجیده‌ای گرفتم تا «لوپوخین» را از مقام خود بردارم و بجای او «چرنومیردین» را در دولت بکار گمارم (چرنومیردین را از روزهایی که در اورال بودم می‌شناختم). من همچنین می‌دیدم که اصلاح اقتصادی کشور می‌رود تا ناکام بماند: این اصلاحات سبب ایجاد واقعیت‌های اقتصادی نوینی شده بود ـ مواد خام و بازارهای کالا و مواد غذایی، بازاری مطمئن، نظام بانکی زنده و نوحیات، و بازار سهام در روسیه، که بازرگانی و تجارت روسیه را به قهقرا می‌بردند. چنین چیزی از زمان برنامه اقتصادی نوین «لنین» دیده نشده بود.

هنگامی که از این نتیجه‌های اصلاح اقتصادی آگاه شدم، خواستم تا این سیاست نوین را با گماردن چهره‌ای نیرومند و پراشتیاق عمر طولانی بخشم. بموقع خود درستی این کار به من ثابت شد. «چرنومیردین» خیلی دیر به صحنه آمد، اما انتصاب وی تداوم سیاست اقتصادی دولت را تضمین کرد، و مرتجعان مجلس را وادار کرد تا در اوایل سال ۱۹۹۳ به دولت حمله کنند.

ماجرای وزیران بهداشت و آموزش کاملاً به گونه‌ای دیگر بود، اما از برخی جنبه‌ها سرنوشت آنان مثل «لوپوخین» بود. «ووروبیوف»، وزیر بهداشت، با «گایدار» به دولت راه یافت، و وزیر آموزش «نپروف» حدود یك سال پیش از آنان به دولت رسیده بود. هر دو ایشان میانسال، کامل و با تجربه، و متخصصان برجسته و سرآمد در زمینه‌های کاری خود بودند. «نپروف» به دلیل تمرد و طغیان در برابر تعصب و خشك مغزی دانشکده علوم تربیتی مشهور شده بود. وی تیم خود را همراه خود به وزارت آموزش

آورد و برنامهٔ به کمال جدیدی برای تجدید ساختار نظام تحصیلی روسیه پس از کمونیست بنیان نهاد. «وورو بیوف» با نظرات تازه‌ای در بارهٔ بازسازی نظام درمانی به دولت آمد. تفاوت این بود که «نپروف» یك سال زودتر به دولت آمده بود، یعنی زمانی که حکومت سابق هنوز بر سرکار بود و نظام سلسله مراتبی خشك و متعصب هنوز قدرت را به دست داشت و مردم از حکمرانان آنان اطاعت می‌کردند. وی با این نوع فرمانبرداری و انقیاد واقعاً توانست سیاستهای آموزشی نوینی را تدوین و به اجرا در آورد. اما هنگامی که «وورو بیوف» به دولت رسید، نظام درمانی که او مسئول آن شده بود، به کمال متلاشی و منهدم بود. هیچ کس نمی‌خواست تغییرات را بپذیرد یا با آنان همراه شود، که فقط یك دلیل بسیار ساده داشت: کارمندان وزارتخانه از کار کردن دوری می کردند. نظام درمانی یك نقطهٔ دردناك، از نظر مفاهیم سیاسی مجازی و واقعی در جامعهٔ ما بود. به محض آنکه اصلاحات غیرقابل درکی در نظام درمانگاههای رایگان آغاز شد، بحثهای پرهیاهویی در بارهٔ هزینه‌های درمانی سرسام‌آور بالا گرفت، و مردم واقعاً چیز دیگری می اندیشیدند. با وجود آنکه مدارس خصوصی که شهریه می گرفتند بسیار کم بود (آنها همه را به دلایلی عصبانی می کردند، هرچند من هرگز نفهمیدم چرا: خوب اگر آنها را دوست ندارید، به آن مدارس نروید)، صحبت از هزینه‌های درمانی همه را عصبی می کرد. جانبداری «وورو بیوف»از پزشکان خصوصی در نظام درمانی جدید توجه زیادی را به خود جلب کرد و تبلیغات منفی در بارهٔ آن به راه افتاد، از جنبه مثبت درمانگاههای پولی و پزشکان با حق درمان زیاد چشم‌پوشی می شد ـ و دلیل خوبی هم داشت. هرگونه اصلاح در نظام درمانی، بر خلاف کل اصلاحات اقتصادی، باید در طی مراحل برنامه‌ریزی شده در چند سال انجام می گرفت.

انتخاب هدفهایی که باید دولت به آنها دست می یافت از سوی مجلس به احتمال زیاد در طلیعهٔ مجلس ششم نهایی می شد، و دستان کسانی را که برای استعفای وزیران با گروههای سیاسی مجلس ساخت و پاخت داشتند، نشان می‌داد. «اتحادیه مدنی» آقای «ولسکی» توجه خود را بر وزارتخانه‌های روابط اقتصادی خارجی و سوخت و انرژی معطوف داشته بود، زیرا بیم آن می رفت که سیاستهای جدید در این زمینه‌ها بیش از هر عامل دیگر برای صنایع مخرب باشد. اتحاد کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های روسی، که به عنوان «میهن پرست» شناخته می شدند، به مسائل اجتماعی از قبیل درمان توجه خاص داشت، زیرا نظامنامهٔ آنان بر باقی ماندن خدمات اجتماعی رایگان تأکید

داشت که آنان تحت نظام شوروی [سابق] قدیمی از آنان بهره‌مند بودند. در این مرحله از بازی، رغبت و اشتیاق این گروهها؛ بخصوص زیاد نبود.

اصلاحات در بخشهای آموزش و درمان نسنجیده و پیش از موقع نبود؛ درست برعکس، از زمان انجام آنها خیلی هم گذشته بود. داستان این وزیران ناکام، هرچند بشدت مقطعی بود و مشکلات زیادی به بار نیاورد، دلیل روشن آسیب‌پذیری دیگر در برنامه همه جانبه ما بود: انجام اصلاحات در همه زمینه‌ها به یکباره، بسیار دشوار است.

در ابتدا و اوایل سال ۱۹۹۲، مردم از چیزی صحبت نمی‌کردند مگر موج تازهٔ اعتصابها. اقتصاددانان پیش‌بینی می‌کردند که سقوط تولید، سبب بیکاری گسترده خواهد شد. مخالفان سیاسی اصلاحات در مجلس می‌گفتند که مردم، بهمن ناگهانی افزایش قیمت‌ها را تحمل نخواهند کرد و برای تظاهرات به خیابانها سرازیر خواهند شد، و در خیابانها کاسه و بشقاب خالی خود را به هم خواهند کوفت. ناگهان، مشکل کمبود نقدینگی بالا خواهد گرفت، و کارمندان و مستخدمان تمام مناطق ماهها حقوق و مقرری خود را دریافت نخواهند کرد. اما درسال ۱۹۹۲، هیچ کدام از این پیش‌بینی‌های دردآلود درست از آب در نیامد. در واقع، فقط دو گروه مردم واقعاً درخواست‌های خود را مطرح کردند ـ آموزگاران (همراه با کارمندان مهدکودکها) و معدنچیان. گرفتاری کارمندان مهدکودکها اسف‌انگیز بود، و حتی در مسکو، حقوق و مزایای آنان به‌طور خنده‌دار و مسخره‌ای کم بود. فقط احساس تعهد انسانی آنان به سرنوشت بچه‌های کوچك بود که این کارمندان را بر سر کار نگهداشته بود و نمی‌گذاشت کارمندان، دختران جوان و زنان دست به عمل بیسابقه‌ای بزنند ـ اعتصاب در مهدکودکها سبب بروز مشکلات در تمام اقتصاد کشور بویژه در منطقه‌ای که زنان مشغول به کار بودند، می‌شد.

درگیری و گرفتاری معلمان مدارس نیز واقعیتی انکارناپذیر و مثل مشکل کارمندان مهدکودکها بود، هرچند شاید نه با چنان شدتی. به هرحال، مشکلات معلمان و کادر آموزشی مدارس از مشکل کل کارمندان دولت که حقوق آنان از بودجه کشور پرداخت می‌شد، جدا نبود. افزایش قیمت‌ها، تورم مهار گسیخته، و اقتصاد سردرگم همهٔ گروههای مردم را بشدت ـ دقیقاً برای بقایشان ـ به سیاست رفاه اجتماعی که ما تدوین می‌کنیم، وابسته کرده بود. با وجود برخی حرکتهای تکروانه توسط معلمان در بعضی از شهرها، آنان به‌طور کلی درجستجوی رویارویی و درگیری مستقیم نبودند.

ما يك نظام هماهنگ پرداخت منفرد برای کارمندان دولت، شامل معلمان، در تمام

شاخه‌های اقتصاد آماده کردیم. حقوقها افزایش یافت. البته افزایش حداقل حقوق، کل ساختار حقوق و دستمزدها را بالا می‌برد، و این انعطاف‌پذیرتر از آنچه همه را راضی کند، نبود. اما امیدوارم روزهای ثبات را نیز ببینیم.

همه می‌دانستند که معدنچیان رابطه خاصی با من داشتند، حتی از روزهای سال ۱۹۸۹، هنگامی که گروه بین منطقه‌ای خواستار اعتصاب عمومی شد و آنان با یکی از درخواست‌های سیاسی خود پاسخ دادند: استعفا و برکناری «گورباچف». برای تضمین «دنباس»[8] به عنوان بخشی از اوکراین، اکنون در دل «لئونید کراوچوك» بود. «وارکوتا» و «کوزباس» مناطق معدنکاری زغالسنگ هستند که من بارها از آنها دیدار کرده‌ام و به‌طور حتم باید به آنجا باز می‌گشتم. درخواست‌های معدنچیان بارها بسختی اعلام شده بود و آنان انتظار داشتند من اقدامهای لازم را انجام دهم، اما آنان در طی اصلاحات اقتصادی سخت و خشن از من پشتیبانی کردند.

ما «ضرب‌المثلی» در روسیه داریم که می‌گوید، وقتی چوب را ریزریز می‌کنید، ریزه‌ها به اطراف می‌پرند.[9] با وجود آنکه «خاسبلاتوف» کوشید تا معدنچیان را به عنوان ریزه‌های اقتصادی تصویر کند که بر اثر چوب بری دولت «گایدار» به آسمان پریده‌اند، درخواست‌های آنان برازندهٔ این چنین تصویری نبود. این معدنچیان مخالف اصلاحات اقتصادی نبودند. با این همه، آنان می‌کوشیدند تا از منافع اقتصادی خود دفاع کنند، و پافشاری می‌کردند که چنین کار دشواری باید با بخشی از منافع و مزایای همه جانبه صنعتِ پاداش داده شود، از بخت بد، ما سازوکار دقیقی برای تبدیل کردن شرکتهایی چون معادن زغالسنگ به شرکتهای سهامی مشترك نداشتیم. دراین باره مذاکرات سخت و طولانی همواره در جریان بود.

باید بگویم که در بهار و تابستان سال ۱۹۹۲، هنگامی که کلمهٔ «اعتصاب» در کشور طنین انداز شد (توقف کار واگنهای حمل زغالسنگ، توقف و تعطیلی کارخانه‌ها، توقف حمل و نقل)، دستیارم «یوری اسکوکوف»، با شجاعت بسیار زیادی با معدنچیان بارها مذاکره کرد. من زمانی که در کمیته اجرایی شهر مسکو کار می‌کردم، «اسکوکوف» را دیدم. وی در آن زمان رییس «کوانتوم» یك مجتمع دفاعی بزرگ، بود و برای انتخابات

8. Donbas

۹. اشاره به سبکی ریزه‌های بریده شده ـ م.

پارلمان شوروی [سابق] در برابر «ویتالی کوروتیچ» نامزد شده بود: «کوروتیچ» نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته‌ای بود و در آن زمان ویراستار روزنامه «اوگونیوك» (مشعل کوچك)، پیشگام «گلاسنوست» نیز بود. «اسکوکوف» با توجه به ارتباطات پنهانی و دسیسه بازی حزب (که در نخستین کتابم بیراهه تشریح شد)، در انتخابات برنده شد و تحت‌الحمایه حزب بودن خود را ثابت کرد.

«اسکوکوف» مرد باهوش و زیرکی است ـ که نخستین صفتی است که باید دربارهٔ او بیان کرد، و بسیار عبوس و کم حرف. بسیاری می‌پرسیدند: نقش وی در حلقهٔ درونی دولت من چه بوده است. این پرسش معقولی بود. «اسکوکوف» واقعاً سایهٔ نخست‌وزیر بود که من همیشه در ذهن داشتم. «سیلایف»، تحت مدیریت «اسکوکوف» بر شورای اقتصاد مجلس مقننه، و هم «گایدار»، کسی که شاهد دبیرکل شورای امنیت شدن «اسکوکوف» بود، احساس تهدیدی پنهان از سوی «اسکوکوف» داشتند. هر دو آنان بارها دربارهٔ «اسکوکوف» با من صحبت کرده بودند.

من هنوز به نقش «اسکوکوف» در طی کودتای اوت ۱۹۹۱ اشاره نکرده‌ام، که اهمیت زیادی داشت، و شاید اهمیت آن را بتوان بیشتر از بسیاری از مقامات رسمی و رهبران مردمی دفاع از مجلس شوروی [سابق] دانست. «اسکوکوف» در مقام نمایندهٔ من، با «پاول گراچف» و «بوریس گروموف» که به ترتیب نمایندگان ارتش و وزارت کشور بودند، دیدار کرد. این دیدارهای بسیار محرمانه نقش حیاتی و قاطعی داشتند و دست کم اثر روانی آنها بسیار زیاد بود. «اسکوکوف» در آن زمان کمتر در ملأ عام ظاهر می‌شد که به‌طور حتم مرا تحت تأثیر قرار می‌داد. با این همه، من دریافتم که نظرات سیاسی کلی «اسکوکوف»، که در موضع او در اصلاح اقتصادی اشاره‌ای به آنها نشده بود، به‌طور مشخص با نظرات من، «گایدار» و حتی «بوربولیس» تفاوت دارد. این تفاوت برای پشتیبانان و حامیان من نیز مایهٔ نگرانی بود. فکر می‌کردم «اسکوکوف» فهمیده است که در روسیهٔ امروز شما باید برای یك دولت نیرومند کار کنید، نه برضد آن. در واقع، چه چیز اشتباه بود؟ هرچند فقط یك نخست‌وزیر غیررسمی، «اسکوکوف»، بود که مدت زیادی از اقتدار سیاسی در میان مدیران حزب و نظام اقتصاد برخوردار بود و خاری به پهلوی نخست‌وزیر واقعی به‌شمار می‌آمد. («اسکوکوف» به‌طور حتم تنها سیاستمدار از قوهٔ مجریه بود که شغل و مسئولیت مهمی در مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] بدست آورده بود).

«اسکوکوف» در اواخر سال ۱۹۹۲ رفتار عجیب و غریب خود را آغاز کرد. هر زمان او را می‌دیدم، وی با شور و حرارت و بارها ادعا می‌کرد: ««بوریس نیکلایویچ»، من تنها فرد وفادار به شما هستم؛ همهٔ اطرافیان شما، دشمنان شما هستند»، که مرا به تعجب می‌انداخت. شاید او جنون آزار داشت.

به نظر من، چنین شخص نیرومندی برایش بسیار دشوار بود که با ما جور شود. سرویس «اسکوکوف» با توجه به نفوذ قابل توجه و دیرینهٔ آن، در دولت دمکراتیك جدید روسیه به‌طور حتم ترکیبی از آسودگی و حفظ نفوذش بود. این سازگاری بسیار سخت حاصل می‌شد. «اسکوکوف» با توجه به مقاومت در مجلس و اختصاص اطلاعات بسیار زیاد از منابع مختلف، نمی‌توانست تصمیم بگیرد و عاقبت از یك طرف جانبداری کرد. این جانبداری وجهه او را خراب کرد یا دست‌کم باعث شکست و ناکامی او شد. شاید ما این سایهٔ نیمه رسمی نخست‌وزیر را در سیاست دوباره ببینیم. امیدوارم چنین باشد، اما در مقام شخصی که روراست‌تر است.

در تابستان سال ۱۹۹۲، پیش از مسافرتم به ایالات متحده، در فرودگاه اعلام کردم که «ایگور گایدار» اکنون به عنوان جانشین رییس شورای وزیران روسیه منصوب می‌شود. این انتصاب به آن معنی بود که مقام نخست‌وزیری واقعی زمان زیادی بی‌متصدی باقی نخواهد ماند. «بوربولیس» و هم خود «گایدار» مرا در تنگنا گذاشتند. مدل قدیمی ـ گذاشتن ـ یك چهرهٔ سیاسی در رأس کابینه در حالی که معاون اول واقعاً کسی است که اقتصاد را اداره می‌کند ـ دیگر وجود نداشت. کسی که در گروه کاری «گایدار» به مقام معاونت نخست‌وزیران می‌رسید، نمی‌توانست رهبر باشد. اما خود «گایدار» به‌طور فزاینده‌ای زمام قدرت و ادارهٔ دولت را بدست گرفته بود، و ترس و احترام را حتی در مجلس آغاز کرد، هرچند «خاسبلاتوف» مسلسل‌وار از وی انتقاد می‌کرد.

در همان تابستان سال ۱۹۹۲، مسأله اقتصادی دیگری به مرکز سیاست کشانده شد ـ تضمین IMF (صندوق بین‌المللی پول) برای پرداخت وام بزرگ و تخصیص بودجه‌ای برای تثبیت «روبل». کارشناسان غربی همیشه گفته‌اند که «گایدار» نقش بسیار مهمی در این تلاش داشته است. با توجه به این واقعیت‌ها، تصمیم گرفتم تا «گایدار» را ظاهراً تحت فشار شرایط، به‌طوری غیرمنتظره و بی‌باکانه ارتقای مقام دهم. مخالفان «گایدار» دست‌کم از سازمان دادن یك حملهٔ دسته‌جمعی بر ضد او، دوری

می‌ورزیدند. آنان زمان را از دست دادند: بسیاری از مردم اغلب خبرهای مربوط به انتصابهای «گایدار» را با شادی و امید دریافت می کنند.

در پایان تابستان، اقتصاد کشور آشکارا به موازات دو خط شکست ترك برمی‌داشت. تدوین هرگونه معیار یا برنامه اقتصادی هنگامی که قیمت همه چیز با آهنگ یکنواختی افزایش می‌یابد، غیرممکن است و پایین نگهداشتن تورم بدون هرگونه استراتژی برای ثابت نگهداشتن حقوق و دستمزدها غیرممکن است. دراین میان، مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] می‌خواست دستمزدها و حقوقها را با قیمت‌ها هماهنگ کند. بیم آن می رفت که این دوران تورم‌زا سالها ادامه یابد. تورم یعنی آنکه تمام گروههای مردم زیر خط فقر زندگی می کردند، و با طبقه‌بندی دقیق، ثروت برخی از مردم به بهای فقیر شدن دیگران فزونی می‌یافت.

کشور به دوران دشوار از خود بیگانگی و دوری و بیزاری اجتماعی وارد می شد. این تصویر غم‌افزایی بود که ما پس از تجزیه و تحلیل اولیه اصلاحات اقتصادی به آن دست یافتیم. آیا تمام این مشکلات و نابسامانی‌ها از میان رفته است؟ من که گمان نمی‌کنم. هر کشوری چنین مسیری را طی کرده است، از یك اقتصاد منزوی، یك نابسامانی کامل به مسیر اقتدار و قدرت راه یافته است. حتی آمریکا، غنی‌ترین تمام کشورهای غنی، رکود اقتصادی بزرگ خود را پشت‌سر گذاشته است. راه آمریکا به سوی یك زندگی بسیار مرفه و کامیاب، طولانی و سخت بوده است.

اما روسیه، مثل همیشه، یك مورد کاملاً خاص است. روسیه به راه بازار در انتهای سدهٔ گذشته گام نهاد، و در سپیده دم سدهٔ حاضر هنوز در این مسیر گام برمی‌دارد. روسیه حتی پس از آرژانتین و لهستان، شیلی و برزیل، مجارستان و سنگاپور تحول را آغاز کرده است. نظام گسترده و عظیم اقتصاد جهانی واقعاً خیلی پیش از این شکل گرفته است، و روسیه هنوز نتوانسته جایگاه خود را در این نظام بیابد. بریدن از جهان متمدن به مدت ۷۵ سال، که در طی آن صنعت سوسیالیست گسترده شکل گرفت، ما را از پیشرفت طبیعی به سوی بازار باز می‌دارد. هیچکس هم منتظر ما نمی‌ماند. ما دوباره در تاریخ خود باید به خود باز گردیم، تا از ثبات خیالی دور شویم، ثبات یك زندگی نیمه پایدار و نیمه فقیرانه. یك بار دیگر باید آستین‌ها را بالا بزنیم و با تمام قدرت بکوشیم تا مانند دیگران قوی باشیم. نمایش باشکوه این گامهای بزرگ روسیه باید در این نقطه به پایان رسد. باید بپذیریم با وجود همه مشکلات اقتصادی که ما با دیگر کشورهای جهان

در آنها مشترك هستیم، سرنوشت و نصیب و قسمت ما با هم تفاوت دارد. پس از ۷۵ سال سوسیالیسم، این تفاوت دو چندان شده است.

کشوری با مجتمع‌های صنعتی بزرگ، سازمانهای بزرگ، مجتمع‌های کشت و صنعت و تجارت کشاورزی بزرگ، بازرگانی بزرگ (و حتی شهرهای کاملاً صنعتی و کارخانه‌ای) به‌طور مسلم نوعی روابط را تحت نظام ارباب و رعیتی از نو ایجاد خواهد کرد: وابستگی متقابل سُنتی و مستحکم و خشن. در برابر این جهان کهنه و قدیمی، سازمان بازرگانی زودگذری قرار دارد که هنوز از هیچ نوع دستبرد و چپاولی در امان نیست، و نمی‌تواند هیچ چیز شریك‌های خود را تضمین کند، هرچند آنان بسیار انعطاف پذیر هستند. پیوند این دو جهان و تأثیر آنها بر یکدیگر؛ به زمان بسیاری نیاز دارد. به نظر من، این مسأله دست کم سالها طول خواهد کشید. تا زمان برقراری چنین پیوندی، کارمندان می توانند بسادگی از بخش دولتی به خصوصی در رفت و آمد باشند، خود و خانواده شان را از آسیب این جنبش و تحرك در امان دارند. اما ما نباید اولویتها، تعهدات و پایبندیهای مقید کنندهٔ خود را بر این موضوع ظریف تحمیل کنیم. یك دولت نیرومند باید شهروندانش را هنگامی که به آنان خیانت شده است و از هول و هراس به خود می لرزند و هنگامی که مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی بر آنان سایه افکنده است، یاری رساند. در مقابل، هر دولت نیز از جامعه خود انتظارات زیادی دارد. غیر از تضمین‌های دمکراتیك و سیاست بین‌المللی صحیح، دولت انتظار دارد شهروندانش نجیب و با انضباط باشند. این مدل آمریکایی نیست، و حتی چنین بازاری که احتمال می‌رفت در ابتدای سال ۱۹۹۲ در روسیه برقرار شود، نیز نیست، ماهیت و سرنوشت مخصوص روسی خود را در دو سال اخیر در همهٔ تمامیت‌هایش احساس کرده است. ما فقط باید با دقت به آن گوش دهیم.

و سپس همه چیز سامان خواهد یافت.

دومین تابستان در روند اصلاحات اقتصادی دوباره با زمستانی رنج آور و مملو از پیش بینی های حزن انگیز دنبال شد. آیا می شد چنین نتیجه ای را پیش بینی کرد؟ آیا ما می توانستیم پیش بینی کنیم که اصلاحات «گایدار» آنچه که انتظار می رفت ـ یعنی ثبات اقتصادی سریع ـ را به ارمغان نخواهد آورد؟ البته ما می توانستیم پیش‌بینی کنیم. اگر مردم، بویژه مقامات بلندپایه دولت، پخته و کامل بودند، باید از تغییر طرحهایشان آگاه می شدند و می فهمیدند که چه نظراتی در عمل اجرا می شود. اما اقتصاد، اسیر و گروگان سیاست بود.

حمله و هجوم بی‌امان و خشم‌آلود به اصلاحات از سوی یك گروه، و واکنش تبلیغاتی و تحریك و دفاع سرسختانهٔ گروهی دیگر از «گایدار» و یارانش، مانع از آن می‌شد تا دولت به‌طور معمول کار کند. این نکته را نیز باید تصدیق کرد که مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] با ناامیدی و سخت در برابر معیارهای ثابت هنگامی که تورم هنوز به نقطه جوش نرسیده بود، و هنگامی که کنترل حقوق و اعتبار محدودتر می‌توانست به گونه‌ای دیگر باشد، مقاومت می‌کرد. در عین حال، مجلس فکر فرصتی بود که کنترل قوه مجریه را بدست گیرد و خواستار جایگزینی دولت با یك دولت ائتلافی بود. اما تغییر دولت نمی‌توانست دلیل هیچ‌گونه بهبودی در برطرف شدن مشکلات باشد. مشکل واقعی، از دست دادن اعتماد مردم، تدوین و اجرای سیاست متناقض، و آغاز تردید و سردرگمی بود. آنچه که در برابرم نمی‌دیدم، یك دولت معمولی با جهتگیری چپگرایانه سوسیالیستی بود، که علت آن را درك می‌کردم. بجای آن، یك دولت ائتلافی وجود داشت، که در حال و هوای سیاسی ما می‌توانست انفجارآمیز و به‌طور صریحی مرگ‌آور باشد. آیا این بدان معنی بود که ما باید یك دولت فن سالارانه (تکنوکراتیك) و مرکب از مدیران سابق مجتمع‌های بزرگ تشکیل می‌دادیم؟

در برخی موارد دو دل و مردد شده بودم. با «یوری شوکوف» یك دیدار بسیار جدی داشتم، و وی موافقت خود مبنی بر تغییر «گایدار» از مقامش را در این وضع بحرانی اعلام کرد (زمان اجلاس هفتم نمایندگان مردم نزدیك می‌شد). ما با فشار و مقاومت زیادی از سوی گروههای مجلس، حزبها، جنبش‌های سیاسی، و مدیران اقتصادی، مدیران کشاورزی، و مدیران شرکتها روبه‌رو نبودیم. آنان به دلایل مختلفی خواستار عزل «گایدار» بودند و این را مرتب درخواست می‌کردند. بیم آن می‌رفت نگاه کینه‌آمیز مخالفان به وعده‌ها و قولهای عمل نشدهٔ دولت «گایدار» به مجلس نیز سرایت کند و هجوم آنان همه را به ستوه آورد، که می‌توانست کشور را به بی‌ثباتی کامل کشاند و اقتدار سیاست و نظرات ما را از میان بردارد. چه چیزی می‌توانست به ما کمك کند تا از دودلی دوری کنیم و به برنامه اقتصادی ـ بنیادی و ریشه‌ای رو آوریم؟ کوشش خواهم کرد که تا به این سؤال پاسخ دهم.

در ۱۲ ژوئن سال ۱۹۹۲، نخستین سالگرد روز استقلال نوین روسیه[۱۰]، هواداران

---

۱۰. ۱۲ ژوئن سال ۱۹۹۲ روزی که قانون اساسی جدید روسیه به تصویب رسید و «بوریس یلتسین» به عنوان نخستین رییس جمهور روسیه برگزیده شد ـ م.

خشمگین رهبر نو کمونیست‌ها[11]، «ویکتور آنپیلوف» کوشیدند تا مرکز تلویزیونی «اوستانکینو» را بزور تصرف کنند. «آنپیلوف»، رهبر يك جنبش نوکمونیست افراطی به نام «مسکو کارگر»، بود و پیش از آن به عنوان خبرنگار برای «گوستل» رادیو (رادیو تلویزیون دولتی شوروی [سابق]) در نیکاراگوا کار کرده بود. مردم می‌گفتند: وی با نظریه مکتب هنری رمانتیك انقلابی خود از اوان جوانی «عقده»ای بار آمده است. وی در زندگی واقعی خطرهای زیادی به جان خرید: يك رهبر خیابانی و ژنرال سنگرها و گروه «مسکو کارگر» همیشه در میدانهای اصلی مسکو تظاهرات می‌کرد. نقش «آنپیلوف» برای خودش و برای ما که اطراف او بودیم خطرناك بود، زیرا او شخصاً هرگز مجبور نبود خطر کند، در حالی که اجتماع نخستین درسهای تروریسم سازمان یافته روسی را می‌آموخت ـ «آنپیلوف» مورد خشونت و بی‌حرمتی قرار نمی‌گرفت.

اینکه «آنپیلوف» سالخوردگان جنگجو را به تظاهرات خود می‌کشاند، کار بسیار حقیری بود. من احساسات و واکنش‌های دلیرانه و حریصانهٔ آنان را در برابر آنچه که در اطراف ایشان در طی اصلاحات روسیه بروز می‌کرد را درك می‌کردم. اما کشاندن آنان به تظاهرات، و راندن آنان به صف پلیس‌های باتوم به دست، و سپس پرداخت اندکی به آنان؟ این را نمی‌شد هرگز مکتب هنری رمانتیك انقلابی نامید ـ این مکتب «کلبی» مسلك‌ها[12] بود.

هیچ‌کدام از اینها هرگز در طی راهپیمایی‌های بزرگتر دمکراتها و تظاهرات میلیونی دیده نشد. این تظاهرات هرگز خشونت‌آمیز و با تلفات نبود. نظم و قانون برکارشان حاکم بود. نمایندگان مردم مسئولیت کامل امنیت تظاهرات را برعهده می‌گرفتند، و اگر لازم می‌شد، آنان را با کمك «اومون» پس از نخستین قرارداد با مقامات رسمی متفرق می‌کردند.

اما مبارزان «آنپیلوف» موضعی کاملاً متفاوت داشتند. آنان برای خونریزی قیام کرده بودند. خشونت ثابت می‌کند که مقامات نمی‌توانستند وضع را کنترل کنند، و نشانه دردسر و هرج و مرج بود. به این ترتیب آنان با خشونت و خونریزی به هر قیمتی نزاع می‌کردند. سپس ماهیت واقعی این بیانات عمومی معلوم شد، چنانکه مجلس

---

11. Neo - Communist

12. Cynicism

قانونگذاری شوروی [سابق] و سخنگوی آن، «خاسبلاتوف» آنها را چنین نامید. با وجود شمار زیاد سالخوردگان، و پرچمهای سرخ انقلابی و دیگر تجملات و تزئینات کمونیسم، دراین تظاهرات از اقدام فاشیستی محض حملهٔ وحشیانه و ناگهانی استفاده می‌شد، عملی که نو ـ نازیها در سراسر جهان از آن استفاده می‌کنند. دارودسته «آنپیلوف» در اطراف «اوستانکینو» گرد آمدند و همچنان که زنان میانسال و تکنسین‌ها پس از ساعت کار خود از آن ایستگاه تلویزیونی بیرون می‌آمدند، به آنان ناسزا می‌گفتند و آنان را با حرفهای زننده «ضدنژادی» آزار می‌دادند. آنان، مهندسان رادیو تلویزیون را در مسیر منزلشان پس از تغییر شیفت شبانه؛ با تخم‌مرغ می‌زدند. پلیس‌های جوان در اطراف تظاهرکنندگان حلقه زدند، تظاهرکنندگان می‌کوشیدند با هرچیز به دستشان می‌رسد به کلهٔ آنان بکوبند و آنان را از پای در آورند.

معلوم بود که اینان آدمهای خطرناکی هستند. یا واقعاً، آدمهای خطرناکی در ورای این تظاهرات خشمانه وجود دارد ـ اخلالگرانی که شاید از پشتیبانی پنهانی مقامات دولتی بانفوذ بهره‌مند بودند. بدون حمایت نیرومند و همه جانبه، تحریك موقعیت شدیدی نظیر آنچه در مسکو می‌دیدیم، غیرممکن بود. این کار را نمی‌شود بدون پشتیبانی انجام داد. پس از ۱۰ دقیقه تماشای برنامه تلویزیونی، ترس و وحشت مهیبی قلبم را فرا گرفت. سیمای آن تظاهرکنندگان بیرون «اوستانکینو» مرا تکان داد. این انفجار خشم‌آلود بی‌اختیار و خودانگیزی نبود، بلکه کوششی سازمان یافته و هماهنگ برای فشار آوردن بر دولت بود. آنان می‌کوشیدند تا به زخم اصلی «یلتسین مردمی» ـ وابستگی به روحیه مردم، و همدردی با مردم ـ نمك بپاشند. کسی که تصمیم گرفته بود تا این انفجار مردمی مصنوعی را به راه اندازد آدم بسیار دقیق و باذکاوتی بوده است.

احساس کردم که آنان آدمهایی هستند که می‌کوشند به نوعی و در فرصتی مرا بترسانند. احساس کردم که این شورش که به دروغ مردمی جلوه داده می‌شد، غیر از یك شوخی فریب‌آمیز و نیرنگی خام بیش نیست. من دستان دوستان قدیمی خود در «کا.گ.ب» را در پشت صحنه این ماجرا حس کردم.

پس از نیمه شب

دوستان واقعی من چه کسانی هستند؟ هرچند در ابتدا این پرسش ساده به نظر

می‌رسد، پاسخ دادن به آن بسیار دشوار است. من ذاتاً آدم «زودجوشی» با دیگر مردمان هستم؛ عاشق حضور در محفل‌های جمعی هستم، جمعی از دوستان نزدیك، تا شوخی کنیم، میهمانی دهیم و آواز بخوانیم. اما همهٔ دوستان واقعی قدیمی من، یا بعبارتی، دوستان دوران کودکی‌ام، در «اسورد لوفسك» (شهری در کوهستانهای «اورال»، که اکنون به نام پیش از انقلاب «اکاترینبورگ» موسوم است) باقی مانده‌اند. «میشا کاراسیك»، «یاشا اولکوف» و «آندره موگیلینکوف» از جمله دوستان آن روزها بودند، و البته بچه‌های دیگری هم بوده‌اند. من در جوانی در همه چیز با آنان شریك بودم. غیر از آن جمع، غیر از نزدیکانم، همسرم با من مانده است، و دوستی بسیار نزدیك به من است. من و او همسن هستیم و داستان آغاز زندگی‌مان مثل هم بوده است. وی شاید تنها کسی باشد که واقعاً بخوبی مرا شناخته و درك کرده است.

مردم اغلب از نامهای برخی از مقامات رسمی که از «اسورد لوفسك» هستند صحبت می‌کنند، افراد مختلفی که به نظر می‌رسد تنها به سبب وابستگی فامیلی با من به اوج قدرت رسیده‌اند. از جمله این افراد که از آنان نام برده می‌شود، دستیارم «ایلوشن» و «بوربولیس» (که من هنگامی که در «اسورد لوفسك» بودم حتی او را نمی‌شناختم)، «لوبوف»، و «پتروف»، و دیگر دستیارانم هستند. روابط من با این افراد مثل روابط دوستان دوران کودکی‌ام نیست. رابطه ما به گونه رابطه بازیگران و شریکان یك تیم و گروه است که از میان افراد حرفه‌ای و بسیار با دقت برگزیده شده‌اند، افرادی که در اندیشه و تفکرات من سهیم هستند.

در ضمن، هنگامی که در سال ۱۹۸۷ از چشم همه افتادم، چنانکه در نخستین کتابم توضیح دادم، دوستانم از «اسورد لوفسك» از دوران دانشجویی‌ام بودند که به دیدارم آمدند. در مقابل، نمایندگان و معاونانم از حزب من که در «اسورد لوفسك» کار می‌کردند، در آن زمان بسیار محافظه کارانه و ناجوانمردانه رفتار کردند و حتی برخی از آنان کوشیدند تا به‌طور کلی از تماس و ارتباط با من دوری کنند. اما من هرگز نسبت به آنان کینه به دل نگرفتم و سرزنش نکردم، زیرا دریافتم که منطق بیش از احساس و دوستی قلبی بر روابط ما حاکم است. بموقع خود بدون هیچ‌گونه شکایت یا حس انتقامی، برخی از آنان را دوباره به کار با خود فرا خواندم.

اکنون، بیش از ۳۰ سال است که رییس هستم ـ درست همان چیزی که افراد همرتبه اجتماعی من در روسیه نامیده می‌شوند. نه یك صاحب منصب یا دیوانسالار، نه

یك مقام رسمی، نه یك مدیر، بلکه یك رییس. شاید سزاوار این کلمه نباشم ـ این چیزی است در حدود کسی که اسیران هم زنجیر را به باد کتك می‌گیرد. اما شما چه می توانید بکنید. شاید اول بودن همیشه بخشی از سرشت من بوده است، اما من آن را در سالهای اول زندگی‌ام نفهمیدم.

به یاد می آورم زمانی که مرا از «اسورد لوفسك» منتقل کردند و به سرپرستی بخش ساختمان سازی در کمیته مرکزی حزب در مسکو گماردند تا چه اندازه عصبانی و متنفر شدم. این مقامی کوچك در کمیته مرکزی بود که به نظر می‌رسید پس از عزیمت از ناحیهٔ بزرگی چون «اسورد لوفسك» ناامیدکننده باشد. اما با آمدن «گورباچف» بر سریر قدرت همهٔ چیز تغییر یافت و ما واقعاً از کار برکنار شدیم. در واقع، فقط در شرایط سخت و طاقت‌فرسا در کار است که احساس زندگی می کنم.

در حرفهٔ سیاستمداری ترس از «لولو خورخوره»های بسیار زیادی وجود دارد! نخست، دردسرهای زندگی روزمرهٔ معمولی. دوم، وسوسه‌ها و آزمایشهای بیشماری که بر سر راه شما و اطرافیانتان وجود دارد و می تواند شما و اطرافیانتان را تباه کند. و گمان می کنم، سوم این است که گاهی می گویند افراد بلندپایه هیچ دوست و رفیقی ندارند. شما احساس نوعی انزوا و احتیاط باور نکردنی و رمزآلود در ارتباط با مردم خواهید داشت. همهٔ این موارد در مورد من صادق بود ـ انزوا، احتیاط در سخن گفتن با آشنایان جدید. با این همه، من دوستانی دارم.

من نخستین بار، «شامیل تارپیشچف» را در تابستان سال ۱۹۸۷ در بالتیك، در شهر «یورملا»، لاتویا، دیدم. وی مربی تیم ملی تنیس بود که برای شرکت در رقابتهای «جام دیویس» که قرار بود در هلند برگزار شود، تمرین می کردند. (آن موقع او مربی ارشد تیم بود)، او مرا به مسابقه دعوت کرد و بلیط آن را هم تهیه کرد. ما دربارهٔ وضعیت توسعه و رونق ضعیف تنیس در کشورمان صحبت کردیم و نیز چرا تنیس مثل جاهای دیگر جهان در روسیه رواج ندارد و چه باید کرد تا وضعیت تنیس در کشورمان بهتر شود. از او خواستم تا برای دیدنم به دفتر من در کمیته حزب بیاید، اما او نیامد. در مقابل، هنگامی که برخی از مقامات ورزشی بجای او آمدند، از فروتنی و شرم «تارپیشچف» بسیار لذت بردم ـ او نکوشید تا شخصاً از آشنایی بین ما سود ببرد. یك سال بعد من به طور اتفاقی او را دوباره در «یورملا» دیدم، درست چهره به چهره، هنگامی که دیگر از سکه افتاده بودم! او و ورزشکارانی که وی مربی آنان بود، در ساحل دریا فوتبال بازی

می کردند. وی پا به توپ می‌دوید، و ناگهان با دست ضربه ای به من زد و با کمال تعجب دستانش را به رویم گشود. ما هر دو از این دیدار اتفاقی خوشحال شدیم، و چند کلمه ای ردوبدل کردیم. او پرسید چه می کنم و تعجب کرد که من تنیس بازی کردن را دوست دارم. «شامیل» از من خواست تا با هم تنیس بازی کنیم. من نپذیرفتم. نمی‌دانم که او چگونه حدس زد که من تازه تنیس بازی کردن یاد گرفته ام. من هرگز کلامی با او در این باره صحبت نکرده بودم؛ ظاهراً هنگامی که من مدت طولانی، آموزش او به یك پسر جوان را تماشا می کردم به این حدس رسیده بود. و این ماجرای شروع دوستی ما بود.

بعدها در مجتمع ورزشی دوستی[13] در مسکو یکدیگر را دیدیم، «شامیل» ورزشکاران خود را برای مسابقه به آنجا آورده بود. سرانجام، در پاییز سال ۱۹۹۰، هنگامی که او رییس فدراسیون تنیس بود (من حتی بشوخی گفتم که او پیش از این هم رییس بوده است و من هنوز نیستم)، از «شامیل» دعوت کردم تا به استراحتگاه من در «سوچی» بیاید تا کمی تمرین کنیم و کمی هم تنیس‌بازی کنیم. نخستین چیزی که از بازی تنیس با او آموختم، آرامش عجیب هیجان‌انگیزی بود که در آن هیچ یکنواختی راه نداشت. هرکس در بازی با شگرد خود عمل می کرد ـ و این احساس بزرگی است ـ هنگامی که با هر ضربه به توپ با یکدیگر گفتگو می کردیم. وقتی شما از کسی یا مرام کسی خوشتان نمی آید، خوب است بدانید که در کنار شما کسی دیگری وجود دارد که از شما حمایت می کند. همواره در «شامیل» یك فهم و درك واقعی را احساس می کردم، بدون اینکه کلامی گفته شود.

هنگامی که رییس جمهور شدم، بیدرنگ از او خواستم تا مشاور ورزشی ریاست جمهوری شود. پس از آنکه او پذیرفت، او از امضای قرارداد برای دریافت حقوقش به ارز خارجی یا حتی پذیرش سود و منفعت از کار در خارج امتناع کرد. ورزشکاران تیره روز و تهیدست بسیار زیادی در کشور ما وجود دارند ـ نامدار و هم گمنام. چه تعداد مردم در زیر مرام رقابتی شوروی [سابق] از میان رفتند؟ «شامیل» تصمیم گرفت تا همهٔ این مشکلات را از میان بردارد، نه به عنوان یك دیوانسالار یا یك مقام رسمی، بلکه به عنوان یك قهرمان حرفه ای سابق. «شامیل» دراین شغل روزهای دشواری داشت. او گاهی از ناآشنایی با آداب و رسوم دیوانسالاری دولتی و روانشناسی مقامات دولتی رنج می برد،

---

13. Friendship Athletic Complex

با این همه او باید هر روز با آنان سروکله می‌زد. کوشیدم تا کمك کنم. نه در مقام رییس جمهور، بلکه به عنوان یك دوست. همواره شایعه‌هایی در طی بازی تنیس، یا در حمام بخار، یا در طی برخی اجتماعات غیررسمی به گوشم می‌رسید مبنی بر اینکه افراد بخصوصی، که مردم آنان را نمی‌شناسند، برخی از آنان با نامهای مستعار، می‌کوشند تا راه خود را به حلقهٔ افراد مورد اطمینان و محرم راز رییس جمهور بگشایند، تا بر او تأثیر گذارند و او را تحریك کنند تا تصمیم‌های خاصی بگیرد. این شایعه‌ها همواره در بین مردم منتشر می‌شد. به نظر من این مسأله اتفاقی نیست. کسی با بهره برداری از بی‌میلی من به ظاهر شدن بر صفحه تلویزیون می‌کوشد تا تصویری ذهنی از من به عنوان سیاستمداری ضعیف که همیشه تحت فشار است، نزد مردم ترسیم کند.

دراین فصل کوشیدم تا نشان دهم چگونه تصمیم‌های مختلف اتخاذ می‌گردد، و چه مشکلات و دردسرهایی وجود دارند. چه اینها درست باشند چه نباشند، آنها همیشه نتیجه گزینش بسیار دشواری هستند.

فصل هفتم

وصلهٔ ناجور

این فصل را به یك دلیل خوب «وصلهٔ ناجور» نامیدم. رویدادها و تحولات سوم و چهارم اکتبر سال ۱۹۹۳، که جهان را به لرزه درآورد، به دورهٔ بدی در این مسیر تعلق دارد، هنگامی که کشور زیر ضربات پیِ در پی کنگره و نشست های مجلس قانونگذاری شوروی [سابق] قرار داشت، زمانی که صفحه اول روزنامه ها؛ اطمینان داشتن مردم به من را چاپ می کردند، زمانی که بی ثباتی مهیب که مجلس از آن دم می زد، کشور را در خود فرو برده بود. از بیرون، این مانند پیروزی دمکراسی به نظر می آمد. اکنون، ما مثل ایتالیایی ها، با یك «بحران دولتی دنباله دار» روبه رو بودیم، مجلس تلاش می کرد تا نخست وزیر را عوض کند، و من می کوشیدم تا با مجلس به توافق برسم. ما درست مثل دیگران بودیم ـ همه چیز عادی بود.

این دورهٔ رویارویی بی محابا و آزاد با همه پرسی آوریل سال ۱۹۹۳ آغاز شد، با روشی متمدن مآبانه و قانونی، چنانکه من می دیدم. این محکم کاری قرارداد برای انتخابات جدید نشان داده می شد؛ اما چنین نبود، و غیرممکن بود که این داستان را به طور صلح آمیز و مسالمت جویانه ای به پایان رساند. مجلس یورش می آورد. این به آن معنی بود که ما «درست مثل دیگران» نبودیم، یعنی آنکه این یك ستیز پارلمانی عادی ـ کشمکش برای این یا آن قانون، این یا آن دولت، این یا آن سیاست ـ نبود. نه، این جنگی علیه من بود، نخست مخالفت زیرزمینی و نهانی، و سپس جنگی همه جانبه و

آشکار علیه من. این نبردی برای تغییر اصول و بنیادهای کشور بود. برای آنکه بهتر آن را توصیف کرده باشم، باید بگویم این تلاشی به‌طور دقیق سازمان یافته و طولانی برای براندازی دولت بود. اگر زودتر می فهمیدم که این مجلس تحت هیچ شرایطی، یك قانون اساسی جدید را تصویب نخواهد کرد، و نمی تواند هیچ قرارداد و قانونی تدوین کند، خون هیچکس بر زمین ریخته نمی شد؛ این همه آدم بی گناه قربانی نمی شدند، به ما هیچ ضربهٔ روحی وارد نمی شد و بین گروههای دمکراتیك در جامعه که می ترسیدند به بحران جدیدی کشیده شوند، تفرقه و اختلاف نمی افتاد.

چه چیز این وصلهٔ ناجور را باعث شد، هنگامی که نیروهای عمده شکل می گرفتند و بازیگران بزرگ کودتای آینده به صحنه می آمدند؟ نخست آنکه، این یك بحران مربوط به قانون اساسی بود. هرچند رییس جمهور به پایبندی به قانون اساسی سوگند خورده بود و موظف بود در چارچوب قانون اساسی عمل کند، قانون اساسی سراسر حقوق او را محدود کرده بود. دوم، این عارضهٔ کودتای اوت ۱۹۹۱ بود. روسیه نوین با وجود حالت فوق‌العاده، با دفاع از دمکراسی می‌رفت تا ظهور یابد و باقی بماند. اما قانون‌شکنی؟ این حصاری روانی ـ اخلاقی جدی بود، نه فقط یك مانع قانونی.

سوم، فقط با نگاه کردن از فاصله خیلی دور می شد دید که رییس جمهور و مجلس مانند گلادیاتورهای قدیمی به جان یکدیگر افتاده اند و در جنگی جاودانه؛ وارد شده اند. برخی از نمایندگان مجلس را ترك کرده بودند تا به دولت وارد شوند و مقامهای بسیار مهمی بدست آوردند. کار کمیته ها و کمیسیونهای مجلس بسیار مفید بود، اما در عمل این قوانین همیشه همانهایی نبودند که آنان پیشنویس آن را تهیه کرده بودند. تفرقه سیاسی در ابتدا وجود نداشت، اما به مرور زمان پدیدار شد. این فرآیندی بسیار پیچیده، ظریف، و گاهی فرار دهنده بود.

چند عامل بر منطق رویدادها تأثیر داشت. یکی از این عوامل بسیار مهم، چیزی است که روسها به آن «آوس»[1] می گویند ـ کلمه ای که «شاید»، «درست» یا «اگرچه» ترجمه می شود. البته من نمی خواهم این کلمهٔ روسی کهن را به معنی وضعیت باری به هرجهت، روشنفکرانه، یا تنبل مآبانه که شاید به عنوان خوش‌خیالی رؤیای روسی

1. Avos

تعبیر شود، به کار ببرم. افزون بر این، ویژگی ملی ما این است که ذاتاً به چیزی بهتر اعتقاد داریم. این امید به پایانی نیك‌ِانجام و خوش است، ایمان به اینکه «خدا همه چیز را می بیند» و همه چیز سرانجام به سامان خواهد رسید. با در نظر گرفتن این ویژگی ملی، به خود می اندیشم: آیا ما واقعاً پس از ۷۵ سال سیطرهٔ قانون شوروی [سابق]، از این عادت که در جستجوی آن باشیم که ثابت کنیم مجلس مهمتر است یا رییس جمهوری، دست برمی‌داریم؟ عادتی که همه را به ستوه آورده و رنج می دهد و هنوز ادامه دارد. در جایی که تمام این اصلاحیه های قانون اساسی، کنگره ها، قطعنامه ها، و آرا، فقط برای آشفته کردن کشور و نابود کردن ثباتی که ما با چنین دشواریهایی به آن دست یافتیم، تدوین می شود.

مردم واقعی که خواستار انقلابند کجا هستند؟ یك سال و نیم بود که مردم هر روز جلسه ها و مذاکرات مجلس را از تلویزیون تماشا می کردند. یك سال و نیم نمایندگان در کنگره ها و اجلاسهای خود سخنرانی می کردند، و بیشتر سخنان آنان تلاشهایی پرسروصدا برای بی اعتبار کردن من و سیاست من بود، تا ثابت کنند که من نمی توانم کشور را اداره کنم. اما اگر این ۱۸ ماه تحریك و آشفتگی برای نابود کردن من کافی نبوده است، اگر همه‌پرسی آوریل ۱۹۹۳ اقتدار رییس جمهور را تأیید کرد، پس دیگر چه پرسش دیگری باقی مانده است؟ ما باید به توافقی برسر انتخابات جدید دست می یافتیم. ما باید می اندیشیدیم که بعد چه کنیم.

هیچ کدام از این کارها انجام نشد.

دفتر خاطرات ـ ششم نوامبر سال ۱۹۹۲

در طلیعهٔ مراسم سالگرد سُنتی انقلاب اکتبر (هفتم نوامبر) با «خاسبلاتوف» در «کرملین» دیدار کردم. این دیدار از ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه عصر تا ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه شب طول کشید. ما بحث منظمی نداشتیم و دربارهٔ مسائل گوناگونی صحبت کردیم. «خاسبلاتوف» نشست و پیوسته پیپ می کشید، و بخصوص در تمام مدت لب از لب نمی گشود تامبادا پیپش بیفتد!. او از بس توتون کشید رنگش اندك اندك به «سبزی» می زد! چند لیوان مشروب نوشیدیم و دربارهٔ زندگی شخصی خودمان صحبت کردیم. او دربارهٔ غمهای خانوادگی اش برایم گفت ـ مادرش در «چچن»، زادگاه او، و جمهوری خودمختار در فدراسیون روسیه بود. البته بیشتر اقوام نزدیکش نیز همانجا بودند. ارتشبد

«دودایف»، رییس منطقه، همه آنان را گروگان گرفته بود. از «خاسبلاتوف» پرسیدم چرا با «فیلاتف»، معاون پیشین خودش که اکنون رییس اجرایی من بود، کنار نمی‌آید. او «فیلاتف» را برای همه چیز مقصر می‌دانست و سرزنش می‌کرد، هر چند به نظر من «خاسبلاتوف» دراین رابطه کاملاً اشتباه می‌کرد. «فیلاتف» شخص بسیار منطقی و نجیبی بود که روش مستبدانه «خاسبلاتوف» را تحمل نمی‌کرد. سال ۱۹۹۱ را به یاد می‌آورم، زمانی که «خاسبلاتوف» را به عنوان نامزد مقام سخنگوی نمایندگان مجلس برگزیدم. از بخت بد، یك عامل به کمال اتفاقی در گزینش من وجود داشت. او را به هیچ عنوان در گذشته نمی‌شناختم، و هنگامی که نامزدی «سرگئی شاخرای» حقوقدان اصلاح طلب در ۳ رأی گیری پی در پی رد شد (حزب محافظه کار مجلس او را نپذیرفت)، یك کمیسیون رفع اختلاف تشکیل دادم. این کمیسیون چند نامزد معرفی کرد ـ حدود ۱۵ نفر. فهمیدم که باید چهره ای که مورد توافق دو طرف باشد بیابیم، نماینده ای کمتر شناخته شده که دمکراتها یا محافظه کاران نسبت به آن بی‌طرف باشند، که فقط به بن بست منتهی شد. این ماجرای ظهور «خاسبلاتوف» به عنوان یك نامزد بود. به عنوان یك غیر روس، یك «چچنی»، جمهوریهای غیرروس دیگر از او حمایت کردند. پیشینهٔ او چیز خاصی نداشت: وی یك چهرهٔ دانشگاهی بود که اقتصاد سیاسی خوانده بود. کمیسیون رفع اختلاف به‌طور کلی از «خاسبلاتوف» پشتیبانی کرد و نامزدی او پس از به رأی گذاشتن بسادگی تصویب شد. هنگامی که من رییس (یا سخنگوی) مجلس بودم، «خاسبلاتوف» با شور و شوق از من پشتیبانی می کرد و در بسیاری موارد نظر مرا دربارهٔ مسائل جویا می‌شد و در مسائل سیاسی عمده دخالت نمی‌کرد.

گاهی گفتگوی ما بسیار تند و خشن می‌شد. اکنون مدتی بود که «خاسبلاتوف» را می‌شناختم و خوی و سرشت شرقی او را مطالعه کرده بودم. او همیشه دربارهٔ یك موضوع نظرهای متنوع و گوناگونی داشت، سپس فقط یکی از آنها را ابراز می‌کرد، و بقیه را در آستین نگه می‌داشت تا در صورت لازم بیان کند. این به ظاهر امری عادی بود، گفتگویی تاجر مآبانه، اما نیروی محرکهٔ درونی برای رویارویی به‌طوری باور نکردنی سخت و شدید بود. هر کدام از ما می‌خواست رهبر باشد، اما به نظر می‌رسید که برای او این یك تعصب شدید غریزی است. دیدارمان را با سرزنش و توبیخ شدید او آغاز کردم: شما رودرروی من یك چیز می‌گویید، می‌روید و پشت سر من یك کار دیگر انجام می‌دهید.

اخیراً در سمیناری در شهر «چبوکسری»[2] درمنطقه «چوواش» جایی که رهبران مجلس و قوهٔ مجریهٔ روسیه گرد آمده بودند، تلاش کردم تا منازعه و اختلاف بین مجلس و دولت را حل کنم. خطاب به مجلس گفتم: اجازه دهید باهم همکاری کنیم. من دست دراز کردم تا با آنان مصالحه و سازش کنم. سپس هنگامی که اجلاس افتتاح شد، کوشیدم تا دوباره صحبت را به همکاری بکشانم. واکنش آنان سکوت محض بود. چطور می‌توانست باشد؟ «خاسبلاتوف» گفت: بله، ما اشتباه کردیم؛ ما باید به علاقهٔ شما بیدرنگ و به‌طور رسمی پاسخ می‌دادیم، و این کار را در چند روز آینده انجام خواهیم داد. ما در مجلس بیانیه‌ای سیاسی مبنی بر حمایت از رییس جمهور تصویب و منتشر خواهیم کرد، و صحبت وی در «چبوکسری» و مجلس نیز نشان خواهد داد که آمادهٔ همکاری و مصالحه و... هستند.

هنگامی که دو شاخهٔ دولت نتوانند با هم کنار بیایند وضع غیرمنطقی و دشواری ایجاد می شود. با این همه، از بین بردن تنش و پریشانی مردم بسیار مهم بود، و به همین دلیل با این پیشنهاد موافقت کردم. این زیاد ناراحت کننده نبود که این بیانیه یك ماه دیرتر از زمانی که باید منتشر می شد. مسأله اصلی از میان بردن جو ایجاد شده در برابر مجلس بود.

اجازه دهید از رسوایی بین ما و بگومگوی شدید در برابر مردم روسیه و همهٔ جهان بین من و «خاسبلاتوف» چیزی نگوییم. اگر رفتار بیرون از شأن مجلس در بین نمایندگان یا گروههای مختلف در مجلس بروز می کرد، رییس مجلس بیدرنگ باید این جار و جنجالها را فرو می نشاند، میکرفون را خاموش می کرد، و از هیاهوکنندگان می خواست تا سر جایشان بنشینند.

به نظر می‌رسید که «خاسبلاتوف» موافق است.

وقت آن بود که این ماجرا به پایان برسد. «خاسبلاتوف» همچنین دربارهٔ اصلاحیه‌های قانون اساسی، و دشوارترین مسأله، یعنی ترکیب دولت صحبت کرد. ما همهٔ نامهایی که در فهرست بود را دوباره بررسی کردیم. در فهرست «خاسبلاتوف» نام ۱۰ نفر آورده شده بود و با پیشنهادهای افراد یا گروههای بانفوذ صنعتی در اتحادیه مدنی مطابق بود. افزون بر آن، این ترفند و مانور کوچك هم به آن اضافه شده بود: بهتر

2. Cheboksary

است'«گایدار» بماند، اما وزیران جدیدی به کابینه او بیایند. این یك بی‌حرمتی بود! «گایدار» هرگز موافقت نمی‌کرد. من کوشیدم تا به سلامت از بحث و جدل با «بوربولیس» دوری کنم.

فقط اکنون توانستم بفهمم که «خاسبلاتوف» آگاهانه و به عمد مرا به این بازی خسته‌کننده می‌کشاند، رابطه ضعیف کننده. این شیوه کار او بود: مقاومت تهدیدکننده و وادار کردن من به عقب‌نشینی و تسلیم کردن من و بعد کوتاه کردن دست من مرحله به مرحله. سرانجام، وی مرا وادار کرد تا از کوره بدر روم. به‌طور حتم او اعتقاد جدی نداشت که من از این پارلمان بی نظم و بی اراده که در آن زمان فقط «خاسبلاتوف» آن را اداره می‌کرد، تنها به یك اشارت ابروی او به هراس می‌افتم؟ آیا او فکر نمی‌کرد که من از تغییر جدی و مؤثر روند استراتژیك سیاسی بسیار هراسان خواهم شد؟ خلاصه آنکه، این جستجویی برای سازش و مصالحه نبود ـ بلکه بازی سازش و مصالحه بود، یك تظاهر و ادعای محض.

روزی بر اثر راه بندان ناشی از ازدحام و تظاهرات میهن پرستان ناسیونالیست یا کمونیست‌ها در خیابان در پشت سر آنان متوقف شدم ـ به یاد ندارم که تظاهراتی به آن عظمت دیده باشم. ایستادم و یك زن روس میانسال را دیدم که پرچم سرخ بزرگی که به یك دیرك بسته شده را حمل می‌کند، و آن را مثل یك پاندول به جلو و عقب در آسمان تکان می‌دهد، تو گویی عروسك خیمه شب بازی است که به بند متصل است. او پرچم را به صورت دایره‌وار در آسمان می‌چرخاند و مرتب این سرود را فریاد می‌کرد «مرگ بر... مرگ بر... مرگ بر...». از «کورژاکوف» خواستم تا جلو رود و بپرسد: «مرگ بر چه کسی؟» زن در پاسخ «کورژاکوف» گفت: برو به جهنم!

از بخت بد، «خاسبلاتوف» کسی بود که برای جمع کردن و تحریك مردمانی چون این زن با پرچمش، زاده شده بود.

«خاسبلاتوف» باید در بیرون از بستر مجلس مدنظر قرار می‌گرفت. در اصل آنجا مردمانی بودند که سرشان به تنشان می‌ارزید، مردمی که قانون، بودجه‌ها و سیاستهای داخلی و خارجی را تدوین می‌کردند. اما در سالی که «خاسبلاتوف» سخنگو بود، این اندیشمندان ـ هرچند آنان به ظاهر کار بهتری انجام ندادند ـ برنامهٔ مدون و مؤثری برای توسعه روسیه ارائه ندادند. «خاسبلاتوف» مخالفت سیاسی را ۲ سال تمام سرکوب کرد و کاهش داد، اما همهٔ آنان دوباره با شدت بیشتری جوانه زدند. تنها کاری که آنان

کردند، فریاد زدن و فغان بر آوردن از چیزهای مهیب و ترس آور با چشمان شیشه‌ای بود. این درس اخلاقی خشن و تلخی بود، و من از صمیم قلب برای نخستین مجلس متأسفم، اما باید تصدیق کنم که رهبری «خاسبلاتوف» از رشد باز ماند و برخی از نمایندگان میانه‌رو به تشکیلات سیاسی راه یافتند. این فرجام بسیار بدی بود.

گفته می‌شود که مجلس سابق ما چیز غریبی در خانوادهٔ عجیب مجلس‌های جهان بود، مجلسی به غایت آگاه، شایسته، و بسیار دمکراتیك. اما این همهٔ ماجرا نبود. کلمه‌های وکیل، نماینده یا سناتور در زبانهای مختلف هرگز با چنین هالهٔ درخشانی احاطه نشده است. ما باید «مارك تواین» را یادآوری کنیم تا بفهمیم که این شخص برگزیده، دیرگاهی در اندیشه مردمان غرب با غرور، تنبلی رسمی و درونی، و خود بزرگ‌بینی پوچ و بی معنی همراه بوده است. در عین حال که شاید این ادعا انکار گردد، هیچکس نمی‌تواند انکار کند که فعالیت پارلمانی همواره با رسوایی و اتهامها قرین است.

مجلسی که «گورباچف» تشکیل داده بود، اسبی بود که فقط زین آن را عوض کرده بودند. در واقع، کنگرهٔ شوروی [سابق] حتی با همهٔ توصیفهایی که از چنین تشکیلات مجلسی به عمل می‌آمد، یك پارلمان نبود. مجلسی که در دوران پرسترویکا برپا شده بود، گمان می‌رفت که بازتابی از ساختار جامعه شوروی [سابق] باشد ـ حزب کمونیست بهترین موقعیت را داشت؛ اتحادیه‌های بازرگانی، ورزشکاران و جمع‌کنندگان تمبر نمایندگانی برای خود داشتند، همراه با اتحادیه‌های هنری و اتحادیه‌هایی از این دست. اما از همه جالبتر، این پارلمان پراز طرفداران سینه چاك سابق نظام کمونیست بود. مشکل این بود که به هنگام رأی گیری، چهره های دیگر هرگز به‌طور واقعی با زندگی سیاسی درگیر نبوده اند، به همین دلیل، مردم به آنان رأی داده بودند.

همه می‌دانند که روسیه کشور پهناوری است. اما هنگامی که شما هزار و پانصد نفر را در یك تالار دارید، این نه پارلمان است و نه سنا، بلکه یك تجمع مردمی و عمومی است. هرگونه تصمیم‌گیری در چنین وضعی دشوار است، زیرا حزبهای بیشماری تلاش می کنند تا طرفداران بیشتری جمع کنند، و تعداد زیاد نمایندگان مستقل نیز مزید بر علت است. این میدان نزاع بیرحمانه سیاسی است. تشنج و اضطراب تشکیل گروهها و احزاب کوچك، و جاه طلبی و خودنمایی. بیش از همه، تحریکات افراطی و

پرهیجان آن به این رقابت دامن می‌زند که چه کسی بلندتر فریاد می‌کشد. صحبت کردن با صدای آرام بی‌معنی و بیهوده است؛ قوانین تالارهای سخنرانی بزرگ و عوامل روانشناسی سخن گفتن در حضور جمعیت (دراین مورد، جمعیتی از نمایندگان برگزیدهٔ مردم) دراین مورد حاکم است. من نه، اما هر رئیس جمهوری تلاش می‌کند تا کمی صدایش را بلندتر کند تا تصمیم‌هایش به تصویب رسند، تا برنامه‌اش را به پیش برد، تا حمله کند و کارهایی از این دست.

هرکسی مسأله و مشکلی برای مطرح کردن داشت. نخست مشکل قومی و نژادی، سپس مشکل اقتصادی، و بعد دستور کاری برای سیاست خارجی. گاه این مسائل به هیچ عنوان در برنامه گنجانده نمی‌شد. اینجا بود که نماینده‌ای که می‌دید به مشکل و مسأله هیچ توجهی نشده، از کوره در می‌رفت و به قولی با هیاهو و داد و فریاد مجلس را به هم می‌ریخت.

در هفتمین کنگره در دسامبر سال ۱۹۹۲، تأیید رییس دائمی دولت در دستور کار قرار گرفت، و من موظف بودم تا نامزدی معرفی کنم. رقابت و درگیری سیاسی بسیار جدی بود و من افزون بر کار در جلسات، باید با نمایندگان حزبها و گروههای سیاسی، نمایندگان منفرد، و سران دولتهای منطقه‌ای صحبت می‌کردم. بعبارت دیگر، من در هفتمین کنگره بسیار کوشیدم و بارها با گروهها و احزاب سیاسی و افراد صحبت کردم و همه این کارها فقط برای یك هدف انجام شد: برای ترغیب نمایندگان تا نامزد مرا بپذیرند. التماس کردم، درخواست و لابه کردم و نمایندگان را وادار کردم تا اصلاحات در روسیه را خراب نکنند، چنانکه «گایدار» بتواند باز بر مسند حکومت باقی بماند و دولت روسیه بتواند طبق معمول کار کند.

همه انتظار داشتند که پیشنویس قانون اساسی جدید بتواند در هفتمین کنگره مورد بحث قرار گیرد، اما آنان بعد نومید و مأیوس شدند. همه چیز به سوی طرحی به کمال متفاوت حرکت می‌کرد؛ بحث بر سر اصلاحیه‌های قانون اساسی قدیمی که هنوز پا بر جا بود.

به ظاهر چنین می‌نمود که اصلاح کردن قانون اساسی کاری عادی و منطقی است. ما اساساً طرح را زمانی که من رئیس مجلس روسیه بودم تهیه، تدوین و تصویب کرده بودیم. از طریق اصلاحیه‌ها، ما حق حاکمیت و قدرت نهادها، مقام رییس جمهور، مفهوم اساسی ویژگی‌های بخش خصوصی و چیزهایی از این دست را معلوم کرده

بودیم. وقتی نبود که قانون اساسی جدیدی تصویب کنیم. ما به سوی اصلاحات اقتصادی شتاب می‌گرفتیم و اصلاحات سیاسی را برای بعد گذاشتیم. این یك اشتباه محض بود.

از نظر سیاسی و قانونی، ما نمی‌توانستیم تا ابد خود را به قانون اساسی مشغول کنیم، این فرآیند اصلاح کردن قانون اساسی باید به نوعی از نظرمنطقی محدود می‌شد. اصلاحیه‌ها پیش از این به بهمنی عنان گسیخته و کنترل ناپذیر تبدیل شده بودند و با یکدیگر متناقض بودند. ما در مسیر حرکت نامنظمی که دانشمندان آن را حرکت «براَوونی» می‌گویند، افتاده بودیم و چون غباری در آسمان، بی‌هدف و سرگردان؛ اصلاحیه‌ها به‌طوری غیرمنظم یکدیگر را بی‌اثر و نقض می‌کردند، هیچ منطقی در کار نبود، و هیچکس چیزی سر در نمی‌آورد. بجای آن، هرج ومرج ناشی از قانونگذاری و درخود قانونگذاری حاکم بود.

مجلس سخت نسبت به تمام فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی اساسی دچار اشتباه شده بود. درنتیجه، حجم انبوهی از اصلاحیه‌هایی که من برای بررسی پیشنهاد می‌کردم، از سوی مجلس رد می‌شد. این همه آن چیزی بود که من باید برای یك منازعهٔ طاقت‌فرسا و طولانی نشان می‌دادم، اینکه همهٔ این بحثهای خسته و عصبانی کننده، همهٔ این جدلها دربارهٔ اصلاحیه‌ها از سوی مجلس تحمیل می‌شد. وقتی دوباره با حوصله آنچه را که گذشته است، مرور و بررسی می‌کنم، درمی‌یابم که مجلس به نوعی دچار جنون جمعی و همگانی شده بود و از آن رنج می‌برد. چنین تشکیلاتی نمی‌توانست کشوری را اداره کند. پیش از این، بوی یك وضعیت رو به انقلاب به مشام می‌رسید. و بوی خون رایحهٔ همیشگی هر انقلابی، است.

پس از نیمه شب

امروز ۷ نوامبر، سالروز انقلاب کبیر اکتبر است. هرچند تحولات و رویدادهای بسیاری این روز را کمرنگ کرده است، مردم از روی عادت سالگرد آن را جشن می‌گیرند، و بعضی همچنان که به پرچمهای سرخ خیره شده‌اند، با غُرغُر می‌خندند. به هرحال، من نسبت به این روز تاریخی موضع عجیب خاصی دارم.

هنگامی که من در «اسوردلوفسك» زندگی می‌کردم، روز ۷ نوامبر همیشه یکی از روزهای کاری پرفشار و اضطراب برایم بود. سازمان دادن مراسم جشن عمومی در

شهری به وسعت «اسوردلوفسك»، با جمعیت میلیونی، کار بسیار فرساینده و خسته کننده ای بود. شبی خسته و هلاك به سوی منزلمان از کار باز می گشتیم. حدود ۶۰ کیلومتر راه داشتیم که ناگهان راننده هنگام پیچیدن در مسیر جاده متوجه نشد و اتومبیل ما با سرعت به درون گودال کنار جاده افتاد.

چه می توانستیم بکنیم؟ هوا تاریك بود و هیچ چیز دیده نمی شد. دراتومبیل هم تلفنی وجود نداشت، و تماس گرفتن با کسی در شهر غیرممکن بود. به نقشهٔ راهنمای همراهمان رجوع کردیم و دریافتیم که تا روستای بعدی حدود ۱۸ کیلومتر فاصله داریم. ساعت ۱۱ نیمه شب بود و من باید تا ساعت ۹ صبح فردا در «اسورد لوفسك» می بودم. اگر من، در مقام ارشد شهر در مراسم جشن ۷ نوامبر، اصلی ترین جشن ملی شرکت نمی کردم، اگر من در صحنهٔ تماشای رژه و مراسم با شکوه دیده نمی شدم، فاجعه بود. بسادگی می شد چنین نشود. مردم فکر می کردند یا من مرده ام، یا از کار برکنار شده ام. اما من نمرده بودم، هیچکس هم مرا از کار برکنار نکرده بود. یك ساعت و نیم با ماشین کلنجار رفتیم و کوشیدیم تا آن را از گودال درآوریم. حدود ساعت یك صبح معلوم شد که با این اتومبیل به هیچ جا نمی توانیم برویم. با خود اندیشیدم فردا صبح در «اسورد لوفسك» چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مراسم روز ۷ نوامبر آنچنان که در مسکو جشن گرفته می شد، نبود. در مسکو فقط نمایندگان اجتماعی در میدان سرخ رژه می رفتند و تظاهرات درست یك ساعت و چهل و پنج دقیقه طول می کشید. در «اسورد لوفسك» مردم با خانواده هایشان راهپیمایی می کردند و مردم تمام شهر به خیابانها می ریختند و تظاهرات ۴ ـ ۵ ساعت طول می کشید. چشمانم را بستم و صفهای بی پایان مردم شاد و خندان را که پرچم و گل در دست داشتند، تصور کردم.

پس از آنکه کوششهایمان به نتیجه نرسید، من و راننده در حالی که همه جا پوشیده از برف بود در تاریکی شب به برف زدیم تا به نزدیکترین دهکده که در مسیرمان بود برسیم. به تجربه دریافته بودم که اگر کسی بسرعت راه برود می تواند در جادهٔ هموار ۵ کیلومتر در ساعت حرکت کند. به این ترتیب، با وجود برفی که زمین را پوشانده بود، ما مدتها پس از تمام شدن مراسم تازه به دهکده می رسیدیم! دمای هوا ۱۰ درجه زیر صفر بود، اما از فرط تقلا و کوششها بخار گرمی هنوز از دهانمان بیرون می زد. مهمترین چیز این بود که دمی از حرکت باز نمانیم و ننشینیم، اگر می نشستیم، دیگر نمی توانستیم هیچ کاری بکنیم... هرگز نباید از حرکت باز ماند. به هرحال، پس از چند ساعت از نفس

افتادیم و دیگر نای حرکت کردن نداشتیم. اگر دوام نمی آوردیم و می نشستیم، در همان لحظه های اول خواب ما را می ربود و معلوم بود که این خوابیدن، بیدار شدن در پی نداشت! به همین دلیل با تلاش و تقلا به موازات مزارع شخم زده، نه حتی در بزرگراه، به راه خود ادامه دادیم.

اندکی از ساعت ۳ بامداد گذشته بود که به دهکده رسیدیم. اما از بخت بد، همهٔ روستائیان مست خواب بودند. به هر دری که زدیم، هیچکس حتی جوابمان را نداد. به جستجوی تلفن برآمدیم و به هر گوشه از دهکده سر کشیدیم تا دست کم یك تراکتور پیدا کنیم. اما هیچ چیز غیر از سرما و نومیدی نیافتیم و هیچ جنبنده ای پاسخمان نداد. ظاهراً، ایشان در رؤیای جشن ۷ نوامبر سیر می کردند. عاقبت، تراکتوری یافتیم. یك راننده تراکتور یافتیم که او هم مست خواب بود. به هر ترتیبی بود او را صدا زدیم، و در اتاقك تراکتور کنار دست خودمان جا دادیم. درحالی که با سرگردانی در جستجوی کمك بودیم، ساعت ۶ صبح شد. از سرما تا مغز استخوانم می لرزید. رو به رانندهٔ تراکتور فریاد زدم: یك تلفن بـه من نشان بـده. او هم گیج و منگ گفت: تلفن کجا بود؟!

سرانجام، چند نفر آمدند تا دفتر روستایی دولت را بگشایند، دراین دفتر یك تلفن وجود داشت و من با رئیس پلیس منطقه تماس گرفتم، به او گفتم که باید عملیاتی انجام دهد و آن را با سرعت و دقت لازم تا آنجا که می تواند هدایت کند. نخست بسرعت یك هلیکوپتر به اینجا بفرستد. ما با تراکتور به نقطهٔ معینی بر روی بزرگراه خواهیم رفت و منتظر می مانیم تا شما برسید. یك رانندهٔ هوشیار هم بفرستید تا بجای این رانندهٔ مست تراکتور را به دهکده باز گرداند. به فکر راهی در شهر باشید تا من بتوانم از پایگاه هوایی که هلیکوپتر بعد در آن فرود می آید به منزلم بروم. (آن روز صبح راهها را در ابتدای مسیرهای تظاهرات بسته بودند؛ از حالا مردم به راه می افتادند. من درست ۳ دقیقه از منزل تا میدان اصلی شهر فاصله داشتم). عجله کنید! من باید تا ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه، یا حداکثر تا ساعت ۹ و ۴۰ دقیقه به سکوی مقامات می‌رسیدم. در ساعت ۹ بدون هیچ تصادفی به میعادگاه قرار گذاشته شده رسیدیم، و تراکتور را به موازات بزرگراه راندیم. هلیکوپتر پیش از آن در بالای سر ما چرخ می زد. در ساعت ۹ و۱۵ دقیقه در حالی که یك آمبولانس و یك اتومبیل پلیس راهنمایی انتظارمان را می کشید در فرودگاه به زمین نشستیم. پلیس راهنمایی بسیار خوب عمل کرد، و شهر را ظرف چند دقیقه طی کردیم.

پلیس برای چند ثانیه تظاهرات را متوقف کرد، ما از میان آنان عبور کردیم و از این مهلکه گریختیم، ستونهای مردم هم به راه خود ادامه دادند. در ساعت ۹ و۴۵ دقیقه که بوقها به صدا در آمدند، من در منزل بودم. من باید پیش از این به سکوی مقامات می‌رسیدم. همهٔ خانواده از ورودم به منزل شگفت‌زده شدند، و هنگامی که من در را گشودم، همهٔ خانواده دوان دوان خود را به من رساندند و به دورم گرد آمدند، هر کس با شتاب چیزی برایم می‌آورد یکی جلیقه، یکی پیراهن، یا کراوات. من هم در حالی که همه به من لباس می‌پوشاندند، ریشم را می‌تراشیدم. درست در ساعت ۱۰ صبح، من در سکوی مقامات در برابر مردم بودم. من برنده شده بودم!

امروز ۷ نوامبر است. مردم نسل قدیم یا حتی میانسالها احساس عجیبی نسبت به این روز دارند. چه کسی سرخ است و چه کسی سفید است؟[۳] قهرمانان چه کسانی بودند؟ شاید هیچ قهرمانی وجود نداشته باشد. نمی‌توانید بگویید. و ما در تاریخ خود چه کسانی بودیم؟ توپچی‌های زرخرید؟ همه‌اش همین بود؟ هرچه بودیم، چه خوب و چه بد، ما نمی‌توانیم هدف و مقصد خود را فراموش کنیم.

ماجرای ناکامی بزرگراه از نوعی است که شما هرگز آن را فراموش نخواهید کرد، حتی در خواب. ناگهان شما احساس بی‌یار و یاور بودن عجیبی می‌کنید، تو گویی هیچ کمك و استمدادی در کار نیست ـ آنچنان که ما درآن برف بودیم، هنگامی که ما از میان تاریکی به سوی مقصد ناشناخته، به سوی آن دهکده که به نظر می‌رسید اسیر طلسمی شیطانی شده بود، راه می‌سپردیم. به دلایلی، این بسیار ضروری و لازم بود تا به آن سکوی تماشای رژه و تظاهرات برسم و هرگز نه از خودم خجالت بکشم و نه ناپدید شوم. این نگرانی و اضطراب دردآلودی بود.

شاید در این داستان چیزی نمادین و رمزآلود نهفته بود. فکر می‌کنم این دلیل خوبی است که چرا این صحنه را بارها در خواب دیده‌ام. در پایان، مثل یك داستان واقعی، من همیشه پیروز بوده‌ام. اما چه من احساس کمی بی‌پناهی و نومیدی داشته باشم یا نداشته باشم، خاطرهٔ آن اضطراب و دل‌نگرانی همیشه با من است. این بود ماجرایی که در طی آن ماههای دشوار اتفاق افتاد.

---

۳. انقلاب روسیه منجر به شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی بین سرخها، یا کمونیست‌ها، و سفیدها یا بلشویك‌ها شد ـ م.

دفتر خاطرات، نهم دسامبر ۱۹۹۲

با حالت خلسه و از خود بی‌خودشدگی کامل از کنگره به ویلا بازگشتم. این شاید نخستین بار در طی ۵ سال، از زمانی که در سال ۱۹۸۷ از «پولیتبورو» اخراج شدم، بود که چنین ماجرایی برایم اتفاق می‌افتاد. فکر نمی‌کردم که همه چیز در آن کنگره تصادفی و اتفاقی باشد، و اینکه پاشنهٔ آشیل من تا این حد آشکار و معلوم شده باشد.

نمی‌توانم زدوخوردهای عمومی را تحمل کنم، هنگامی که همه شما را محاصره کرده‌اند و از هر سو مشتی دریافت می‌کنید. این زیاد مهم نیست که جنگ بر سر چیست. حتی در مقام کسی که از جایگاه سخنگو بالا آمده است، می‌توانم با تمام وجود این میل وحشیانهٔ مقابله با یك ضربهٔ دردناك را احساس کنم. تلاش برای از جا کندن خود، تحریك و جنبشی منفی و نگران کننده برای ضربه زدن. من این تحریکات پرخاشگرانه را در یك نبرد و کشمکش دریافتم، در جنگی سخت و مصالحه ناپذیر؛ اما هنگامی که مردم کسی را احاطه می‌کنند، و در نزاعی پارلمانی زدوخورد می‌کنند، و شما آنجا هستید، و شما نمی‌توانید هیچ کاری دربارهٔ آن انجام دهید...

با درك و فهم آنچه که گذشته، دریافتم که احساس من دربارهٔ این نزاع پارلمانی، تکرار جریان روانشناسی بود که من پس از پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست از آن رنج می‌بردم. سپس به دستور «گورباچف»، من از تخت بیمارستان بیرون کشیده شدم و ساعتها با بهترین آیین و رسم حزب مرا رنجاندند (دربارهٔ این ماجرا در نخستین کتابم صحبت کردم).

من نگاهی به چشمان همسر و فرزندانم انداختم و یکراست به حمام بخار رفتم و خود را در آن آرام کردم. به پشت دراز کشیدم و چشمانم را بستم. بی‌پرده بگویم که افکارم متشنج بود. این خوب نبود... این به هیچ‌وجه خوب نبود. «آلکساندر کورژاکوف»، کسی بود که مرا از این گودال خارج کرد. وی به هر ترتیب که بود، درب حمام بخار را گشود و مرا وادار کرد تا به منزل باز گردم. رویهمرفته، او به من کمك کرد. آنچنان که انسانی به انسان دیگر کمك می‌کند. سپس، مثل همیشه، «نایینا» آخرین مرهم را بر زخم من نهاد. رفته‌رفته من از حالت خشم و افسردگی بیرون آمدم.

سپس یکی از بستگانم پیشنهاد جالبی ارائه کرد. باید از مردم سؤال کنم که آنان چه کسی را می‌خواهند: مرا یا آنان را. جامعه همه چیز را خوب می‌فهمد. من از این پیشنهاد استقبال کردم. کارشناسان علوم سیاسی و حقوقدانان مدتها بود که به من

پیشنهاد می کردند یك همه پرسی انجام شود. اما مسائلی، تصمیم گیری دربارهٔ سرنوشت کنگره را در هاله ای از ابهام پنهان کرده بود؛ آیا این مشکل حل می شد یا نه؟ من آماده نبودم تا به چنین راهی روم. در این میان، بیان دیگری از این مسأله پیشنهاد می شد و آن اینکه آیا مردم می خواهند با رئیس جمهور زندگی کنند یا با مجلس؟ آن روز عصر، خدا خودش بواسطه یکی از نزدیکانم، این نظر را به من الهام کرد.

بیدرنگ خواستم تا با «ایلوشن» تماس بگیرم. آن شب، «شاخرای» و چند نفر نویسنده سخنرانی را دعوت کردم. غیر از من، ۴ نفر دیگر بر روی این سخنرانی کوتاه کار می کردند. در مرکز نظریه همه پرسی، این عقیده وجود داشت که در صورت بروز چنین لحظه های نگران کننده ای، من به پشتیبانی مردم عادی بسیار نیازمندم، همین مردم کوچه و خیابان؛ مردمانی که اتفاقی برگزیده می شوند. فقط از آنان است که وقتی کارها دشوار می‌شود، و همه چیز به بن بست می رسد، قوت قلب می گیرم.

یك نفر پیشنهاد کرد تا پس از سخنرانی، یك برنامهٔ بازدید از کارخانهٔ اتومبیل سازی «لنین کومسومول» یامجتمع یاتاقان سازی ترتیب داده شود. دو ساعت خوابیدم و پس از بیدار شدن تا سحر بر روی متن سخنرانی ام کار کردم. با این همه، متن سخنرانی هنوز دستکاری لازم داشت. کسی را به یاد می آورم که «رسلان خاسبلاتوف» را به من معرفی کرد. این شخص «سرگئی کراساوچنکو»، رییس کمیته اصلاح اقتصادی پارلمان شوروی [سابق] بود، عضو پیشین گروه نمایندگان بین منطقه ای. هنگامی که «خاسبلاتوف» دفتر وی را ترك کرد، «کراساوچنکو» این جمله را به من گفت: «بوریس نیکلایویچ»، شما با این مرد خود را بهتر خواهید دید. شما نمی توانید حتی یك ثانیه به او پشت کنید، این از آن نوع مردان است، شما همیشه باید مطمئن باشید که او پشت سر شماست، شما این را نمی بینید؟ فقط بعدها بود که این جمله های اسرارآمیز را به یاد می آوردم و صریح بگویم که دیگر هیچ معنی و مفهومی برایم نداشتند. در آن زمان، «خاسبلاتوف» با هوش و معقول به نظر می آمد. و البته فروتن. ویژگی کم حرفی و احتیاط او اصلی ترین چیزی بود که توجه مرا جلب کرد. در سرشت پروفسور «خاسبلاتوف» هیچ کدام از خصایل سزاوار سرزنش و زننده که گاه در من بروز می کند، و آن انرژی خشن و خام دست و ناآگاهی که مشخصهٔ بسیاری از اعضای حزب است، دیده نمی شد.

«والری زورکین» یکی از اعضای کمیسیون قانون اساسی بود. در واقع، او

فروتن‌ترین در میان همهٔ آنان بود. هنگامی که زمان انتخاب یك رییس برای دادگاه جدید قانون اساسی از سوی مجلس قانونگذاری فرا رسید، تصمیم براین شد که «زورکین» به عنوان یکی از متعهدترین نامزدها معرفی شود، چهره‌ای که به‌طور کلی برای همه مناسب و شایسته بود. او از جناح سیاسی چپ یا راست نبود. او واقع بین بود. یك استاد دانشگاه و حقوقدانی زبردست. عضو نجیب و برجستهٔ طبقه روشنفکر، سپس چه برسر این افراد آمد؟ میل دیوانه‌وار دستیابی به قدرت درآنان از کجا سرچشمه گرفت؟ من نمی‌دانم زندگی این استادهای دانشگاه معمولی مسکو اگر دوران سیاسی نوین به‌طور غیرمنتظره آنان را به اوج قدرت نمی‌برد، چگونه می‌شد. آشکارا، رازها و پنهانکاریهایی در هر شخص «آرام» که با دقت و حساب شده خود را «آرام» نشان می‌دهد و به اطرافیانش وفادار است، وجود دارد. شاید «زورکین» به عنوان یك کودك بشدت می‌خواست تا رهبر باشد، یا رییس گروهش باشد، اما یك نفر او را تحقیر و نابود کرد. شاید این یك احساس همیشگی بود که اطرافیانش زیاد او را تشویق و ترغیب نمی‌کردند، و نمی‌دانستند که او چه شخصیت بزرگی است ـ دست‌کم در مدرسه و دانشگاه. یا دخترانی که شاید مایل بودند به بیرون بیشتر توجه کنند تا به درون ژرف‌تر بنگرند...

یا اینکه نمی‌توانیم ژرفای ذهن منطقی و استدلال محض را دریابیم، در حالی که همه چیز در نظر ما غیرمعمول است؟... اما فقط یك چیز می‌توانم بگویم: در سالهای آخر من متقاعد شدم که دانش و آگاهی مردم، تجربه سروکار داشتن با آنان، نوعی تیزهوشی خیابانی در سیاستهای امروزی هیچ معنی و مفهومی ندارد. حتی تجربه‌ای که در دالانهای قدرت مثل کمیته مرکزی حزب کمونیست بدست می‌آید، هیچ کمکی نمی‌کند. حتی آنجا، ارتباط بین مردم ساده‌تر و شوروی مآبانه‌تر بود. اکنون در عصر جدید، ساز و کارهای بسیار عجیبی وارد کار شده‌اند. شاید من یاد بگیرم تا آنها را به حساب نیاورم.

جفت «خاسبلاتوف ـ زورکین» در هفتمین کنگرهٔ نمایندگان مردم روسیه بسیار بارز بود. صریح بگویم که این جریانی تند و تیز و غیرمنتظره بود. من از تشکیلات قضایی فقط انتظار نگرشی هدفمند و عینی داشتم، بیطرفی، بدون قاطی شدن در سیاست. تجربه چیز دیگری نشان می‌دهد. ظهور «زورکین» در جایگاه سخنگو؛ نشانهٔ عصر جدیدی در رابطهٔ با مجلس بود. این آغاز تلاشی برای بیرون کردن قانونی رییس

جمهور از دفترش بود.

پس از نیمه شب

ظاهراً هیچ‌وقت برایم تفاوت نداشته که با چه وسیله‌ای سفر می‌کنم، وسیله سفرم هرچه بوده ـ هواپیما، هلیکوپتر؛ خودرو، و حتی، کامیون ـ به هرحال نزدیک بوده است تا در یک حادثه کارم تمام شود! روزی در کودکی سوار بر درشکه‌ای شدم که ناگهان اسبی که درشکه را به آن بسته بودند، رم کرد و با شتاب از سراشیبی تپه‌ای به پایین سرازیر شد. براثر سرعت بیش از اندازه، درشکه واژگون شد و من بشدت زمین خوردم و بسختی زخمی شدم. تصادف بعدی که برایم اتفاق افتاد، بسیار شدیدتر بود ـ این یک تصادف قطار بود. در آن زمان من در انستیتو پلی‌تکنیک «اورال» تحصیل می‌کردم و می‌خواستم تا برای دیدار پدر و مادرم در طی تابستان به موطن خود سفر کنم. گاهی نمی‌توانید بلیط بگیرید، یا بلیط شما فقط برای چند ایستگاه دورتر است، فقط برای ورود به قطار. شما فقط باید هنر دوری از مأمور کنترلچی را بدانید!

در آن تابستان، قطار در حالی که به ایستگاه بعدی نزدیک می‌شد، به تنگه‌ای وارد شد. کوپه‌ای که ما گرفته بودیم، تخت‌خوابهای تاشو در بالا و پایین و قفسه‌ای برای ۳ چمدان «ویژهٔ دانشجویان» داشت. این کوپه را به این دلیل «ویژه دانشجویان» می‌نامیدند که جوانان خود را در آن بزحمت جا می‌دادند. در برابر تختخواب دیواری پنجره‌ای باز قرار داشت و من در زیر آن در راهرو ایستاده بودم. ناگهان با شتاب به دیوار کوبیده شدم و واگن ما بشدت تلوتلو خورد. واگنها یکی پس از دیگری از خط خارج شدند و نخست آنها که جلو بودند و بعد واگنهای پشت سر آنها واژگون شدند و دست آخر همگی از شیب تند و بسیار شدید تپه‌ای به پایین سرازیر شدند.

این بسیار سخت بود، اما من تلاش کردم تا برخیزم و خود را از پنجرهٔ کوپه که در انتهای کوپه بود به بیرون اندازم؛ چنین کردم. پس از بیرون افتادن از کوپه در حالی که سرم را جمع کرده بودم و دستانم آزاد بود، با غلت به پایین تپه سرازیر شدم. تا پایین تپه غلتیدم و سرانجام به باتلاقی افتادم. اول خیلی می‌ترسیدم، اما بعد خود را جمع‌وجور کردم. من زیاد زخمی نشده بودم و فقط بدنم کمی ضرب دیده بود، اما در درون قطار خیلی از مردم کشته یا زخمی شده بودند. کمک کردم تا کشته‌ها و زخمی‌ها را از قطار بیرون آوریم و آهن‌پاره‌های مچاله شده را کنار بزنیم تا افراد زنده را نجات دهیم. این

تصادف و فاجعه بسیار مهیبی بود. آخر شب بود که به منزل رسیدم.

همیشه چنین به نظر می‌رسیده است که کسی نگهدار و حافظ جان من است. حتی اعتقاد پیدا کردم که من در زیر حفاظ اسرارآمیزی هستم. جان سالم به در بردن از این همه حادثه و ضربه در مراحل مختلف در زندگی یك نفر بعید به نظر می‌رسد. واقعا در تمام مراحل زندگی با چنین حادثه‌هایی روبه‌رو بوده ام و هر کدام از این بحرانها می توانست با مرگ من به پایان رسد.

آیا از مرگ می ترسم؟ نمی‌دانم چرا، اما به دلایلی از مرگ نمی ترسم. در مجله ای خواندم که یك منجم، مرگ سختی را برای من در سال ۱۹۹۳ پیش‌بینی کرده است. خوب، بگذار آنان پیش‌بینی کنند.

دفتر خاطرات ـ ۱۵ دسامبر ۱۹۹۲

چه چیز مرا وادار کرد تا مسأله انتخابات را مطرح کنم؟ پس از سخنرانی من در ۱۰ دسامبر ۱۹۹۲، توانستم وضع را بشدت تغییر دهم. مجلس از ترس رأی‌گیری عقب‌نشینی کرد و تسلیم شد. بین من و مجلس قراردادی منعقد شد مبنی بر اینکه نمایندگان و گروههای مجلس می‌توانند نامزدهایی را برای مقام ریاست دولت، یا نخست‌وزیر حتی اگر بخواهند از بیرون از فهرست ۵۰ نفر انتخاب کنند. من ۵ نفر را که نامشان در فهرست نبود، انتخاب کردم و نام آنان را برای یك رأی‌گیری آزاد و داوطلبانه به مجلس دادم تا ببینم هرکدام از این نامزدها چه تعداد رأی می آورد. سپس از میان ۳ نفری که بیشترین رأی را آورده بودند، یکی را برگزیدم و این نامزد را برای تصویب به مجلس معرفی کردم.

این نظر رأی گیری غیراجباری و داوطلبانه، نظر من نبود: برخی از حقوقدانان آن را از عملکرد بین‌المللی برگرفته و پیشنهاد کرده بودند. این حرکتی بسیار زیرکانه و غیرمنتظره بود، و واقعاً آزاد و غیراجباری. بجای قرار دادن یك نامزد در برابر رأی گیری اجباری، شما با رأی‌گیری آزاد رأی نمایندگان را محك می‌زنید ـ آنان از چه کسی پشتیبانی می کنند؟ چه کسی نزد آنان محبوبتر است؟ نکات جزئی و دقیق و ظریف نامزدها را دریابید؟ این نوع رأی‌گیری همچنین توانست به من کمك کند تا چه کسی را برگزینم ـ که مهمترین چیز است.

پس از سخنرانی دسامبر، احساس آرامش و راحتی بیشتری داشتم. من کورسوی

امید را در اوج تاریکی و نابسامانی می‌دیدم. امتیاز دادن ممکن است کارساز باشد، اما نه هنگامی که در بن‌بست گیر افتاده اید. در آن حال این امتیاز دادن نیست، بلکه اعدام در برابر جوخهٔ آتش است. کمیسیون رفع اختلاف پیش از آن پیشرفت کرده بود. من کنگره را وادار کردم تا درگیری را متوقف کند، به آنان گفتم تا از صدا و خشم مردم بترسند. یك رأی‌گیری آزاد مادامی که رییس جمهور درصدد انتخاب نهایی بود می‌توانست بسیار خوب باشد. این کار موضع نیرومند او را تثبیت و تصدیق می‌کرد، اما راهی در برابر او قرار می‌داد تا با افتخار از بن‌بست خارج شود.

من در این داستان از خودم پیش می‌افتادم. دو ماه بعد در کنگره بعدی، نمایندگان دریافتند که در اجازه دادن برای این رأی‌گیری چه اشتباهی مرتکب شده اند. آنان دریافتند که باید دست مرا بپیچانند تا آن را متوقف کنم. آنان دیدند که خواه «گایدار» برود و خواه بماند، اصلاح اقتصادی متوقف نخواهد شد و من شکست نخواهم خورد. اما دیگر خیلی دیر شده بود، نور امید در برابر دیدگان ما پدیدار شده بود. من منطق عملکرد خود را احساس می‌کردم.

در واقع، موضوع انتخاب بین «گایدار» و یك نخست‌وزیر دیگر نبود، بلکه موضوع اصلی انتخاب یك تاکتیك جنگی بود. چه با انحلال سریع مجلس و چه با پیروی آرام مسیر آخرین مقاومت، به‌طوری که فنر فشرده آرام آرام باز شود و سرانجام از بین رود، تا آن زمان عاقبت مردم می‌فهمیدند که رییس جمهور، حتی در این بن‌بست قانون اساسی، رییس دولت و کشور است. من این راه چارهٔ دوم را برگزیدم.

گروههای سیاسی نمایندگان مجلس ۲۰ نفر را به عنوان نامزد مقام نخست‌وزیری معرفی کردند، که از جمله آنان نام «ایگور گایدار»، «یوری اسکوکوف»، «ویکتور چرنومیردین»، «ولادیمیر کادانیکوف»، «ولادیمیر شومیکو»، «یوری پتروف»، «گئورگی خیژا»، «نیکلای تروکین»، و چند نفر دیگر دیده می‌شد. (کمونیست‌ها از «پتروف» پشتیبانی می‌کردند و با وجود اینکه وی در آن زمان رییس ستاد من بود، او هرگز از نامزد شدنش به من چیزی نگفته بود. یعنی آنکه، یك بار دیگر، اخلاق پذیرفته شدهٔ معمول آشکارا زیرپا گذاشته شده بود.)

من از میان این چهره‌ها ۵ نفر را برگزیدم: «اسکوکوف»، «چرنومیردین»، «گایدار»، «کادانیکوف»، و «شومیکو». چنانکه در بازی شطرنج می‌گویند، بازی موضعی آغاز شده بود. رأی‌گیری آغاز شد. دو نفر ـ «اسکوکوف» و «چرنومیردین» ـ بیشترین

[illegible] آوردند و به ترتیب ۶۳۷ و ۶۲۱ رأی آوردند. «گایدار»، با ۴۰۰ رأی، یك رأی بیشتر [illegible] «بارانیکوف» آورده بود و به همین دلیل نفر سوم شد. من می توانستم «گایدار» را [illegible] عنوان نامزد به مجلس معرفی [illegible] این کار را نکردم. [illegible] لال به این قرار بود: اگر [illegible] آی بیشتر می آورد، یعنی آنکه اگر او با قدرت در میان نامزدهای [illegible] سوم می شد، این هیچ مسأله ای نبود. من او را کاندید می کردم، به او جایگاه والایی در مجلس می دادم [illegible] ما می کوشیدیم تا نمایندگان را وادار کنیم تا با او همراهی کنند. هرچند چنانکه اکنون می دیدم، احتمال داشت شکست بخوریم. ۳ کاندیدا را برای یك گفتگوی خصوصی به باغ زمستانی کاخ «کرملین» فرا خواندم. البته، اول از همه تنها با «گایدار» صحبت کردم. او مثل همیشه با لبخند محجوب خود وارد شد. او از پیش تصمیم مرا فهمیده بود و حدس می زد که چه اتفاقی بیفتد، حتی با وجودی که او طبیعتاً آشفته و مضطرب بود. این گفتگوی ساده ای نبود، اما چنین به نظرم می رسید که او به شك و تردید من پی برده است و فهمیده است که مایلم به این موضوع بیش از هر موضوع دیگر بپردازم. اگر او را در آن لحظه کاندید می کردم، به درگیری و خشونتی عذاب آور و در نهایت ناکامی در کنگرهٔ بعدی منتهی می شد. من از این راه صرف نظر کردم. هنگامی که دربارهٔ «چرنومیردین» از او پرسیدم، او بیدرنگ پاسخ داد، که به معنی آمادگی او بود. در نتیجه، او نیز مانند هواداران تیزهوش وی، از مسائلی جلوتر از زمان سخن می گوید. وی گفت که «چرنومیردین» از اصلاح اقتصادی پشتیبانی می کند و با تیمی که تشکیل شده است مخالفت نمی کند، اما لحنی از تلخی و ناخشنودی در صدایش موج می زد. وی خداحافظی کرد و سپس رفت تا در یك مصاحبهٔ مطبوعاتی شرکت کند.

سپس با «اسکوکوف» گفتگو کردم. نظر او این بود که چون او بیشترین رأی را آورده است، بیش از همه حق اوست تا کاندید شود. به او گفتم که چون دیر زمانی است که ما همدیگر را می شناسیم، رك و پوست کنده صحبت می کنم، و او باید مرا خوب شناخته باشد: به هیچ‌وجه ممکن نیست که او اکنون کاندید شود. به او گفتم «شما مخالف دمکراتها در دولت هستید. نام شما با مجتمع نظامی ـ صنعتی پیوند خورده است. جان کلام آنکه، من نمی توانم چنین کنم». به نظر می رسید که کمی آرام شد. وی گفت: «این حق شماست». بااین همه، جنبه شخصی از میان رفته بود. «اسکوکوف» تصمیم مرا بی نهایت سخت قبول کرد، و من بسختی به او نگاه می کردم. برایش متأسف

شدم. او بسیار مغرورتر از آن بود که بتواند چنین گفتگویی را براحتی بپذیرد.
سرانجام، «چرنومیردین» آمد، که هنگامی که انتخاب [illegible] تحرک و
تردید نکرد.

می دانستم که واکنش غرب و مطبوعات ما نسبت به کاندید شدن [illegible]
بسیار سرد و بی اعتنا می بود. او را یکی از افراد [illegible] نمایندگان ویژه حزب برای
مشاغل حساس می نامیدند، با وجود این واقعیت که وی کارمند حزب نبود، بلکه مدیری
در اقتصاد دولتی بود که در تمام منطقه های سیبری و کوهستانهای اورال کار کرده بود. او
طرفدار مکتب مشتهای کوبنده بود و به نظر می رسید که نه از دفاتر حزبی منطقه ای،
بلکه از اساس سخن می گوید. «چرنومیردین» را در حالی که تا زانو در گل فرو رفته
بارها دیده بودم ـ که بخشی از کار وی در صنعت نفت و گاز بود ـ و واقعاً کار دشواری
بود.

رییس جمهور «بوش» در حضور کنگره از من خواست تا با «گایدار» و «کوزیرف»
مقابله کنم. دولتهای غربی در «گایدار» ضامن اصلاحات اقتصادی را می دیدند؛ که برای
من اسرارآمیز و مخفی نبود. به هر حال، این چیزی بود که در موضع ما از اطراف دیده
می شد، و در واقع چیز دیگری وجود داشت. «گایدار» هیچ شانسی نداشت تا مجلس او
را تصویب کند، به همین دلیل، با توجه به واقعیت های موجود، من «ویکتور
چرنومیردین» را برگزیدم.

یك بار دیگر، او چهره ای سازشکار و صلح جو به نظر می رسید، کاندیدایی که همه
می توانستند با او خوشحال باشند. ضرورت اسفناك این را ایجاب می کرد. ما پیش از
این بارها دیده بودیم که نتیجهٔ چنین انتخابهایی چیست ـ هیچ، همین موقع بود که ایمان
آوردم که نور امید به روسیه لبخند می زند و همه چیز به گونه ای دیگر تفاوت یافت؛
پیش بینی های ترسناك به واقعیت نپیوست. چرا؟ نخست، «چرنومیردین» زمانی در
دولت «گایدار» کار کرده بود. او شدت آنچه که اتفاق می افتاد را دیده بود. او منطق
فعالیت ها را از درون درك کرده بود، نه از بیرون و ظاهر ماجرا. او چهرهٔ خوبی نزد مردم
به شمار می آمد، و کوشیده بود تا این تحول شخصی به کمال آرام انجام شود.

دوم، ترفیع «چرنومیردین» صعودی غیرمنتظرهٔ یك عضو سیاههٔ حزب کمونیست
برای مشاغل دولتی یا یك ترقی حرفه ای مثل افرادی چون «روتسکوی» یا
«خاسبلاتوف» نبود. «چرنومیردین» سرسختانه در سراسر زندگی اش برای رسیدن به

چنین موقعیتی کوشیده بود. او خوب می‌دانست که نباید هیچ اشتباهی مرتکب شد، و اینکه باید برای هر قدمی که برمی‌دارد پاسخگو باشد.

سوم، اصلاح اقتصادی «گایدار» به پیشرفت‌های کلان اقتصادی، یا بعبارت دقیق‌تر، تخریب و انهدام اقتصاد کهن منجر شد. دستیابی به چنین چیزی بسیار زجرآور بوده است، این کار نه با چاقوی تیز جراحی، بلکه با یك تبر زنگ زده انجام شد؛ قطعات، بخشها و روشهای فرسوده و قدیمی کنار گذاشته شدند و جای آنها را قطعات و روشهای نو گرفت؛ اما با این حال بدست آمد. شاید هیچ راه دیگری برای انجام این کار وجود نداشت. غیر از صنعت «استالینی»، که با شرایط تازه و یك اقتصاد استالینی، تطبیق داده شده بود، هیچ صنعتی وجود نداشت. اما درست همان طور که ایجاد شده بود، باید نابود می‌شد.

«گایدار» هرگز به‌طور کامل همه جنبه‌ها و وضعیت صنعت را نفهمید و بویژه از صنایع فولاد، نفت و گاز، دفاعی و صنایع مصرفی چیز زیادی دستگیرش نشد. او فقط چیزهایی بر روی کاغذ خوانده بود، که بسیار هم خطرناك بود.

«چرنومیردین» صنعت را می‌شناخت. اما اگر او خود را با مسائل کلان اقتصادی سرگرم می‌کرد، اگر او استراتژی «گایدار» را فراموش می‌کرد، اوضاع خطرناکتر می‌شد ـ صدها برابر خطرناکتر، افزون بر این، «چرنومیردین» با وظیفهٔ بسیار دشواری روبه‌رو بود: نه تنها حفظ اولویتهای پیشین، بلکه انجام آنچه که «گایدار» تعهد کرده بود ـ برنامه‌ای برای ثبات اقتصادی. او باید بسختی پول رایج قدرتمند ملی برای کشور ایجاد می‌کرد تا مثل سابق شناور باشد، و مدت طولانی بدون آنکه به تکه کاغذ بی‌ارزشی تبدیل شود، شناور باقی بماند.

«چرنومیردین» با ویژگی‌های شخصی خود همان طور که من انتظار داشتم خود را نشان داد ـ قاطع و قابل اعتماد. او به من اجازه نداد تا در موقعیتی بحرانی یا سخت قرار گیرم. کم‌حرفی و سکوت وی، تفکر موقرانه و متین او، و مردانگی با هیبت او مرا به وجد می‌آورد.

در مدت بین کنگرهٔ هفتم و هشتم چند حرکت تاکتیکی انجام دادم: چند نفر را که برای کنگره غیرقابل تحمل بودند، از دولت جابه‌جا کردم. این افراد عبارت بودند از «پولتورانین» وزیر مطبوعات، «بوربولیس» وزیر خارجه، و «ایگور یاکوفلوف» رییس تلویزیون، روزنامه نگار سرشناسی که پیش از این در دوران «گلاسنوست» سرویراستار

هفته نامهٔ «مسکو نیوز» بود.

من و «پولتورانین» خیلی زود به این توافق رسیدیم که سازمانی به کمال متفاوت که دولت از آن پشتیبانی مالی می کند تشکیل دهیم، جدا از وزارت مطبوعات، که کارش نظارت بر فعالیت‌های مطبوعاتی عادی و دریافت کنندهٔ سوبسید بود. مأموریت این سازمان نظارت بر مصون ماندن مطبوعات از چاپ مطالب دروغ، تحریف و یا اشتباه و خطا، و نفوذ مالی گروههای سیاسی مختلف و بازرگان، و مصون نگاهداشتن مطبوعات از فشار از سوی بعضی‌ها به کمك سرویس امنیتی، و یا نفوذ برخی از افراد به مطبوعات و کارهایی از این دست بود. این سازمان در واقع یك مرکز تحلیل و اطلاعات فدرال می بود، به نوعی ترکیبی از یك انستیتو تحقیقات آکادمیك، یك سازمان خبری، و یك مرکز مطالعات جامعه شناسی. «پولتورانین» برای چنین مقام با اهمیتی بسیار مناسب بود. به هرحال به نظر می‌رسید که بهتر است «پولتورانین» پیش از آغاز اجلاس کنگره از مقام وزارت استعفا دهد. به همین دلیل بسرعت مصوبه‌ای را دربارهٔ ایجاد این مرکز تحلیل و اطلاعات امضا کردم.

بین من و «بوربولیس»، در کار و از نظر شخصی فضایی خالی ایجاد شد. من در کنگرهٔ هفتم، خود را به کمال تنها یافته بودم، به همین دلیل پیشنهاد کردم که او مدتی از دولت کناره گیری کند تا جوانب امور را بررسی و اندیشه کند.[۴] دشوارترین مورد، «ایگور یاکوفلوف» بود. وی بعدها اخراج خود را به عنوان انتقام برای استقلال و اعتماد به نفس خود توضیح داد و گفت: چون همرنگ جماعت نشده است، او را کنار گذارده اند. «یاکوفلوف» بیش از هر چیز پیشرفت خود تا مقامات بالا را مدیون «پرسترویکا» بود. دوران «گورباچف» او را به سوی مقامات برجسته سوق داد، مثل خیلی‌ها در آن دوران، مثل «ویتالی کوروتیچ» ویراستار سابق روزنامهٔ «اوگونیوگ»، تاریخ‌دان برجسته «یوری آفاناسیف»، حقوقدان «آناتولی سوبچك» و «گاوریل پوپوف» اقتصاددان. «ایگور یاکوفلوف» ویراستار هفته نامهٔ «مسکو نیوز» بود و پس از کودتا، پس از آنکه برای من روشن شد، «گورباچف» او را به سرپرستی تلویزیون «اوستانکینو» گمارد. هنگامی که «گورباچف» در دسامبر سال ۱۹۹۱ برکنار شد، «یاکوفلوف» در مقام ریاست سازمان تلویزیون مرکزی باقی ماند. من برای این مسأله

۴. «بوربولیس» درحال حاضر مدیر یك بنیاد استراتژی غیردولتی است ـ م.

بسیار خوشحال بودم. من آماده بودم تا با شخصی مستقل و نیرومند و برجسته، بویژه کسی در چنین مقام ریاست سازمان تلویزیون کار کنم.

نخستین پیشنویس مصوبهٔ اخراج «یاکوفلوف» به سختی تدوین یافت: برای بی‌سرومانی و بی‌سازمانی در کار و اشتباهات در سیاستهای پوشش چنین و چنان مسأله‌ای... این ماجرا مثل تقبیح و اتهام روزهای خوب کهن بود. من به واقع از این واقعیت عصبانی شدم که به سبب خبر پراکنی بدون دقت، رییس جمهور «اوستیای» شمالی، «آخساربك گالازوف» رییس جمهور روسیه را به باد انتقاد گرفت ـ چقدر تلاش کردیم تا روابط خوب کاری با جمهوریهای خودمختار قفقاز ایجاد کنیم و اکنون همه این تلاشها بر باد فنا رفته بود![5] البته من باید جمله بندی مصوبه را تغییر می‌دادم، و این مصوبه فصیح نبود، اما من ناگهان دریافتم که من نباید برکناری او را لغو کنم. این تصمیم را ناخودآگاه گرفتم، حتی با وجودی که مخالفت کلی و آشکار با «یاکوفلوف» نداشتم. آشکارا، من بسیار تحت تأثیر ضربه‌ای بودم که از ۱۲ ژوئن ۱۹۹۲ در انتظارش بودم، توفان «اوستانکینو» هنگامی که تظاهرکنندگان نوفاشیست و کمونیست در بیرون از ایستگاه تلویزیون اجتماع کردند، کارمندان ادارهٔ تلویزیون را عاجز کردند، و باعث زخمی شدن عده‌ای شدند و پلیس مردم را پراکنده کرد. دریافتم که «اوستانکینو» تقریباً به کلید موشکهای هسته‌ای علاقه‌مند شده است، چون این کلید جذبهٔ بسیار زیادی برای شنوندگان سیاسی داشت. همچنین، دریافتم که شخصی که مسئول این کلید است، نمی‌تواند یك آدم روشنفکر عصبی باشد، بلکه باید وضع روحی دیگری داشته باشد، با توانایی رك و راست سازمانی.

از من به سبب اخراج «یاکوفلوف» بسیار انتقاد کردند. صادقانه بگویم، پس از رفتن او، کمی اهمیت مسائل بنیادی در کانال اول تلویزیون دولتی تغییر کرد. سریالها، سیاستها، و برنامه‌های اقتصادی همان بود. تنها چیزی که خودم را برای آن سرزنش می‌کنم این بود که نتوانستم زمانی برای دیدار و تقویت روابطم با «ایگور یاکوفلوف» بیابم و با او با لحنی انسانی سخن بگویم. شخصاً نسبت به او احساس دوستانه‌ای دارم.

---

۵. یك مقام طرفدار چچن، در رسانه‌ها به «گالازوف» توهین کرده بود. به همین دلیل کار او با «چچن»، جمهوری همسایه خود و نیز فدراسیون روسیه به جار و جنجال کشید ـ م.

در اصل، کنگرهٔ هشتم، با «خاسبلاتوف» و «زورکین» چیزی را بزور به من تحمیل کرد. من چنین طرحی نداشتم و دستور آن را نداده بودم، به همین سبب عازم گفتگو شدم. احساس می کردم که مثل یك تکه کِش آنقدر کشیده شده ام که نزدیك است پاره شود. اما شما باید به میدان مبارزه باز می گشتید و برای بار دوم مبارزه می کردید. من باید برای اصلاحیه های قانون اساسی خود مبارزه می کردم، برای وزیرانم، برای قدرتهای دیگر و برای همه پرسی عمومی، همه این تصمیم‌ها باید گرفته می شد.

یك بار دیگر دیدار با گروههای سیاسی مجلس، نمایندگان و جنبش های سیاسی را آغاز کردم. دیدار با «اتحادیه مدنی» بسیار سرد و بی روح بود. احساس کردم که اعضا از موضع قدرت صحبت می کنند و از تماسهای خود با مجتمع نظامی ـ صنعتی استمداد می طلبند. از این دیدار با ناخشنودی و احساس بدی جدا شدم که گویی در برابر آنان مانند یك بچه مدرسه ای ایستاده بودم که دارد، حساب نافرمانی و سرپیچی خودرا پس می دهد.

دیدار با جناح حزبهای دمکرات بسیار تفاوت داشت. در این دیدار بسیار آرام و راحت، حتی انتقادها را شنیدم آرامش لحن صدای آنان برایم بسیار اهمیت داشت. بگذار آنان انتقاد کنند، مادامی که محجوبانه صحبت می کنند، و شما را نه به عنوان یك عامل، بلکه به عنوان یك شخص ببینند. پیشنهادها بسیار جدی بود: منتظر نمانید تا کنگره افتتاح شود؛ حکم و قانون ریاست جمهوری را بیدرنگ تحمیل کنید. خوب، این شیوهٔ برخورد با مسأله نبود. در آن هنگام، دولت هنوز آن اندازه نیرومند بود که هرگونه حرکت ضدقانون اساسی، حمله های بدخواهانهٔ افراد مسلح، یا خرابکاری و تروریسم نوکمونیست‌ها را سرکوب کند. این مسأله ای نبود. مسأله این بود که مجلس ما را به بن بست نکشاند. من یك دیدار عمومی هم با نمایندگان داشتم، که بدون پرخاش، داد و فریاد و توهین بود. اینان کسانی بودند که به کمال آرام صحبت می کردند. خوب، پس چرا سرانجام نمایندگان قرعهٔ فال را تا به آخر به نام «خاسبلاتوف» زدند؟ آیا سخنرانی من یك ناکامی بود؟ آیا تبلیغات مطبوعات ما به نوعی حرکت مخالف سازمان یافته جلوه می کرد؟ آیا «خاسبلاتوف» توانست بعضی گروهها را با هم بفریبد؟ این ۳ مشکل اصلی بود، اما نکته چهارمی هم وجود داشت. ما برای درك وضعیت، باید به کنگرهٔ هفتم، یعنی کنگرهٔ قبلی باز می گشتیم.

همه دعواهای زمان کودکی خود را به یاد دارید، هنگامی که می دیدید اینکه مستقیم

به طرف مقابل خیره شوید و در حالی که دستهایتان در جیب است و برای او شاخ و شانه می‌کشید، چقدر مؤثر است. نشان دادن اینکه شما زور دارید در کودکی می‌تواند مؤثر باشد. اما وقتی بزرگ می‌شویم، یك نکته کوچك مهم دیگر را از روابط سالم اخلاقی فراموش می‌کنیم، ارتباط درست با زندگی به عنوان یك بزرگسال.

تاکتیك‌های زور بازو، اغلب در سیاست هم بکار می‌آید، که چیز خطرناکی است. چنین روشهای قلدرانه‌ای بسرعت بی‌اعتبار می‌شوند و سپس زور بیدرنگ به ضعف تبدیل می‌شود. درست مثل بیرون رفتن و به هم کوبیدن در. یا بیرون رفتن از کنگره، جایی که گاه شما هر دقیقه احساس می‌کنید دوست دارید بلند شوید و بیرون بزنید. خدایا، این غیرقابل تحمل بود.

توضیح دادم که «ایگور گایدار» در مجلس ششم چه کرد. تهدید استعفای دسته جمعی او یك مانور غیرمنتظره و هدفمند بود ـ چنین به نظر می‌رسید که مجلس در یك لحظه مسئول محروم کردن کشور از دولت بود. نمایندگان پای خود را روی آن گذاشته بودند.

نمایندگان در مجلس هفتم مرا وادار کردند که تالار جلسه را ترك کنم. آنان بسادگی مرا مجبور کردند تا چنین کنم، این بار برای دلیلی دیگر. گروه زیادی از نمایندگان مجلس بر ضد مفاد بند دوم و هفتم قطعنامهٔ مربوط به همه‌پرسی دربارهٔ پشتیبانی از رییس جمهور و قدرتهای بیشتر برای رییس جمهور رأی دادند. همبستگی و اتحاد آنان تقریباً کامل بود. تمام آنچه که برایش کوشیده بودم، همه کارهایم، همهٔ کوششهایم برباد فنا رفت. توافق صلح‌آمیزی به عمل نیامده بود. در چنین موقعیتی، بیرون زدن از جلسه دشوار است ـ چون چنین می‌نماید که شما پا پس کشیده اید و عقب نشسته اید.

بهتر بود سرجایم می‌نشستم و بعد از تمام شدن جلسه آرام بلند می‌شدم و جلسه را ترك می‌کردم، چنانکه گویی هیچ اتفاق خاصی نیفتاده است ـ آنان رأی دادند فقط همین ـ و بعد عمل می‌کردید و واکنش نشان می‌دادید. هنگامی که نمایندگان پوزخند می‌زدند، و از بخشودگی خود از مجازات مطمئن بودند، به شما نگاه می‌کردند، نهان یا آشکار، انجام واکنش مناسب و صحیح دشوار است. نمی‌توانید تصور کنید که این چقدر دشوار است. در چنین وضعیتی، نخستین بار پس از آنکه واکنش نشان دادم احساس بهتری داشتم. اعصابم جان تازه‌ای گرفتند و گویی بار سنگینی را از روی سینه‌ام برداشته بودند. ظاهراً من خوب یاد نگرفته بودم شکیبا باشم، مکر و حیله پیشه

کنم و خود را به آلودگی بیالایم. به محض آنکه وضعیت به کمال روشن شد، من شخص دیگری شدم. این شاید خوب یا شاید بد باشد.

من در مجلس هفتم، تصمیم اشتباهی گرفتم. من نباید تالار جلسه را ترك می کردم، و در نتیجه ناگهان رویارویی را آغاز می کردم. من در آن زمان نمی‌دانستم پیامد این حرکت چه خواهد بود. پس از آنکه از جلسه خارج شدم، همهٔ افراد حاضر در جلسه وحشت کردند. بعد چه؟ حالا چه؟ به دلایلی چنین به نظرم رسید که مجلس به دو نیمه تقسیم شده است، و این خود می توانست درس آموزنده ای باشد. مسلماً در بیرون رفتن من شتابزدگی قاطعانه‌ای وجود داشت. من حتی به حامیانم فرصت ندادم تا بفهمند چه شده است و واکنش نشان دهند؛ بعضی از آنان همچنان در تالار بر صندلی‌های خود باقی ماندند.

آیا من قوی هستم یا ضعیف؟

در موارد اضطراری، قوی هستم. در موارد عادی، مطیع و تسلیم هستم. گاهی هیچ چیز را مثل «یلتسین» نمی‌دانم که با مراقبت و نظارت بزرگ شده است. منظورم این است که می توانم در برابر اشتباه کاری درست مثل یك کودك از کوره در بروم. این شاید یك نقطه ضعف باشد. دیگران می گویند که ضعف من این است که موانعی ایجاد می کنم چنانکه مجبور می شوم تا تلاش پردردسری را بعدها برای برطرف کردن قهرمانانهٔ آنها انجام دهم. این حقیقت ندارد. موانع خودشان بر سر راه من پیدا می‌شوند. من در جستجوی مانع‌تراشی نیستم.

من پس از کنگرهٔ هشتم با یك انتخاب بسیار جدی روبه‌رو بودم. یا رییس جمهور باید یك رهبر اسمی و ظاهری می‌شد و قدرت را به مجلس انتقال می‌داد، یا مجبور بود تدابیری برای انهدام عدم موازنهٔ قوای موجود بیندیشد. گروهی از حقوقدانان با کمك شورای ریاست جمهوری به رهبری «سرگئی آلکسیف» کارشناس قانون اساسی گزارشهایی در زمینه مسائل اساسی برایم تهیه کردند. چنین شورشهای پارلمانی در صحنه بین‌المللی وجود داشته است و این تصادفی نبود که «گورباچف» دربارهٔ قانون ریاست جمهوری سخن می گفت. رییس جمهور یا باید به‌طور موقتی حقوق مجلس را محدود می کرد یا باید مجلس را منحل می کرد، و دوباره قانون اساسی را باتمام قوا پس از انتخابات جدید پیاده می کرد.

گروه برگزیده ای از دستیارانم ـ نویسندگان سخنرانی‌هایم «پیخویی» و «ایلین»؛

دستیار ارشدم «ایلوشن»؛ «سرگئی شاخرای»؛ و «یوری باتورین» دستیار حقوقی رییس جمهور- بیانیه ای خطاب به مردم تهیه کردند. می خواهم تأکید کنم که هرچند دستیارانم این بیانیه را نوشتند (آنان نظرات را می گرفتند و از این نظرات در تدوین متن بیانیه استفاده می کردند)، خود من تصمیم‌های اساسی را به طور مستقل اتخاذ می کردم.

امضای «شاخرای» و «باتورین» در پای پیشنویس بیانیه دیده می شد، نکته هایی را مطرح کردم و یك سخنرانی تلویزیونی انجام دادم. کار ضبط این سخنرانی هنگام ظهر انجام می شد و قرار بود تا در ساعت ۹ شب از تلویزیون پخش شود. پیش از پخش این سخنرانی با «روتسکوی» صحبت کردم. من باید موضع او را می فهمیدم، به همین دلیل، صریح از او پرسیدم: نظر او دربارهٔ برخی فعالیت‌های قاطعانه رییس جمهور، از جمله حالت فوق العاده چیست؟ «روتسکوی» نیز قاطعانه پاسخ داد: موافقم، خیلی وقت است که موعد آن رسیده است.

«یوری اسکوکوف» نیز بارها در گفتگوهای خصوصی از این دست فعالیت‌ها صحبت کرد و گزارشهای هوشمندانه‌ای ارائه کرد مبنی بر اینکه احتمال طراحی توطئه ای علیه رییس جمهور بسیار زیاد است و ما نمی توانیم بیش از این شکیبا باشیم.

به هرحال، هنگامی که واقعاً بیانیه را امضا کردم، مکث و وقفه معینی وجود داشت. «ایلوشن» کسی بود که واقعاً کار تدوین بیانیه را انجام داد. او اصرار داشت که پیش از انتشار بیانیه، «روتسکوی» و «اسکوکوف» باید آن را امضا کنند. چرا؟ او پاسخ داد که هیچ اختلافی نباید وجود داشته باشد، و کارهای بسیار مهم و بزرگ و وضعیت هرج و مرج را درحالی که بعضی ها یك چیز می گویند و دیگران چیز دیگر نمی توان تحمل کرد. این دو نفر در تیم رییس جمهور به‌طور لفظی از بیانیه ای که به‌طور بنیادی موازنهٔ قوا در کشور را تغییر می‌داد حمایت نکردند. بیانیه بدون امضای آنان نباید منتشر می‌شد. بسرعت دریافتم که «ایلوشن» بسیار مضطرب شده است و نمی تواند خشم خود را مهار کند. صحبت کردن با کسی در چنین وضعیتی دشوار است. آشفتگی و سراسیمگی او به من منتقل نشد، اما احساس اعتراض را در من برانگیخت. خود را کنترل کردم و کوشیدم تا او را آرام کنم و موضوع را آرام‌آرام به او بفهمانم، طبق معمول با منطقی روشن و دقیق. بله، حق با «ایلوشن» بود و «روتسکوی» و «اسکوکوف» باید بیانیه را امضا می کردند.

«ایلوشن» یك نسخه از بیانیه تهیه کرد و آن را برای «اسکوکوف» به شورای امنیت

فرستاد. «فیلاتف» رییس ستاد جدید که جانشین «پتروف» شده بود، رفت تا روتسکوی را ببیند. بعدازظهر بود که رفت.

بزودی به من اطلاع دادند که «روتسکوی» و «اسکوکوف» از امضای بیانیه امتناع کرده بودند. در عین حال، زمان انتشار نزدیك شده بود باید کاری انجام می‌دادیم. یا باید انتشار آن لغو می‌شد یا باید «روتسکوی» و «اسکوکوف» را فرا می‌خواندم تا بکوشم آنان را ترغیب کنم بیانیه را امضا کنند، یا کاری دیگر می‌کردم.

با «زورکین»، رییس دادگاه قانون اساسی از طریق تلفن اتومبیلم تماس گرفتم. او از پیش چیزهای مختصری دراین باره شنیده بود، و من فکر کردم شاید یك نسخه از بیانیه را دریافت کرده باشد. پاسخ او طفره آمیز بود: بله، «بوریس نیکلایویچ»، ما باید همه جنبه‌های این مسأله را ارزیابی کنیم، و بفهمیم پیامد این ماجرا چیست. باید یك نظر قضایی دربارهٔ قانونی بودن بیانیه ارائه می‌شد. «سرگئی شاخرای» به دیدار «روتسکوی» رفت، و ۱۰ بند اصلاحیه برای متن بیانیه تدوین کرد. سرانجام، پس از مذاکرات طولانی، معلوم شد که او تحت هیچ شرایطی بیانیه را امضا نخواهد کرد. «اسکوکوف» نیز از تصویب بیانیه امتناع کرد. استدلال او این بود که کشور آمادگی آن را ندارد. یکی از آنان باید بیانیه را امضا می‌کرد، چرا که فردا، دادگاه قانون اساسی «باتورین» را برای شهادت دادن دربارهٔ آن احضار می‌کرد. صادقانه بگویم، این نوع رفتارها از سوی «زورکین» برایم بسیار شوك آور بود. وی با شتاب در پی تحقیق دربارهٔ اصل بیانیه افتاد؛ مانند یك دادستان خشمگین. آنچه که بیش از همه ناراحت‌کننده بود این بود که رییس دادگاه قانون اساسی گمراه شده بود. آن روز عصر در تلویزیون وی گفته بود که رییس جمهور با او صحبت نکرده است، و او دربارهٔ بیانیه فقط از صحبت‌های من در تلویزیون آگاه شده است.

شاید برای نخستین بار در عمرم بود که ناگهان نسبت به تصمیمی که پیش از این گرفته شده بود، نگران می‌شدم. این بدان سبب نبود که من دو دل و مردد بودم، بلکه من بی‌میل بودم. حتی می‌شد گفت که مدتی درنگ کردم. واکنش نسبت به بیانیه واقعاً مرا دچار درنگ و وقفه کرده بود. در بیانیه حتی هیچ اشارهٔ ضمنی که به نوعی نمایندگان را ناراحت کند وجود نداشت. بیانیه خواستار انحلال مجلس نبود. حتی نسخه کمرنگ شدهٔ حالت فوق‌العاده هم نبود. اصطلاحات «ویژه» یا «اضطراری» که در متن بیانیه بکار رفته بود، بخصوص به جنبهٔ روش قانونی بیانیه دلالت داشت و از حالت اضطراری

تمام عیار جدا بود. تصمیم‌های من از سوی پارلمان و کنگره که قدرت رییس جمهور روسیه را محدود می کردند تحریم شده بود.

بعد، حدود ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه شب، تلویزیون بیانیه مشترك «روتسکوی»، «یوری ورونین»، معاون مجلس قانونگذاری، و «زورکین» را پخش کرد. آشکارا معلوم بود که آنان به رییس جمهور اعلان جنگ می‌دهند. تاکتیك بعدی آنان از سخنرانی پرگویانهٔ آنان معلوم شد: تشکیل جلسهٔ کنگره و تصویب عدم کفایت قانونی رییس جمهور. سپس قدرت به «روتسکوی» منتقل می شد. این رویدادی بسیار ناراحت کننده بود، اما تحولاتی بدتر از آن در راه بود. سیاست یعنی تلاش و نبرد. دانستم که بیانیه به من کمك کرد تا خط مقاومت سیاسی را آشکار کنم و اکنون دستان آنان به کمال رو شده بود. «روتسکوی» و «زورکین» در حالی که ادعا می کردند از قانون دفاع می کنند، در واقع حمله‌ای علیه رییس جمهور ترتیب داده بودند.

بیانیه هرچند عملاً امضا شده بود اما انتشار آن دچار وقفه شد و افراد دوباره حك و اصلاح آن را آغاز کردند. عبارت مربوط به «اعلام حالت فوق‌العاده» حذف شد.

پس از نیمه شب

بعدازظهر شنبه، ۲۰ مارس، مادرم در کنار همهٔ افراد خانواده‌ام نشسته بودند و تلویزیون تماشا می کردند. او سخنرانی من دربارهٔ اعلام حالت فوق‌العاده را دید، جلو آمد، مرا بوسید و گفت، این پسر من است، «بوریا». سپس به اتاقش رفت. در ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه صبح روز یکشنبه، مادرم از دنیا رفت، هرچند تا بعدازظهر به من اطلاع ندادند. صبح آن روز، من دست‌کم ۳ بار از جلوی اتاقش گذشتم، یا برای دیدن روزنامه‌ها و گزارشها و یا در مسیرم برای تلفن زدن. آخرین بار که از برابر اتاق مادرم می گذشتم، مأمور محافظ دیده بود که مادر از اتاقش بیرون آمده و چیزی به من می گوید. من صدایش را نشنیدم و به راه خود ادامه دادم.

آن یکشنبه جلسه‌ای در مجلس قانونگذاری تشکیل می شد، و یك راهپیمایی نیز از سوی جنبش لیبرال دمکرات روسیه و تظاهراتی از سوی کمونیست‌ها در میدان مسکو برپا می گردید. من مشغول رسیدگی به این موضوعات بودم، برای برداشتن گامهای بعدی آماده می‌شدم، اطلاعاتی دربارهٔ اجلاس پارلمانی دریافت می کردم، پیوسته با تلفن با وزیران امنیت صحبت می کردم، با «چرنومیردین» صحبت می کردم و...

هنگامی که ظهر به من اطلاع دادند که حال مادر بدتر شده است، گفتم: منتظر چه هستید؟ زود او را به بیمارستان برسانید. به من گفتند که دکتر او را دیده است، آمبولانس هم خبر کرده اند. کمی قوت قلب گرفتم.

برای یك لحظه احساس خستگی عجیبی کردم، چون دیگر توان نداشتم و شب پیش را بدون اینکه مژه برهم بزنم زیر فشار و اضطراب شدیدی گذرانده بودم. دربارهٔ مادرم بسیار نگران بودم، و چند بار پرسیدم که حالش چطور است و چه می کند، اما هیچکس به من چیزی نگفت. آنان فقط گفتند که او در بیمارستان است. از همه چیز گذشته، احساس نکردم که این لحظه های پایانی زندگی مادر باشد. تمام فکر و ذکر من مشغول آن کنگرهٔ لعنتی بود. آن روز عصر، حدود ۷ نفر از دولتمردان به دیدنم آمدند. آنان پیش از آن فهمیده بودند که مادرم درگذشته است ـ من آخرین نفری بودم که هنوز نفهمیده بودم. چنین چهره های نیرومندی با هم آمده بودند، به ظاهر بسیار نگران این بودند که چطور خبر درگذشت مادرم را به من بدهند.

به یاد می آورم که پس از آنکه به من خبر درگذشت مادر را دادند از همه خواستم تا مرا تنها بگذارند و خود دلشکسته و غمزده تنها ماندم. تمام شد. مادر مهربانم هم رفت.

چرا مادر باید از میان تمام روزها همین امروز از دنیا می‌رفت؟ آیا این نشانهٔ خاصی بود؟ مرگ او مرگی مبارك و خجسته بود، به نوعی مثل فداکاری و قربانی شدن، چنانکه به پسرش می گفت، من دیگر نمی توانم در این جهان به تو کمکی کنم. او آرام درگذشت، بدون هیچ درد و رنجی در خواب درگذشت. حتی شکل سیمایش تغییر نکرد ـ این چیزی بود که پزشکان به من گفتند. مراسم تدفین روز سه‌شنبه بود. مراسم زیاد پرشکوه و زیاد ساده نبود. مراسم بزرگداشت و تدفین به سبك مسیحیان و در یك کلیسا برگزار شد. مادر را در گورستان «کونتسوو» در مسکو به خاك سپردند.

دوست نداشتم که مطبوعات دربارهٔ آمدن «روتسکوی» و «زورکین» به مراسم تدفین مادرم زیاد سروصدا راه بیندازند. البته، دیدن آنان برایم جالب نبود اما هیچکس نه شکایتی کرد و نه حرفی زد، حتی یادداشتی هم ردوبدل نشد. آنان آمدند و بهتر است زیاد در این باره صحبت نکنیم.

اما درکنگره هیچ واکنشی دیده نشد، نه به‌طور رسمی و نه غیررسمی. در واقع، نمی خواستم کنگره هیچ کاری در رابطه با درگذشت مادرم انجام دهد.

در ۹ مارس به من دستوراتی راجع به آغاز برنامهٔ تعمیر قصر بزرگ کنگرهٔ

«کرملین» داده شد. آنان پیش از این میز و صندلی ها را بیرون برده بودند و همه جا را رنگ زده بودند. پارچه های تزیینی از جلوی مجسمهٔ لنین برداشته شده بود[۶] و چوب ـ بست آن هنوز سرجایش بود.

صریح بگویم که مدتها بود که از نظر روحی نکوشیده بودم تا به مجسمهٔ تزیینی لنین حتی نگاهی بیندازم. گاه از خود می‌پرسیدم: من کجا هستم؟ چه موقع همه این اتفاقها رخ می‌دهد، در گذشته یا اکنون؟ این احساس بی‌تفاوتی نسبت به مجسمه چیست؟ با این همه صداهای دیگری می گفتند که بگذار مجسمهٔ لنین باقی باشد، همهٔ کشور کنگره را از تلویزیون خواهند دید، و با این مجسمهٔ بزرگ لنین در تالار قصر بزرگ «کرملین»، آنان بسادگی خودشان را لو خواهند داد. همه خواهند دید که چه کسانی واقعاً در کنگره جمع شده‌اند. تالار تازه تعمیر فضای بسیار راحتی برای تقویت نفوذ آنان بود، اما در پایان، ما به آن خاتمه دادیم. چه تفاوتی داشت که آنان در کدام تالار دیدار کنند؟

تحلیلگران ما با کامپیوتر با استفاده از روشهای مختلف شبیه سازیهای بسیار زیادی انجام دادند. به نظر می‌رسید که آرای کافی برای اعلام جرم وجود ندارد. ۶۱۸ رأی باضافه یا منهای یك باید وجود می‌داشت. و به همین سبب بود که در واقع کار نتیجه داد. در آن زمان به همهٔ این محاسبات هوشمندانه اعتقاد کمی داشتم. پارلمان برآشفته و خشمگین بود و ناراحت از خونریزی. به یاد می آورم که چگونه صدای «خاسبلاتوف» هنگامی که وی می خواست چیزی را به «چرنومیردین» بگوید به فریاد و فغان تبدیل شد. فریاد زدن او بسیار غیرمنتظره بود، چرا که من به صدای آرام «خاسبلاتوف» خوگرفته بودم. اما برای او هیچ چیز اتفاقی نبود. حتی در لحظه‌ای که او آگاهانه در کنار میدان بازی می کرد، واکنشی دسته جمعی در نمایندگان برانگیخت که بعدها ضعیف شد. گویا او به آنان می گفت: به پیش، دستگیرشان کنید.

با این همه، اگر اتهامی در کار بود چه؟

چرا کلمهٔ اتهام این اندازه رنج آور است؟ از همه گذشته، اگر کنگره چنین پیشنهادی را تصویب می کرد، این نیرویی قانونی نبود. کنگره نمی توانست یك رییس جمهور

---

۶. پس از کودتای اوت، مجسمه بزرگ لنین که در سکویی در جلوی تالار قرار داشت با پرده هایی پوشیده شده بود و بجای علامت داس و چکش شوروی [سابق] پرچم روسیه قرار داده بودند ـ م.

مردمی را از قدرت خلع کند، بویژه چنین کنگره ای که مدتها بود اعتماد مردم به خود را از دست داده بود. افزون بر این، عامل ذهنی و باطنی در اینجا اهمیت نداشت، آنچه که مهم بود ماهیت قانونی مسأله بود ـ کنگره قدرت آن را نداشت تا رییس جمهور را برکنار کند، چون کنگره او را انتخاب نکرده بود. هر بچه مدرسه ای این را می دانست. اما کلمهٔ روسی «Impichmjent» به معنای اتهام، بر سر زبانها بود و برای مردم ما خود این کلمه مرموز بود، و معنایی خاص داشت، بخصوص به آن سبب که کلمه‌ای خارجی بود. این نوعی حالت روانی ما روسهاست. من از اتهام نمی ترسیدم، بلکه بیشتر از کلمه های روسی که معمولی تلفظ می شد، برکناری، توسری یا چیزی حتی گزنده تر وحشت داشتم.

اما، گاهی عواملی غیرقابل توضیح در تاریخ عمل می کنند، و باید با آنها بسیار با احتیاط برخورد کرد. اگر آنان رییس جمهور را منکوب می کردند، این بدان معنی بود که دیگر هیچ قدرت و اقتداری وجود ندارد؛ همه چیز آزاد بود؛ یك هرج و مرج واقعی. جایی در این گیرودار، نیروهای مخالف متراکم می شدند، و میل به هرج و مرج، خشونت و حتی تروریست فزونی می یافت. سپس چیزی بی‌مقدمه پدیدار می شد، و پیامد آن غیرقابل بازگشت بود. سازمانهای امنیتی باید برای عمل کردن وادار می شدند. آیا آنان برای حفظ نظم قانون شکنی می کردند؟ فقط برای یك بار. اما تا چه موقع؟ این چیزی بود که من نگرانش بودم.

از همه گذشته اگر از قدرت خلع می شدم چه باید می کردم؟ من از این احتمال نمی ترسیدم. من آماده بودم. اگر پارلمان چنین قطعنامه ای را تصویب می کرد، من فقط یك راه در برابر خود داشتم: دادخواهی از مردم. مردم اجازه نمی‌دادند من سقوط کنم، من مطمئن بودم.

هنگامی که آرای پیشنهاد اعلام اتهام شمارش می شد، من در «کرملین» بودم. و معتقدم که این بسیار مهم بود که در لحظهٔ رأی گیری، نمایندگان نیز در «کرملین» نشسته بودند.

این شکوه و جلال و عظمت کاخ «کرملین» نبود که بر نمایندگان تأثیر داشت، بلکه سِحر خاص کاخ بود، سحر فضای تاریخ گذشته. سازوکارهای دفاعی معینی به‌طور نیمه آگاهانه در کار اثر می گذارند، سازوکارهای حافظهٔ تکوینی: مردم می‌دانند که با وجود همه چیز، این «کرملین» است، این روسیه است، این کشور من است. رهبر

من به نتیجه نرسید به آن رو آوردند. تمام تلاش من، تمام انرژی آتشین این ماهها صرف کوشش برای برطرف کردن محدودیتها و موانع شد، نه کوشش برای حل مشکلات پارلمان با قدرت، تا نظم و قانون برآن حاکم شود. اکنون که من به حکم دادن برای محدود کردن حقوق کنگره به اختیار نزدیك شده بودم، یك بار دیگر عقب نشستم. امیدوار بودم نتیجه‌ای صلح‌آمیز، آبرومندانه و صادقانه از این ستیز حاصل شود ـ البته پس از همه‌پرسی.

من اشتباه کردم. اختلاف ما بر سر تاکتیك‌ها نبود. به نظر من حتی بر سر سیاستها نیز اختلاف ژرفی نداشتیم. نه، اختلاف ما بر سر استفاده از یك ابزار دمکراتیك ـ یعنی مجلس ـ در یك ستیز بی‌حاصل برای از بین بردن رییس جمهور بود. فقط من این را بسیار دیر فهمیدم.

پس از آنکه نتایج اولیهٔ همه‌پرسی آوریل گزارش شد، تقریباً نخستین کلمه‌هایی که از دهان «خاسبلاتوف» خارج شد دربارهٔ ایستگاه تلویزیونی «پولتورانین ـ گوبلز» بود. مقایسهٔ «پولتورانین»، رییس کنونی سازمان اطلاعاتی جدید دولت، با «جوزف گوبلز» بسادگی توهینی به جامعهٔ نجیب بود. این مثال دیگری از ذکر نشانهای سخنگویان «استعارهٔ محض» بود.

فشار بی‌حاصل و خفه کردن، چیزی نیست که بتواند تبلیغات روابط عمومی را به پیش برد ـ این فقط باعث تحریك واکنش ناسازگاری و انزجار در بین مردم خواهد شد. چیزی که لازم است یك نظریه است، مفهومی برای این تبلیغات. فکر می‌کنم چنین مفهومی را یافته‌ایم. ما در برابر مخالفان خود به‌طور دقیق به سبب صداقت و راستی نظریه‌های تبلیغاتی و موضع‌مان غلبه یافتیم. نخست، خود پارلمان همهٔ ۴ سؤال اساسی را در همه‌پرسی مطرح کرد. به همین دلیل ما در زمین آنان و با قوانین آنان بازی می‌کردیم. من نیز ۴ تکیه کلام برای تبلیغات انتخاباتی را ورد زبانم کرد: بله، بله، بله، بله! ۴ بار پاسخ آری دادم! در کشور ما مردم همیشه دوست داشته‌اند بگویند نه. نه به جنگ، نه به امپریالیسم، نه به تمام جهان خشونتی که ما از بین خواهیم برد.[۷]

---

۷. ۴ پرسش به این قرار بود: ۱) آیا شما از رییس جمهور فدراسیون روسیه پشتیبانی می‌کنید؟ ۲) آیا شما از سیاستهای اجتماعی و سیاسی دولت حمایت می‌کنید؟ ۳) آیا شما موافق انتخابات ریاست

←

مردم در تلاش برای درك شعارهای تبلیغاتی خسته و بیمار شده بودند و به واقع مردم ۵۰ سال پیش خسته و بیزار و رنجیده شده بودند نه اکنون. ما باید می گفتیم: بله! بله به یك زندگی آرام بدون تمام این جروبحثها، بدون تمام این مجلس‌های خسته کننده، بدون این ستیز سیاسی بی پایان. باید بله می گفتیم! به رییس جمهور. این اظهار قطعی، که به عنوان وزنهٔ تعادل در برابر پارلمان به حساب می آمد، که همیشه همه چیز را بی اثر می کرد، به نظر می‌رسید که یك پیروزی برایم بوده است.

دوم، ما از پشتیبانی مردم برجسته‌ای برخوردار بودیم. بعضی‌ها از میزبان تلویزیونی، «الدر ریازانف» برای نمایشی که دربارهٔ من و خانواده‌ام ترتیب داده بود انتقاد می کردند، می گفتند برنامه ناشایست و زشتی بود و او دست و پا می‌زد و تقلا می کرد تا طرفدار بیابد. اما این وادار کردن نبود ـ او واقعاً برای پیروزی دمکراسی می جنگید. صادقانه بگویم، «ریازانف» در میان مردم کمتر از من محبوب نبود. وی با همان ویژگی ادب، با سلیقگی و حضور ذهن همیشگی اش صحبت کرد، و از آغاز این گفتگویی بین همقطاران بود. همه این قسمت را فراموش کرده بودند.

می توانم دربارهٔ دیگر هنرمندان و نویسندگان روسیه که از من پشتیبانی کردند نیز چنین بگویم: هرگز احساس هیچ گونه تعهد اجتماعی در لحن صدای آنان احساس نکردم. اینان افراد بسیار با استعدادی هستند، و بسیار بلندمرتبه، آنان می توانند با گفتن هرچه که می اندیشند یکدیگر را راضی کنند ـ حتی با گفتن اندیشه‌های خود راجع به رییس جمهور.

مروری اجمالی بر بریدهٔ جراید از آن دوره نظرات مرا روشن خواهد کرد. «مسکونیوز»، «استولیتسا» [سرمایه]، «اوگونیوك» (مشعل کوچك)، و «لیتراچر نایا گازتا» همگی بحثهای متعددی در طی آن هفته‌ها دربارهٔ موضعگیری به طرف من به عنوان یك چهرهٔ سیاسی مطرح کردند و به چاپ رساندند. برخی از نویسندگان مهاجر

→

جمهوری زودرس یا پیش از موقع هستید؟ ۴) آیا شما موافق انتخابات پیش از موقع پارلمانی هستید؟ نتایج به این قرار بود: ۶۴/۰۵درصد افراد در انتخابات شرکت کردند؛ ۱) ۵۸/۵ درصد رأی مثبت دادند؛ ۲) ۵۲/۸۸ درصد رأی مثبت دادند؛ ۳) ۳۲ درصد رأی مثبت دادند؛ ۴) ۴۱/۴ درصد رأی مثبت دادند. پاسخ «یلتسین» به تمام پرسشها «آری» بود، حتی به پرسش انتخاب دوبارهٔ خودش. مخالفان دمکراتیك فقط یك جواب «نه» به پرسش سوم دادند، به منظور حفظ «یلتسین» ـ م.

روس، از جمله «ولادیمیر ماکسیموف» و «آلکساندر زینوویف» بشدت از من انتقاد می‌کردند. آنان هیچ اعتقادی به دمکراسی روسی نداشتند. برای آنان، «گورباچف» که آنان را بخشیده بود و اجازه داده بود تا کارهایشان دوباره چاپ شود، همیشه چهره‌ای زیباتر و گرامی‌تر باقی خواهد ماند. آشکارا، احساسی که شما می‌توانید به مام میهن بازگردید، و احساس اینکه شما دیگر منفور نیستید، احساسی است که هرگز فراموش نخواهد شد. به همین سبب من برای آنان بیگانه و ناسازگار بودم، زیرا من به‌طور مستقیم در بازتوانی آنان درگیر نبودم. با این همه به‌طور حتم نه مقاله‌های آنان در مطبوعات کوتاه شد و نه از مصاحبه‌های تلویزیونی آنان چیزی کاسته شد، و این واکنش مهاجران فقط انتقاد اندکی بود که من پیش از انتخابات شنیدم.

چه تعداد از این افراد که به پای صندوقهای رأی نرفته بودند از مردمانی بودند که تصمیم گرفته بودند، روز یکشنبه به ویلاهایشان بروند؟ چند نفر از آنان به سادگی نظری نداشتند و نمی‌خواستند رأی باطل بدهند؟

با این همه، نتایج سؤال دوم چگونه در بوتهٔ داوری گذاشته می‌شد؟ این همه‌پرسی در اصل دوره دوم انتخابات ریاست جمهوری بود، که دو سال پس انتخابات دوره اول برگزار می‌شد بود. معمولاً در سال دوم، یك بحران اعتقادی در انتخاب رییس دولت یا حزب بروز می‌کرد. انتظار مردم از سیاستمداران بیش از آنچه که آنان می‌توانستند انجام دهند بود. آنان انتظار داشتند، تغییرات سریعی در زندگی خود ببینند. در غیراین صورت، آنان استدلال می‌کردند، چرا باید دردسر انتخابات را به جان بخرند؟ اما تغییر، زمان طولانی لازم دارد. به همین دلیل، از رأی‌دهندگان روسی چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم، در جایی که سالها قول اصلاحات غیرعملی به خورد مردم داده می‌شد، «پرسترویکا»، بار سنگینی بود که در تمام ابعاد زندگی مردم اثر گذاشت و در جایی که پیش از این هر روز مردم از صفحه تلویزیون دروغ باران می‌شدند و به آنان گفته می‌شد که وضع زندگی‌شان پیوسته بهتر می‌شود، درحالی که کمبود کالا و مواد غذایی همه را رنج می‌داد.

به طور نظری، هر کسی که درزیر چنین فشار دردناکی، با این افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها روبه‌رو می‌شد، به‌طور اجتناب ناپذیری باید له می‌شد.[8] مخالفان بر روی این

---

۸. ادامه روند افزایش قیمت‌ها چنان بوده که به گزارش یك هفته‌نامه چاپ مسکو، در ۴ سال اخیر قیمت

←

نکته حساب می‌کردند، یعنی خستگی مردم از اصلاحات اقتصادی. من حتی پوستر بامزهٔ کوچکی دربارهٔ همه‌پرسی بر دیوار دیدم که با نام تحقیرآمیزی به من نسبت داده بودند؛ اجازه دهید «ایلیا» را زنده زنده در ۲۵ آوریل بخوریم. همین طور هم شد، هرچند مردم بخصوص فقط به من رأی ندادند. از همه گذشته خود من، شاید زیاد مهم نبودم. مردم به چیزی رأی می‌دادند که اتفاق می‌افتاد. فکر می‌کنم که این روح اصلی داستان انتخابات بود. شاید مردم نظر خود را تغییر دهند و به دولت دیگری رأی دهند. شاید!

امروزه سیاستمداران باید نگران بزرگترین انتظارات مردمی باشند. این اشتیاق برای کاری مستحکم، کاری که می‌تواند مورد بحث و جدل باشد، و شاید نومیدکننده هم باشد، اما به هرحال کار است، در مردم حتی در سال دوم اصلاح نیز از بین نرفت. این تا ابد که نمی‌تواند طول بکشد.

مناطقی وجود داشت که در آنها انتخاب دوباره به هیچ‌وجه تضمین نشده بود. بخصوص درمناطق روستایی کشور. این قابل درك است، نخست، روستاییان و دهقانان که محافظه‌کاری در خونشان است و زمان زیادی طول می‌کشد تا به هر چیز جدیدی خوبگیرند و آن را بپذیرند، تا بحال، اصلاحات هیچ سودی برای آنان نداشته است، آنان دردسر بزرگی بودند. دوم، ناحیه‌هایی وجود دارد که غرولندها و شکایت مخصوص به خودی از دولت دارند. حاکم ادعاهای بی‌جایی داشت و به فساد و جنایت دامن می‌زد، یا قول داده بود تا برخی مشکلات محلی را حل کند، اما پول کافی برای این کار نداشت (مثل تعطیل کردن نیروگاههای هسته‌ای یا کارخانه‌هایی که به محیط زیست آسیب وارد می‌کردند، یا کارهای دیگری مثل انجام کارهای ساختمانی جدید که با ناکامی روبه‌رو شد).

سوم، مناطقی در کشور وجود داشت که همه‌پرسی در آنها دلیلی برای اندیشیدن دربارهٔ آینده بود؛ در کدام قسمت کشور ما زندگی می‌کنیم «تاتارستان» یا «باشقیرستان»؟ سیاستمداران این جمهوریها بسیار علاقه‌مند بودند تا رییس يك دولت



ماهی و سیب زمینی که دو غذای اصلی مردم مسکو محسوب می‌شود، ۴ هزار برابر شده است. آهنگ افزایش برخی دیگر از مواد و پوشاك مصرفی نیز به این ترتیب است، قیمت کفش مردانه ۲۰۸۶ برابر، پیراهن ۱۴۴۷ برابر، اتو ۲۲۰ برابر، تلویزیون ۱۳۲۵ برابر و چرخ خیاطی بیش از هزار برابر شده بود. این در حالی است که حداقل حقوق شاغلان در مقایسه با سال ۱۹۹۰ فقط ۲۵۳ برابر است ـ م.

یا کشور مستقل شوند. اما آیا مردم می خواهند در چنین کشور «مستقلی» زندگی کنند، درحالی که دستیابی کامل به استقلال اقتصادی یا فرهنگی یا جغرافیایی هرگز عملی نیست، هرچند این آرمان و عقیده ای رسمی است؛ من که شك دارم!

جایگاه مناطق روسیه؛ از جمله مناطقی مستقل از نظر ملی که از دیرباز در شمال کشور در محاصره باقی مانده اند، مثل ولگا، سیبری و قفقاز هنوز بدرستی روشن نیست که کار بر روی قانون اساسی جدید باید این مسأله را روشن کند.

اکنون، این فصل، دشوارترین فصل کتابم به پایان می‌رسد. در صفحات دیگر، بخش آخر تمام رویدادها و تحولات است، بسی تلخ و احمقانه. پیروزی بزرگ همه‌پرسی براثر جاری شدن سیلاب خون و کشته شدن مردم بی‌دفاع و بی‌پناه، و با شعله‌ور شدن آتش واقعیت تلخ جنگ داخلی کمرنگ و کم اثر شد. برای چه؟ چرا؟ چرا ستیز پارلمانی ما با شلیك تانك‌ها پایان یافت؟ این به زیان چه کسی خواهد بود؟ این توطئه از پیش طراحی شده را چه کسی سازمان می‌داد؟ از همه گذشته، اعضای پارلمان چشم به کشورهای دیگر دوخته بودند. اما آنها هرگز پایانی این چنین را تصور نمی کردند.

این درست بود، من پیروزی مثل این را ترجیح نمی‌دادم. با این همه، باید بدست می آمد، حتی با بهای زیادی، به منظور حفظ دست کم اساسی برای ثبات در جامعه که بعضی امیدوار بودند به نظم و سامان برسد. برای صلح، حتی اگر خارجی و بی‌دوام باشد، اما با این وجود، صلح باشد.

این باید برای کودکان، والدین و همهٔ نزدیکان آنان و حتی دوران ما نیز اتفاق افتاده باشد، چنانکه خون بیشتری ریخته نشود و از جنون کودتا پیشگیری شود.

به همین سبب بود که من عملکرد خود را در شب هولناك سوم و چهارم اکتبر ارزیابی کردم. امیدوارم بیشتر شهروندان طرفدار من نیز همین‌طور فکر کنند.

اکنون باید این مسأله را بررسی کنیم که چطور این اتفاق افتاد، چطور ما به اینجا رسیدیم، و اکنون باید چه کنیم. در عین حال، همه‌پرسی نمایش امید ناممکنی برای یك صلح قانونی قابل اعتبار بود.

آیا هیچ مفهوم تاریخی برای این گام ناکام در تاریخ دمکراسی روسیه وجود داشت؟ البته که وجود داشت. ۵ سال پیش چه کسی در کشور می‌دانست که همه‌پرسی چیست؟ «اتهام» چیست؟ سیستم پارلمانی چه تفاوتی با سیستم ریاست جمهوری دارد؟

قدرت و اقتدار مشروع چه مفهومی در برابر قدرت و اقتدار نامشروع دارد؟
شك دارم که غیر از چند نفر سخنور و سرآمد حقوقدان، کس دیگری می‌دانست. اکنون مردم آموخته‌اند که مو به مو همهٔ این ظرافتهای قانون اساسی را بررسی کنند. کلمهٔ فعلی «قانون اساسی»؛ ظرف عجیبی بود که باید محتوای آن را می‌چشیدیم. به ظاهر چنین می‌نمود که ما قانون اساسی داریم، اما حقیقت این بود که هیچ قانون اساسی نداشتیم، حضور این واقعیت در جامعه در دوران «برژنف» و «گورباچف» نامحسوس بود.

اندیشهٔ مردم این بود؛ بالاخره سردمدارانی وجود دارد، و خدا را شکر! وفاداری به قانون، آرامش و متانت در سرشت و فطرت مردم ما دیده می‌شود. همچنانکه روسها دوست دارند بگویند، ما مردمان بشاش و دلپذیری هستیم: دست کم تا زمانی که کاری به ما نداشته باشند و به ما فشار نیاورند. اما این خوی وفاداری به قانون برچه اساسی استوار بود؟ چه قانونی؟ آیا این فقط براثر ترس و وحشت است؟ ترس و وحشت هولناك از رؤسا و مدیران؟

خلاصه آنکه، باید از این رویدادها و تحولات سپاسگزار باشم، با توجه به این مسأله ساختاری برای جامعه ایجاد می‌شود، نوعی رمز، قانون، مقررات اساسی و نوعی نظام ارتباطی در بین سازمانهای دولتی. با این توجه، مردم رفته‌رفته به درك و دریافتی فراگیر از نقش خود در زندگی دست پیدا می‌کنند.

فصل هشتم

تابستان سخت

«یادداشت ویراستار: «یلتسین» همچنان که بحران با مجلس ژرف تر می شد، توجه خود را به گسترش فساد در جمع مقامهای دولتی بلندپایه معطوف می کرد؛ از جمله حادثه‌ای ضمنی که در آن وزیر امنیت با یك بازرگان مهاجر سر و سِرّی داشت و کارهایش سبب اخراج وزیر شد. اصلاح روسیه به رسوایی کشیده شده بود.»

روز شنبه ۲۴ ژوئیه سال ۱۹۹۳ بود و خورشید در آسمان می درخشید ـ من به طور حتم این تابستان بارانی را از دست دادم. هوا بسیار پاك بود و دست کم من در تعطیلات بودم. هرچند خودروها در مسکو هنوز با من در ویلای ییلاقی تماس داشتند، احساس کردم از آشوب و اغتشاش آنان در امان نیستم. به هرحال، آن روز احساس کردم که تعطیلات من در «والدای»[1]، درست پس از آغاز شدن، به پایان رسیده است.

هر خبری که از مسکو گزارش می شد، بیش از دفعه پیش هیجان انگیز بود. هرچند گمان می رفت که کشتی فرآیند مربوط به قانون اساسی به پیش می رود، ناگهان دوباره به گل نشست. «خاسبلاتوف» در غیاب من از تعطیل کردن موقتی مجلس دوری کرده بود و اجازه نداده بود نمایندگان به تعطیلی بروند. نمایندگان تنها در شهر و خسته از کار زیاد و استراحت نکردن همه عصبانی به همین سبب نزاع و ستیز درمیان خود را آغاز

۱. منطقه پاتوق مسافران در شمال روسیه که با حدود ۵ ساعت رانندگی از مسکو به آنجا می رسید ـ م.

کردند.

احزاب و گروههای دمکرات جلسه های فوق العاده تشکیل دادند و قطعنامه ای را تصویب کردند مبنی بر اینکه من از تعطیلات به مسکو باز گردم. «سرگئی فیلاتف» چند بار در یك روز با من تماس گرفت و یادآور شد که باید باز گردم، و اینکه بدون من وضعیت از کنترل بیرون شده است. «ناینا» آن روز عصر، برنامهٔ خبری تلویزیون، «وستی» را نگاه کرد، و تا فردا صبح ضبر کرد تا در سر میز صبحانه وضعیت مهیج رویدادهای جاری را به من توضیح دهد، وی در حالی که می گریست، سخنان خود را نیمه کاره گذاشت و گفت: «اما، «بوریس»، اونا نمی تونن این کارو بکنن، می تونن!» من پیش از این از همه چیزهایی که او برایم می گفت آگاه بودم. در ساعت ۶ صبح، طبق معمول، همه گزارشهای رسیده از وزیران امنیت، کشور و خارجه را مرور می کردم، تحلیل وضعیت از سوی تحلیل گرانم را مرور می کردم، و به بریدهٔ جراید نگاهی می انداختم. به همین دلیل هنگامی که «ناینا» سخن آغاز کرد، رو به او کردم و گفتم: «اوه، خواهش می کنم، گریه نکن، دست کم پشت میز صبحانه گریه نکن. بهتر است دربارهٔ سیاست صحبت نکنیم، بهتر است استراحت کنیم.» «ناینا» به خود آمد، حتی با وجود اینکه می خواست دربارهٔ خبرها گفتگو کند، لبخندی زد و گفت: بله، حق با شماست، بحث سیاسی کافی است، بهتر است برویم توت بچینیم. وی سپس در لباس و هیبت یك توت چین حرفه ای، در حالی که چکمه پوشیده بود و سبدی در دست گرفته بود، راهی جنگل شد.

به او غبطه خوردم. بعدها هم نتوانستم حتی برای قدم زدن به جنگل بروم. یکنواختی، خسته و کلافه ام کرده بود و سکوت جنگل اندیشه ام را وادار می کرد تا به مسکو باز گردد. به همین دلیل سوار دوچرخه ام شدم و به ورزشگاهی رفتم تا با «شامیل تارپیشچف» تنیس بازی کنم. در چنین لحظه هایی، شور و شوق، تلاش و تقلا، و مبارزهٔ فعالانهٔ ورزشی تنیس مرا به عالمی می برد که چیزهای ناراحت کننده را فراموش می کنم، حتی ناخشنودیهایی که به سیاست مربوط می شود. ما دو سِت کامل بازی کردیم و من عرق کرده و خسته بودم. احساس خسته شدن و از نفس افتادن در ورزش شبیه هیچ چیز دیگری نیست، تو گویی که حتی دست یا پایتان را نمی توانید بالا آورید. شما با چشمان بسته می نشینید و تمام سلولهای بدنتان را حس می کنید، و رفته رفته، قدرت شما باز می گردد. گویی دوباره تولد یافته اید.

پس از یك حمام بخار، به سوی منزل روان شدیم. «نابینا» با سبدی پر از توت در انتظار ما بود. او به طور وحشتناکی از کارش مغرور بود، که واقعاً از هنگام ۳ ساعت پیش حیرت آور بود زیرا آنقدر توت چیده بود که می شد چند کوزه را پر کرد.

وقت ناهار بود. من و «نابینا» به «شامیل تارپیشچف»، «آلکساندر کورژاکف»، و «والنتین یوماشف»، که من دعوت کرده بودم به «والدای» بیاید تا من و او بتوانیم بر روی این کتاب کار کنیم، ملحق شویم. مکالمات، کوتاه و بامزه بود. ناگهان، یکی از کارمندان نزد «نابینا» آمد و چیزی را در گوش او نجوا کرد. او از همه عذرخواهی کرد و سپس از اتاق بیرون رفت. به طور طبیعی هنگام غذا خوردن هیچکس نباید مزاحم ما می شد مگر در موارد و شرایط اضطراری. در واقع معلوم بود که چنین وضعی پیش آمده است که هنگام غذا خوردن به «نابینا» پیغام می دهند.

«نابینا» ۵ دقیقه بعد، با سیمایی برافروخته و نگران بازگشت. وی حتی پیش از آنکه بنشیند پرسید: «بوریا»، چه اتفاقی افتاده، شما چه کرده اید، این عوض کردن پول برای چیست؟ من همچنان ساکت بودم، اما همه افراد حاضر آشفته و نگران شدند. یعنی چه؟ چه پولی؟ «نابینا» گفت که دخترمان «لنا» هم اکنون به او تلفن زد. به نظر می رسید که او و «والرا» دیروز عصر عازم گردش به «کارلیا»، منطقه بسیار زیبایی در مرز روسیه و فنلاند، شده اند. «والرا» حقوق ایام تعطیلات خود را روز پیش دریافت کرده بود؛ او به عنوان خلبان، حقوق زیادی می گرفت. سپس امروز صبح ناگهان اعلام شد که فقط اسکناسهای روبل جدید به عنوان پول رایج پذیرفته خواهد شد و اسکناسهای قدیمی ـ بیش از ۳۰ هزار ـ باید در بانك ها تعویض شود. «والرا» همهٔ حقوق تعطیلات خود را به اسکناسهای قدیمی دریافت کرده بود. حال چه باید می کرد؟ او و دخترم در تعطیلات بودند، اما با اسکناسهایی که دیگر حتی یك پول سیاه ارزش نداشت، آنان دیگر پولی برای مخارج سفر خود نداشتند. او یك بار دیگر از روی تعجب فریاد زد «بوریا، این نظریهٔ بزرگ چیست؟ آیا شما حتی چیزی دربارهٔ آن می‌دانید؟ همه چشمها به من دوخته شده بود.

من چیزی دراین باره نمی‌دانستم. حدود یك ماه و نیم پیش، جلسه ای با شرکت ۴ نفر ـ من، «چرنومیردین»، «فیودوروف» وزیر دارایی و «ویکتور گراشچنکو» و رییس بانك مرکزی روسیه تشکیل شده بود. ما به این توافق رسیدیم که در آینده، مسائل مالی را با یکدیگر هماهنگ کنیم. هیچ بخشی، چه رییس جمهور، چه دولت، یا بانك

نمی توانست بتنهایی برای خود عملکرد یك جانبه ای داشته باشد این کار می توانست به ویرانی مالی کشور منتهی شود. پس از این جلسه، ما نسبت به این توافق وفادار ماندیم، هرچند از همه سو فشارهایی وارد می آمد. همه به پول نیاز داشتند، مجلس، مناطق، مجتمع های صنعتی، کشاورزی و ارتش.

ما مرتب تحت فشار بودیم تا مردم را خاموش کنیم. گاهی بسادگی چیزی برای توزیع وجود نداشت، اما اگر چنین تصمیمی گرفته می شد، ما آن را با دیگران هماهنگ می کردیم.

من پیش از تمام شدن تعطیلات، با «چرنومیردین» دربارهٔ تعویض اسکناسها گفتگو کردم. زمانی را که این قانون اعتبار می یافت فهمیدم. دلیل تعویض اسکناسها این بود زمانی که اسکناسهای جدید به جریان بیفتند. پولهای قدیمی از جمهوریهای شوروی [سابق] به سوی روسیه سرازیر می شود. جلوگیری از چنین سیلی غیرممکن بود. بانك مرکزی و دولت تصمیم گرفتند تا اسکناسهای قدیمی را از دور خارج کنند. «بوریس فیودوروف» همیشه در گفتار از داشتن روبل روسی خودمان پشتیبانی می کرد، به همین دلیل «گراشچنکو» اعتقاد داشت که او متحدی در این موضوع است.

من و «چرنومیردین» موافقت کردیم که «گراشچنکو» جزئیات ویژهٔ تعویض اسکناس را معلوم کند. بخشی از مردم در این عملیات درگیر بودند، چرا که اطلاعات در این مورد بی نهایت حساس بود، ما خواستار وحشت و نگرانی یا کلاهبرداری و حیف و میل سرمایه ملت نبودیم.

من به‌طور طبیعی درخواست کردم تا هیچ کدام از حماقتهای نخست‌وزیر «پاولوف» تکرار نشود. («پاولوف» در ژانویهٔ سال ۱۹۹۱، دستور داد تا بسرعت همهٔ پولهای ۵۰ روبلی و بیشتر، جمع شود، که سبب وحشت و نگرانی و کاهش پس‌انداز مردم شده بود. کار «گراشچنکو» ناآزموده و خام بود. روز تعویض پول فرا رسید. ما گمان می کردیم که شهروندان بآسانی و بدون هیچ مشکلی از اسکناسهای قدیمی خود که عکس «لنین» بر روی آنها نقش بسته بود جدا می شوند، و با خوشحالی بجای آن پولهای جدید با پرچم روسیه را دریافت خواهند کرد. اما تمام کشور را غوغا و شورش فرا گرفت. مردم عصبانی شده بودند نه از تعویض اسکناسها؛ بیشتر مردم نسبت به تعویض اسکناسها نظر بدبینانه‌ای نداشتند، بلکه شیوهٔ فراخوانی مردم به تعویض اسکناسها آنان را خشمگین کرده بود. حتی خانوادهٔ دختر بزرگ من نیز از این مسأله

متأثر شده بود.

ناهار خوردن ما نیمه کاره ماند، «نایینا» از من خواست تا به او بگویم که به «والرا» چه جوابی دهد. آنان نمی‌توانستند از تعطیلات به منزل باز آیند؛ آنان پول به اندازهٔ کافی نداشتند. همسرم با عصبانیت گفت: «بوریا» دست‌کم چیزی در این باره به ما می‌گفتید. نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و فریاد زدم: چه می‌گویی؟ گمان نکنم هیچکس بداند، آنوقت خانواده من بدانند! ۳۰ هزار روبل برای تعطیلات کافی است. به هر حال آنان نباید سرمستی و قانون‌شکنی کنند.

من عصبانی بودم و همسرم نیز احساس می‌کرد که حرف ناراحت‌کننده‌ای به او زده‌ام. هنگامی که آرام گرفتم، با نهایت اندوه به این نتیجه رسیدم که یك بار دیگر کار احمقانه‌ای انجام داده‌ایم. کاری که با شورش و هیاهویی وحشتناك و غم‌انگیز به پایان می‌رسید. البته، ۳۰ هزار روبل برای هر نفر، مقدار بسیار اندکی بود که به یکباره تعویض شود. دردسر بزرگ دیگر ضرب‌الاجل محدود دو هفته برای تعویض پول بود. اگر کسی در سفر تجارتی، یا بیماری یا در تعطیلات بود، باید چه می‌کرد؟ چنین کسی وقت کافی برای تعویض پولهایش نداشت. خود ما باچنین وضعی روبه‌رو شده بودیم، چرا که اگر ما برای بعضی‌ها استثنا قائل می‌شدیم، باید برای همه قائل می‌شدیم. افتضاح و رسوایی در مسکو پرهیجان‌تر می‌شد. «فیودوروف» که اتفاقاً در آن هنگام در ایالات متحده بود، بسرعت تماس گرفت و استعفای خود را از ریاست بانك مرکزی اعلام کرد. روزنامه‌ها و تلویزیون نیز به هیاهو بیش از همیشه دامن می‌زدند. ناکامی مفتضحانه تعویض اسکناسها همه را متحد کرده بود حتی مخالفان، راستگراها، چپگراها، و میانه‌روها. آنان اختلافهای خود را فراموش کردند، چرا که تعویض پول همه را غافلگیر کرده بود. به‌طور یقین، مطبوعات دمکراتیك به دام این سفسطه پردازی افتادند که من دربارهٔ تحریك جدید مردم با اسکناس آگاه نبوده‌ام، این یك نظریه پرآب و تاب بود که «گراشچنکو» و «خاسبلاتوف» آن را برای کاهش محبوبیت رییس جمهور مطرح می‌کردند.

مردم در حالی که صفهایی طولانی در برابر بانك‌ها بسته بودند، به جان من، «چرنومیردین» و تمام دولت شوروی [سابق] نفرین می‌کردند. شورای وزیران یك جلسه اضطراری تشکیل داد و دوباره تأیید کرد که عملیات تعویض اسکناسها به نفع روسیه است. مدیران بانك مرکزی برای مردم خشمگین توضیح می‌دادند که تعویض

اسکناسها تجاوز به حقوق آنان نیست بلکه در پایان همهٔ درآمدهای آنان به پول جدید تبدیل خواهد شد و هیچکس نباید نگران باشد. اما هیچکس نمی‌خواست صبر کند تا پایان کار را ببیند، مردم کیسه کیسه پولهای قدیمی را به این سو و آن سو می‌بردند آنها نگران آینده بودند که در یك چشم برهم زدن این اسکناسها به کاغذهای بی‌ارزشی تبدیل شود.

آشکارا، باید برای فرو نشاندن این رسوایی بزرگ که اکنون کشور را به لرزه در آورده بود کاری می‌کردم. به «کورژاکوف» گفتم تا برای فردا صبح هلیکوپتری آماده کند. ما باید روز یکشنبه به مسکو باز می‌گشتیم. «ناینا» آهی کشید و مِن‌مِن کنان، بیشتر برای خودش تا من گفت: «بوریا» باز هم نشد استراحت کنید، او انتظار پاسخی نداشت. وی دریافت که من نمی‌توانم تعطیلات را در «والدای» بمانم، ماهیگیری کنم، کتاب بخوانم، و تنیس‌بازی کنم. من با بی‌صبری این رسوایی را تحمل می‌کردم و این کار را بدتر می‌کرد. به همین دلیل «ناینا» سرش را پایین انداخت و رفت تا مثل همیشه مطیع و صبور چمدانم را ببندد. با «چرنومیردین» در مسکو تماس گرفتم و از او خواستم تا بدون توجه به اینکه فردا ـ یکشنبه ـ تعطیل است به دیدنم بیاید.

شك نداشتم که ما باید خود را از زیربار سنگین روبل‌هایی که از جمهوریها به کشور ما سرازیر می‌شد در امان نگهداریم، چرا که تحمل چنین بار عظیمی غیرممکن بود. به هرحال تصمیم گرفتم تا عوارض غیرقابل قبول تعویض پول را اصلاح کنم. نخست، سقف تعویض پول را به صد هزار روبل افزایش دادم، دوم، مهلت تعویض پول را تا یك ماه تمدید کردم.

«والرا» و «لنا»، قربانیان اصلاح اقتصادی بیمار که به هرحال با پولهای قدیمی به تعطیلات رفته بودند، به هر ترتیبی که بود باز گشتند.

هنگامی که شما جوان هستید، استراحت و شنا می‌کنید، بی‌پولی زیاد سخت نیست، آرزو می‌کنم من هم دارای چنین مشکلاتی بودم.

با وجود دردسرهایی که انجام ناآزموده و حساب نشده تعویض پول داشت، سودهایی نیز از آن عاید می‌شد. در ماههای اوت، سپتامبر و اکتبر نرخ مبادلهٔ روبل که به زیان روبل روز به روز بالاتر می‌رفت تثبیت شد و حتی به سود روبل در برابر دلار بالاتر رفت، اما با نرخ تورم عادی هماهنگ شد. امید می‌رفت که تورم (و در نتیجهٔ کاهش تولید) دست‌کم کنترل شود، حرکتی که باید به کمال انجام می‌شد.

«عصر چرنومیردین» در اقتصاد آغاز شد. نخست‌وزیر جان تازه‌ای به کالبد اصلاحات بازار دمید، که در واقع ادامه داشت. این تأکیدی بود بر اطمینان، پایداری و ثبات. نکته بسیار مهم دیگر حضور «چرنومیردین» در صحنه فشار سیاسی بر پیشرفت نمایشی دولت بود. وضعیت دولتمردان روشن‌تر شد و امکان حیات و کار عادی آنان دوباره فراهم شد.

در بهار سال ۱۹۹۲، هنگامی که «چرنومیردین» به مقام نخست‌وزیر برگزیده شد، هیچ کدام از کارشناسان یا روزنامه نگاران اعتقاد نداشتن که «بازارگرایان» سرسخت دارودسته «گایدار» که مقامهای کلیدی دولت را در دست داشتند ـ «آندره نچایف»، «آلکساندر شوخین»[۲] و دیگران، بتوانند با سیاستمداران خشن ـ از جمله «سوسکوتز»، «گراشچنکو»، و خود «چرنومیردین» کنار بیایند. با این همه، آنان زمینه‌های مشترکی داشتند، و افزون بر آن، خود «گایدار» به دولت بازگشت! آنچه که به هیچ عنوان انتظارش نمی‌رفت انجام شد: نخست‌وزیران قدیمی و جدید کار با یکدیگر را آغاز کردند. در واقع، این ابتکار عمل «چرنومیردین» بود. وی بارها به داد وزیران دولت «گایدار» رسیده بود، و به‌طور لفظی نیز از آنان دفاع کرده بود (برای مثال هنگامی که بحث تندی بر سر ورشکستگی اقتصادی و انتصاب «اولگ لوبوف»، یك صنعتگر در گرفت).

در هر کشور و در هر عصر، افرادی که در دولت کار می‌کنند باید سرد، واقع بین، و از نظر فکری منطقی باشند. آنان مردمانی با ویژگی‌های خاص هستند: مشتاق، سختکوش، باهوش، که از منافع زندگی معمول کناره گیری کرده اند. می‌دیدم که چگونه دولت «گایدار» به یك نزاع عقیدتی مهیب و دهشتناك کشیده شده است، به منازعات و بحثهای خسته کننده و تهمت «خیانت به منافع روسیه»، که برای همهٔ ما خسارت جبران ناپذیری بود. به همین دلیل، دولت از نظر سیاسی نتوانست جناحهای خود را پوشش دهد.

با آمدن «چرنومیردین»، این وضعیت به کل تغییر یافت وی دریافت که

---

۲. شوخین رییس گروه اقتصاد خارجی وزارت خارجه روسیه بود که به عنوان وزیر اقتصاد در فوریهٔ ۱۹۹۴ برگزیده شد. «آندره نچایف» نخستین معاون وزیر اقتصاد و دارایی دولت گایدار بود (۹۲-۱۹۹۱) ـ م.

نخست‌وزیر باید سیاستمدار باشد. او مجبور شد، تا تیم اقتصادی خودش را انتخاب کند. او همچنین مجبور بود تا حال و هوا و گرایشهای معین جامعه را بیان کند. سخنرانی نخست‌وزیر در کنگرهٔ هشتم مانند شوك ناگهانی برای نمایندگانی بود که خود را برای حمله مجهز می کردند. باید بگویم که این یك سخنرانی روان، مختصر و حتی شجاعانه بود. جملات او ـ «بهتر است کار کنیم» از زبان مردی شنیده می شد که اعتبار او به مدتها کار سخت بود ـ توانست یك بار هم که شده حتی کنگرهٔ بی قانون و قاعدهٔ ما را ساکت کند. «چرنومیردین» با صراحت دربارهٔ اشتباههای دولت صحبت کرد و خطرهایی را که کشور در طول دوران اصلاح اقتصادی با آن روبه‌روست را برشمرد.

ظهور چنین چهره ای یك ضربه تمام عیار برای «روتسکوی» و «خاسبلاتوف» بود و آنان را به عنوان سیاستمداران فرصت‌طلب محض بی اعتبار کرد. نخست‌وزیر مقتدرانه سنگری برای سیاست رییس جمهور ایجاد کرد، مرکز دوم قدرت که همهٔ گروههای دولتی مختلف را گردهم متحد می کرد ـ گروه استراتژیك، مسئول امنیت کشور، گروه اقتصادی که باید معیارهای ضدثبات را به اجرا می گذاشت؛ و گروه سیاسی، که به دو گروه دیگر فشار می آورد، چنانکه می کوشید تا یك عقیدهٔ لیبرال را به کرسی بنشاند.

«خاسبلاتوف» بیدرنگ قدرت «چرنومیردین» و نفوذ آن را در افکار عمومی حس کرد. به دلیل خوبی، «خاسبلاتوف» و گروه نمایندگان او تمام تابستان را صرف تدوین اندیشهٔ جمهوری پارلمانی با نخست‌وزیر نیرومند کردند. آنان می کوشیدند تا «چرنومیردین» را به یك آغاز یك ستیز سیاسی بر سر گفته‌هایشان تحریك کنند و اشاره داشتند که مجلس به عنوان یك چهره سیاسی از او راضی است. اما «چرنومیردین» با مجلس قانونگذاری انقلابی متحد نشد.

من و «چرنومیردین» نیز ارزشهای مشترکی داشتیم. وی تحمل دسیسه‌های سیاسی را نداشت، اما از مرحله هم پرت نبود. این ترکیب تجربه واقع بینانه و اصولی که سالها شنیده می شد برای مردم نسل ما شناخته شده بود. در تمام موارد وضعیت‌های دشوار، بحرانی و متغیر، من و «چرنومیردین» درك و تفاهم دوجانبه‌ای را در حد کمال داشتیم. دوست داشتم فکر کنم که چنین درك و تفاهمی بویژه از نظم و ضرورت سنجیده شده نبوده است، بلکه بسیار ژرفتر است. خلاصه آنکه غوغا و آشوب بر سر تعویض پول تأثیری بر موضع من نسبت به دولت «چرنومیردین» نداشت.

در روز یکشنبه ۲۲ می سال ۱۹۹۳، هتل «پالاس» درهای خود، واقع در خیابان «تورسکایا» مسکو در مرکز شهر را گشود. بسیاری از چهره‌های برجسته روسیه ـ مدیران، بازرگانان، و دیپلماتها ـ برای مراسم افتتاحیه دعوت شده بودند. من نیز به دعوت شهردار مسکو «یوری لوژکف» دراین جلسه حاضر بودم. پس از انجام تمام تشریفات لازم (بریدن نوار رنگی برای افتتاح و سخنرانی تشریفاتی)، می خواستم تا به منزل باز گردم، «ویکتور بارانیکوف» وزیر امنیت، که او نیز به این مراسم دعوت شده بود، از من خواست تا بمانم و یك ساعت دیگر با او بگذرانم. او واقعاً توانست مرا متقاعد کند و به من گفت که موضوع، بسیار اضطراری است: پیشنهاد کرد تا در روز دوشنبه در «کرملین» با او دیدار کنم. او توضیح داد که امیدوار است با من یك دیدار غیررسمی داشته باشد، زیرا مسائل بسیار مهمی وجود دارد که باید مطرح شود.

من از چنین جلسات فوری و بی‌مطالعه خوشم نمی آید، اما «بارانیکوف» اصرار داشت. این فرصت نادری بود، من نخواستم تا بیش از این او را ناامید کنم و با بی‌میلی قبول کردم تا صحبت کنیم. از او خواستم تا سوار ماشین من شویم و پس از آنکه اندکی راه پیمودیم، به راننده و «کورژاکوف» گفتم که به منزل نمی‌رویم و باید یکراست به منزل «بارانیکوف» برویم. «کورژاکوف» چهره خود را در هم کشید، و ابروهایش را به‌طوری معنی‌دار بالا انداخت. او چنین تغییرات ناگهانی و عجیبی را در برنامه دوست نداشت و حتی بیش از من از تغییر برنامه و مسیر ناراحت می شد.

دیری نگذشت که به ویلای «بارانیکوف» رسیدیم، و به منزلش وارد شدیم. در ابتدای ورود به همسر «بارانیکوف» سلام کردم. ناگهان، «بارانیکوف» مرا به پیرمردی که لبخندی بر لب داشت و دستانش را گشوده بود معرفی کرد. او خود را «بوریس برشتین» معرفی کرد. این کاملاً برخلاف مقررات بود. «بارانیکوف» باید حتماً به من می گفت که میهمان دارد.

آن گونه که من اکنون می دیدم، دیدار من و «برشتین» برای «بارانیکوف» بسیار مهم بود، او به «بارانیکوف» وابستگی عجیبی داشت، به طوری که وی همه آداب و رسوم و تشریفات را زیر پا نهاد تا این دیدار صورت پذیرد. نگاهی خیره به «بارانیکوف» انداختم اما او تنها لبخندی تحویلم داد، و برای کمرنگ کردن زشتی این لحظه‌ها با صدای بلندی گفت: «شام حاضر است»! او صندلی را برایم در میانه میز بیرون کشید و تعارف کرد تا بنشینم.

پس از آنکه همه گرد میز شام آرام گرفتند، «بارانیکوف» میهمان خود را معرفی کرد. «بوریس برشتین» بازرگان برجسته، سیاستمدار، و مهاجری بود که دفتر شرکت او به نام «سیبکو»[3] در سوییس قرار داشت، اما در واقع هم‌میهن وفاداری بود که برای روسیه کارهای بسیاری انجام داده بود. ما اینکه اکنون در «مولداوی» بجای جنگ و کشتار، صلح برقرار بود؛ مدیون او بودیم.[4] او به عنوان یکی از سردمداران گروه میانجی در مذاکرات با افرادی در «مولداوی» شرکت داشت و یك هیأت روسی را با هواپیمای شخصی خود به «چیسناو» آورد تا گفتگو کنند. و به این ترتیب، صلح برقرار شد. او همچنین نزدیکترین مشاور اقتصادی به «عسکر آقایف»، رییس جمهور قرقیزستان بود، و فرصتهای بسیاری برای جذب سرمایه در روسیه از سازمانهای بزرگ مالی جهانی داشت. رویهمرفته، «بارانیکوف» با شور و هیجان دربارهٔ «برشتین» صحبت می کرد، و مرا مشتاق می کرد تا میهمانش را دوست بدارم. «برشتین» به ستایش و تمجید میزبانش گوش می‌داد و قیافه اش نشان می‌داد که با فروتنی این همه را تحمل می کند، اما به‌طور حتم ارزش خود را می‌داند. لبخند ملیحی زد و هنگامی که «بارانیکوف» بیش از حد تعریف و ستایش می کرد، سرش را می جنباند.

من همچنان ساکت بودم. سپس «برشتین» به سخن آمد، و مأموریت خود به «مولداوی» را تشریح کرد، سپس به موضوع کسب و کار در روسیه پرداخت و دست آخر درباره چشم انداز بزرگ روسیه صحبت کرد. او از روابط نیرومندش با بازرگانان و سیاستمداران برجسته جهان صحبت کرد، و نام رییس جمهورها، وزیران، و مدیران شرکتها را بیان کرد. او می خواست احساس قابل توجه اما لذتبخشی به جا گذارد، که به کمال طبیعی بود. به هرحال، با تمام کردن صحبت‌هایم مانع گفتگو نشدم. کل این حرفهای بی‌معنی، ۴۰ دقیقه طول کشید. سرانجام «بارانیکوف» احساس کرد که

---

3. Seabeco

۴. هنگامی که جمهوری شوروی [سابق]، «مولداوی» بخشی از رومانی بود، اعلام استقلال کرد و «مولداوی رومانیایی» را زبان رسمی کشور اعلام کرد، جمعیت روسی زبان آن کشور در منطقه «ترانس ـ نیستر» تصمیم گرفتند تا اعلام استقلال کنند و تبعهٔ یك دولت محلی تازه کمونیست شوند. این مسأله عناصر فراری ارتش شوروی [سابق] را تشویق کرد تا در یك جنگ مسلحانه شرکت کنند. دولت «یلتسین» کوشید تا با دخالت خود از حقوق روسی‌زبانان دفاع کند ـ اما اعلام استقلال منطقه روسی زبان را به رسمیت نشناخت و حاضر نشد ارتش محلی در ماجرا دخالت کند ـ م.

حرفهای او یکنواخت شده است ـ او پیش از این کارهای زیادی برای میهمان خارجی اش انجام داده بود ـ و به نوعی به او اشاره کرد که وقت رفتن است. «برشتین» با شتاب عازم رفتن شد، هواپیمای شخصی اش نیم ساعت دیگر پرواز می کرد، و از بخت بد او نمی توانست بیشتر پیش ما بماند. من هرگز دوباره او را ندیدم. فقط به یك نكته كوچك اشاره خواهم كرد. روزی که تصمیم گرفتم دیدارهای جالب و آشنایی های یکروزه دیگر کافی است، و آماده بودم که بروم، ناگهان «برشتین» را دیدم، اما وانمود کردم که او را ندیده ام.

این بود ماجرایی که «بارانیکوف» مرا با دوستش «بوریس برشتین» آشنا کرد. در آن تابستان، موضوع اصلی (حتی سخنان درشت) حاکی از فساد و انحراف در بین مقامهای رسمی و بلندپایه دولتی بود. «روتسکوی» اساسی را با سخن «یازده چمدان» پر از مفاد و مقررات که امروز تمام آنها خالی شده است، بنیاد نهاد. در دسته بندی اسناد مربوط به فساد و انحراف در استانها، پیش از این دادستانها و «کرملین» و آنان که به‌طور فعال بازجویی و تحقیق می کردند، می‌دانستند که «روتسکوی» نیرنگ بزرگی دربارهٔ مقامهای بلندپایه دولت سازمان داده بود.

آیا ارتباطی بین فساد و شورش بعدی اکتبر وجود داشت؟ آیا هیچ ارتباطی بین سیاستها و کریمه وجود داشت؟ بین اصلاح اقتصادی و «مافیا» چطور؟ و در واقع، ماهیت «مافیا»ی روسی چیست؟

دیدار با «بوریس برشتین» مرا وادار کرد تا به‌طور جدی به برخی موضوعها بیندیشم.

من دربارهٔ او و «سیبکو» چیزهای بیشتری آموختم. در ابتدا این معرفی نامناسب او به نظرم تصادفی می آمد، کوشیدم تا هرگونه فکر بد در این زمینه را از ذهن خود بزدایم. اما چنین اندیشه‌هایی همواره با احساسی از کینه و انتقام دوباره به سراغم می آمدند.

یك كشور اگر ملت ثروتمندی نداشته باشد، نمی تواند ثروتمند باشد. بدون بخش خصوصی؛ هیچ استقلال انسانی واقعی وجود ندارد. اما پول، پول زیاد (که واقعاً مفهوم مرتبطی است) همیشه در هر شرایطی، یك وسیلهٔ وسوسه و اغواست، یك آزمون اخلاقی و روحی، وسوسه ای است برای انجام یك گناه. سالها باید بگذرد تا فرهنگ برخورد با پول و آیین کسب و کار، در کشور ما به سامان رسد. جامعه و مردم ما به کمال برای پذیرش چنین پدیده‌هایی آمادگی نداشت. موضع روسیه نسبت به بازرگانان و

سرمایه‌داران خیلی مهم ضد و نقیض است ـ گاهی مردم آنان را نفرین می کنند، و لحظه ای بعد، آغوش خود را به روی آنان می گشایند. عوامل بسیار زیادی وجود دارد که اقتصاد چند بیلیون دلاری نقدی را در روسیه شکل می‌دهد، معامله دلار در بازار سیاه، صادرات قاچاق مواد خام، فرار از مالیات، و کارهایی از این دست. «مافیا» در جایی پدیدار می شود که اخلاق انسانی پسندیده به فراموشی سپرده می شود، جایی که مردم خود را برای فروش عرضه می کنند. بزودی اندیشهٔ ساده و منطقی در ذهن آنان پدیدار می شود، چرا همیشه قانون فراموش می شود؟ چرا آنها را حذف نکنیم؟ یعنی آنکه، کسی که قانون را اجرا می کند را باید خرید. همه چیز به هم مربوط است. اقتصاد تورم‌زا، بازرگانان ما را وادار می کند تا در جستجوی راههایی برای سودهای فوری و دوری از سرمایه گذاریهای بلندمدت باشند و به‌طور گسترده در پی فرار از مالیات باشند. در نتیجه، هر بازرگان صادقی معمولاً زیر دست و پای قلدران حقه باز و «رشوه بده»، له خواهند شد. بعبارت دقیق تر، مرز بین کسب و کار صادقانه و شرافت‌مندانه و کثیف بسیار مبهم و غبارآلود است. هر معاملهٔ بازرگانی در شرایط خاصی می تواند غیرقانونی باشد، این چیزی است که دردآور است. پیدایش شخص با نفوذی چون «بوریس برشتین»، بر سر راه من: نشان از سخت بودن و حاد بودن مسأله بود. برای آنکه این خط اخلاقی گسسته شود، برای آنکه این چراغ قرمز همچنان روشن باشد، در جایی مثل روسیه شما نباید حتماً دوره گردی کنید و عکسهای مخالف شئونات اخلاقی و مواد مخدر بفروشید و یا خرت و پرتهای قاچاق و مال دزدی معامله کنید. این کارمندان دون پایه هم چرا باید خود را به حماقت نزنند؟ خریدن یك مقام رسمی دولتی یکی پس از دیگری آسانتر می شود. «برشتین» کوشید تا به مقام بسیار بالایی دست پیدا کند ـ و تقریباً موفق شد. چند راه پیش‌رو بود. یك پارلمان با قدرت نامحدود، که «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» می کوشیدند با روشهای خشونت آمیز یا آرام به آن دست یابند؛ استقلال منطقه روسیه، که گروهی به ظاهر «فدراسیون دوست» در طی کودتا از آن دم می زدند ـ این بهترین زمینهٔ رشد «مافیا» بود.

همیشه تطمیع و رشوه دادن به نمایندگی که قدرت سخنرانی و نفوذ دارند، و خریدن مقامات رسمی خارج از مرکز هم ساده تر است، هم مؤثرتر.

رفته‌رفته، دریافتیم که چه کسی را خریده اند و چگونه، و چه کسی جلو آمده است.

بعد چه؟ یك دولت قوی و خشن، از سوی مجلس، مطبوعات سرپرستی می شود، و

دادگاهها فقط مانعی در برابر فساد و انحراف هستند ـ جنبه نامطبوع دیگر کودتا. حتی پس از شادی پیروزی در همه‌پرسی آوریل و لذت ناآزموده و خام از این نکته که فرآیند قانون اساسی سرانجام آغاز شده است، روحیهٔ خوش‌بینانه رفته‌رفته از بین رفت. «یازده چمدان» روتسکوی، بدون توجه به موضع من نسبت به او، مرا نیمه شب از خواب بیدار کرد. احساس کردم که چیزی در غیاب من اشتباه بوده است، و اینکه «همان اشتباه» براحتی نتایج سیاسی را که به این سختی بدست آمده است را؛ بی‌اعتبار و ارزش می‌سازد.

کمیسیون دولتی مبارزه با فساد دولتی که ریاست آن برعهده وکیل برجسته «آندره ماکاروف» بود، تشکیل شد و کار خود را آغاز کرد. انتظار داشتم که نیروهای قوی وزارت امنیت در هر لحظه به این تحقیقات کمك کنند. فکر کردم که «بارانیکوف»، که حتی لحظه‌ای در اطمینان به او تردید نکرده‌ام، به کمیسیون کمك می‌کند تا رازهای پیچیدهٔ اسناد جعلی و دیگر مدارك مربوط به «مافیا» را آشکار سازد.

در یکی از نشست‌های کمیسیون فساد دولتی، چند نفر از اعضا، از جمله «ماکاروف» و «آلکسی ایلوشنکو»، رییس ستاد ریاست جمهوری نظر خود را چنین اعلام کردند که «دیمیتری یاکوبوفسکی»، جوانی که در روسیه به فرصت‌طلبی شهرت داشت، باید در صورت متهم کردن مقامات بلندپایه دولتی به فساد، به عنوان «شاهد» فراخوانده شود. من همچنان ساکت بودم.

نخستین باری که نام «یاکوبوفسکی» را شنیدم در ادامهٔ شرایط توطئه و دسیسه بود. پاییز سال ۱۹۹۲ بود و «یوری اسکوکوف» سراسیمه و پریشان همراه با «آلکساندر کورژاکوف» به دفترم آمدند. «اسکوکوف» طبق عادت؛ شخص خودداری بود و بندرت از کوره در می‌رفت که می‌دانستم مورد جدی اتفاق افتاده است. «اسکوکوف» با خود پیشنویس سندی را آورده بود که در پای آن نام و امضای بعضی از رهبران کشور دیده می‌شد ـ «شکومیکو»، «بارانیکوف»، «یرین»، «کوکوشین» (معاون اول وزیر دفاع)، «پریماکوف»، «استپانکو» (دادستان کل) ـ و دستنوشته‌ای نیز در آن دیده می‌شد: پیشنهاد تأیید «گایدار». دستوری تقریباً آمادهٔ انتشار شده بود که بیان می‌داشت که یك فرصت شغلی جدید در دولت باید ایجاد شود، هماهنگ‌کنندهٔ وزیران امنیت دولت. قدرت چنین مقامی بسیار گسترده بود. این هماهنگ کننده ارشدتر از وزیران امنیت بود و بر آنان نظارت داشت، و فقط به نخست‌وزیر گزارش می‌داد. در سندی که

«اسکوکوف» برایم آورده بود، شخصی برای این شغل بلندمرتبه معرفی شده بود؛ وی کسی نبود مگر ژنرال «دیمیتری یاکوبوفسکی» ۲۹ ساله که شش ماه پیش سروان بود.

طبیعتاً من هم «گایدار» را فرا خواندم و با او گفتگویی خشن و تند داشتم. او بیان داشت که فریب خورده است.

هنگامی که به او پیشنهاد برای این مقام جدید را داده بودند، به او گفته بودند که این سند را به منظور تصویب برای رییس جمهور نیز فرستاده اند، یعنی آنکه من به‌طور کامل از مفاد تشکیل این اداره آگاه بوده ام و کاندید این مقام را نیز می شناختم. هنگامی که دریافتم که با فریب و نیرنگ روبه‌رو هستیم، از «گایدار» خواستم تا بیدرنگ همهٔ سندها را باطل کند، با «شومیکو» و وزیران امنیت تماس بگیرد، به کل امر رسیدگی کند، و سپس به من گزارش دهد که چه کرده است. طی ۳ روز گزارشی دریافت کردم که همهٔ دستورات پیگیری شده است، «یاکوبوفسکی» از ترس روسیه را ترک کرده و به کانادا یا سوییس رفته است.

۶ ماه بعدی نیز سپری شد و نام «یاکوبوفسکی» دوباره در مطبوعات دیده شد، روزنامه‌ها یکی پس ازدیگری به افشاگری دربارهٔ آخرین رسوایی پرداختند. «یاکوبوفسکی» افشاگری و خیانت به دوستان سابق و حامیانش را آغاز کرده بود، و ماهیت واقعی اسنادی که وی به آنان داده بود، روشن می شد. معلوم شد بزودی شاهد چه رسوایی بزرگی خواهیم بود، و چه چهره هایی در این نمایش شرکت دارند. مسأله این است که این چهره ها سیاه و سفید بودند. یعنی آنکه، آنان افرادی بودند که من مدتها بود نسبت به صداقت و درستی آنان اعتقاد نداشتم، در کنار افرادی که نسبت به صداقت و امانتداری آنان هیچ شکی نداشتم. من با آنان دیدار کرده بودم، به آنان لبخند زده بودم، دربارهٔ مسائل و مشکلاتی که واقعاً برای روسیه اهمیت داشت صحبت کرده بودیم، درباره برخی چیزها تصمیم‌هایی گرفته بودیم، نظرات جدیدی ارائه کرده بودیم، اما هنگامی که آنان دفتر مرا ترك کردند، به کارهایی می‌پرداختند که فقط تضمین کنندهٔ منافع شخصی خودشان بود.

من این نظریه را برای خود به نظم و قاعده درآوردم و آن را با قدرت بیشتری در یکی از جلسات کمیسیون فساد مطرح کردم. نگران این نبودم که آیا کسی موافق من است یا مخالف من، از «ما» است یا از «آنان». اگر او صادق نیست، اگر او ازمقام رسمی خود سوءاستفاده کرده است، باید بر کنار شود، و دادگاه باید سرنوشت او را معلوم کند.

«ایلوشنکو» و «ماکاروف» به سوییس پرواز کردند و کمی بعد، دوسری از اسنادی که «یاکوبوفسکی» به آنان داده بود با خود آوردند. از رسیدها و اظهارنامه‌های بانکی و انبوهی از سندهای دیگری که به من نشان دادند بوضوح برایم ثابت شد که «بارانیکوف» وزیر امنیت، یك ژنرال ارتش، و یکی از نزدیکانم و مورد اعتمادترین همکارم، کسی که من همیشه اورا به خاطر تیزهوشی و حرفه‌ای بودنش دوست داشتم، به‌طور بسیار پست و مبتذل خود را فروخته بود. در ابتدا تصمیم گرفتم که دست به هیچ نتیجه‌گیری شتابزده‌ای نزنم. شاید این سندها تقلبی باشد، و چنین چیزی در روسیه امری ممکن است. وزیر امنیت چهره‌ای به کمال جدی است که او را وادار کنند با آنان مصالحه و سازش کند. نمی‌خواستم بدترین نتیجه را بپذیرم، اما هنگامی که سندها را تجزیه و تحلیل کردند، معلوم شد که سندها صحیح هستند.

ماجرا مبتذلتر از آن بود که آنان می‌گفتند: شرکت غربی «سیبکو» که «بوریس برشتین» آن را اداره می‌کرد، از همسران «بارانیکوف» و «دونایف»، معاون اول وزیر کشور دعوت کرد تا به سوییس بروند. در سوییس، خانمها جعبه جعبه عطر و ادکلن و چند دست کت و لباس خز، ساعتهای مختلف و هرچه که می‌خواستند خریدند ـ سر جمع مبلغ ۳۵۰ هزار دلار خرید کردند. خانمها ۲۰ چمدان بزرگ با خود به مسکو آوردند، شرکت «سیبکو» ۲ هزار دلار هزینه اضافه بار ایشان را پرداخت، مبلغی که سه برابر پول بلیط هواپیمای آنان ازوین به مسکو بود. فکر نمی‌کنم که حتی میلیونرهای خارجی لوس و فاسد هم در شیرین‌ترین و طولانی‌ترین خوابهایشان بتوانند طی ۳ روز این همه پول خرج کنند.

باید چه می‌کردم؟ به «بارانیکوف» دربارهٔ این ماجراها چه باید می‌گفتم؟ نخستین فکری که به ذهنم رسید این بود که طرف به عمد قربانی شده است. آنان همسرش را برای ۳ روز به تعطیلات فرستادند و چون برگ به پایش دلار ریختند و زن نیز دلارها را تا اسکناس آخر خرج کرد. «بارانیکوف» اکنون چون موم در دستان آنان بود و بی‌دردسر هزاران دلار رشوه گرفته بود. اما من چه باید به او می‌گفتم؟ من پیش از رفتنم به «والدای» برای تعطیلات با «چرنومیردین» صحبت کردم. او هم مثل من ابتدا اعتقاد نداشت که چنین چیزی عملی باشد. او بسادگی با بازوانش مخالفت خود را نشان می‌داد. «اوه! «بوریس نیکلایویچ»، چه می‌گویید، من و شما، هر دو «ویکتور پاولویچ» را می‌شناسیم. چنین چیزی غیرممکن است.» هنگامی که همه ماجرا را به تفصیل برایش

شرح دادم، چهره اش برافروخته شد. ما تصمیم گرفتیم که کار بعدی را انجام دهیم: باید بیدرنگ «دونایف» را از کار برکنار می کردم. «ویکتور یرین» اغلب اوقات با او بود، و این مسأله را با من مطرح کرد، اما «بارانیکوف» اصرار داشت که «دونایف» دراین مقام باقی بماند. از«یرین» خواستم تا صبور باشد اما همچنان که معلوم می شد، حق با او بوده است.

ما همچنین موافقت کردیم که من بسرعت پس از بازگشتم از تعطیلات با «بارانیکوف» صحبت کنم. از او بخواهم تا دربارهٔ واقعیت هایی که پیش از این پوشیده و پنهان بوده است، توضیح دهد. آشکارا، همسرش نمی توانست بی دلیل به سوییس دعوت شده باشد، یعنی آنکه باید درخواست هایی در میان باشد، منافعی کوچك یا بزرگ. من پس از گفتگوهایمان از او می خواستم تا استعفای خود را اعلام کند. او نمی توانست دیگر در مقام وزیر امنیت باقی بماند.

البته اخراج «دونایف» ضربه سختی به «بارانیکوف» و هشداری به او بود. وی بزودی درمی یافت که تهدید فزاینده در برابرش قرار دارد. فکر نمی کردم که او هیچ حرکت ناگهانی یا خطرناکی انجام دهد. با وجود اینکه وزیر امنیت بسیار قدرتمند بود ـ این به آن سبب نبود که نام سلف او، «کا.گ.ب»، هنوز باد سردی به جامعه سیاسی کشور می وزاند ـ من هنوز معتقد نبودم که توطئه ای در کار باشد.

به تعطیلات رفتم، و با وجود اینکه نوه هایم، دخترانم، و همسرم همه کار می کردند تا مرا از مسائل و اندیشه های مسکو جدا کنند، باز به «بارانیکوف» می اندیشیدم. من بسادگی نمی توانستم در این ماجرای مسخره؛ کاری بکنم.

بزودی نخستین شایعه ها به گوش «بارانیکوف» رسید و وی کوشید تا با من تماس بگیرد. نمی خواستم به هیچ وجه با او صحبت کنم. حدود یك هفته بعد، فرمانی دایر بر اخراج «دونایف» صادر شد. او قویتر از آن بود که بازنشسته شود، اما هیچ توضیح روشنی داده نشد. روز بعد، پیك پاکت بزرگی که «بارانیکوف» فرستاده بود برایم آورد؛ بر روی آن نوشته شده بود: «به دست شخص بوریس یلتسین برسد». دریافتم که «بارانیکوف» اکنون می کوشد تا خود را از مهلکه نجات دهد. پاکت صبح به دستم رسید، اما تا غروب آن را نگشودم. آن را برداشتم، وراندازی کردم و دوباره روی میز گذاشتم، سپس در اطراف قدمی زدم. دوش گرفتم، یك فیلم تماشا کردم، به خانه باز گشتم، دوباره در دفترم نشستم، دوباره پاکت را برداشتم، دوباره آن را سبك سنگین کردم و سرجایش

گذاشتم. البته، به تعویق انداختن گشودن آن احمقانه بود، بسیار ملال‌آور بود، اما قلبم سنگین شده بود...

سرانجام پاکت را گشودم و محتویات آن را خواندم. «بارانیکوف» نوشته بود که افرادی می کوشند تا او را به خطر اندازند و به سازش کشانند. بعضی از مأموران سابق «کا.گ.ب»، یکی از آنان «یاکوبوفسکی» که مأمور جانشین «کا.گ.ب»، وزارت امنیت روسیه، بود به «بارانیکوف» اسنادی را نشان داده بود که افشای آنها به زیان وی تمام می‌شد. این مأموران، همجنس‌بازانی بودند که احتمالاً برای سازمانهای اطلاعاتی خارجی کار می کردند و می کوشیدند تا وزیر امنیت روسیه را لجن‌مال کنند. طبیعتاً اطلاعات آنان را نباید قبول می کردیم. این برنامه‌ای از پیش سازمان یافته و ضربه‌ای بر امنیت کشور بود.

همان طور که اشاره کردم، باید به سبب اضطراب عمومی که در پی تعویض اسکناسها به وجود آمده بود، تعطیلاتم را نیمه تمام رها می کردم. و در نتیجه، روز یکشنبه به مسکو باز گشتم. «بارانیکوف» دیگر در پی دیدار با من نبود؛ وی منتظر بود ببیند واکنش من چیست. سرانجام روز سه شنبه در یکی از جلسه‌های معمول شورای امنیت یکدیگر را دیدیم، جلسه‌ای که در آن دربارهٔ فاجعهٔ درگیریهای مرزی افغانستان ـ تاجیکستان بحث کردیم. گروهی افغانی افراطی مسلح به انواع جنگ‌افزارها به یگانهای مرزی ما حمله کردند، در حالی که سربازان ما به هیچ عنوان برای چنین حملهٔ مسلحانه‌ای آماده نبودند. چند نفر از سربازان گارد مرزی ما کشته شدند. درسهایی در این برخورد ناگهانی و مهیب نهفته بود، بویژه به آن سبب که گروهی از افغانی ها ازمرز گردآوری شده بودند.

سربازان گارد مرزی، که زیر نظر «کا.گ.ب» بودند، پس از آن زیر نظر جانشین آن، وزارت امنیت بودند. این سربازان فرماندهی از میان خود داشتند که معاون وزیر امنیت بود. به همین دلیل، سرانجام، «بارانیکوف» همچنین مسئول مسامحه‌کاری و کوتاهی شناخته شد، که هنگام بحث و تحقیق بر سر درگیریهای مرزی افغان ـ تاجیك معلوم شد. پس از اعلام گزارشها و صحبت‌های اعضای شورا، تصمیم بر آن شد که «ولادیمیر اشلختین»، فرمانده مرزبانان روسی از کار برکنار شود، و «بارانیکوف» به سبب مسامحه و کوتاهی، به‌طور رسمی توبیخ شود.

برخی از اعضای شورا از پیش چیزهایی دربارهٔ افتضاح و رسوایی «بارانیکوف»

شنیده بودند. آنان با عصبانیت منتظر بودند ببینند که آیا من مسأله اسناد مربوط به افراط گریهای زنان در هنگام خرید در سفر خارجه را؛ مطرح می کنم یا نه. این زمان بسیار مناسبی بود. به یك دلیل، تصمیم گرفتم که دو ماجرا را باهم قاطی نکنم. دوم آنکه، نخست باید خودم با «بارانیکوف» صحبت می کردم. آشکارا او چیزی درجمع می گفت، اما به من چه می توانست بگوید، به کسی که به او نه شفاهی بلکه کتبی، سوگند وفاداری خورده بود؟ من و او قرار گذاشتیم تا فردا صبح جلسه ای داشته باشیم. هم در طی جلسه شورا و هم زمانی که او از من خواست تا قرار دیداری با هم داشته باشیم، «بارانیکوف» به چشمان من نگاه نمی کرد. این نشانه بدی بود.

«بارانیکوف» فردا صبح طبق قرار در ساعت ۱۱ به دیدنم آمد. پیش از رسیدن او، از «یوری کالمیکوف»، وزیر دادگستری که به طور مستقیم با کمیسیون فساد دولتی کار می کرد، خواستم تا به دفترم بیاید. می خواستم یك نکته را از او بشنوم: آیا «بارانیکوف» هیچ شانسی دارد؟ شاید لازم بود که صحت و درستی اسناد را دوباره بررسی کنیم. شاید واقعیتهای دیگری پنهان مانده بود. «کالمیکوف» نیز چیزی دال بر اینکه مطمئن شوم به من نگفت. اسنادی که او فرصت بررسی آنها را داشته بود، «کالمیکوف» را فقط به این نتیجه رهنمون ساخته بود: این فسادی محض و ساده بود. از «کالمیکوف» تشکر کردم، و «بارانیکوف» چند دقیقه بعد به دفترم وارد شد. رنگش پریده بود. به یکدیگر سلام کردیم و من از او خواستم تا بنشیند. بیدرنگ گفتگوی دشواری بین ما آغاز شد. از او پرسیدم که آیا این حقیقت داشته است که همسرش به خرج یك شرکت سوییسی به خارج سفر کرده است، و آیا همسر او و «دونایف» ۳۵۰ هزار دلار طی ۳ روز خرج کرده اند؟ او سرش را پایین انداخت و زیر لب فقط گفت: بله.

خوب، پس همه چیز صحت داشت. در ادامه گفتگویمان دیگر هیچ نکته ای نبود که درباره اش صحبت کنیم. او تقصیر را به گردن گرفت و گفت که چنین چیزی دیگر هرگز تکرار نخواهد شد، و او همیشه فقط به من وفادار بوده است. و اینکه من فرصتهای بسیاری داشته ام تا متقاعد شوم. او گفت که برکنار کردن او به سبب واقعیت هایی که چند نفر همجنس باز می گویند، نادرست است. دیگر واقعاً به او گوش نمی‌دادم. به این می اندیشیدم که این درست مثل وداع با کسی است که به او اعتماد داشته اید. هنگامی که «بارانیکوف» می کوشید تا خود را توجیه کند، گفتم که در جلسه بعدی هیأت وزیران، او باید معاون خود را به عنوان وزیر منصوب و خود از کار کناره گیری کند.

«بارانیکوف» بدبخت به نظر می‌آمد اما او فقط مرا مقصر می‌دانست و سرزنش می‌کرد و من هم به هیچ وجه نمی‌خواستم نسبت به او همدردی کنم یا او را تبرئه نمایم. نسبت به او احساس شرم داشتم، چه شرم هولناك و دردآوری. در ساعت ۳ بعدازظهر از مدیران وزارت امنیت خواستم تا به «کرملین» بیایند.

به حاضران گفتم که «بارانیکوف» وزیر امنیت، به سبب کشتار سربازان مرزی تاجیك و نیز تخلف اخلاقی بزودی از کار برکنار می‌شود و وظایف او را به‌طور موقت؛ معاون او «نیکولای میخائیلویچ گولشکو» انجام خواهد داد. به ظاهر برای بسیاری از حاضران، گفته‌های من هیچ تعجبی ایجاد نکرد. هنگامی که مدیران قرار است برکنار شوند، طبق معمول، کارمندان پیش از رؤسا و مدیران خود از جریان آگاه می‌شوند. پس از پایان سخنان من، سکوتی سنگین براتاق سایه افکند.

هنگامی که «بارانیکوف» رشته کلام را بدست گرفت، خیلی یکه خوردم. فقط ۳ ساعت پیش بود که او را غمزده و پریشان دیده بودم؛ او درخواست می‌کرد تا او را ببخشم و التماس می‌کرد که از قدرت خلع نشود. اکنون او ناگهان با صدای بلند و خشن صحبت می‌کرد و گفت که البته رییس جمهور او را از قدرت و مقامش خلع می‌کند، اما او خود را بی‌تقصیر می‌داند، و این نتیجه‌گیریها براساس اطلاعات نادرست و تحریف شده گرفته شده است. او درخواست تحقیقات از سوی دادستانی را داشت و معتقد بود که نباید به شهادت چند نفر «حمال»! اکتفا کرد.

با حیرت و شگفتی به او نگاه کردم و گفتم که البته همهٔ واقعیت‌ها سراسر بررسی شده است، و دادستان و بسیاری دیگر واقعیت‌ها را می‌دانند. پس از آن، از همه خداحافظی کردم. روحیه‌ام برای مدتها پس از این ماجرا از بین رفته بود.

مطبوعات بدون داشتن اطلاعات و اخبار جامعی از ماجرا راه به اشتباه بردند. افتضاح و رسوایی یکی پس از دیگری، چنانکه هر جنجال و رسوایی از دیگری شدیدتر: «بارانیکوف» به جناح «خاسبلاتوف» پیوسته است، او اسناد و مدارك بسیار محکم و معتبری بر ضد رییس جمهور گردآورده است، و اینکه همکاران با هوش تر او در شورای وزیران قدرتمند او را «زنده زنده» خورده اند و حرفهایی از این دست.

«بارانیکوف» سکوت اختیار کرده بود، چرا که به سود او نبود تا به مطبوعات دلیل واقعی برکناری و اخراج خود را بگوید. این سکوت چند روز ادامه داشت. سرانجام، در روزنامهٔ «نزاویسمایا گازتا» نامهٔ سرگشادهٔ «ویکتور بارانیکوف» به رییس جمهور

«بوریس نیکلایویچ یلتسین» چاپ شد. جان کلام این نامه چنین بود که یك شخص صادق و درستکار نزدیك به رییس جمهور ـ یعنی شخص «بارانیکوف» ـ تمام کوشش خود را به کار زده است تا نگذارد فرصت‌طلبان و تندروهایی که اطراف رییس جمهور را گرفته‌اند، بر او اثر گذارند. اما در پایان، تندروها پیروز شدند و وزیر امنیت اخراج شد.

این نامه سراسر دروغ بود. او می‌دانست که چرا اخراج شده است، و بخوبی می‌دانست که ماجرا هیچ ربطی به فرصت‌طلبان یا افراطی‌ها هم نداشته است. او می‌خواست کلام آخر را زده باشد و صحنه سیاست را با تصویری از یك مبارز در راه عدالت و منافع روسیه ترك گوید، اما این تصویر کاذب و نادرستی بود. به همین دلیل بود که وزیر دفاع سابق روسیه، «ویکتور بارانیکوف» برای دومین بار ارزش خود را نزد من از دست داد. کار او در زندان «لفورتو» به سر آمد، زندانی که تا همین اواخر در قلمرو قدرت او بود. او به سبب مشارکت در شورش اکتبر زندانی شده بود.

کودتای «اکتبر» بزودی در چنبرهٔ زندگی عادی گم خواهد شد، و فقط لکه ننگی از آن به جا خواهد ماند. کنار هم گذاشتن این دو فرآیند، تحقیقات جنایی و توسعه سیاسی را دشوار یافتم. هنگامی که من در پی اصلاح دولت بودم، هرگز انتظار نداشتم که این امر با استفاده از سیاستمدارانی که فقط در جستجوی نجات جان خود هستند، بدست آید. این امر در آن زمان غیرممکن به نظر می‌رسید. اما چنین شد. «بارانیکوف» و «دونایف» و دیگر رهبران شورش اکتبر سراسیمه برای سازمان دادن کودتا شتافتند. بمب زمانی که در زیر دولت روسیه کار گذاشته شده بود، منفجر شد اما به شیوه‌ای غیرمنتظره. تلاش برای اصلاح روسیه در مسأله‌ای نسنجیده و نامطبوع گرفتار شد. در آن وضع، از ایجاد حال و هوایی که به آزار و بی‌حرمت کردن مردم و عقب‌نشینی آنان بینجامد بیم داشتم، اینکه مردم برای تسویه حساب پشت سر یکدیگر گزارش دهند. کشور ما شاهد تمام این وقایع در دوران استالین بوده است. افزون بر این، اسناد مرا متقاعد کرد (و دادستان نیز با این یافته‌ها موافق است) که برخی از اعضای دولت به اشتباه مورد اتهام و افترا قرار گرفته بودند.

به‌طور طبیعی، من هم نمی‌توانم حال و هوای وحشت و ترور، انتقام و کینه‌توزی، بازجویی پی در پی و اذیت و بی‌حرمت کردن مردم را تحمل کنم. برایم بسیار مهم است که ببینم و احساس کنم که مردم اطراف من در مسیر عادی و طبیعی زندگی حرکت می‌کنند و رفتار و زندگی آنان به سامان باشد. در یك کلمه، می‌خواهم عادی و بی‌دردسر

زندگی کنم. من برای شرح این اندیشه، کمی از این موضوع دلتنگ کنندهٔ خطای سیاسی گریز خواهم زد.

یك بار، هنگامی که متوجه شدم که «ولادیمیر شومیکو»، مردی باریك و بلند قامت، شکمش روز به روز بزرگتر می شود، فهمیدم که با این روش نمی توانیم زندگی کنیم. من می دانستم که باید از روشهای بلشویکی قدیمی برای شکستن این وضعیت بی احترامی به ورزش و تمرینات ورزشی استفاده کنم. همه باید وادار می شدند تا ورزش کنند، و همه با سرمشق قرار دادن شخص رییس جمهور! باید به ورزش ترغیب شوند. من در «اسورد لوفسك» به‌طور عملی و فعال؛ همه اعضای دفتر منطقه‌ای حزب را به زمین والیبال کشاندم، و بعد آنان به قدری به والیبال علاقه‌مند شدند که دیگر نمی شد آنان را از زمین والیبال بیرون کشید. دریافتم که زمان آن فرا رسیده که همین روش را دربارهٔ همکارانم در مسکو پیش گیرم.

متوجه شدم که «کورژاکوف» مشکل نفس می کشد ـ به یاد نمی آورم چرا، اما فکر می کردم که علت آن این است که بر اثر بالا آمدن از پله‌ها از طبقه اول تا طبقه سوم «کرملین»، به نفس نفس می افتد ـ به او گفتم: «آلکساندر واسیلیویچ» چه‌تان شده است؟ شما ورزشکار هستید، یك والیبالیست. گمان می کردم شما ورزشکار هستید». «کورژاکوف» چهره درهم کشید؛ آشکارا، او از این مسأله رنج می برد. او گفت: «بله، می دانم، من حدود ۵ کیلو اضافه وزن دارم. اما مگر وقتی برای ورزش کردن دارم؟ ما صبح ساعت ۷/۵، به هم «صبح به‌خیر» می گوییم و شب ساعت ۱۰، با «شب به‌خیر» از این دفتر بیرون می رویم. فقط نیمه شب برای ورزش کردن می ماند»! با خود اندیشیدم، راست می گوید. فقط نیمه شب است که می توانیم ورزش کنیم. به او گفتم: «بسیار خوب، «آلکساندر واسیلیویچ» از ساعت ۷ تا ۸ صبح آزاد هستید. ساعت ۸/۵ هم به منزل من نیایید، بلکه یك راست به «کرملین» بیایید. او هیجان‌زده شد، می دیدم که او توان فیزیکی و بدنی خود را از دست می داد؛ اما اکنون هر روز صبح می توانست ورزش کند و اضافه وزن خود را کاهش دهد. کشاندن دیگر اعضای دولت به ورزش بسیار دشوار بود، چرا که به ورزش خو نگرفته بودند. «شامیل تارپیشچف» را فرا خواندم و به او گفتم که باید یك دوره مسابقه تنیس ترتیب دهیم. این باید یك دوره مسابقه تنیس ریاست جمهوری باشد. همه باید شرکت کنند: همه افراد مبتدی و هم حرفه‌ای‌ها و آنان که خوب بازی می کنند. مهمترین چیز این بود که همه را به میدان تنیس بکشانیم.

همه به گروههای دو نفره تقسیم شدند. جفت ما شامل من و «شامیل» بود. البته «شامیل» از همه بهتر بازی می کرد؛ من گول این امتیازها را نخوردم، اما خودم هم، بد بازیکنی نبودم. «سرویس»هایم بشدت پاسخ داده می شد ـ بشدت می کوبیدم. به این ترتیب، مثل دفعه پیش که بازی والیبال ترتیب دادم، دوره مسابقه تنیس آغاز شد. سرویس زدن من به سمت راست بد نبود، اما سرویس زدنم به سمت چپ بد بود، چرا که زخم قدیمی پشتم مانع می شد تا به سمت چپ خوب سرویس بزنم. وقتی «بك هند» می زدم، باید کمی می چرخیدم تا پشتم درد نگیرد. اما رویهمرفته من و «شامیل» از هیچکس نمی ترسیدیم. ما شکست ناپذیر بودیم! بیگانه ها بسرعت معلوم شدند ـ «کوزیرف» و «شومیکو». آنان به همه باختند! «کوزیرف» با همه کوشش خود نمی دانست چطور «سرویس» بزند، و «شومیکو» بدشواری «بك هند» می زد. آنان صادقانه و با اشتیاق می کوشیدند تا در میدان بازی بدوند، و می کوشیدند تا توپ را با ضربه قویتر بزنند. من فکر کردم، آنان با وجود باختن، بسیار راضی و خشنود بودند که در نخستین مسابقه ورزشی عمر خود شرکت کرده اند.

حرفه ایها هم معلوم شدند. ما همه مسابقه ها را در دو دور بازی بردیم، اما باید در دور سوم نیز در برابر «ویکتور ایلوشن» و «ویکتوریا سوکولوا»، یك قهرمان تنیس، و یك روزنامه نگار مسابقه می دادیم. البته سطح بازی «ویکتوریا» معلوم بود. سرویس های او برای من ساده بود، اما او و «شامیل» مثل دو قهرمان واقعی رقابت می کردند. «ایلوشن» که تازه ۵ سال بود تنیس بازی می کرد نیز نسبت به هم تیم بزرگ خودش بسیار شایسته و به اندازه کافی خوب به نظر می آمد. با این همه، ما طلسم را شکستیم و با ۳ دور، بازی را بردیم.

من دوستانم را برای جایزه بردن یا برنده شدن به زمین تنیس نکشاندم. پس از مسابقات، آنچه که من انتظار داشتم، به واقع اتفاق افتاد. به تقریب همهٔ شرکت کنندگان در مسابقه عاشق تنیس شدند. «کوزیرف» به طور فعال هر روز بازی کردن را آغاز کرد، و فقط مسافرتهای او به خارج مانع از آن می شد تا هر روز تنیس بازی کند. تا آنجا که من می دانم، حتی هنگامی که او در خارج است و به کشوری برای یك روز سفر می کند، او به هر ترتیب که هست تدبیری به کار می زند تا چند دور بازی با سفیر روسیه یا یکی از اعضای سفارت، تنیس بازی کند. هنگامی که او به روسیه باز می گردد، نخستین جایی که رهسپار آنجا می شود ورزشگاه است نه منزل! تنیس بازی کردن او بسیار خوب

است، توپ را همیشه در جریان نگه می‌دارد، خوب حرکت می‌کند، سرویس‌های خوبی می‌زند، و به هیچ عنوان گمان نخواهید کرد که او دیر زمانی حتی تنیس بلد نبوده است.

«ویکتور یرین» درحال حاضر هفته‌ای دوبار به میدان تنیس می‌رود. او مثل همیشه چابك است، و اکنون تا حد زیادی از تکنیك خود بهره می‌برد. او در دورهٔ مسابقات جام ۹۳ «کرملین» بخوبی فهمید که در مسابقات ویژه‌ای با برجستگان کشور ـ نویسندگان، بازرگانان، هنرمندان و سیاستمداران ـ شرکت جسته است. «یرین» حتی در مسابقات دو نفره در کنار «بورن بورگ» بازی می‌کند، و تنیس‌بازان بزرگی از این جفت تعریف می‌کنند.

«پاول گراچف» نیز به‌طور مرتب تنیس‌بازی می‌کند، و شریکی آرام، و نیز ارتشبدی برای بازی یافته است، و هر هفته با او تنیس تمرین می‌کند. شکست دادن وزیر دفاع در دور بعدی مسابقات ریاست جمهوری دشوار خواهد بود.

نخستین دور مسابقات ریاست جمهوری به من ایده دیگری هم داد. در حال برگزاری مسابقات، ما همه با یکدیگر نشست و برخاست داشتیم و صمیمانه گفتگو می‌کردیم و این ارتباط صمیمانه و خودمانی همه افراد با یکدیگر بسیار جالب بود. به همین سبب تصمیم گرفتم تا باشگاه ورزشی ریاست جمهوری را تشکیل دهم، یعنی مکانی که اعضا پس از کار برای استراحت به آنجا بیایند، جایی که انتظار داشته باشیم افراد را در آنجا ببینیم، جایی که افراد با یکدیگر بجوشند و از دیدار و گفتگو با یکدیگر خشنود شوند. آنجا آنان بایکدیگر گفتگو می‌کنند، ورزش و کمی هم شرط‌بندی می‌کنند. آنان می‌توانند با همسرانشان به باشگاه بیایند (البته فقط با همسران خودشان!!) و بخوانند و برقصند. این کار را هم مجاز اعلام کردم. پیشنهاد کردم که نخستین اعضا، بانیان باشگاه (آنچنان که گفته می‌شود) شرکت‌کنندگان در نخستین دور مسابقات تنیس ریاست جمهوری باشند. باید امتیاز باشگاه، حق عضویت، کارت عضویت و مقررات عضویت در کلوپ تهیه می‌شد. ما با همکاری یکدیگر اصول و مقررات خاصی به منزله اصول بنیادی آماده کردیم، که بشدت مورد حمایت و تأیید اعضا قرار گرفت. سرانجام، ما این سند مهم را آماده کردیم، و هرچند جدی نبود و فقط برای شوخی سوگند خوردیم که به این قوانین صادقانه و بی‌چون و چرا وفادار باشیم. در ادامه گزیده‌ای از منشور باشگاه ریاست جمهوری را آورده‌ام:

ـ هر شهروند روسیه که به سن بلوغ و عقل کامل می‌رسد می‌تواند عضو باشگاه

ریاست جمهوری شود.

ـ هر شهروند کشور خارجی که رییس جمهور کشور خودش است، می تواند عضو خارجی باشگاه ریاست جمهوری شود.

ـ رییس جمهور روسیه، رییس باشگاه است.

ـ برای عضو شدن در باشگاه، هر نامزدی باید پیشنهاد ۳ نفر از اعضای باشگاه، و رضایت رییس باشگاه را داشته باشد.

ـ تعداد اعضای باشگاه نباید از ۱۰۰ نفر بیشتر شود. و افراد شایسته عضویت باید آنقدر در صف بمانند تا یکی از اعضا به مرگ طبیعی از جهان برود و آنگاه عضو جدیدی گرفته شود.

ـ شعار باشگاه چنین است: سریع فکر کن!

ـ نظر به اینکه اعضای باشگاه از این روشنفکران و هوشمندان هستند، فحش دادن و بیان جمله های رکیك در محدودهٔ باشگاه ممنوع است.

ـ اگر شما واقعاً دوست دارید سوگند بخورید ـ پس سریع فکر کنید!

ـ هر عضو باشگاه می تواند با همسرش به باشگاه بیاید. استفاده از باشگاه به همراه همسر مورد تشویق است و بهتر است اعضا با همسرانشان به باشگاه بیایند.

ـ زمان کار باشگاه و خدمات آن ۲۴ ساعته است، چرا که اعضا از جمله افرادی هستند که مشغله فراوان دارند و برنامه کاری آنان هم نامنظم است.

ـ عضو باشگاه تا پایان عمر عضو باقی خواهد ماند.

ـ عضو باشگاه را فقط به یك دلیل می توان از باشگاه اخراج کرد: خیانت. به همین دلیل، سریع فکر کنید! در صورتی که همه اعضای باشگاه به اخراج کسی رأی دهند، وی اخراج خواهد شد.

در منشور باشگاه، همه گونه مقررات و قوانین دیگر نیز بود، اما چکیده آنها چنین بود. افراد در باشگاه ورزشی رییس جمهوری از نظر اخلاقی و روحی و عقیده به یکدیگر نزدیك هستند، و می خواهند تا یکدیگر را ببینند.

بدیهی است که اعضای باشگاه نه تنها از جمله کسانی هستند که من همواره با آنان کار می کنم ـ نخست وزیر «چرنومیردین»، وزیران، و دیگر مقامهای رسمی دولت، بلکه افرادی از جمله دانشمندان، روزنامه نگاران، سیاستمداران، بازرگانان و چهره های فرهنگی نیز در آن عضو هستند. درست، رسیدن به ۱۰۰ نفر عضو هنوز بعید

است، اما فکر می کنم که باید چنین می شد. از همه گذشته، ما تازه تشکیل هستیم. همه چیز هنوز قطعی نشده است. ما هنوز مشغول تدوین مقررات هستیم.

نخستین عضو خارجی که به باشگاه ما پیوسته است، «نور سلطان نظربایف» رییس جمهور قزاقستان است. او واقعاً باشگاه ما را دوست دارد. من فکر می کنم او حتی به این فکر افتاده است که چنین باشگاه و تشکیلاتی را در کشور خودش تشکیل دهد.

امیدوارم در ۱۰۰ سال آینده، باشگاه ریاست جمهوری صمیمانه تر از امروز شود.

چرا من به یك چنین مسأله نامربوطی در این فصل که مربوط به رویدادها و تحولات سیاسی جدی است اشاره کردم؟ این بدان سبب نیست که من می خواهم کلیشهٔ «رهبر سرسخت آتشی مزاج» را از بین ببرم. خواننده می تواند بفهمد که او به چه کلیشه ای می ماند.

پیش از این گفتم که پیش از رویدادها و تحولات مهیب و هولناك گاهی آرامشی غریب، و اوضاعی آرام پدیدار می شود. هنگامی که شما دوست ندارید به چیزهای بد فکر کنید. هنگامی که روح، حتی تمام بدن، طالب و آرزومند آرامش است. به ظاهر چیز رمزآلود و اسرارآمیزی در طبیعت وجود دارد که همه چیز را به کمال می داند. این چیز ما را برای تجارب ناگوار آماده می کند، ما را با واقعیت سازگار می کند، و در نهایت ما را آرام می کند. اما بدبختی و مصیبت همیشه غیرمنتظره فرود می آید.

به همین سبب، من در اوت ۱۹۹۱ و اوت ۱۹۹۳ دانستم که باید با تصمیم‌های بزرگ و سیاستهای قاطعانه روبه‌رو شوم. دلیلی نداشت، اما من به کمال آرام بودم. حالم بسیار خوب بود و احساس سبکی و آرامش خاصی داشتم. به احتمال بسیار زیاد من به همین سبب به عنوان رییس باشگاه در نظر گرفته شده بودم: که به خودم و دیگران ثابت کنم زندگی آرام، مناسب و انسانی و فراز و نشیب آن، ادامه دارد. یعنی آنکه ما نه تنها باید مبارزه کنیم، بلکه باید با یکدیگر گفتگو کنیم و تبادل نظر نماییم.

گمان می کنم که در آن زمان به تقریب کل جامعه چنین احساس و روحیه ای داشت. بله، جروبحثها و ستیزهایی در مسکو وجود دارد، اما خوب که چی؟ بگذارید مادامی که برای من دردسر درست نمی کنند به جان یکدیگر بیفتند. چیزهایی که می خوانم و می شنوم ناراحت کننده است. نسبت به این وضع، موضعی دو پهلو و مبهم داشته ام. از یك سو، این یك رخوت سیاسی است که با خشونت تمام بیان می شود. از

سوی دیگر، زمان آن فرا رسیده است که آرام باشیم. آیا این تحریك بسیار زیاد و تنش وارد آوردن نیست که سیاستمداران کشور را دوسال از پیشرفت باز داشته اند؟

به این نتیجه رسیدم که باوجود همه چیز، بی‌تفاوتی اهالی مسکو نسبت به رسوایی‌ها؛ نشانه خوبی است. جامعه آرزومند یك زندگی آرام و بی‌دردسر است. مردم در انتظار آهنگ زندگی عادی هستند، حتی اگر روشی خسته کننده و دشوار اما مأنوس و خودمانی، اتخاذ شود تا بدان وسیله ما راه خود را باز یابیم و راه درست را برگزینیم. من خواهان پاسداری و تضمین روند تمایل به سوی ثبات بودم. من این نظریه را قبول نداشته‌ام که مخالفان شعبه‌های دولت این ثبات را ایجاد می کنند. آسمان صاف و بدون ابر اوت سال ۱۹۹۳، فریب آمیز و پرنیرنگ و غیرقابل اعتماد بود.

بزودی کنگره تشکیل جلسه خواهد داد، دیوانگی و خشم جدیدی رواج خواهد یافت، و تعصب جدیدی به جوش خواهد آمد. یك بار دیگر، مردم به اقتصاد کاری ندارند. دوباره مردم نسبت به امور جاری بی‌تفاوت می‌شوند. دوباره ما در لبهٔ پرتگاه خواهیم بود و به ناچار باید کشور را از پراکندگی قدرت نجات دهیم.

پس از نیمه شب

هنگامی که از دانشکده فارغ التحصیل شدم، درجه ستوانی در نیروهای احتیاط داشتم. اکنون من از نظر نظامی ارتشبد هستم. در زمانی که در دانشکده افسری بودیم، طبق عادت همیشگی باید در طی تابستان راهی تمرین‌های نظامی می‌شدیم. مرا به فرماندهی یك تانك در گروهان زرهی گماردند. دشوارترین بخش رانندگی تانك به هنگام شب بود که من معمولاً بر روی صندلی راننده می‌نشستم نه، صندلی فرمانده. همیشه خطری وجود داشت. باید با بیشترین سرعت تانك حرکت می‌کردیم، در تاریکی، درحالی که نمی‌توانید چراغهای تانك را روشن کنید چون دشمن بسرعت با دیدن نور چراغها محل ما را پیدا می کرد. نه در جلوی خود و نه در پشت سرمان هیچ چیز را نمی‌توانستیم ببینیم. باید با سرعت حدود ۶۰ مایل در ساعت در دشت و صحرا حرکت می کردیم.

یك بار اندکی از مسیر اصلی منحرف شدیم تانك در تاریکی به گودال بزرگ پر از آب که درست در جلوی ما کنده بودند، افتاد. چند متری توانستیم جلوتر برویم اما تانك شروع به پایین رفتن در گل و شل گودال کرد. آب در تاریکی به نوعی شورانگیز

اما هوا بسیار سرد بود. پدال گاز را فشار دادم اما فایده نداشت. نکته اصلی این بود که به هر ترتیب بود خود را به سوی شیب طرف دیگر گودال بکشانم. پدال گاز را تا ته فشار دادم و غرش تانك در سیاهی شب طنین انداز شد، چون اگر ثابت می‌ماندیم، که مانده بودیم، تانك بیشتر در گل فرو می‌رفت. تلاش برای خارج شدن از گودال واقعاً باعث مشاجره شد. دوباره پدال گاز را فشار دادم، تانك دوباره به غرش درآمد، و من نیز با تانك همصدا شدم و فریادم برخاست، بیا، بیا، خوبه؛ تانك تکانی خورد؛ برو جلو، برو. احساس ناله و بی‌یار و یاور بودن آن تانك، چیزی است که در تمام عمرم هرگز فراموش نخواهم کرد.

به هر ترتیبی که بود ما از آن گودال پر از آب بیرون آمدیم، درحالی که تا مغز استخوانمان خیس شده بود. منتظر ماندیم تا فرمانده‌مان بیاید ـ و حتم داشتیم که تنبیه سختی در انتظارمان است. فکر می کردیم که هر کدام از ما را دست کم ۱۰ روز به زندان انفرادی بفرستند. اما چنین نشد، آنان حتی از ما برای آنکه خونسردی خود را از دست نداده بودیم، تشکر کردند. چنین بود بخشی از خاطراتم در ارتش.

فصل نهم

پاییز سخت

«یادداشت ویراستار: در این فصل «یلتسین» شورش پارلمانی اکتبر و به تصمیم خود در انحلال مجلس را که به درگیری انجامید، تشریح می کند. ژنرالهای او در پشتیبانی از او دچار سستی و رخوت شدند و حتی از فرمانهای او سر تافتند. آنان فقط در آخرین لحظهٔ باقیمانده سربازان را به مسکو گسیل کردند. برای نخستین بار معلوم می شود که بحران اکتبر به نوعی بسیار «نحس» تر از کودتای ۱۹۹۱ است.»

دفتر خاطرات ـ سوم اکتبر ۱۹۹۳

صبح به «کرملین» رفتم. تمام شب گذشته حتی یك لحظه نتوانستم خود را از خشم و پریشانی رها کنم. مجلس قانونگذاری روسیه، با وجود اینکه پلیس و نیروهای «اومون» آن را محاصره کرده بودند، هنوز تهدیدی مهیب برای ثبات مسکو به حساب می آمد. هنگامی که تصمیم‌های استراتژیکی می گیرم، نمی‌توانم خود را با این اندیشه های احمقانه و مسخره آزار دهم، که آیا می توانم آن را انجام دهم، یا اینکه باید راه دیگری بیابم. این تهدید بیجا و بی‌معنی است. هنگامی که انتخابی می کنم، فقط یك کار می‌ماند که باید انجام دهم ـ انجام آن کار با بهترین روش، پیشبردن آن و پیگیری آن تا آخر. هرگز خود را عذاب روحی برای کارهای مشکوك نداده ام، یا برای اینکه چرا در اکتبر سال ۱۹۸۷ در «پلنوم کمیته مرکزی» صحبت کرده ام. درست، من رنج بردم و

ناراحت شدم، اما رنج و ناراحتی من به سبب شك و تردیدها نبود، که با شگفتی نشان می‌دهد که اگر من در جایگاه سخنگو قرار نمی گرفتم زندگی‌ام تا چه اندازه با امروز تفاوت داشت. به محض آنکه تصمیمی بگیرم، بیدرنگ در پی پیگیری و انجام آن هستم. نمی‌دانم که آیا این ویژگی من؛ صفت مثبتی است یا یك گناه و اشتباه. همچنان که آن روز صبح به سوی «کرملین» می‌راندیم، برای نخستین بار در طی زندگی‌ام، فکر و خیال مرا عذاب می‌داد ـ آیا کار درستی می کنم؟ آیا من همه راهها را خوب بررسی و مطالعه کرده‌ام؟ آیا راه دیگری وجود ندارد؟ آیا نباید راه دیگر را برگزید؟ مردم روسیه به سوی بی‌قانونی و هرج و مرج به پیش می‌رفتند. و من اینجا بودم، نخستین رییس جمهور مردمی که قانون را زیر پا می گذاشت ـ ولو اینکه قانون بد، قانون مایهٔ زحمت و دردسر که کشور را به آستانه سرنگونی و ورشکستگی می کشاند اما قانون، قانون است. من ساعت به ساعت و روز به روز افکارم را سبك سنگین می کردم و می کوشیدم بفهمم که اشتباهی صورت نگیرد...

اوایل ماه سپتامبر بود. تصمیم گرفتم مجلس را منحل کنم. هیچکس، حتی نزدیکترین دستیارانم این را نمی‌دانستند. روسیه هرگز نمی‌توانست با وجود چنین مجلسی به پیش رود. درز کردن اطلاعات جایز نبود. در حالی که مجلس جنگ طلب و ستیزه جو در حال احتضار و در آستانه مرگ بود، خبر مربوط به تصمیم رییس جمهور برای انحلال مجلس می‌توانست به منزله جرقه‌ای در انبار باروت باشد. رهبران شورشی مجلس برای باقی ماندن بر مسند قدرت از هیچ‌گونه خونریزی و تلفات فروگذار نمی‌کردند. برای آغازگران، فرمان من مبنی بر انحلال مجلس، باید پشتوانه‌ای قانونی می‌یافت. تکمه تلفن داخلی را فشار دادم و از «ویکتور ایلوشن» خواستم تا نزد من بیاید. خلاصه‌ای از فرمان را که مدتها در سرم طرح آن را می‌پروراندم، آماده کردم.

هنگامی که از «ایلوشن» خواستم تا به طبقه بالا به دفترم بیاید، در واقع تشکیلاتی را بکار انداختم. اکنون گروهی سرسخت از افراد حرفه‌ای مشغول بکار شده بودند. تا «ایلوشن» به دفترم بیاید، هنوز یك دقیقه وقت داشتم؛ و هنوز می‌توانستم همه چیز را متوقف کنم. اما چنین فکری حتی لحظه‌ای به ذهنم خطور نکرد. «ایلوشن» آمد و من در چند جمله مأموریت را به او گفتم و با دقت به چهره‌اش خیره شدم. طبق معمول او خونسرد بود، گویی که پیشنویس فرمان مربوط به تهیه علوفه زمستانی دامها را به او

نشان می‌دادم. او چند سؤال دربارهٔ تعداد افرادی که باید بکار گرفته می‌شدند، اینکه چقدر آنان باید دربارهٔ صحت سند می‌دانستند و مهلت این فرمان پرسید. من پاسخ دادم که تا حد امکان باید تعداد افراد درگیر در کار، کم باشد. او باید با آنان در گروههای جداگانه‌ای کار کند تا هریك از افراد از کل موضوع سر در نیاورد و به هر یك اطلاعات اندکی داده شود. گروه کاری یك هفته فرصت داشت تا پیشنویس فرمان را آماده کند. «ایلوشن» سری به علامت تصدیق تکان داد و رفت.

در طی روزهای باقیماندهٔ ماه سپتامبر، تمام جلسه‌ها، مذاکرات و سفرهایی را که پیش از این در بستر این فرمان برنامه‌ریزی شده بود، مرور کردم. برخی از قرار ملاقاتها به حدود ماه ژوئن، ژوئیه و اوت باز می‌گشت. برخی از موارد را من به تأخیر انداختم، موارد دیگر بیدرنگ باید انجام می‌شد؛ اما من از این فعالیت‌ها به منظور آماده شدن بیشتر خودم برای رویدادها و تحولات در شرف وقوع استفاده می‌کردم. برای مثال، برنامه‌ای برای دیدار از لشکرهای «تمن» و «کنتمیر» نیروی زمینی ارتش در نظر گرفته شده بود. مدتها بود که به «پاول گراچف» وزیر دفاع قول داده بودم تا از این واحدهای برجسته ارتش بازدیدی داشته باشم. پس از آنکه کار تهیه بیانیه آغاز شد، انجام چنین دیداری برایم مفهوم دیگری داشت. هنگامی که من با سربازان صحبت کردم و کار حرفه‌ای این یگانها را بررسی کردم، هنگامی که پس از تمرین نظامی با افسران و فرماندهان دیدار کردم، به رویداد عظیم و آزاردهنده‌ای که در برابرم بود می‌اندیشیدم. این نظامیان چگونه رفتار می‌کردند؟ آنان چه واکنشی نشان خواهند داد؟ طبیعی بود که از طرح خودم به آنان چیزی نگویم، اما به‌طور حتم دیدم که آنان از من پشتیبانی خواهند کرد. هیچ خیانتی در کار نبود.

یك هفته بعد، پیش‌نویس فرمان انحلال مجلس آماده شد. در آخرین گام به «ایلوشن» اجازه دادم تا «یوری باتورین»، دستیار حقوقی ریاست جمهوری، در جریان امر قرار گیرد البته کمی شك داشتم که آیا این کار مناسب است یا نه. این بدان سبب نبود که به «باتورین» اعتماد نداشتم؛ من می‌خواستم تا آنجا که امکان دارد افراد کمتری به اطلاعات دسترسی داشته باشند. بویژه اطلاعاتی از این دست. تا آنجا که من می‌دانم، کامپیوترها سیستم خاصی برای حفاظت از دسترسی به اطلاعات و درهم ریختن و اضافه بار کردن اطلاعات به سیستم‌هایشان دارند. به همین دلیل است که مردم بر اثر آگاهی از اطلاعات منفی و نامطلوب به بیماری قلبی و بیخوابی دچار می‌شوند!

نکته‌های دقیق و ظریف حقوقی مطرح بود که به نظر حقوقی بسیار حرفه ای نیاز داشت، و هیچ راه دیگری وجود نداشت. باید «باتورین» را به صحنه می کشاندم. او مثل همیشه، کارش را بسیار دقیق و حرفه‌ای انجام داد.

من همچنین سؤالهایی دربارهٔ دادگاه قانون اساسی، و نقش آن پس از اعلام فرمان داشتم. هنگامی که من نخست بنیاد و اساس فرمان را به «ایلوشن» گفتم، به نکته‌ای دربارهٔ دادگاه قانون اساسی چنین اشاره کردم: دادگاه نباید تا زمان انتخاب مجمع فدرال جدید تشکیل جلسه دهد. سپس، بعد از تفکری طولانی به این نتیجه رسیدم که اگر من تشکیل جلسه اعضای دادگاه را ممنوع نکنم، اما پیشنهاد کنم که این جلسه تا زمان انتخاب اعضای جدید مجلس تشکیل نشود، بهتر است. ماجرا آرامتر شد؛ من نمی‌خواستم از قانون اساسی سرپیچی کنم، اما هنوز نظر خود را با بیانی نه چندان قاطع می‌گفتم. اکنون این بحث مطرح بود که آیا آنان از مبارزه و کشمکش سیاسی دست برمی‌دارند یا با پشتیبانی از مجلس قانونگذاری نقش فعالی در این ماجرا به عهده می‌گیرند.

دفتر خاطرات ـ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۳

یکشنبه، ساعت ۱۲ ظهر. این شاید سخت‌ترین لحظه در غلبه بر بحران بود که من نزدیکترین رفقایم را به این طرح کشاندم. من از «گراچف»، وزیر دفاع؛ «ویکتور یرین»، وزیر کشور؛ «نیکولای گلوشکو»، جانشین وزیر امنیت؛ و «آندره کوزیرف»، وزیر امور خارجه دعوت کردم تا به ویلای دولت در «استاروگاریف» در حومه مسکو بیایند. به واقع، کل رهبری استراتژیك کشور غیر از نخست‌وزیر در این جلسه گردهم می‌آمدند. «ویکتور چرنومیردین» هنوز برای دیدار رسمی در ایالات متحده بود، اما قرار بود تا او را فردا صبح در ساعت ۱۱ ببینم. آیا آنان از من پشتیبانی می کنند یا نه؟ و اگر هر کدام از آنان از من حمایت نمی کردند، آنوقت چه اتفاقی می‌افتاد؟ هیچ راه بازگشتی وجود نداشت. من مجلس را منحل کردم نه به سبب آنکه من از آن رنج می‌بردم، بلکه بدان سبب که این مجلس قانونگذاری به نیرویی مخرب و قدرتمند، و تهدیدی برای جامعه روسیه تبدیل شده بود. این قدم باید برداشته می‌شد، اما به چه بهایی؟ این ماجرا بیش از همه به موضع افرادی بستگی داشت که در آن بعدازظهر یکشنبه تشکیل جلسه دادند:

به «ویکتور یرین»، بیش از خودم اعتماد داشتم. می‌دانستم که برای او به عنوان رییس یکی از وزارتخانه‌های مجری قانون، بحران قدرت دو جانبه بین مجلس و قوه مجریه غیرقابل تحمل است. پلیس به سمت و سویی دیگر کشیده شده بود. افزون بر این، شوراها (تشکیلات نمایندگی محلی دولت) می‌کوشیدند تا اجرای قانون را، بویژه در مناطقی که قدرتمند هستند، بدست گیرند. من «یرین» را در مواقع مختلف دیگری دیده بودم ـ هم در مواردی که شاد و خرم بود (برای مثال، هنگامی که او نیروهایش را در طی یك تمرین نظامی به من نشان می‌داد) و هم در وضعیت‌های سخت و دشوار (مثل هنگامی که براثر پیشگامی «اسکوکوف» و «روتسکوی» و حمایت فعالانه «بارانیکوف»، موضوع اخراج «یرین» در دستور جلسه شورای امنیت قرار گرفته بود). در آن زمان من سرسختانه با اخراج «یرین» مخالفت کردم؛ او فقط ۴ ماه بود که به این کار مشغول شده بود و این تقصیر او نبود که جرم و جنایت فزونی یافته بود. دوم آنکه مسبب دانستن یك وزیر برای همه نابسامانی‌ها غیرمنصفانه است. «یرین» بجای همه مجازات می‌شد. بعدها، هنگامی که او را بهتر شناختم، دریافتم که شخص جدی، با هوش و بسیار با وجدان و وظیفه شناسی است. او در میان پلیس احترام خاصی دارد و افتخارات بسیاری نیز دارد. او مرد بزرگی است.

«پاول گراچف». در ماههای اخیر، من و او اغلب درباره رخوت و نابسامانی کشور با یکدیگر صحبت کرده‌ایم. «گراچف» معتقد بود که مجلس را باید خیلی پیش از این منحل می‌کردیم. بارها در طی گفتگوهایمان او کوشیده بود مرا متقاعد کند تا خشن‌تر باشم، و غرولند می‌کرد که من قدم از قدم برنمی‌دارم.

من پاسخ دادم که ثبات و استحکام مسأله‌ای نیست، بلکه بهایی که من باید در صورت انحلال مجلس بپردازم نکته اصلی است. به همین دلیل، هنگامی که تصمیم گرفتم، شك نداشتم که وزیر دفاع از من حمایت خواهد کرد. افزون بر این، از رفتار خشن و ستیزه‌جویانه او احساس کردم که او می‌داند که این جلسه چرا تشکیل شده است و بسیار خوشحال است که من اقدامی به عمل می‌آورم.

«آندره کوزیرف»، مرد دیگری است که هرگز از انتخاب او پشیمان نبوده‌ام، شاید نه مانند دیگر مقامات رسمی دولت، اما او نیز دیده بود که چه خسارتهای عمده‌ای به وجهه بین‌المللی روسیه از سوی مجلس متعصب و جنگ طلب او (روسیه) وارد می‌شود. مجلس قانونگذاری حتی وانمود نمی‌کرد که صلح طلب است، چنانکه اسلاف

آن در دوران رکود و کسادی کمونیسم انجام دادند، یعنی به ظاهر وانمود می کردند که طرفدار خلع سلاح، صلح در سراسر جهان و شعارهایی از این دست هستند. نمایندگان شورشی مجلس آشکارا با نظرات جامعه بین المللی در بسیاری زمینه ها مخالف بود، مثل جنگ یوگسلاوی و روابط روسیه با کشورهای بالتیك، افزون بر این، بیانیه ای از سوی مجلس به تصویب رسیده بود که خواستار کنترل ناوگان دریای سیاه بود. تصور اینکه حتی برای لحظه ای اگر نوکمونیست های حدود سال ۱۹۹۰ از مجلس روسیه به قدرت می رسیدند، چه بر سر جهان می آمد، بسیار دشوار است.

«نیکولای گلوشکو». نسبت به او کمی شك داشتم. او را خوب نمی شناختم. او حق اخلاقی داشت تا انتخاب پیشنهادی برای حل بحران را رد کند. ما هرگز با هم کار نکرده بودیم؛ افزون بر این، «گلوشکو» هنوز جانشین وزیر امنیت بود. ما او را به این عملیات نامعمول کشانده بودیم و ممکن بود فرمان انحلال مجلس بر خلاف اصول سیاسی و انسانی او باشد. نمی دانستم او چه واکنشی از خود نشان خواهد داد. درعین حال، شاید این فرصت مناسبی بود که من او را دراین وضعیت بسیار بحرانی محك بزنم. بزودی بر من معلوم می شد که آیا او وزیر امنیت جدید است، یا اینکه من باید به دنبال کاندید دیگری برای مقام سرپرستی وزارت امنیت باشم.

همچنانکه به دیگران سلام و خوش آمد می گفتیم و در جای خود آرام می گرفتیم، این افکار از سرم می گذشت. سرانجام، سکوت رنج آوری بر اتاق سایه افکند. من چنین آغاز کردم: «آقایان من از تمام شما دعوت کرده ام که امروز به اینجا بیایید تا خبر نه چندان خوبی را به شما بدهم». وضعیت جلسه مثل جمله ها و اشارات کلاسیك «گوگول»[1] بود. اما آیا خبر من بسیار ناراحت کننده بود، یا برعکس، چیزی بود که مدتها انتظارش می رفت و به عنوان اقدام مفیدی برای حل پیچیدگی های جاری به شمار می آمد؟ به احتمال زیاد این کار ناخوشایند و دشوار بود، اما چاره ای نداشتیم.

من بی مقدمه آغاز کردم؛ همه بدون اینکه من کلامی به آنان بگویم می دانستند در کشور چه می گذرد. تصمیم خود مبنی بر انحلال مجلس را به همکارانم اطلاع دادم، زیرا عملکرد مجلس تهدیدی برای امنیت روسیه بود. از حاضران در جلسه خواستم تا به پیشنویس فرمان انحلال مجلس گوش کنند. نظر به اینکه فقط یك نسخه از پیشنویس

---

۱. نیکولای گوگول، کمدی نویس روسی سدهٔ نوزدهم ـ م.

آماده بود، خودم خواندن را با صدای بلند آغاز کردم. من متن فرمان را شمرده و با دقت می‌خواندم و خواندن آن حدود ۱۰ دقیقه طول کشید. وقفه و سکوتی حکمفرما شد، سپس هرکدام از حاضران موافقت کامل خود را با پیشنهاد من اعلام کردند. «گلوشکو» نیز موافق بود. «آندره کوزیرف» با صدای آرام موقرانه گفت: ««بوریس نیکلایویچ»، نکته جدی را باید بگویم. من با یك نکته اساسی مخالفم». همه با تعجب به او خیره شدند. او ادامه داد، چنین فرمانی باید خیلی خیلی پیش از اینها تصویب می‌شد. همه خندیدیم، هرچند اگر جامع‌تر می‌دیدیم، حق با او بود.

تاریخی را برای تصویب فرمان مشخص کردم ـ یکشنبه ۱۹ سپتامبر. برنامه اجرایی زیر را تدوین کردم. در ساعت ۸ صبح، خبر درخواست من از مردم از تلویزیون پخش می‌شد. واحدهایی از لشکر «زرژینسکی» که در آن زمان در مسکو بودند، کنترل مجلس را بدست می‌گرفتند. در روز یکشنبه، ساختمان خالی است، و نباید هیچ مشکلی پیش می‌آمد. به احتمال زیاد «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» سخنرانی‌هایی انجام می‌دادند، و خبرنگاران را برای انجام یك کنفرانس مطبوعاتی به آپارتمانهایشان فرا می‌خواندند، اما آنچه که مهم بود این بود که آنان جایی برای برگزاری جلسه نداشتند. خطری که شهر را تهدید می‌کرد، از سوی مجلس قانونگذاری روسیه بود. به اندازهٔ چندین انبار اسلحه آنجا گرد آورده بودیم با اشغال ساختمان مجلس، ما به یکباره چند مشکل را حل می‌کردیم: ما نمایندگان مجلس منحل شده را از ساختمان و ستاد فرماندهی که از آنجا همه مخالفان را هماهنگ و سازماندهی می‌کردند دور می‌کردیم، و مانع از آن می‌شدیم تا آنان تشکیل جلسه دهند. بدون مجلس، نمایندگان شورشی فقط مشتی یاوه سرا و هوچی بودند. چگونه ۶۰۰ نفر می‌توانند با کل مردم روسیه مقابله کنند؟ هیچکس به حرف آنان گوش نمی‌داد.

اینکه وزیران من در برابر رویدادهای چند روز دیگر چه واکنشی نشان می‌دادند، تنها می‌توانست یك گمان ابتدایی باشد. اگر کوچکترین تغییری ایجاد می‌شد، ما قرار گذاشته بودیم که همین گروه، همراه با نخست‌وزیر با هر مسأله‌ای که بروز می‌کند، رویارویی نمایند.

همان روز من با «میخائیل بارسوکوف»، رییس اداره امنیت، و «آلکساندر کورژاکوف»، رییس گارد امنیت خودم، صحبت کردم. این دو نفر نقش بسیار مهمی در عملیات آینده به عهده داشتند.

اکنون گام اولیه برداشته شده بود. روزهای تیره و تار آغاز می شد، شاید تیره تر از تمام عمرم.

چند روز پس از آن، خبرنگاران و بسیاری دیگر از مردم، چه آشنا و چه بیگانه، از من همان سؤالی را می پرسیدند که من از خودم می پرسیدم: آیا می شد از «اکتبر سیاه» روسیه دوری گزید آیا سازشی صلح آمیز برقرار خواهد شد تا ما را از این وضع پیچیده و دشوار رها سازد؟ در کلام، بله. اما می خواهم این را هم بگویم که تمام گزینه های صلح آمیز در طی این دوران دیگر ما را خسته کرده بود. ما رییس دولت را عوض کرده بودیم (مجلس «چرنومیردین» را برگزیده بود) و کمیسیون حل اختلاف برای آشتی دادن مجلس و دولت تشکیل شده بود. مخالفان تلاش بی نتیجه ای را انجام داده بودند تا مرا متهم کنند، که فقط بیهودگی و پوچی موضع جنگ طلبانه خود را ثابت کردند. سپس همه‌پرسی «آوریل» پیش آمد، صحنه ای که مردم پشتیبانی خود را از من آشکارا به نمایش گذاردند سرانجام، کنفرانس قانون اساسی، با شرکت بسیاری از نمایندگان برگزار شد، که در آن قرار شد که قانون اساسی جدید در کنفرانس بعدی به تصویب برسد. «خاسبلاتوف» مغلوب نشد و فرماندهی سپاه کارشکنی در فرآیند قانون اساسی را به عهده گرفت. بسیاری از سخنرانی های او بیان روشن این نکته بود که در کنگرهٔ بعدی باید در انتظار ستمگریهای بیشتری باشیم.

اولویتهای من ثابت بودند: ثبات سیاسی، نظم و ترتیب و بی آلایشی، و صراحت.

به این سو و آن سو کشاندن مردمانی مثل زوجهای پیر و سالخورده کافی بود. بی اعتبار کردن قانون اساسی کافی بود. قانون باید به طور یکسان برای همه اجرا می شد، و یك دولت باید بر همه حکمرانی می کرد. روسیه دیگر تحمل نداشت تا شاهد نزاع و ستیز ما در مجلس باشد. اگر این روند ادامه می یافت، یك «استالین» روسی جدید ظهور می یافت که روشنفکرانِ فریادکننده دمکراسی را با انگشتان کوچکش له می کرد. به همین سبب، من راه خود برای ثبات را برگزیدم.

در ساعت ۱۱ صبح فردا با «چرنومیردین» در «کرملین» دیدار کردم. او تازه از ایالات متحده باز گشته بود و برایم دربارهٔ دیدار رسمی اش از آمریکا سخن گفت. هرچند من مانع سخن گفتن او نشدم، اما به‌طور قابل درکی کاملاً جذب افکار و اندیشه های دیگری بودم. هنگامی که او گزارش خود را تمام کرد، بسرعت او را به بحث اصلی کشاندم. به او دربارهٔ تصمیم انحلال مجلس گفتم و نیز گفتم که چه تصمیمی در

«استاروگوریوو» گرفته‌ایم و به او پیشنویس بیانیه‌ای را که پیش از آن ۴ وزیر نیز زیر آن را امضا کرده بودند، دادم. «چرنومیردین» آن را تا آخر خواند و با شجاعت تمام، سریع آن را امضا کرد. من شك نداشتم که او دوش به دوش من تا آخر در تمام لحظه‌های بحرانی و سخت خواهد ایستاد. با این همه، نتوانستم به او دلگرمی دهم که در رویدادهایی که روزهای بعد به وقوع خواهد پیوست، او نقش بسیار مهمی برعهده خواهد داشت. احساس قدرت واقعی داشتم، احساس مرد ستبری در صحنه نبرد.

«چرنومیردین» رفت و برنامه معمول من در «کرملین» ادامه یافت. هنگام ظهر با «سرگئی فیلاتف» دیدار کردم. (من تصمیم داشتم تا هنگام نزدیك شدن به موعد مقرر با او صحبت کنم، کار اصلی پس از انتشار بیانیه انحلال مجلس بود؛ به همین دلیل تا آن هنگام به خود اجازه دادم تا او در بیخبری سرخوشانه باقی بماند). ما دربارهٔ اجلاس آینده فدراسیون روسیه در روز شنبه بحث کردیم.[۲] در ساعت یك بعدازظهر طبق برنامه با «مانو کوویستو» رییس جمهور فنلاند، تلفنی گفتگو کردم. سپس، با «یوری اوسیپوف» دانشمند برجسته[۳]، بعد با «یوگنی پریماکوف» رییس اطلاعات خارجی، و پس از همه، با «رمضان عبدالطیپف»، معاون مجلس قانونگذاری، دیدار کردم. این برنامه دیدارهای یکی پس از دیگری بیرحمانه بود و البته تغییر پیوسته موضوع بحث نیز در مقام من بسیار اجتناب ناپذیر بود. روزی بسیار شلوغ و نمونه داشتیم.

بعدازظهر روز بعد، سه‌شنبه، شورای ریاست جمهوری در ساعت ۳ تشکیل جلسه داد. با حوصله و اندیشه قرار شد تا همان هفته فرمان را اعلام کنم. برایم بسیار مهم بود تا برنامه خود برای انحلال مجلس را با این اندیشه‌ها و خردهای نیرومند به پیش ببرم. طبیعی بود که من هم به آنان هیچ چیز دربارهٔ تصمیم واقعی گرفته شده نگویم. اما با توجه به اینکه این انتخاب مدتی بر سر زبانها بود، من با ضمیری روشن، پیشنهاد کردم که اعضای شورا به نوعی قضیه را تمام کنند. از آنان خواستم تا نظرات موافق و مخالف خود را بیان کنند و بکوشند تا سناریوی رویدادهای آینده کشور را پیش‌بینی کنند. برایم دشوار است که اکنون به‌طور دقیق احساسی را که در طول این بحث داشتیم

---

۲. فدراسیون روسیه، تشکیلات خاصی است که «یلتسین» در سپتامبر ۱۹۹۳ آن را به عنوان وزنه‌ای سیاسی در برابر مجلس بنیان نهاد ـ م.

۳. رییس آکادمی علوم روسیه ـ م.

بیان کنم. شاید ناخشنود بودم، برای آنکه، اول: انتظار پشتیبانی بیشتری از سوی این چهره های رهبری مردمی داشتم. دوم: فکر می کردم آنان می توانند به‌طور دقیق حالت احتمالی جامعه را پس از انحلال مجلس تجزیه و تحلیل کنند با این همه، این گفتگوها بی نهایت برایم مفید بود. بعضی نکته ها را تصدیق کردم، و بعضی از صحبت ها مرا وادار کرد تا به جزئیاتی که تا آن زمان کم‌اهمیت‌تر بود، توجه بیشتری داشته باشم.

بعدها، دوباره بارها با بازیگران اصلی عملیات آینده صحبت کردم. سؤالهای بسیاری مطرح بود، که با سناریوی واقعی آغاز می شد و با مسائل بزرگتری پایان می یافت، مثل ابزاری برای تقویت جایگاه این فرمان. چیزی که کار را خراب می کرد تصویب چنین فرمانی و سپس رد کردن آن بود. ما باید تصمیم می گرفتیم، چگونه به شوراهای منطقه‌ای که فرمان رییس جمهور را به هیچ می گرفتند پاسخ دهیم، در برابر تصمیم دادگاه قانون اساسی باید چه می کردیم، (هیچ کدام از ما شك نداشت که اقدامی قانونی علیه ما صورت می‌دادند) و سؤالهایی از این دست.

روز چهارشنبه، ۱۵ سپتامبر شورای امنیت بار دیگر تشکیل جلسه داد. تعداد دیگری از مقامهای رسمی در جریان طرح من قرار گرفتند و آنان نیز برای «ساعت صفر»[۴] آماده شدند. جلسه به پایان رسید و من خواستم تا هیچ صورتجلسه‌ای نوشته نشود. تمام اعضای شورا که برای نخستین بار پیشنهاد مرا می شنیدند از این تصمیم پشتیبانی کردند. تشکیلات عملیات که حرکت خود را آغاز کرده بود شتاب می گرفت.

اما در روز جمعه همه چیز تقریباً آرامتر شد. در ۱۷ سپتامبر جلسه نهایی را تشکیل دادم تا آخرین جزئیات را بررسی کنیم. من از وزرای امنیت (وزیران دفاع، کشور و امنیت) خواستم تا تحلیل خود از وضعیت را بیان نمایند. ناگهان یکی پس از دیگری پیشنهاد کردند که سخنرانی من برای مردم که قرار بود روز یکشنبه انجام شود، باید به تعویق افتد، یعنی آنکه صدور فرمان انحلال مجلس نیز باید به تعویق افتد. تاریخ جدیدی پیشنهاد شد ـ آخر هفته آینده. دلایل گوناگونی برای به تعویق انداختن این فرمان ابراز شد، در تاریخ ۲۴ سپتامبر، اجلاس سران کشورهای مشترك المنافع (CIS) در مسکو برگزار می شد. در صورت حالت فوق العاده این اجلاس به تعویق می افتاد و سران جمهوریها دیگر به مسکو نمی آمدند و این باعث خدشه‌دار شدن قدرت و اقتدار

---

۴. زمان صدور و اجرای فرمان انحلال مجلس ـ م.

رییس جمهور می‌شد.

دوم: آشکار بود که اطلاعات به خارج راه پیدا خواهد کرد. «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» بیشتر مطالب مهم در این زمینه را می‌دانستند، اینکه پیشنویس بیانیه‌ای برای انحلال مجلس آماده شده است و در روز یکشنبه منتشر خواهد شد و بعد از آن به مرحله عمل خواهد رسید. ایشان از جزئیات خبر نداشتند، اما هدف و مفهوم اصلی بیانیه را می‌دانستند و به همین سبب مضطرب و هراسان بودند. برنامه اشغال ساختمان خالی و تعطیل مجلس در روز یکشنبه، زمانی که هیچ نماینده یا کارمندی در آن نبود باید تغییر می‌یافت. «خاسبلاتوف» در روز یکشنبه همه نمایندگان و طرفدارانش را به مجلس می‌کشاند و ساختمان مجلس به مرکز مقاومت تبدیل می‌شد. این فرصت را نباید به او می‌دادیم. ما باید شورشیان را در وضعیت سختی قرار می‌دادیم. آنان شاید می‌توانستند گرد آیند و بجنگند. در همین جلسه یك نفر این نظر را مطرح کرد که ۱۹ سپتامبر در واقع روز مناسبی برای چنین فرمانی نیست؛ قیاس بین این روز و ۱۹ اوت، یعنی روز کودتای سال ۱۹۹۱ می‌توانست بسیار آشکارتر شود. بهتر بود چنین می‌کردیم، یعنی روز اعلام فرمان انحلال مجلس را دست‌کم به ۲۶ سپتامبر تغییر می‌دادیم. سپس از بسیاری اجتماعات ناسالم جلوگیری می‌شد.

موافقت کردم تا تاریخ اعلام فرمان به تعویق افتد، اما فقط ۲ روز، نه یك هفته. در روز بیست و یکم سپتامبر در ساعت ۸ بعدازظهر، من از تلویزیون صحبت می‌کردم. موضع اصلی من چنین بود: دیگر جای درنگ و تأخیر بیشتر نیست در چند ساعت بعد ما باید می‌اندیشیدیم که چگونه نفوذ و اثر مجلس را خنثی کنیم. بعبارت دقیق‌تر، آنچه که ما بسیار می‌کوشیدیم تا از آن بگریزیم اکنون اجتناب ناپذیر بود: مجلس مرکز مخالفان شده بود. از «یرین»، «گراچف» و «گلوشکو» خواستم تا راهی برای اشغال مجلس با توجه به تحولات جدید پیدا کنند. من یك شرط اصلی قائل شدم: نباید در این گیرودار هیچ تلفاتی به جا بماند. اگر این ممکن نیست، پس ما تاکتیك‌هایمان را تغییر می‌دهیم، و اجازه می‌دهیم آنان در مجلس بمانند و ما بسادگی جلسه‌ها و کمیسیونهای مجلس منحله را به رسمیت نخواهیم شناخت و بی‌اساس خواهیم دانست. متوجه شدم که همه شرکت کنندگان در این جلسه فوق‌العاده دفترم را با هیجان و سراسیمگی ترك کردند. «سرگئی فیلاتف»، رییس ستاد من، که تازه از این فرمان و تاکتیك ما با خبر شده بود، بسیار آشفته شد.

او در روز دوشنبه، یعنی زمانی که احساسات و شور و هیجان فرو نشست با من دیدار کرد. «فیلاتف» سرشتی آرام و موقر داشت، اما در آن زمان وی با شور و شوق می‌کوشید تا مرا وا دارد که از طرحهایم دست بردارم. او گفت: هیچکس از این بیانیه پشتیبانی نخواهد کرد و ما خود را به ستیز و رویارویی با کل منطقه روسیه محکوم می‌کنیم. چنین روش غیردمکراتیك حل منازعه نمی‌تواند از سوی کشورهای غربی نیز مورد حمایت قرار گیرد، به همین سبب ما به‌طور کامل خود را منزوی می‌کنیم.

اجازه دادم او حرفهایش را بزند. افزون بر این، من حتی خوشحال بودم که او همه اینها را به من می‌گوید. شنیدن نظریه‌های مخالف بویژه از یك رفیق صمیمی و نزدیك همیشه برایم مهم است. این عجیب بود که او از بیان نگرانی‌ها و احتیاطهای خود به من بیم نداشت. «فیلاتف» مرد با هوش، صادق و درستکار و با وجدان و وظیفه شناسی است و من او را بسیار دوست دارم، اما دریافتم که او هیچ احساسی نسبت به وضعیت سیاسی کنونی ندارد. او درگذشته زندگی می‌کرد، در جهان سازشها و امتیازهایی که من تا به امروز با آنها زیسته‌ام. از او برای همه نظرات و پیشنهاداتش تشکر کردم و یك بار دیگر تصدیق کردم که در روز ۲۱ سپتامبر، من کار را آغاز خواهم کرد. از او خواستم با وجود موضع و نظرش در اجرای این فرمان به ما کمك کند. با این کلام، از یکدیگر جدا شدیم.

اما به استراتژی خودمان باز گردیم. من باید می‌اندیشیدم که بعد چه کنم. اطلاعات از کجا درز کرده بود؟ همچنان که «ساعت صفر» نزدیك شد، به سبب تصمیم‌هایی که مرتب گرفته می‌شد، تعداد افراد درگیر در کل طرح یا بخشی از جزییات پیوسته بیشتر می‌شد، «گلوشکو» به برخی از نمایندگانش اطلاعاتی درباره برنامه‌های آینده داد و «یرین» و «کوزیرف» نیز چنین کردند. ما باید به یادمان می‌ماند که «بارانیکوف»، وزیر امنیت سابق، و «دونایف»، معاون سابق وزیر کشور، هر دو بتازگی از کار اخراج شده بودند، و بالطبع هنوز روابط غیررسمی با بعضی از زیردستان سابق خود داشتند. احتمال زیادی می‌رفت که از جانب این وزیران، اطلاعات به «روتسکوی» و «خاسبلاتوف» رسیده باشد. تفکر و تعمق در این مورد بی‌معنی بود، یك طرح اجرایی باید تدوین می‌یافت، طرحی سیاسی. در صورتی که مجلس در دست پارلمان منحل شده باقی می‌ماند، تاکتیك ما باید به این قرار می‌بود: بله، آنان جلسه‌ای تشکیل می‌دادند و به ظاهر علیه من اعلام جرم می‌کردند و به این ترتیب، رییس

جمهور «روتسکوی» کارش را در جهان آغاز می کرد. احتمال زیادی داشت که آنان بسرعت دولت جدید خود را معرفی کنند، در حالی که «یوناآندرونف» فاشیست وزیر خارجه، و شاید خانم «ساژی اومالاتف» وزیر امنیت آن می بود، کسی که به همه قول داده بود که رییس جمهور «یلتسین» را سرنگون می کند. رییس جمهور دولت آنان مجلس و هیأت وزیرانش نیز مجلس می بود، اما این «دایناسور سیاسی»! در روسیه هیچ حمایتی بدست نمی آورد.

این یعنی آنکه ما باید تمام کوشش خود را به فرآیند انتخابات معطوف می کردیم. پس از ۲۱ سپتامبر، آمادگی برای انتخابات جدید در ماه دسامبر سرعت گرفت. نمایندگان مجلس نیز بر سر دو راهی قرار گرفته بودند ـ یا جای خود را ترك کنند و به مبارزه انتخاباتی بپیوندند یا در داخل مجلس باقی بمانند، و به این ترتیب، برای همیشه از زندگی سیاسی روسیه جدا شوند. آنان با کلمه «نماینده» خوب آشنا بودند، آنان قانونگذاری را دوست داشتند، خوب زندگی می کردند و هرگز هیچ چیز از آنان پرسیده و بازخواست نمی شد، بدون پرداخت حتی یك ریال؛ با استفاده از حمل و نقل دولتی سفر می کردند، و آنان نمی توانستند بیش از دو هفته در حبس باشند. آنان گریختند. آنان به کمیسیون انتخاباتی و آرای ذخیره متوسل شدند و همه کار می کردند تا دوباره نماینده شوند. عنصر تاکتیکی مهم دیگری هم وجود داشت که من تصمیم گرفتم از آن برای از بین بردن تنش که به‌طور طبیعی پس از انحلال قوهٔ مقننه دولت بروز می کرد، بهره برداری کنم. تصمیم گرفتم که اعلام کنم، انتخابات ریاست جمهوری پیش از زمان مقرر برگزار شود.[۵]

مرتب به خود و همه کسانی که به‌طور فعال درگیر اجرای فرمان آینده بودند می گفتم که فقط باید از روشهای مسالمت آمیز استفاده کنیم و باید از خشونت پرهیز کنیم. باید هیچ برخورد خشونت آمیزی صورت نمی گرفت. همه راه حلهای احتمالی را بکار می بستیم، تا هیچ تلفاتی به وجود نیاید، و حتی جان یك نفر نباید برای روشهایی که من ناگزیر از انجام آنها بودم، از دست می رفت.

در پایان هفته، پس از اجلاس فدراسیون روسیه در «کرملین»، به ویلای دولتی که «روس» نامیده می شد و در بیرون از مسکو بود رفتم تا حتی شده یك شب از فشار و

---

۵. در اصل، قرار بود که انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ برگزار شود ـ م.

پریشان حالی که مرا در خود می فشرد، رهایی یابم، پیش از عزیمت، «یرین» وزیر کشور و من موافقت کردیم تا نیروهای انتظامی در روز شنبه و یکشنبه طی عملیاتی، بسیاری از مجرمان و مظنونان شهر را دستگیر کنند. پلیس طی یك علمیات ضربت به تمام ایستگاههای قطار، فرودگاهها و نقاط مهم پایتخت هجوم برد و گروه زیادی از مجرمان و اوباش را دستگیر کرد. همراه با «گراچف»، «بارساکف» و «کورژاکوف» عازم ویلای «روس» شدیم. احساس می کردم که باید تا آنجا که ممکن است پیش از روزهای دشواری که در پیش داریم استراحت کنم، کمی در جنگل قدم بزنم و در هوای پاکیزه پاییزی بیرون شهر تنفس کنم. آن شب، پس از شام، بحث داغی ناگهان بین «پاول گراچف» و «میخائیل بارساکف» درگرفت. «بارساکف» که من او را شخص خونسرد و آرامی می دانستم ناگهان بشدت می کوشید تا «گراچف» را متقاعد کند که وزیران امنیت آمادگی انجام فرمان را ندارند. او گفت: همه به این فرض ایمان آورده اند که لازم نیست ما به روشهای خشونت آمیز متوسل شویم، و همه چیز آرام و بدون خونریزی انجام خواهد شد. اشغال مجلس در همان روز اول کار بزرگی بود. ما باید مطمئن می شدیم که درست پس از اعلام فرمان انحلال می توانیم ساختمان مجلس را اشغال کنیم. اما «بارساکف» با خشم پرسید: اگر نتوانیم چه؟ آیا کسی به‌طور واقع بینانه ارزیابی کرده است که مجلس در طی چند روز می تواند به چه تهدید خطرناکی تبدیل شود؟ طرح عملیات کارشناسان نظامی کجا بود؟ او گفت: من از طرح سیاسی صحبت نمی کنم که کار رییس جمهور و دولت اوست. اگر چند لشکر ارتش به پشتیبانی از مجلس برمی‌خواستند، چه اتفاقی می افتاد؟ هر چیزی ممکن بود هنگامی که فرمان ابلاغ می شد اتفاق افتد. واکنش ارتش را نمی شد پیش‌بینی کرد. باید وضع را پیش‌بینی می کردیم و تمام راههای احتمالی بررسی می شد تا هماهنگی بین وزیران امنیت، دفاع و کشور و رییس اداره امنیت برقرار می‌شد. اکنون ما باید هر احتمالی را در نظر می گرفتیم. «بارساکف» در مقام یك نظامی، با شور و حرارت نتیجه گرفت که: به نظر من ما برای انجام فرمان آمادگی نداریم!

«گراچف» بسادگی توانست خود را کنترل کند. او به «بارساکف» حمله کرد و او را متهم کرد که او اعتقادی به پیروزی و موفقیت ندارد و بهتر است اگر چنین عقیده ای دارد، در چنین موضوع مهمی دخالت نکند. همه در انتظار چنین اقدامی از سوی رییس جمهور بودند، و ارتش نیز از مدتها پیش آمادهٔ صدور چنین فرمانیّ بود. هیچ عامل

نگرانی و وحشتی وجود نداشت. مجلس از آن ما بود و پیروزی در انتظارمان.

فقط حضور من توانست این طغیان و هیاهو را خاموش کند و حتی پس از آن، با دشواری ماجرا تمام شد. من برای هر دو ژنرال احترام قائل بودم، اما نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و تقریباً با حالت فریاد از آنان خواستم تا به این گفتگوی بی حاصل پایان دهند. دریافتم که همه تماشاگران این بحث عصبی شده اند و نیز از موضع «بارساکف» خشمگین هستند. چرا او باید امروز این حرفها را بزند، یعنی دو روز پیش از اعلام فرمان انحلال مجلس؟ حق با «گراچف» بود؛ بهتر بود هیچ چیز را به هیچ عنوان با چنین موضعی آغاز نمی کردیم. من به «بارساکف» گفتم: «میخائیل ایوانویچ»، شاید شما واقعاً اکنون به مرخصی احتیاج دارید، به مرخصی بروید، و هرگاه تمام شد باز گردید و به کار مشغول شوید.

«بارساکف» با نگاهی دردآور به من نظری انداخت. او پاسخ داد که بهتر است در «کرملین» باقی بماند و اگر من به او اجازه دهم، او مایل است کاری را که به او محول شده است، ادامه دهد. من به علامت رضایت؛ سر ی تکان دادم. همه ناخشنود از یکدیگر و حالتی عصبی و بیمناك جلسه را ترك کردند.

بعضی از حوادث ضمنی که در طی این روزها اتفاق افتاد، برایم عجیب بود. برای مثال، طغیان «بارساکف». در آن زمان من او را به عنوان «نمایش ضعف» می دیدم. اکنون می‌دیدم که او به‌طور غریزی احساس خطر می کند. او به عنوان یك افسر امنیتی احساس می کرد که تحولات و رویدادهای آینده خارج از کنترل خواهد بود. در واقع، کشور تا پاییز سال ۱۹۹۳، در هرج و مرج، کارشکنی و تروریسم در مقیاس کلان آن غوطه می خورد. بین ارتش و جامعه چه در مقیاس منطقه ای و چه بزرگ تفرقه افتاده بود.

جوانی و میانسالی من و نسل من در دوران صلح سپری شده بود؛ جنگ نوعی شبح و کابوس بود، کابوس دوران کودکی. زندگی همه ما در سایه سپر مطمئن اما هولناك هسته‌ای سپری شده بود، و معتقد بودیم که تا زمانی که احتمال نابودی هر دو نظام جنگ طلب «کاپیتالیسم» و «سوسیالیسم» وجود دارد، جنگی در نخواهد گرفت.

آماده نبودن برای جنگ همیشه در تاروپود ذهنی و جسمی ما تنیده شده بود. به دلایلی معتقد بودم که هولناکترین رویدادهای تاریخ ما به نوعی به گذشته دور تعلق دارد و دوباره هرگز تکرار نخواهد شد. از یك سو، خوشبینی اصلاح ناپذیر شوروی [سابق]

وجود داشت. و از سوی دیگر، موضعی وجود داشت که می گفت: هی، بیا، تا کی روسیه باید در جنگ داخلی، دیکتاتوری، انقلاب و تروریسم غوطه خورد؟ به هرحال، از خوشبینی گذشته، آدم همیشه باید برای شکست و وخیم شدن اوضاع آماده باشد، این نوعی قانون است. مثالهای فراوانی در این زمینه وجود دارد ـ چرنوبیل، جنگهای قومی و نژادی در ارمنستان و مولداوی، جنگهای خونین در قفقاز و یوگسلاوی، و کودتای اوت. این هشداری «شوم» برای ما بود که دراین کشور زندگی می کردیم. هشداری که بیان می‌داشت، همیشه باید برای پاسداری از خود آماده می بودیم. با این همه، دوران پردردسر دیگری به تراژدی منتهی شد. ترس و عدم تمایلی به استفاده از قدرت احساس می شد. ما هیچ دستورالعمل کتبی برای برخورد با رویدادی مثل شورش و قیام، حالت فوق العاده، یا یك درگیری محلی نداشتیم و باید به آن رضایت می‌دادیم. چنین طرحی فقط می توانست براساس تجربه بدست آید، اما هیچ سابقه حالت فوق العاده بزرگی پیش از این در روسیه وجود نداشت. نظر به اینکه هیچ طرحی نداشتیم ـ تنها مدل باقی مانده برای ما در ارتباط با کل دولت کودتای اوت بود ـ ما از تظاهرات می ترسیدیم و نگران بودیم که نتوانیم با تظاهرات انبوه خیابانی مقابله کنیم.

در نتیجه، به پلیس دستور دادیم که بدون اسلحه در برابر تظاهرکنندگان بیایستد و فقط با استفاده از باتوم پلاستیکی و سپر در برابر ماشین جنگی شورشیان، «کوکتل مولوتف»، تفنگ ساچمه ای و چاقوی ضامن‌دار مقاومت کند. در این گیرودار، کلاف سردرگم تناقضات سیاسی خودنمایی می کرد.

رییس جمهور به‌طور رسمی قانون اساسی را نقض کرده بود، ودمکراسی را زیر پا نهاده بود، و پارلمان را برهم زده بود ـ همه این کارها برای پایه‌گذاری دمکراسی و حاکمیت و اجرای قانون در کشور انجام می شد. مجلس از قانون اساسی دفاع می کرد تا رییس جمهور برگزیده قانونی کشور را سرنگون کند و قانون شورایی را حاکم گرداند. چگونه ما خود را به چنین بن بستی گرفتار کردیم؟ چرا «روتسکوی» توانست با تلفن زدن به مناطق نظامی و مجتمع‌های دفاعی بزرگ بگریزد و از جنگ داخلی جلوگیری کند؟ چرا برای افراد مسلح و تروریست‌ها؛ چراغ سبز ورود به جنگ با سازمانهای قانونی روشن شد؟ چرا کشور به دامان یك چنین خطر مهیبی غلتانده می شد؟

در روز دوشنبه، گفتگوی پراضطرابی دوباره با «فیلاتوف» داشتم. احساس کردم

که هرچه به لحظه عمل نزدیکتر می شویم، پریشانی در «کرملین»، در میدان قدیمی[۶] و در وزارت دفاع بیشتر می شود.

آرایش نیروها بدین قرار بود: رهبری مجلس هر لحظه در انتظار صدور فرمان بود. در روز شنبه، «خاسبلاتوف» جلسه ای در مرکز پارلمانی با نمایندگان شوراهای محلی، منطقه ای و ملی تشکیل داد. این جلسه یك اثر خیالی بود که قیافه کریه و خودستایانه «خاسبلاتوف» در صدر آن دیده می شد. وی در حالی که در بالکن ایستاده بود مطالبی می گفت که انتظار نمی‌رفت به رییس جمهور گفته شود؛ «از همه گذشته، او یك روستازاده روسی است، و هنگامی که خیلی بالا انداخته باشد! هیچ چیز را امضا نخواهد کرد». این توهین و بی‌احترامی مرا ناراحت نکرد ـ چگونه یك مرد محکوم می توانست مرا عصبانی کند؟ ـ اما به واقع رسانه‌ها و مردم را عصبانی کرد. او خط سیاسی خاصی ترسیم کرد که در گذشته از آن ترس داشت؛ خواه از روی نومیدی یا برعکس، در تلاشی پهلوان پنبه مآبانه کوشید تا قدرت خود را به نمایش گذارد.

در روز یکشنبه، بنا به خواست «خاسبلاتوف»، همهٔ نمایندگان مجمع از شوراهای محلی از ساختمان مرکزی پارلمانی به ساختمان مجلس مقننه روسیه نقل مکان کردند. «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» تصمیم گرفتند تا نمایندگان منطقه ای را سپر بلا کنند. بعدازظهر روز یکشنبه، ساختمان مجلس مقننه روسیه، که بر طبق طرح اولیه ما قرار بود خالی باشد، پر از آدم بود!

در روز دوشنبه، اعتصاب هراس انگیز ادامه یافت. مردم بیشتری به گرد ساختمان مجلس اجتماع کردند و آنچه که من خواستار دوری از آن بودم، اتفاق افتاد. مجلس به ستاد فرماندهی و سازماندهی برای مقاومت در برابر فرمان من تبدیل شد. صبح روز سه شنبه، با خط مستقیم تلفن با «چرنومیردین»، «گلوشکو»، «گراچف» و «یرین» صحبت کردم. من از وزیران امنیت فقط یك سؤال اساسی پرسیدم: اکنون چگونه باید مجلس را کنترل کنیم؟ آیا هیچ راهی وجود دارد که این نمایندگان را از آنجا بیرون بریزیم؟ بیایید، بیایید، به آنان فشار آوردم ـ فکر کنید تا راهی بیابیم. شاید یك حمله سریع و سبك ضربتی با استفاده از نیروهای «سوات»[۷]، یا شاید راه حل دیگری که ما

۶. محل ساختمان دفتر دولت روسیه و محل دفتر سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی [سابق] ـ م.

7. Swat

هنوز به آن فکر نکرده بودیم؟ واگذاشتن چنین سرچشمه بحران و انفجار در مرکز مسکو، می‌توانست یك اشتباه هول‌انگیز باشد. هر یك از وزیران در مقابل نظرات خود را به من گفتند. گزارشهای آنان مختصر بود و تنها به نکته‌های اصلی اشاره داشت، اما در من هیچ احساس بهتری برنینگیخت. هیچ ابهامی وجود نداشت: تسخیر مجلس ممکن نبود. باتوجه به این واقعیت ما باید تاکتیك‌های بعدی خود را تدوین می کردیم. البته این نیز به نوبه خود کار دشواری بود. به سردی از همه وزیران خواستم تا هنگام ظهر به «کرملین» بیایند. آنان حال مرا فهمیدند، اما کاری از دستشان برنمی‌آمد. تصریح می کنم که این خود مجلس نبود که مرا نگران می کرد. اکنون احساس می کردم که خود را در چه مخمصهٔ خطرناك، پیچیده و آشفته‌ای گرفتار کرده ایم. به چشم خود می‌دیدم که سربازان مجلس را محاصره خواهند کرد و به چشم برهم زدنی، مرگ، ویرانی و جنگ شعله خواهد کشید. ما برای اجتناب از این وضعیت باید بر لبهٔ تیغ گام می نهادیم، آشکارا سازش می کردیم، دربارهٔ برخی موضوعها گفتگو می کردیم، و به رهبران مجلس قانونگذاری امتیازهایی می‌دادیم. یا گامی فراتر از این، مجلس قانونگذاری «سابق» بر سر کار باقی می‌ماند. من می خواستم با آنان در نیمه راه دیدار کنم. نکته اصلی این بود که تحت هر شرایطی اجازه ندهیم که خون کسی بر زمین ریخته شود یا تلفاتی وارد آید.

به‌طور حتم، این می توانست آخرین مصالحه در تاریخ روسیه باشد، مصالحه به شکل دولتی که شوروی [سابق] شناخته می شد. من طی چند ساعت انحلال مجلس را اعلام می کردم ـ مجلس قانونگذاری روسیه. با این همه، حتم داشتم که بساط حکومت و سلطهٔ شوروی [سابق] تا ابد در کشور ما برچیده می شد.

هنگام ظهر، همه بازیگران اصلی دوباره تشکیل جلسه دادند. همه پریشان و ناراحت بودند. هنگامی که من صحبت در جلسه را به «پاول گراچف» واگذار کردم، او آنقدر پریشان و سراسیمه بود که فراموش کرد برای خواندن گزارش مختصر خود اجازه بگیرد. اما هرگز بی اجازه چنین نمی کرد. اکنون او با صدای بلند و شمرده از روی یادداشت هایش می خواند. «چرنومیردین»، «یرین»، و «گلوشکو» که تازه در روز شنبه به‌مقام وزیر امنیت گمارده شده بود نیز هر یك به نوبه خود گزارش دادند.

به سبب بروز رویدادهای جدید، ما تغییراتی در برنامه خود دادیم، که پیش از همه به مجلس قانونگذاری روسیه مربوط بود. تصمیم گرفتیم تمام خطوط ارتباط تلفنی

شهری و دولتی به ساختمان مجلس را قطع کنیم تا تأثیر و نفوذ پارلمان بر مناطق اطراف روسیه و استانهای دیگر ضعیف تر شود. من تجربه اوت سال ۱۹۹۱ را به یاد آوردم، هنگامی که تلفن های دولتی قطع شد، تلاشهای ما را تا حد قابل توجهی مختل کرد. (در آن زمان، کودتاچی ها، فراموش کرده بودند تلفن دفتر «ویکتور ایلوشن» را قطع کنند، که کمك بسیار زیادی به ما کرد)، از ارتشبد «استاروویتوف»، رییس سازمان فدرال ارتباطات و اطلاعات دولت، که مسئول ارتباطات ما بود خواستم تا سریع به دفترم بیاید. در ساعت ۸ و یك دقیقه بعدازظهر، درست پس از پخش سخنرانی من، تمام تلفن های مجلس باید قطع می شد. پس از بحث مختصری، تصمیم گرفتیم تا هیچ نیروی نظامی سنگین یا پلیس زیادی به اطراف ساختمان پارلمان نفرستیم. چنین نمایش قدرت سبب پریشانی و هراس و تعرض از سوی مردم بیرون از مجلس می شد. در عین حال، تصمیم گرفتیم تا هیچ سرباز و نیروی نظامی به مسکو نیاوریم. تاکتیك های ما به این شرح بود: بله، ما معیارهای سخت، مصمم و مناسبی تدوین کردیم، اما فقط در پاسخ به فعالیت های غیرقانونی رهبری مجلس. من معتقد بودم که ما نباید وضع را بدتر کنیم. جلسه تمام شد و من برای سخنرانی تلویزیونی آماده می شدم. قرار بود برنامه سخنرانی در ساعت ۵ بعدازظهر ضبط شود. گروه فیلمبرداری درست نمی دانستند که از چه چیزی قرار است فیلمبرداری کنند. فقط پس از آنکه به «کرملین» رسیدند به آنان دربارهٔ سخنرانی من مطالبی گفته شد. آنان حرفه ای بودند، هیچ چیز آنان را آشفته نمی کرد، و مشغول نصب تجهیزات، دوربینها و میکروفونها در اتاق شماره ۴ «کرملین» شدند. آنان بوضوح احساس می کردند که این پیامی عادی خطاب به مردم نیست.

مثل همیشه در چنین مواقعی، پس از آنکه متن سخنرانی من به کامپیوتر سپرده می شد و قرار بود تا بر صفحه اسباب مخصوص چرخاندن خطوط نوشته در جلو ناطق تلویزیون ظاهر شود، دستگاه دچار نقص فنی شد. متن سخنرانی من بر صفحه ظاهر نمی شد و هنگامی که دست آخر بر صفحه پدیدار شد، بجای آنکه خط به خط و آرام برصفحه ظاهر شود، کلمات با سرعت زیادی رد می شدند. مهندسان با جدیت می کوشیدند اشکال را برطرف کنند، اما این حادثه به طور غریبی باعث شد تا پریشانی من فرو نشیند. این اصلی دنیوی بود: تجهیزات ماشینها همیشه درست در برابر چشم مدیران و رؤسا در بحرانی ترین لحظه ها از کار می افتادند. سرانجام، همه چیز مرتب شد. از افرادی که زیاد به برنامه ضبط مربوط نبودند خواسته شد تا اتاق را ترك كنند.

سکوتی سنگین بر اتاق حکمفرما شد. من به دوربین خیره شدم و آغاز کردم: «شهروندان روسیه»!

من خواندن متن را تمام کردم، ایستادم و از همه تشکر کردم. فیلمبرداران نوار ویدیویی سخنرانی مرا به دستیارانم دادند. طی چند دقیقه، اتومبیلی که چند نفر نیروی مسلح از آن پاسداری می کردند نوار را به ایستگاه تلویزیونی «اوستانکینو» می رساند، جایی که رییس اداره تلویزیون «ویاشسلاو براگین»، که پیش از این در جریان قرار گرفته بود، آن را می گرفت و در ساعت ۸ بعدازظهر آن را به آنتن تلویزیونها می فرستاد. دبیر مطبوعاتی من «ویاچسلاو کاستیکوف» از گروه رادیو تلویزیون درخواست کرد تا ساعت ۸ بعدازظهر در «کرملین» بمانند. به آنان شام مناسبی داده شد و پذیرایی خوبی به عمل آمد تا احساس ناراحتی و دلتنگی نکنند. شاید امروز این محکم کاریها و تدابیر ایمنی بی‌معنی جلوه کند، اما در آن زمان لازم بوده!

نسخه هایی از فرمان در دفتر کارم در پاکت مهر و موم شده بود. اکنون این فرمان شماره و تاریخ داشت ـ شمارهٔ ۱۴۰۰، در واقع من این فرمان را یك هفته پیش امضا کرده بودم. این فرمان در ساعت ۸ بعدازظهر روز ۲۱ سپتامبر منتشر می شد و دیگر لازم‌الاجرا بود. در ساعت ۸ بعدازظهر یك پیك نسخه ای از این فرمان را به همه افرادی که به آنان مربوط بود می‌داد: «خاسبلاتوف»، «روتسکوی» و «زورکین»، رییس دادگاه قانون اساسی. می‌دانستم چه واکنشی نشان می‌دادند، اما انجام تشریفات ضروری بود تصمیم گرفتم تا ساعت ۸ بعدازظهر، در «کرملین» نمانم، به همین سبب، حدود ساعت ۷ به منزل رفتم و سخنرانی خودم را از تلویزیون تماشا کردم. نکته های ظریف و ناجوری در سخنرانی وجود دارد که فقط خودم هنگام بازبینی متوجه می شوم، اما این بار هرچه دقت کردم، متوجه شدم که سخنرانی خوبی بوده است.

روسیه به دوران جدیدی وارد می شد. ما آخرین بقایای پلیدی، دروغ و نیرنگ باقی مانده از هفتاد و اندی سال سلطه کمونیسم را می تکاندیم و پاك می کردیم. فقط چند تکان دیگر لازم بود و پس از آن همه راحت تر و پاکیزه تر تنفس می کردیم. اگر من بشدت به این نظر معتقد نبودم، تمام کوششهایم در قدم اول بی ثمر باقی می‌ماند.

یك بار دیگر با سر به گرداب رویدادها شیرجه رفتم.

جلسه پشت جلسه، کنفرانس پشت کنفرانس. احساس خطر هر لحظه بیشتر می شد. سپس اخبار ناامیدکننده ای رسید که مجلس پیش از این به کنترل نمایندگان

درآمده است. این خبر بدی بود، خبر بسیار بدی. این ساده ترین چیز بود ـ چنانکه به من پیشنهاد شد ـ که تصمیمگیری را یك هفته به تعویق اندازم، و بعد یك هفته دیگر و یك هفته دیگر، به‌طوری که تا آخر هیچ تصمیمی گرفته نمی‌شد.

اگر تردید به خود راه می‌دادم، مردم تا آخر عمر اعتمادشان را به من از دست می‌دادند. منظورم رویدادها و پیامدهای سیاسی و هرج و مرج حقوقی و قانونی که پس از کنگره بعدی باید از بین می‌رفت نبود. یك عامل انسانی نیز وجود داشت. افراد من از جمله مأموران و مجریان نابخرد نبودند. آنان مرا به خطر این دو دلی احمقانه و چنین عقب‌گرد تند و تیزی نمی‌بخشیدند. من باید کار را تا پایان پیگیری می‌کردم. اعمال قدرت همیشه زیبا به نظر نمی‌آید. من پیش از این چنین چیزی را از مثال اصلاحات اقتصادی آموخته بودم. اما این نیز واقعیت برخی وضعیت‌های سیاسی بود.

خلأ اخلاقی که پیرامون مجلس را فرا گرفته بود، تصادفی نبود.

در این افسانه که روسها طرفدار اقتدار نیرومند و قدرت هستند باید کمی تجدید ـ نظر شود. روسها به واقع عاشق مدافعان، یعنی افرادی که به نوعی از چیزی دفاع می‌کنند هستند. آنان کسانی که حمله می‌کنند و متجاوزان و مهاجمان را دوست ندارند. قدرت و اقتدار قانونی در همه جای دنیا پذیرفته شده است، اما در کشور ما، مردم با دولت مشروع زیاد آشنا نیستند. در تاریخ ما، یا همه بوده است یا هیچ. یا هرج و مرج انقلابی یا حکومت بیرحم. به همین دلیل، هنگامی که یك رییس جمهور دمکراتیك به صحنه آمد، رهبری که اهل عمل و مصمم بود، احساسی ایجاد نکرد. مردم آن را زیاد جدی نگرفتند. بعضی‌ها عصبانی شدند؛ این دیگر چه نوع رییس جمهوری است؟

«روتسکوی»، «خاسبلاتوف» و ارتشبد «آلبرت ماکاشف» در پر کردن این خلأ اخلاقی شتاب کردند. آنان عجله کردند تا فقط یك دستور واضح بدهند ـ توفان! حمله! ـ و به همین دلیل حکم توقیف خود را امضا کردند.

روز بعد، اخبار نامنتظره ای شنیده نشد، هرچند این یك توپ بازی تمام عیار بود که هر لحظه می چرخد و هزار واقعه ممکن است، روی دهد. به تقریب همه آنچه که ما از قبل پیش‌بینی می کردیم، اتفاق افتاد. «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» اعلام کردند که جلسه کنگره را تشکیل می‌دهند. ساختمان مجلس از نخستین ساعتهای بحران، به ستاد مقاومت مسلحانه در برابر فرمان من تبدیل شد. دادگاه قانون اساسی یك جلسه شبانه تشکیل داد و همان طور که پیش‌بینی می شد فرمان شماره ۱۴۰۰ را مخالف قانون

اساسی اعلام کرد. طبق معمول مذاکرات دادگاه قانون اساسی، ۴ قاضی نظرات مخالف ابراز کردند.

من آن روز صبح با «ویکتور چرنومیردین» در «کرملین» دیدار کردم و درباره موضوعات مختلفی صحبت کردیم. نخست، برکناری «ویکتور گراشچنکو»، رییس بانك مرکزی روسیه و انتصاب «بوریس فیودوروف»، وزیر دارایی بجای او بود. «چرنومیردین» بشدت با پیشنهاد من مبنی بر برکناری «گراشچنکو» مخالفت کرد و گفت که او به کمال از رابطه بین دولت و بانك مرکزی راضی است. «گراشچنکو» حرفه‌ای بود و از کسب و کار بانکداری چه در بیرون و چه در داخل آگاه بود. با توجه به انحراف مجلس، دخالت در کار بانك مرکزی باید اساساً به گونه‌ای دیگر می‌بود. در عین حال، «فیودوروف» در شغل فعلی خود به اندازه کافی کار کرده بود. به‌طور حتم، به عنوان یك اندیشه، تقریباً به وزیری عصبانی که از منافع و پول کشور همچون یك سگ نگهبان پاسداری کند نیاز داشتیم؛ پس چرا در جستجوی وزیر دیگری باشیم؟

من مکثی کردم، البته نه به سبب دلایلی که او اقامه کرده بود، بلکه به آن سبب که اندیشه‌ای مستدل باید ارائه می‌کردم. نخست‌وزیر باید با هر دو بانك مرکزی و وزیر دارایی کار می‌کرد. اگر من دراین موضوع دخالت می‌کردم، بدان معنی بود که به نخست‌وزیرم اعتماد ندارم و بویژه در کار وی دخالت می‌کنم.

دومین موضوعی که دربارهٔ آن با «چرنومیردین» صحبت کردم در ارتباط با چهره دادستان کل بود. در همه کشور می‌دانستند که «والنتین استپانکو»، دادستان کل فعلی، به کمال زیر افسون «خاسبلاتوف» است. «استپانکو» حتی کوشش نمی‌کرد که تبعیت و وفاداری شخصی و سیاسی خود را به سخنگوی مجلس پنهان سازد. روابط آنان بسیار دوستانه بود، آنان به یکدیگر کمك می‌کردند و به موقع به هم امتیاز می‌دادند. «استپانکو»، «خاسبلاتوف» را آخرین رییس خود می‌دانست، با کارت شناسایی از دفتر دادستانی که برچسب «شماره یك» بر روی آن خودنمایی می‌کرد. این درست مثل دوران کهن «برژنف» بود ـ درست، آنان معمولاً به افراد با کارتهای حزب امتیاز می‌دادند، اما مدل این امتیازها تغییر می‌کرد.

این «استپانکو» بود که به دستور «خاسبلاتوف»، تحقیق دادستان درباره بی‌نظمی‌های انبوه در طی جشن اول ماه می[8] را در سال ۱۹۹۳ به تعویق انداخت.

۸. روز جهانی کارگر ـ م.

هنگامی که گروه کاری این پرونده پس از بحث و تحقیق به این نتیجه رسیدند که تظاهرکنندگان نوفاشیست برای ستیز و آشوب سرزنش شده اند و پلیس برای دفاع از خود وارد عمل شده است، «خاسبلاتوف» دستور داد نتایج تحقیقات مورد بازنگری قرار گیرد و افسران مسئول این پرونده عوض شوند. عامل دیگری نیز بود که مرا وادار می کرد تا به وضع دادستان کل رسیدگی کنم ـ ارتباط او با بازرگان مهاجری به نام «دیمیتری یاکوبوفسکی» وشرکتی به نام «سیبکو»، این یك معما بود که دادستان برای بازرگانی از این جرگه چه خدمتی می کند. چرا باید مرد جوانی چون «یاکوبوفسکی» با دادستان کل مانند یك قلدر کوچك صحبت کند، با او بسیار گستاخانه و جسورانه رفتار کند و به او ناسزا گوید؟ (رونوشت گفتگوهای آنان در مطبوعات موجود است). واقعیت این بود که «دیما یاکوبوفسکی» به نوعی بر «استپانکو» سلطه داشت و به نظر می رسید که «استپانکو» نمی تواند از تماس با «یاکوبوفسکی» خودداری کند، هرچند آنان از او ناراضی بودند. هیچ چیز پنهانی در کار نبود. پیشنهاد «چرنومیردین» عجیب بود. او پیشنهاد کرد «استپانکو» در مقام خود باقی بماند. صریح بگویم که من با این نظر موافق نبودم. با این همه، من پافشاری نکردم که دادستان کل برکنار شود، زیرا جانشین مناسبی برای او آماده نداشتم. دراین گیرودار به کار گماردن موقتی یك نفر در این مقام بسیار مهم و استراتژیك نیز حماقتی نابخشودنی بود. با کمی فکر کردن، تصدیق کردم که حق با «چرنومیردین» بوده است. موافقت کردیم که اگر «استپانکو» در برخورد با «خاسبلاتوف» از مجلس منحله پشتیبانی کند، بیدرنگ از مقامش برکنار شود. به‌طور حتم، مطبوعات هیاهو و جنجال به پا می کردند و من باید با دمکراتها کمی شدیدتر برخورد می کردم ـ آنان مرا به خیانت متهم کردند و گفتند که من تنها برای مقاصد سیاسی به سازش و مصالحه بی ارزش و اعتبار روآورده ام. اما تصمیم گرفته شد و زمان بزودی معلوم می کرد که آیا این موضوع صحیح است یا نه.

در ۲۲ سپتامبر، وزیران امنیت در ساعت یك و ۳۰ دقیقه بعدازظهر به سالن پذیرش آمدند. با خوشحالی متوجه شدم که تمام وزیران نسبت به هراس و پریشان‌حالی که در طی هفته آنان را در برگرفته بود، بی‌اعتنا بوده اند. اکنون چیزی منسجم کننده آغاز شده بود و آنان به عنوان آدمهای حرفه‌ای باید کاری می کردند. یك بار دیگر تأکید کردم که ما باید تاکتیك نامتغیری اتخاذ کنیم ـ ما نباید به تحریك‌ها اعتنا کنیم و باید فشار بیاوریم تا انتخابات برگزار شود. به این ترتیب، ما می توانستیم مجلس

را در انزوای سیاسی قرار دهیم. ما نظم را به کمك نیروهای وزارت کشور در مسکو برقرار می کردیم، و بار مسئولیت آن بر عهده «یرین» بود. در صورتی که وضع ایجاب می کرد تا واکنش شدیدتری نشان دهیم، ارتش باید آماده می بود تا هر لحظه که به آن فرمان داده شد، به مسکو سرازیر شود.

پس از خداحافظی و بیرون آمدن از «کرملین»، طبق عادت همیشگی تصمیم گرفتم هر جا که اجتماع گروهی از مردم را دیدم، توقف کنم. ستون اتومبیل ها در خیابان «تورسکایا» متوقف شد. من از اتومبیل بیرون آمدم و گروهی از شهروندان مسکو دورم را گرفتند. «خوب، شما چه فکر می کنید؟ آیا شما از فرمان پشتیبانی می کنید؟» بدون حمایت آنان، هیچ چیز دیگر معنی نداشت. بانگ فریاد، خوشحالی و لبخند آنان بلند شد. شنیدن نظرات مردم و دیدن آنان برایم بسیار اهمیت داشت. این کار به تنفس در هوایی پاکیزه شبیه بود. می‌دانم که برخی از افراد نسبت به دیدار من با مردم بدبین هستند. آنان این کار را خودنمایی، لاف و گزاف و راهی اشتباه برای کسب افکار عمومی می‌دانند. من خوب می‌دانم که این راه چندان معتبر و مناسبی برای راه یافتن به اندیشه مردم نیست. من برای آگاهی از نظر مردم، کانالها و منابع مستقلی دارم که بیدرنگ و به‌طور مستقیم؛ اخبار و اطلاعات را به من می‌رسانند. اما اتفاقی دیگر و به کمال متفاوت دراین دیدارهای ناگهانی به وقوع می‌پیوندد. من چشمان مردم زیادی را می بینم. من احساسات، حالت روحی، دردها و امیدهای آنان را حس می کنم. این چیزی است که از طریق مطالعه نامه‌ها، گزارشهای محرمانه یا بریده جراید نمی توان آن را احساس کرد.

تا آن موقع، به تقریب همه رهبران و دولتهای کشورهای بزرگ غربی، کشورهای اروپای شرقی، آسیا، آمریکای شمالی، و جهان سوم به طرفداری از قطعنامه پیشنهادی من در بحران سیاسی مربوط به فرمان ۲۱ سپتامبر صحبت کرده بودند. فکر می کردم موضع روشن و صریح جامعه جهانی ضربه سنگینی بر اشغالگران ساختمان مجلس باشد. من و یك نفر دیگر معتقد بودیم که در روز پنجشنبه ۲۴ سپتامبر ضربه دیگری بر مدافعان مجلس منحله وارد آمد. همه رهبران کشورهای مشترك المنافع (CIS) به‌طور نامنتظره ای برای انجام جلسه از پیش تعیین شده، به مسکو آمدند. «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» مجبور شدند تا ناخشنودی خود را علنی کنند. در روز چهارشنبه و پنجشنبه، هنگامی که کارمندان من مرتب گزارش ورود رهبران کشورهای مختلف

مشترك‌المنافع را به من می‌دادند، به یاد می‌آورم که با چه شدتی با بعضی از وزیرانم بحث و جدل می‌کردم. آنان عقیده داشتند که با این وضع ثبات مسکو، اجلاس را نمی‌توان در کاخ بزرگ «کرملین» برگزار کرد. من در مقابل می‌گفتم که به‌طور حتم می‌توان آن را در «کرملین» برگزار کرد. علاوه بر این، با برگزاری آرام اجلاس بدون هیاهو و نگرانی و هراس، ما می‌توانستیم استدلال نیرومندی به نفع روندی که من پیش گرفته بودم ارائه کنیم. به اعتقاد من این اجلاس کشورهای مشترك‌المنافع (CIS) یکی از مؤثرترین نشست‌های آن بود. دلایل نظری و عملی دراین رابطه وجود دارد. گمان می‌کنم عامل اصلی این بود که در دو سالی که ما جدا شده بودیم، همه از قدرت سیر و بیزار شده بودند، یعنی، قدرت فاسد (برخورد ضعیف یا بی‌اساسی اقتصادی) که ما را بسادگی در نیمه راه متوقف می‌کرد. رهبران کشورها به طور رسمی از برنامه من پشتیبانی کردند. و گفتگوهای محرمانه و دو نفره غیررسمی متعددی نیز انجام دادیم. در واقع همه رییس جمهورها وظیفه خود می‌دانستند که حمایت خود از تصمیم من مبنی بر انحلال مجلس را به خود من بگویند؛ افزون بر این، ارزیابی‌های آنان از مجلس قانونگذاری سابق بشدت با اصطلاحات دیپلماتیك بیان می‌شد. آنان هرگز چنین چیزهایی را در هیچ سند رسمی اعلام نکرده بودند. من دریافتم که هر کدام از رهبران جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی [سابق] به نوعی به سرنوشت روسیه علاقه‌مند هستند. هر کدام از آنان به من دلگرمی می‌دادند، بعضی پیشنهاد می‌کردند که من بدون هیچ انتخاباتی در ماه دسامبر حاکمیت ریاست جمهوری را تحمیل کنم؛ دیگران بشدت معتقد بودند که همه توطئه‌گران مجلس باید دستگیر شوند. بعضی از این نظرهای رادیکال، حتی انقلابی بودند. هیچ کدام از این نظرها احتمال پذیرش نداشت، اما حرفهای آنان هر چند در این شرایط بحرانی کمکی به من نکرد، برایم درس بزرگی بود.

تا تمام شدن نشست سران کشورهای مشترك‌المنافع، بحران مجلس نیز به اوج انفجار رسیده بود. در ۲۳ سپتامبر، در ساعت ۹ و ۱۰ دقیقه شب، گروهی مسلح کوشیدند تا سرباز نگهبان ساختمانهای ستاد سابق نیروهای مسلح مشترك کشورهای مشترك‌المنافع را در خیابان «لنینگرادسکی» خلع سلاح کنند. هشت نفر یاغی مسلسل به دست کوشیدند تا نگهبانان را خلع سلاح کنند. نگهبان بیدرنگ درخواست کمك کرد و یك جوخه از سربازان «اومون» برای کمك فرستاده شد و مهاجمان بزودی بر اثر درگیری از اطراف ساختمان پا به فرار گذاشتند. دو نفر در این درگیری کشته

شدند، کاپیتان «اسوریدنیکو» از نیروهای پلیس، و «وراماليشوا»، پیرزنی ۶۰ ساله که در آپارتمانی در آن خیابان زندگی می کرد. این پیرزن بینوا با شنیدن صدای شلیك گلوله کنار پنجره آمده بود تا ببیند چه خبر است که بلافاصله گلوله‌ای بی‌هدف به او اصابت می کند و منجر به مرگ او می شود.

این دو نخستین قربانیان جنگ داخلی اعلام نشده ای بودند که مجلس آن را آغاز کرده بود. پس از این بی‌حسی ـ از نظر سیاسی و هم از نظر تاکتیك نظامی ـ مقابله و رویارویی با پارلمان سابق ماهیتی دیگر به خود گرفت. هرچند افرادی که مجلس را اشغال کرده بودند نیروهای سیاسی خاصی بودند و نمی‌خواستند به فرمان انحلال مجلس گردن نهند و سربازان مسلح و جنگ افزارهای زیادی داشتند، با این همه کوشیدند تا با مقامها به‌طور معقول صحبت کنند. آنان جلسه‌هایی تشکیل دادند، وزیران جدی منصوب کردند، تلگرامهایی به مناطق اطراف فرستادند و از دادگاه قانون اساسی کمك دریافت کردند. پس از کشته شدن این دو نفر در ساختمان کشورهای مشترك المنافع سابق، همه صحبت های مربوط به قانون اساسی، قانونی بودن و نگرانی نمایندگان برای مردم روسیه مسخره و بی اساس به نظر می‌رسید.

دستور مجلس برای حمله به یك ساختمان نظامی به این معنی بود که یا رهبران مجلس سابق دیگر کنترلی بر وضعیت ندارند و قدرت واقعی به دست افراطی های مسلح است، یا پس از آنکه «خاسبلاتوف» و «روتسکوی» دیدند که ما با احتیاط عمل می کنیم، تصمیم گرفتند واکنش دولت را نسبت به نخستین خون محك بزنند. آنان در «کرملین» چه واکنشی نشان می دادند؟ در واقع، امکان داشت که هر دو این فرآیندهای با کنترل ضعیف، همزمان اتفاق افتاده باشد. «پاول گراچف» همان شب دستور داد تا حفاظت همهٔ ساختمانهای وزارت دفاع تقویت شود. من، او، «چرنومیردین» و تمام وزیران دیگر مجری قانون به مشورت تلفنی با یکدیگر ادامه دادیم. ما همه بر سر یك نظر واحد توافق داشتیم: نیروهای ارتش به هیچ عنوان نباید دخالتی در برقراری نظم در مسکو داشته باشند. به این ترتیب، ضربه اصلی به وزیر کشور «یرین» وارد می آمد.

تا آن موقع محاصرهٔ مجلس امری به کمال تشریفاتی بود. هر کسی می توانست به ساختمان مجلس وارد شود و اگر از ول گشتن و اعتراض خسته می شد! به منز ل یا محل کارش برود. «یرین» در ۲۴ سپتامبر دستور داد تا پلیس ها ساختمان مجلس را به صورت دیوار نفوذ ناپذیری محاصره کنند. اکنون فقط بیرون آمدن از مجلس آزاد بود و ورود به

آن ممکن نبود. آب، برق و سیستم گرمایشی قطع شد. برای مردم مسکو دیدن ساز و برگ نظامی سربازان و نزاع وحشیانه سیاستمداران بر سر از دست دادن قدرتشان در وسط شهری با چند میلیون نفر جمعیت تحمل ناپذیر بود. به هرحال، در آن لحظه حرفی از حمله یا اشغال مجلس در بین نبود. درعین حال، مردم بسیاری دراطراف مجلس اجتماع کرده بودند.

من در ابتدا به خاطر این موضوع نگران بودم، سپس دریافتم که چه اتفاقی افتاده است. غیر از تظاهرکنندگان حرفه ای که «آنپیلوف»، رهبر کارگران مسکو گرد آورده بود، دیگران از روی کنجکاوی، دلسوزی یا اینکه هیاهو جمع شده بودند. آنان از دیدن منظرهٔ چنین نمایش سیاسی بی سابقه ای در مسکو رنجیده شده بودند. بعضی از مردم فقط برای تماشای صفهای طولانی پلیس‌ها به اطراف مجلس آمده بودند، بعضی دیگر هم آمده بودند تا خشم و نارضایتی خود را بیان کنند. همین صحنه در حمله به مجلس نیز تکرار شد، اما به شکلی بدتر و زننده تر. هنگامی که ما مجبور شدیم تا دستور حمله به مجلس را صادر کنیم، مردم در حالی که خطر کشته شدن یا مجروح شدن آنان را تهدید می کرد، در منطقه درگیری که در تیررس تیراندازان دو طرف بود پراکنده بودند. چرا؟ این سؤال مدتهای مدیدی مرا رنج می‌داد. من معتقدم که این مسأله از نظر روانی قابل درك بود. مردم در وضعیت ناگوار فشار عصبی، پریشانی اضطراب آلود بودند و به واقع نمی‌دانستند چه می کنند. فقط بعدها بود که وحشت و شوك ناشی از این هیاهو در ذهن مردم زبانه کشید، و گرنه در ابتدای کار وضع روحی همه خوب بود.

«روتسکوی» در حالی که یك بلندگو و چند پرچم به دست گرفته بود، در نزدیکی مجلس نمایش تآتر گونه ای به راه انداخت. وی از پلیس خواست تا دوباره خوب فکر کنند و به نیروهای مجلس بپیوندند. به ظاهر آنان تصمیم گرفته بودند تا شورشی خودجوش مردمی را دست آخر آغاز کنند. این اشتباه بسیار بزرگی بود. وقایع به گونه‌ای نامنتظره به پیش می‌رفت. من سر در نمی‌آوردم چرا مردمی که در اطراف مجلس جمع شده بودند برای مرگ کاپیتان «اسوریدنیکو» و خانم «ورا مالیشوا» هیچ واکنشی نشان ندادند. این دو، قربانی عملیات جنایتکارانه شده بودند. با این همه، بسیاری در مورد این واقعیت که دولت از شیوه های اشتباه بر ضد مخالفان سیاسی خود استفاده کرده است و به آنان بیش از حد فشار آورده سخن می گفتند و مطلب می نوشتند. بدی هیچ جای دنیا خواهان ندارد. این وحشی گری محض بود.

واکنش نامنتظره دیگری در ارتباط با تضمین منافع نمایندگان وجود داشت.[۹] البته برنامه پنهانی نیز وجود داشت ـ ما می خواستیم به نوعی کله های داغ را خنك! و آنان را آرامتر کنیم. اما در واقع، هیچ نیرنگی در کار نبود. شاید خیلی دیر شده بود، شاید زودتر از این باید چنین چیزی اعلام می شد و به عنوان بخشی از فرمان اعلام می شد: ما باید به همه، و بسیاری از افرادی که در مجلس بدون هیچ مسأله‌ای کار می کردند، اطمینانهایی برای آینده می‌دادیم. ازهمه گذشته، همه افراد مجلس افراطی نبودند. در واقع، نمایندگان کمك به دولت خود را گذاشتند و به مجلس رفتند.

اشتباههای تاکتیکی بیشماری انجام شد. آنها بتنهایی چیزی نبودند، اما هنگامی که جمع می شدند هرج و مرج و نابسامانی زیادی به بار می آمد، حتی در مواردی که هیچ تشنج و هیجانی در کار نبود. ما فکر می کردیم که کار درستی انجام می‌دهیم. من با کمی فکر؛ علل همه این اشتباهها را دریافتم: ما برای جنگ و درگیری آماده نبودیم. هیچ طرحی برای جنگ و ستیز در کار نبود. من نمی توانستم بسادگی این احتمال را بپذیرم که یك نزاع و درگیری پارلمانی به کشتار مردم بینجامد.

مسائل دیگری نیز وجود داشت. فرمان انحلال مجلس شاید دشوارترین تصمیم زندگی من بود. فرآیند تصمیم گیری برایم بسیار عذاب آور بود، و به همین دلیل بود که کشورمان نتوانست در مسیر عادی خود به پیش رود، و از راه راست منحرف شد.

تهدید مستقیم امنیت کشور همه چیز را معلوم کرد، اما، در ابتدا برداشتن هر قدم دشوار بود.

من دریافتم که فقط یك راه برای خارج شدن از بن بست قانون اساسی وجود دارد و آن این است که هر حرکتی را از راهی غیرقانونی به پیش بریم. اما، خوب نمی‌خواستم برای خلاص شدن از دست این فرزند ناخلف! قانون را زیرپا گذارم. یك بار دیگر معنی دمکراسی را دریافتم. از همه گذشته، این مسئولیتی سنگین و دشوار است. یعنی آنکه، شما انسانی شریف و نجیب باشید. من همیشه به احساس مشترك متکی بوده ام و مطمئن بودم که یك بار دیگر غالب خواهد شد، بویژه به آن سبب که هر روز که می گذشت، گرفتاری و مخمصه اشغالگران مجلس آشکارتر می شد. حمایتی که آنان

۹. دولت به نمایندگان قول داده بود که اگر تا مهلت مشخصی مجلس را ترك كنند، آنان مزایایی دریافت خواهند کرد و آپارتمان دولتی خود را باز هم خواهند داشت ـ م.

انتظارش را می‌کشیدند، هرگز انجام نشد و کسی به پشتیبانی آنان نیامد. نه ارتش، نه اتحادیه‌های بازرگانی، یا معدنچیان زغالسنگ از نمایندگان سابق حمایت نکردند. فقط شوراهای محلی و منطقه‌ای تلگرامهایی برای تشکر از رفقای قدیمی خود ارسال کردند؛ اما این تعارفهای روی کاغذ هیچ اثر و ثمری نداشت. «روتسکوی» از روی ناچاری از کارگران خواست تا در سراسر کشور اعتصاب کنند. درخواست او نیز به هیچ‌وجه اثری نداشت و واکنشی به وجود نیاورد. «خاسبلاتوف» با شور و شوق با رهبران استانی گفتگو کرد، به این امید که رفقای «نووسیبرسك» که قول داده بودند خط آهن سراسر سیبری را از کار بیندازند، به قول خود وفا کنند. اگر آنان چنین بزرگراه استراتژیکی را که اهمیت بازرگانی بسیار زیادی داشت، قطع می کردند، مقامات مجبور به مذاکره می شدند. هیچکس نمی خواست خط آهن را قطع کند، هرچند «خاسبلاتوف» و دیگران آنقدر فریاد زدند که رنگ سیمایشان به سیاهی می‌زد.

«روتسکوی» با پادگانهای نظامی بسیاری تلفنی صحبت کرد و درخواست می کرد تا آنان عدم وفاداری خود به رییس جمهور و وزیر دفاع جدید را اعلام کنند. البته او روابط دوستانه‌ای با نظامی‌ها داشت. برای مثال، «روتسکوی» و ارتشبد «پیوتر دینکین» فرمانده نیروی هوایی دوست صمیمی بودند. او التماس کرد، درخواست کرد و خطاب به دوستش فریاد زد تا به کمك او بشتابند. ارتشبد درحالی که «روتسکوی» را با نام خودمانی او خطاب می کرد گفت: «ساشا» احمق نشو! من تنها یك رییس جمهور می شناسم و آن هم «یلتسین» است و هنوز هم «گراچف» از نظر من وزیر دفاع است. بهتر است هرچه زودتر تسلیم شوید.

از همه مهمتر، رهبری مجلس هنوز در انزوای اطلاعاتی و سیاسی بود. به نظر من این ضربه بسیار سختی برای «خاسبلاتوف»، «روتسکوی» و شریکان آنان بود. همه آنان یك برداشت اشتباه داشتند و آن اینکه فکر می کردند که با یك اشارت تمام کشور به آنان می‌پیوندد و با نظری به گذشته فکر می کردند واقعه پس از پارلمان بلشویك کمونیست تکرار شود، اما مردم به هیچ عنوان چنین نکردند. آنان شورش را تنها گذاشتند، هرچند در گذشته همه چیز بزرگ و قابل درك بود. اتحاد جماهیر شوروی [سابق] قدرتمند وجود داشت، قیمت نان ۱۶ «کوپك» بود، مسأله بیکاری مطرح نبود، هرچند کار سخت بود، مسکن رایگان بود و برای هر نفر ۵ متر حداقل مسکن وجود داشت، و این امید نیز وجود داشت که اگر رفتار شایسته‌ای داشته باشید، پس از چند

سال منزلی به ازای ۹ متر برای هر نفر به شما تعلق بگیرد. مردم روزنامه «پراودا» را می‌خواندند واز تلویزیون برنامه خبری «ورمیا» را تماشا می‌کردند و سه بار در سال در طی تعطیلات از برنامه‌های ویژه تلویزیون لذت می‌بردند. هرچند، نکته بامزه این بود که مردم چنین زندگی قابل پیش‌بینی را نخواستند. با مزه آنکه آنان بجای بردگی خوش آتیه! آزادی دشوار و نامطمئن را ترجیح دادند.

در روز اعلام فرمان، «مستیسلاو روستروپویچ» به مسکو رسید. او درست مثل اوت سال ۱۹۹۱، در گیرودار تحولات انقلابی به روسیه آمده بود. او مطالب کنایه‌آمیزی در این رابطه گفت و مطبوعات نیز به آن اشاره کردند. او در ۲۶ سپتامبر، برای اهالی مسکو در میدان سرخ با ارکستر سمفونی که از ایالات متحده آورده بود، کنسرتی اجرا کرد. هوا سرد بود و مسکو یك روز بادی را پشت‌سر می‌گذاشت. «روستروپویچ» چوب رهبری ارکستر خود را به حرکت در آورد و صدای موسیقی طنین‌انداز شد. من نتوانستم بدون شور و احساسات به این صحنه ناراحت کننده بنگرم. در صحنه برابر کلیسای جامع «سنت باسیل» مردی با لباس رسمی سیاه ایستاده بود، موهای خاکستری او با باد به جنبش در آمده بود و دستان و سیمایش تغییر شکل داده بودند.

«گالینا و یشنوسکایا» (همسر «روستروپویچ») و دختر ایشان نیز در این کنسرت در کنار من حضور داشتند. پس از کنسرت آنان را به منزل دعوت کردم، و همه با هم به صورت خانوادگی گرد آمدیم. «مستیسلاو» و «گالینا» داستانهای بامزه‌ای از زندگی هنری خود برایمان تعریف کردند. با آنان اوقات خوشی داشتیم. من عاشق آنان هستم. هر بار «مستیسلاو» به روسیه می‌آید، من و او معمولاً یکدیگر را می‌بینیم. من شیفتهٔ شور و شوق، انرژی، و صداقت و صمیمت او هستم. او مرد آسان‌گیر و بی‌قیدی است و برایش تفاوتی ندارد که طرفش رییس است، کارگر یا عضو طبقه اشراف است. برایش همه یکی هستند. او همه را دوست دارد و به همین سبب، همه هم او را دوست دارند.

من از تماشای همدلی و صمیمیت او و همسرش بسیار لذت بردم. «گالینا» زن احساساتی است، و گاهی سختگیر، اما او در عین حال با سلیقه و دلپذیر نیز هست. هنگامی که او با لحن آرام خود با شوهرش صحبت می‌کرد، او با تحسین به چهرهٔ همسرش خیره شده بود. احساس کردم او از اینکه فرمانبردار است و اینکه همسرش با اوست لذت می‌برد. از رفتن آنان بسیار متأسف شدم، افرادی منتظر آنان بودند و آنان

باید می‌رفتند (مستیسلاو با روشنفکران جلسه داشت). قرار گذاشتیم بار دیگری که او به مسکو می‌آید هیچ کودتا و انقلابی در کار نباشد! بدون هیچ دلیل خاصی ما هنوز گاهی یکدیگر را می‌بینیم و از مصاحبت با یکدیگر لذت می‌بریم.

آغاز هفته بعد هیچ خبر تازه‌ای از رویارویی بین نیروها نبود. افسران پلیس وزارت کشور هنوز حلقه محاصرهٔ شدید را در اطراف مجلس حفظ کرده بودند. اطلاعات رسیده از مجلس حاکی از آن بود که با گذشت هر روز، مدافعان آن پریشانتر و عصبی‌تر می‌شوند، نظامیان پیش از این قدرت را در بیرون بدست گرفته بودند و فرماندهان ارتش خواست خود را به نمایندگان دیکته می‌کردند. تشکیلات ضربت آنان از گردانهای نیروی مخصوص «دنیستر» و «دلتا» از منطقه «ترانس دنیستر»، «مولداوی»؛ نیروی «اومون» از «ویلینوس» و «ریگا»، چند صدنفر افسر از واحد امنیت مجلس و نیروهای ضربت حزبهای فاشیستی تشکیل شده بود. این نیروها با هم سپاه نیرومند و خوش ترکیبی را تشکیل می‌دادند. بسیاری از افسران فعال و پرجنب‌وجوش به نظر می‌آمدند؛ بعضی از آنان برای پول می‌جنگیدند، بعضی هم جنگجویان جوانی بودند. همه می‌گفتند، افرادی که در مجلس هستند آدمهای شایسته‌ای هستند و می‌خواهند اگر لازم شود کشته شوند.

مدافعان قانون اساسی و دمکراسی، هر شب سراسیمه تشکیل جلسه می‌دادند، هنگامی که از منابع معتبر خبر می‌رسید که بزودی به ساختمان مجلس حمله خواهد شد. صبح روز بعد، هنگامی که معلوم می‌شد که این اخبار معتبر شایعه‌ای بیش نبوده است، جنگجویان که تمام شب را نخفته بودند، گیج و منگ به بستر می‌رفتند تا کمی بخوابند. نمایندگانی که بعدها از مجلس بیرون آمده بودند می‌گفتند که بخصوص در شب ۲۸ و ۲۹ سپتامبر، هنگامی که «خاسبلاتوف» گمان می‌کرد به مجلس حمله شود همه را در تالار «شورای ملیت‌ها» جمع کرد.[۱۰] «خاسبلاتوف» جلیقه ضدگلوله پوشیده بود و اضطراب و هراس از چهره اش نمایان بود. وی گفت که نیروهای گروه «آلفا» به مجلس حمله خواهند کرد. وزیر دفاع فرضی مخالفان «ولادیسلاو آشالوف» با شور و شوق به نمایندگان مضطرب گفت که وضعیت دفاعی مجلس بسیار مستحکم است. آنان تمام شب را تا ساعت ۴ صبح در تالار بودند، این بر اثر جنون ایجاد سوءظن و هذیان گویی و

۱۰. مجلس روسیه از «شورای جمهوری» و «شورای ملیتها» تشکیل شده است ـ م.

فقدان بصیرت «پارانویا» بود: هیچکس تصمیم نداشت به مجلس حمله کند. آنان یکدیگر را تحریك می کردند و می کوشیدند همه را بترسانند، چنانکه همه روحیه پریشان و ستیزه جویانه خود را حفظ کنند.

ما در طی این روزها هرگز حتی درباره طرح خیالی حمله به ساختمان مجلس و تصرف آن صحبت نکردیم. من بشدت معتقد بودم که با استفاده از روشهای سیاسی و منزوی کردن رهبری مجلس، ما آنان را وادار خواهیم کرد که تسلیم شوند. به‌طور کلی، هدف اصلی ما این بود که اسلحه آنان را ضبط کنیم و آنان خلع سلاح شوند. پس از مشورت با «چرنومیردین»، «گراچف»، «یرین» و «گلوشکو»، تصمیم گرفتیم تا برای توطئه‌گران مهلتی تعیین کنیم تا سلاحهای خود را تحویل دهند ـ ۴ اکتبر. اگر آنان دستور ما را اجرا نمی‌کردند، ما از روشهای خشن‌تری برای فشار آوردن به آنان استفاده می کردیم.

من می‌خواهم تأکید کنم که پلیس محاصره کننده مجلس مسلح نبود. طرحها، نظرها و محاسبات ما همه بر این اساس بود که کارها را بنحوی به پیش بریم که از تلفات و برخورد نظامی دوری شود. دریافتم که این کار تا چه اندازه برای افسران وزارت کشور که فقط به باتوم پلاستیکی مسلح بودند دشوار بود، در حالی که چند ده متر دورتر سارقانی با تکبر قدم می‌زدند که آماده بودند هر لحظه از مسلسل‌ها و نارنجك اندازهای خود استفاده کنند.

من از تلاش برای درك اینکه آیا کار درستی انجام می‌دهم یا نه خسته شده بودم، و معتقد بودم که ما نباید خود را تحریك کنیم، و محدود کردن آنان باید مجبورشان کند تا قانونشکنان به مقاومت مسلحانه خود خاتمه دهند. اکنون رویدادهای خونین به اتمام رسیده بودند، این رویدادها می توانست ما را به‌طور غم‌انگیزی به اشتباه اندازد. اگر پلیس مسلح بود، اگر افسران وزارت کشور این امکان را داشتند که نسبت به حمله مسلحانه واکنش مناسبی نشان می‌دادند، می شد از بربریت وحشیانه شب سوم و چهارم اکتبر در مسکو اجتناب کرد. شورشیان از اینکه مجازات نمی‌شدند سرمست شده بودند. با این همه اگر پلیس مسلح بود، حتی فاجعه بزرگی می توانست اتفاق افتد. همه گفتند، من نمی‌دانم و تا به امروز من نتوانستم مطمئن شوم. من فقط یك چیز را می‌دانم: از هنگامی که فرمان انحلال مجلس را اعلام کردم، کوشیدم تا به هر صورت ممکن از تلفات و کشتار جلوگیری شود، چه از دوستان و چه از دشمنان، مهم نبود ـ این برای همه

ما به یك اندازه غم‌انگیز بود.

کلیسای «ارتدوکس» روسیه در طی نیمه دوم آن هفته کوشید تا اوضاع را آرام کند. من در روز پنجشنبه در «کرملین» با «آلکسی دوم»، بزرگ کلیسا، دیدار کردم. مثل همیشه گفتگوهای ما بسیار صریح و جدی بود. قداست، متانت و شعور ژرف او همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. او از سیاست صحبت نکرد و کوشید تا آنجا که ممکن است موضع بیطرفی را حفظ کند و نگرانی ناشی از جزئیات فرمان انحلال مجلس را آشکار نکند. او خواست تا ما هرگونه کمکی که کلیسا برای تمام شدن صلح آمیز این بحران ارائه می کند را بپذیریم ـ هر کاری که از برخورد خشن بین برادران و خواهران جلوگیری کند. من این پیشنهاد یاری را با خوشحالی پذیرفتم. ما قرار گذاشتیم تا نمایندگان من و دولت با فرستادگان مجلس در کلیسای «سنت دانیل» دیدار کنند و پدر مقدس نیز میانجی باشد. «آلکسی»؛ خود را فقط به این میانجیگری محدود نکرد. او همچنین طی یك سخنرانی عمومی از مردم روسیه خواست تا از درگیری و کشتار دوری کنند و نگرانی خود را در این زمینه ابراز کرد.

به این ترتیب، مذاکره در کلیسای «سنت دانیل» آغاز شد. رهبری مجلس، پیش از آغاز گفتگو درخواست کرد تا برق ساختمان مجلس دوباره وصل شود. احساس کردم تا زمانی که مجلس براحتی از چپ و راست به همه ـ حتی دیوانه‌ها و جنایتکاران ـ اسلحه پخش می کند، ازپذیرش هرگونه شرایطی از سوی مجلس باید دوری کنیم. من به آنان گفتم که نخست اسلحه‌هایتان را زمین بگذارید، بعد گفتگو خواهیم کرد. اما «سرگئی فیلاتوف» مرا متقاعد کرد که این مسأله چیزی است که به وضعیت سیاسی بستگی ندارد، زیرا آنان سردشان شده بود! من آرام شدم، هرچند شاید مسأله دیگری هم مطرح بود. این واقعیت که انجام درخواست اولیه آنان ـ وصل کردن برق ساختمان مجلس ـ آنان را به این برداشت اشتباه وا می‌داشت که از گفتگوها برای «ضرب الاجل دادن» استفاده کنند. هنگامی که برق مجلس وصل و چراغها روشن شد، فریاد شادی افراد به هوا بزخاست و همه از شادی شلیك تیر هوایی را سر دادند. آنان این امتیازدادن ما را یك پیروزی بزرگ می‌دانستند.

مذاکرات «سنت دانیل» بعد از چند ساعت متوقف شد و یك بار دیگر ثابت شد که وضعیت از کنترل سیاستمداران خارج شده است. رهبری مجلس همه مطالبی را که نمایندگان ما و آنان بر سر آنها بحث کرده بودند، مورد انتقاد قرار داد. تندروترین گروه

آنان؛ قدرت را کاملاً در دست داشت و به ظاهر، در آن لحظه تصمیم گرفته بودند تا ستیز مسلحانه‌ای را با مقامات آغاز کنند. آنان در یك دست طرح تصرف مرکز تلویزیون، «کرملین»، سازمان خبرگزاری «ایتارتاس»[11]، و تأسیسات نظامی را داشتند و در دست دیگر، نامه «روتسکوی» با جملاتی التیام‌بخش، خطاب به «آلکسی دوم»: «من به عنوان یك معتقد مذهبی و به عنوان شهروند روسیه که به مقام مهمی منصوب شده است، به شما اطمینان می‌دهم که هر کاری برای حل بحران انجام خواهم داد تا ماجرا به روشی صلح‌آمیز پایان یابد» و دیگر آنکه: «من قاطعانه از کوششهای شما برای ترتیب میانجیگری در کلیسای «سنت دانیل» پشتیبانی می‌کنم». به این ترتیب ما، در روز یکشنبه سوم اکتبر سال ۱۹۹۳ وارد آن روز سیاه شدیم. روز سیاهی براستی در تاریخ نوین روسیه.

آن روز صبح، من به «کرملین» رفتم. هرچند یکشنبه بود، من در ساعت ۱۰ صبح با رهبران شورای وزیران برای بحث درباره تحولات جاری جلسه‌ای تشکیل دادم. هرچند آخرین مهلت پایان بحران، روز ۴ اکتبر تعیین شده بود، ما دربارهٔ روشهای نظامی حل مناقشه صحبت نکردیم. ما امیدوار بودیم که تا ۴ اکتبر دوباره گفتگوهایی با میانجیگری کلیسا انجام شود. ما همچنین امیدوار بودیم که با توجه به اینکه فرآیند انتخابات شتاب گرفته بود و قرار بود انتخابات پیش از زمان مقرر برگزار شود، معلوم بودکه انتخابات مجلس نمایندگان جدید روسیه باید در ۱۲ دسامبر انجام می‌گرفت. نمایندگان مجلس سابق هم برای شرکت در انتخابات و نیز برای باقی ماندن در صحنه سیاسی باید از مجلس بیرون می‌آمدند و به‌طور فعال، در تبلیغات انتخاباتی شرکت می‌کردند. در غیراین صورت، دیگر برای تبلیغات و شرکت در انتخابات بسیار دیر می‌شد.

من پس از جلسه، کمی گزارشها و نامه‌ها را بررسی کردم و بعد به منزل رفتم. در حال عبور از خیابان «نوی ـ آربات» به پنجره‌های ساختمان مجلس نگاهی انداختم. چه کسی می‌توانست حدس بزند که این آخرین باری است که من ساختمان مجلس را به رنگ سفید می‌بینم؟ روز بعد این ساختمان سیاه شده بود.

---

۱۱. «ایتار» نام اختصاری سازمان خبرگزاری خارجی روسیه است که پس از کودتا با «تاس»، سازمان خبرگزاری شوروی [سابق]، ادغام شد ـ م.

تنها روزی که توانستم چند ساعت در کنار خانواده‌ام باشم یکشنبه بود. طبق عادت همیشگی برای ناهار جمع شدیم. من نگران بودم، اما همان‌طور که گفتم، از همه خواستم هنگامی که در منزل هستم دربارهٔ مسائل سیاسی و رویدادهای جاری صحبت نکنند. من کوشیدم حتی برای چند ساعت هم که شده همسر، پدر و پدربزرگ باشم. این بار هم ناکام ماندم. «میخائیل بارساکف» از خط تلفن اختصاصی به من تلفن کرد تا گزارش دهد وضعیت مجلس بدتر شده است. او به جزئیات اشاره کرد: مردم از صف پلیس‌ها رد شده‌اند، به دفتر شهردار حمله کرده‌اند، و حلقه محاصره مجلس شکسته شده است، به‌طوری که بیم آن می‌رود همه نیروهای مسلح مخالف به صورت گروهی به شهر سرازیر شوند. به حرفهایش گوش دادم، قلبم بشدت می‌تپید و با خود اندیشیدم، اوه، خدای بزرگ! آیا واقعاً شروع شد؟

آنان همان کاری را کردند که ما بشدت تا آخر تلاشی می کردیم، انجام نشود. آنان راهی را رفتند که مردم روسیه هرگز نمی‌رفتند. آنان جنگ را آغاز کردند، وحشتناکترین جنگ ـ جنگ داخلی.

بعدها، بعضی از مردم می گفتند که من از اینکه حاکمیت بر دولت را از دست داده بودم مضطرب و پریشان بودم، حرفی که من هیچ اهمیتی به آن نمی‌دادم. از اینکه خود را توجیه کنم و بر حق بدانم بیزار هستم و ناراحت شدن از چنین عیبجویی و طعنه‌ای مسخره است. مردم به توضیح جامعی برای علت بی حرکتی و رخوت دولت نیاز داشتند. من مسئول تمام رویدادهایی بودم که به موجب آن، مردم مسکو ساعتها نمی‌دانستند که آیا کسی از آنان در برابر سارقان و اوباش مسلح دفاع می کند یا نه، یا اینکه آیا در برابر فاشیست‌های مسلسل بدست تنها مانده‌اند یا نه.

من پریشان نبودم. حتی ثانیه‌ای هم به خود هراس و تردید راه نمی‌دادم. بیدرنگ پس از تلفن «بارساکوف» با دستیارانم تماس گرفتم تا بیانیه‌ای آماده شود و به موجب آن، در شهر مسکو حالت فوق‌العاده برقرار شود. در ساعت ۶ بعدازظهر، این بیانیه امضا شد، و به سازمانهای مجری قانون قدرت بیشتری داده می‌شد تا جلوی هرج و مرج و کشتار را بگیرند. به «یرین» و «گراچف» تلفن کردم. من نگران آن بودم که هرچند آنان برای چنین رویدادی آماده می شوند، هنگامی که واقعاً با آن رو به رو شدند، سراسیمه و آشفته شوند. اما گزارشهای اولیه آنان رضایتبخش بود و خبر از آرامش می‌داد، و من هیچ احساس پریشانی و هراس نداشتم. «یرین» به اختصار توضیح داد که چگونه یك

حمله سازمان یافته بر ضد نیروهایش انجام گرفته است، و چطور پلیس مجبور شده است هنگامی که گروهی مسلح به آنان یورش برده‌اند عقب‌نشینی کنند، و برخی از افسران مجبور شده‌اند پا به فرار بگذارند. وی در حالی که صدایش کمی می‌لرزید، گزارش داد که چگونه پلیس‌های او، که هر روز بشدت آرامش خود را حفظ می‌کرده‌اند و به هیچ تحریکی پاسخ نداده‌اند، و وظیفه خود را بدون آنکه مسلح باشند انجام داده‌اند، مورد شماتت و توهین قرار گرفته‌اند، لباسهای نظامی و پالتوهای آنان را در گیرودار درگیری پاره کرده‌اند و به آنان کتك زده‌اند و حتی برخی از آنان را کشته‌اند. موافقت کردیم که از حالا پلیس خشن‌تر باشد و اگر لازم شد مسلح شوند و حتی تیراندازی کنند.

دیگر هیچ مصالحه و سازش و مذاکره‌ای نمی‌توانست صورت گیرد. همه قانونشکنان باید توقیف می‌شدند و همه سازمان دهندگان شورش مسلحانه باید دستگیر می‌شدند. «گراچف» گزارش داد که نیروهای ارتش آماده‌اند تا هر لحظه که لازم باشد به کمك پلیس بشتابند، آنان پیش از این با تعدادی از فرماندهان یگانها و گروههای نظامی صحبت کرده بودند، و تشکیلات و گروههای ضربت آماده بودند تا برای دفاع از دولت مشروع؛ وارد مسکو شوند. دوباره به «بارساکف» تلفن کردم و از او خواستم تا هلیکوپتری برای برداشتن من به «بارویخ»[12] بفرستد. تا «کرملین» با اتومبیل ۱۵ دقیقه راه بود اما اگر شورشیان راههای مرکز شهر و ورود به «کرملین» را می‌بستند، من نمی‌خواستم برای گشودن راه از اهرمهای واقعی دولت استفاده کنم. نیم ساعت بعد، صدای هلیکوپتر را که از فرودگاه «ونکوو» آمده بود شنیدیم. من به «چرنومیردین»، «یرین»، و «گراچف»، و سپس «بارساکوف» و «کورژاکوف»، که پیش از این در «کرملین» بودند تلفن کردم. آخرین خبر ناراحت کننده بود: مردان مسلحی به مرکز تلویزیون «اوستانکینو» حمله کرده‌اند. در آنجا جنگی تمام عیار آغاز شده بود. آنان هر لحظه می‌توانستند جریان پخش تلویزیونی را قطع کنند. با «کورژاکوف» دربارهٔ بهترین مسیر رسیدنم به «کرملین» صحبت کردم و به این نتیجه رسیدیم که هلیکوپتر سریع‌ترین وسیله است. در آن ساعت فقط از راههای فرعی طولانی و دور می‌شد به «کرملین» رسید، زیرا نیروهای «نووی ـ آربات» به‌طور کامل توسط شورشیان محاصره شده

---

12. Barvikh

بودند. به درون هلیکوپتر پریدم، و «نایینا» و دخترانم همچنان که گویی به جنگ می‌رفتم مرا با چشمان نگران و اشکبار نظاره می‌کردند. در واقع هم، چنین بود، من به جنگ می‌رفتم. من به سوی یك میدان جنگ داخلی پرواز می‌کردم.

ما چرخش «یو»(U) شکلی انجام دادیم تا شورشیان نتوانند هلیکوپتر ما را با موشکهای «استینگر» خود یا سایر موشکهایی که داشتند، هدف قرار دهند و در میدان نزدیك «کرملین» در ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه بعدازظهر فرود آمدیم. در آنجا با نخست‌وزیر و وزیران مجری قانون صحبت کردم. «گراچف» به من اطلاع داد که دستور داده است واحدهای ارتش به مسکو سرازیر شوند.

در ساعت ۸ بعدازظهر، شاهد صحنه وحشتناکی برای کل کشور بودم. برنامه کانالهای یك، سه و چهار تلویزیون «اوستانکینو» به‌طور کامل قطع شد. «ویکتور وینوگرادف» یکی از مجریان برنامه خبری، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و سراسیمه برنامه خبری «وستی» را از استودیوی پشتیبانی در بیرون ایستگاه تلویزیونی «اوستانکینو» آغاز کرد. در همین زمان، جنگ هنوز در پشت استودیو در خیابان «کورلف» با شدت ادامه داشت.

برای سومین بار در طی آخرین ساعت به «گراچف» تلفن کردم. «گراچف» اطلاع داد که سربازان بزودی به مسکو وارد می‌شوند و برای دفاع از ساختمانهای مهم و نیز برای کمك به نیروهای مدافع ایستگاه تلویزیونی «اوستانکینو» گسیل خواهند شد. از او پرسیدم که چقدر طول می‌کشد تا نیروها به مسکو برسند. او با قاطعیت پاسخ داد که هر دقیقه احتمال دارد که نیروها به مسکو برسند.

به «یرین» تلفن کردم و به او گفتم که نیروهایش باید کمی دیگر مقاومت کنند، زیرا نیروهای کمکی ارتش بزودی به مسکو خواهند رسید. در همین لحظه، واحد «ویتیاز» از لشکر «زرژینسکی» از مرکز فنی «اوستانکینو» دفاع می‌کردند. شورشیان مسلح، که به نارنجك انداز و نفربرهای نظامی مجهز بودند، توانسته بودند طبقه اول ساختمان را تصرف کنند و به سوی استودیو پیشروی می‌کردند. آنان در نظر داشتند تا با آخرین سرعت ممکن، از تلویزیون برنامه‌های خود را پخش کنند.

«خاسبلاتوف» در مجلس به نمایندگان که اکنون از کشت و کشتار آشفته شده بودند، اعلام کرد که «اوستانکینو» به تصرف درآمده است و «کرملین» نیز بزودی اشغال خواهد شد.

خبرهای او موجی از شادی و نشاط را در مجلس برانگیخت و فریاد «هورای» نمایندگان به هوا برخاست.

رؤیای شیرین صدارت در «کرملین» که همیشه در آرزویش بودند، ناگهان به واقعیت می‌پیوست. آنان تصور می‌کردند که تنها کمی تلاش بیشتر نیاز است و مسکو به تصرف آنان درمی‌آید.

تقریباً در همین گیرودار بود که گروه دیگری که تا دندان مسلح بودند به ساختمان خبرگزاری «ایتارتاس» وارد شدند. مردان مسلح گفتند که طرفدار رییس جمهور جدید روسیه «روتسکوی» هستند و درخواست کردند تا از طریق خطوط خبرگزاری «تاس» به تمام جهانیان اعلام شود که دولت در مسکو و تمام روسیه عوض شده است و دولت جدیدی بر سر کار آمده است. با این وجود، هیأت مدیره خبرگزاری «ایتارتاس»، همه کارمندان و مدیر کل آن «ویتالی ایگناتنکو» با شجاعت مقاومت کردند و زیربار دستور شورشیان نرفتند. هرچند لوله تفنگ‌های بسیاری به سوی آنان نشانه رفته بود، آنان از اطاعت دستورات گردن کلفت‌های شورشی سرتافتند.

من این اطلاعات را از منابع متعددی دریافت کردم و دریافتم که کشور به واقع در آستانه یك تهدید جدی است. ارتش هنوز وارد مسکو نشده بود، زیرا نمی‌خواست یا نمی‌توانست و نیروهای پلیس هم که هنوز دستور نگرفته بودند تا نسبت به تحریکات واکنش نشان دهد یا از اسلحه استفاده کنند، در هیچ شرایطی در برابر شهروندان شورشی مقاومت کافی به خرج نداد. این شهروندان آدمهایی نبودند که تنها فریاد بزنند، داد و فریاد یا تهدید کنند، بلکه آدمکش‌های حرفه‌ای، و افسران ضربت چیره‌دست و آبدیده در جنگ و درگیری بودند که از زد و خورد هم لذت می‌بردند.

من از همان زمان بود که از درون احساس کردم که حمله به مجلس اجتناب ناپذیر خواهد بود. من یك بار دیگر به همه کسانی که باید کاری می‌کردند تلفن زدم ـ «یرین»، «گراچف»، «بارساکف» ـ و از آنان خواستم تا نیروهای خود را برای حمله احتمالی آماده کنند.

«دیمیتری ایوریك» دستیار امور خارجه من گزارش داد که به او اطلاعاتی از سراسر جهان رسیده است. ظرف چند دقیقه، دولت بیشتر کشورهای مترقی موضع خود را نسبت به تحولات روسیه اعلام کردند و حمایت قاطع و روشن خود را از رییس جمهور قانونی حاکم بر روسیه اعلام کردند.

من به «گراچف»، که گزارش داده بود نیروهای ارتش اکنون در مسکو هستند و در خیابانهای «لنینسکی» و «یاروز لاوسکی» و دیگر خیابانهای مهم و اصلی در حرکت هستند، تلفن زدم. نفربرهای متعددهای ساختمان وزارت دفاع را محاصره کرده بودند و واحدهای نیرومند ارتش به سوی «اوستانکینو» به پیش می‌رفتند. ایستگاه تلویزیونی اکنون باید به‌طور کامل آزاد می‌شد.

از «گراچف» خواستم که با افسران مسئول در «GAI»، سازمان کنترل ترافیك کشوری صحبت کند تا گزارش کنند که واحدهای ضربت دقیقاً چند کیلومتر با «اوستانکینو» فاصله دارند.

ارتشبد «فیودوروف»، رییس «GAI»، بعد از چند دقیقه تلفن کرد تا بگوید هیچ نیروی ارتشی در مسکو نیست! آنان در بیرون از مسکو در جاده کمربندی، یعنی بزرگراهی که شهر را دور می‌زد، همچنان باقی مانده اند. خواستم تا مشتم را بر روی میز بکوبم و خطاب به او فریاد بزنم ـ چرا آنان متوقف شده اند؟ گمان می‌رفت که آنان در راه ایستگاه تلویزیون باشند! اما رییس «GAI» چه می‌توانست بکند؟

مرتب به اتاق پشتی، جایی که تلویزیونی در آنجا روشن بود، می‌رفتم. کانال روسیه که تنها کانالی بود که برنامه پخش می‌کرد، تنها برای روسیه و مسکو باقی مانده بود. سیاستمداران، هنرمندان، بازرگانان، نویسندگان و همه کسانی که برای کشورشان ارزش قائل بودند تلاش می‌کردند تا به محلی که کانال ۲ برنامه پخش می‌کرد برسند و به استودیو می‌رفتند تا از شنوندگان روسیه درخواست کنند از دمکراسی و آزادی دفاع کنند.

هرگز لحن بیان نگران اما مصمم و دلیرانه مجری تلویزیون «لیا آخدژاکونا» را فراموش نخواهم کرد. اکنون چهره‌اش را در برابرم می‌بینم؛ صدایش که از شدت احساسات یا خستگی دو رگه شده بود تا ابد در خاطرم باقی خواهد ماند. «ایگور گایدار» نیز از همشهریان درخواست کرد که همه اهالی مسکو به ساختمان شورای شهر مسکو بیایند. از او بعدها به خاطر این دعوت انتقاد کردند.

مردم می‌پرسیدند چرا شهروندان بی‌دفاع و غیرمسلح را باید به مسلخ شورشیان مسلح فرستاد.

با این همه، فراخوان او عامل تعیین کننده‌ای بود. «ویکتور چرنومیردین» سخنرانی قاطعانه‌ای کرد و گفت که باید از دمکراسی و دولت قانونی کشور دفاع کنیم.

دریافتم که سرگیجه ناشی از قطع طولانی برنامه‌های خبری آرام گرفته است. قطع برنامه ۴ کانال، بخصوص کانال یك، ضربه‌ای روانی بود. نمی‌دانم آیا مدیریت «اوستانکینو» در تصمیم‌گیری قطع برنامه تصمیم درستی گرفته بود یا نه.

بعضی از کارشناسان می‌گویند؛ این خطر وجود داشت که شورشیان ایستگاه تلویزیونی را به تصرف خود در آورند و بعد هرچه می‌خواهند از طریق این ایستگاه به سراسر کشور بفرستند؛ بعضی دیگر می‌گویند که میزان امنیت موجود این کار را از نظر فنی غیرممکن می‌کرد که شورشیان حتی بتوانند از طریق کانالهای برقرار برنامه پخش کنند. اما این مسأله اصلی نبود. هنگامی که برنامه تلویزیون دولتی قطع شد، بیشتر مردم آن را فاجعه دانستند. حتی من احساس کردم که در وسط میدان مبارزه با ضربه‌ای نقش زمین شده‌ام.

پس از آنکه کانال روسیه با مجریان سرسخت، فعال و خشن، اما بسیار احساساتی و خوش‌خو (که تظاهر به آن غیرممکن است) دوباره پخش برنامه‌های خود را از سر گرفت، همه چیز به یکباره تغییر کرد. بیشتر مردم آرام گرفتند. این نقطه عطف بسیار مهمی بود.

بسیاری از کسانی که بر صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند، سؤال می‌کردند که من چرا ساکت نشسته‌ام و خواستار آن بودند که برای مردم سراسر کشور سخنرانی کنم.

به هرحال، در آن لحظه کار بسیار مهمتری داشتم که باید انجام می‌دادم و سخنرانی آخرین کاری بود که در فکرش بودم.

کوشیدم تا ارتشبدهای مبارز خود را از اضطراب و رخوت بیرون آورم. دریافتم که نیروهای ارتش با وجود همه تضمین‌های وزیر دفاع، به دلایلی نمی‌توانند بسرعت به دفاع از مسکو برآیند و با شورشیان بجنگند. نیروهای وزیر کشور برای مقابله در پایتخت برضد چنین شورشیان مسلحی کافی نبودند.

با «ویاشسلاو براگین»، مدیر «اوستانکینو» صحبت کردم، جنگ هنوز در «اوستانکینو» ادامه داشت.

دوباره با «چرنومیردین»، «گراچف» و «یرین» تماس گرفتم.

«گراچف» گزارش داد که در وزارت دفاع جلسه با حضور همکارانش برگزار خواهد کرد و من از «چرنومیردین» خواستم تا در جلسه شرکت کنم. باید بسرعت ممکن به آنجا می‌شتافتم.

تا ساعت دو و نیم صبح من در جریان جدیدترین اتفاقات قرار گرفتم: جنگ در «اوستانکینو»، برای تصرف ایستگاه تلویزیون ادامه داشت. نیروهای پلیس که به آنان دستور داده شده بود با کسی درگیر نشوند، از موضع اولیه خود در برابر اوباش مسلح عقب نشسته بودند و ازشهر خارج می شدند. در عین حال، از نیروهای ارتش که نزدیك به دو و نیم میلیون نفر برآورد می شدند حتی هزار نفر به شهر فرستاده نشده بودند، و حتی یك دسته سرباز هم به مسکو نیامده بودند تا از شهر دفاع کنند.

اوضاع بسیار ملال آور و دلتنگ کننده بود. اطمینان داشتم که نیروهای پلیس و در ساعتهای آینده ارتش، سرانجام کنترل کامل گروههای مسلح و قلدرانی که در شهر سرگردان بودند را بدست خواهند گرفت. چند نفر در ساعتهای زودگذر آن شب با من دیدار کردند. شاید آنان در موقع خود، خاطرات خود را از آن لحظه‌های خوفناك بنویسند. آنان مطمئن باشند که من آرام بودم و دعا می کردم و حتم داشتم که ۴ اکتبر آخرین روز جنگ داخلی در تاریخ روسیه بوده است.

من خواستم تا اتومبیلم را حاضر کنند، کت خود را پوشیدم و به سوی وزارت دفاع حرکت کردم. از «کرملین» تا ساختمان ستاد وزارت دفاع نزدیك «آربات» ۵ دقیقه با اتومبیل راه بود. وقت زیادی نبود، اما به اندازه‌ای بود که من بفهمم واقعاً برای «گراچف» چه اتفاقی افتاده است، و چرا هنوز سربازان به مسکو وارد نشده بودند، هرچند به گفته او قرار بود که آنان دو ساعت پیش «اوستانکینو» را آزاد می کردند، و مجلس را محاصره می کردند و آماده می شدند تا آن را اشغال کنند.

همه ما ـ من، وزیر دفاع، دولت و جامعه ما ـ اسیر این نظر بودند که ارتش به سیاست کاری ندارد. ما از این شعار بسیار دمکراتیك به خود می بالیدیم. اما، اکنون، زمانی که از ارتش خواسته شده بود تا از جامعه در برابر اوباش، فاشیست‌ها، و جنایتکاران دفاع کند، ما متعجب شدیم: چرا وارد عمل شدن برای ارتش دشوار بود؟ چرا ارتش نسبت به دستورات بی اعتنا بود؟ ارتش دچار چند دستگی شده بود و هر کس طرفی از آن را گرفته بود و به سوی خود می کشید. جای خوشبختی بود که هیچ ارتشبد دیوانه ای پیدا نشد که با یك اسکادران بمب افکن برفراز مسکو به پرواز درآید تا از دوستش «روتسکوی» دفاع کند. به این ترتیب، اکنون دلیلی وجود نداشت که فریاد بزنیم و چیز اضطراب برانگیزی طلب کنیم. درست برعکس، اکنون باید از ارتش پشتیبانی می شد؛ آنان باید می‌دیدند که رییس جمهور آرام و به خود و ارتش مطمئن است.

در آن لحظه، زره‌پوشها و نفربرهایی که ورودی ساختمان وزارت دفاع را بسته بودند، کنار رفتند و به خودروی من اجازه دادند تا به حیاط داخلی ساختمان وزارت دفاع وارد شود. هنگامی که وارد اتاق جلسات شدم، همه ساکت شدند. من نشستم و از آنان خواستم تا بحث خود را ادامه دهند. یکی از فرماندهان گزارش داد که برخی از نیروهایی که در بیرون از مسکو مستقر هستند، کار کشاورزی می‌کرده‌اند. آنان پس از ۲۱ سپتامبر، با شهردار «لوژکف» مشورت کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند تا سربازان را از کشتزارها جمع نکنند. به‌طور کلی من باید با ژنرالهایی صحبت می‌کردم که اندوه سیمایشان را پوشانده بود و سرهایشان را پایین انداخته بودند. آنان آشکارا زشتی و از هم پاشیدگی وضعیت را می‌دانستند: دولت قانونی درآستانه سقوط بود و ارتش از آن دفاع نمی‌کرد ـ بعضی از سربازان سیب‌زمینی برداشت می‌کردند و دیگران به سرباز جنگی شبیه نبودند و روحیه جنگاوری نداشتند. بحث بر سر تصرف ساختمان مجلس آغاز شد. همه دریافتند که سران تحریك جنگ باید جدا می‌شدند اما درخواست «چرنومیردین» برای ارائه پیشنهاد با سکوت سنگین و عبوسانه پاسخ داده شد.

سپس هنگامی که شنیدم «کورژاکوف» اجازه صحبت می‌خواهد تعجب کردم. نظر به اینکه او و بعضی از همکارانش در دفاع از مجلس در جریان شورش اوت ۱۹۹۱ درگیر بودند، افرادش طبیعتاً همه روشهای حمله به مجلس را بررسی کرده بودند. می‌شد از طریق تونلهای زیرزمینی، از پشت بام و از بسیاری جنبه‌های دیگر به ساختمان مجلس حمله کرد. او خواست به یکی از همکارانش از اداره کل امنیت اجازه دهند تا به جلسه بیاید و صحبت کند، زیرا او یك طرح واقعی برای تصرف ساختمان مجلس داشت.

«چرنومیردین» خواست تا هر طرحی که وجود دارد را مطرح کنند و «کورژاکف»، یك نظامی خاکستری مو که خود را ناخدا یکم «زاخاروف» معرفی کرد، به اتاق جلسه دعوت کرد. «زاخاروف» ابتدا از اجتماع چنین افسران ارشدی یکه خورد و هراسان شد، اما در پایان با اطمینان صحبت کرد. او پیشنهاد کرد که ابتدا از تانك استفاده شود و تعداد ۱۰ تانك از دو سو به ساختمان مجلس نزدیك شوند. ۵ تانك نزدیك پارك کودکان «پاولیك موروزوف» توقف می‌کردند و ۵ تانك دیگر به سوی پل «نوی آربات» به پیش می‌روند. شلیك چند گلوله تانك ضربه فلج‌کننده‌ای برای افراد مسلح اشغالگر مجلس خواهد بود. سپس نیروهای ضربت به منظور ایجاد پوششی برای تیمهای حمله ویژه؛

وارد عمل می شدند. عملیات در درون ساختمان مجلس با استفاده از یگانهای برجسته «آلفا» و «ویمپل» آخرین ضربه می بود. ناخدا «زاخاروف» برای هر مرحله از حمله، توضیحی داشت که با توجه به ساختمان و احتمالات دفاع از آن تدوین یافته بود. او معتقد بود طرحی که ارائه داده است کمترین تعداد تلفات از میان مدافعان برجا خواهد ماند. محور این طرح، حمله با تانك بود. چند شلیك به پنجره‌های طبقات بالایی ساختمان مجلس، جایی که شاید چند نفری هم وجود داشتند، انفجار گلوله تانك ضربه روانی مرگ‌آوری بر اشغالگران ساختمان، به‌شمار می آمد.

پس از آنکه صحبت‌های «زاخاروف» به پایان رسید، متوجه شدم که ژنرالها چطور حیاتی دوباره یافتند و شادی، آشکارا در سیمای «چرنومیردین» دیده می شد. داشتن یك طرح واقعی، هرچند رد شود، اثر واژگونه‌ای داشته باشد یا تصحیح شود، نقطه‌ای برای حرکت ما بود. احساس کردم که از این لحظه (در حالی که ساعت از ۳ صبح هم گذشته بود) روحیه نظامی‌ها بهتر می شود. فرمانده نیروهای زمینی و رییس ستاد نیروهای مسلح بیدرنگ با فرماندهان لشکرها تماس گرفتند و ظرف چند دقیقه به همکاران خود گزارش دادند که تا ساعت ۷ صبح تانك‌ها در محل مستقر خواهند شد.

«چرنومیردین» پرسید: «بسیار خوب، حالا کسی اعتراضی دارد؟ آیا طرح قبول است؟» همه با سر رضایت خود را اعلام کردند. «گراچف» دستش را بلند کرد و رو به من آهسته گفت: «بوریس نیکلایویچ، آیا فرمان رسمی استفاده از تانك‌ها در مسکو را به من می‌دهید؟» خاموش به او نگاه می کردم. ابتدا او هم به من خیره شده بود، اما پس از اندکی، سرش را پایین انداخت. «چرنومیردین» نتوانست جلوی خود را بگیرد و رو به «گراچف» گفت: «پاول سرگئی یویچ» چه گفتید؟ شما برای انجام یك عملیات گمارده شده‌اید. چرا رییس جمهور باید تصویب کند که شما به چه تجهیزاتی احتیاج دارید! «گراچف»، مِن ومِنی کرد و با صدای لرزانی گفت: البته من باید خودم تصمیم بگیرم، اما معلوم کردن درستی و نادرستی آن اهمیت دارد... از جایم بلند شدم و از همه خواستم تا بررسی بقیه جزئیات را بدون من ادامه دهند و رو به «گراچف» گفتم که دستوری کتبی برایش خواهم فرستاد و سپس به سوی «کرملین» به راه افتادم.

نخستین کاری که باید می کردم این بود که به «ایلوشن» تلفن کنم و از او بخواهم پیشنویس امریه‌ای را از طرف من به «گراچف» تهیه کند و بر طبق آن، «گراچف» به مقام فرمانده عملیات آزادسازی مجلس از دست اشغالگران جنگجوی مسلح گمارده شود.

«ایلوشن» پس از چند دقیقه؛ متن پیشنویس آن امریه را برایم آورد. من آن را امضا کردم و خواستم تا بیدرنگ با پیك فرستاده شود و به دست شخص «گراچف» رسانده شود.

این حقیقت دارد: من هرگز به این مشاوران اجازه ندادم تا تردیدی به دل راه دهند و سست شوند و هرگز اجازه ندادم ضعف و دودلی و ابهام بر آنان چیره شود. ما پیش از این بهای سنگینی برای دودلی در ساعتهای گذشته، پرداخته بودیم. ما تقریباً کل کشور را به وضعیت شوك و سقوط کامل کشانده بودیم. من خشن عمل کردم و افراد را وادار به کار کردم و به ظاهر؛ برخی از آنان را هم دلخور کردم، اما من وقت بیشتری برای موشکافی نداشتم.

اکنون که از وزارت دفاع بازگشته بودم و تشکیلات فرو نشاندن بحران سازمان یافته بود و من مطمئن بودم که این تشکیلات به عملیات خود ادامه خواهد داد، باید به‌طور عمومی برای مردم مسکو و همه شهروندان روسیه صحبت می کردم. «آلکساندر کوزنتسف»، مسئول ضبط ویدیویی «کرملین»، پیام مرا ضبط کرد، زیرا ما تصمیم گرفتیم هیچ گروه تلویزیونی را به «کرملین» دعوت نکنیم. با حمله ای که به «اوستانکینو» شده بود، لازم بود تا همه افراد در آنجا باقی باشند. زمان نوار ویدیویی پیام من بیش از ۱۰ دقیقه نبود. سازمانهای خبرگزاری به زودی گزارش دادند که سخنرانی من اندکی بعد؛ از تلویزیون پخش می شود و یك خودرو بیدرنگ با پاسداران مسلح و یك پیك نوار ویدیویی را به سوی ایستگاه تلویزیونی برد. درباره اینکه ساختمان مجلس چگونه به تصرف در آمد، من بسختی می توانم چیزی اضافه کنم. خبرگزاری «سی.ان.ان» (CNN) گزارش زنده و مستقیمی از تصرف مجلس برای همه دنیا پخش کرد و تکرار آنچه که همه مردم به چشم خود دیده اند، زیاد جالب نیست. تانك‌ها به صحنه آمدند، صدای شلیك آنها و آتش اسلحه‌های خودکار به هوا برخاست، و آدمهای فضولی هم بودند که سنگدلانه و بی خیال به منظره جنازه کشته شدگان نگاه می کردند. بسیاری کشته شدند، و اندوه و غصه ما یکی بود، بدون آنکه کشته شدگان را به دو گروه «طرف ما» یا «طرف آنان» تقسیم کنیم. همه قربانیان از «ما»، ملت روسیه بودند.

آن روز عصر، «چرنومیردین»، «یرین»، «گراچف» و «فیلاتوف» را به «کرملین» دعوت کردم. تا ساعت چهار و نیم بعدازظهر؛ به واقع همه رهبران مجلس دستگیر شده بودند. اکنون «کورژاکوف» و مأموران امنیت همه آنان را به زندان «لفورتوو» با زره‌پوشها و نفربرها همراهی می کردند. به دلایلی من به «بارانیکوف»، وزیر امنیت

سابق می اندیشیدم. وحشت و هراسی که او را به سلول زندان رهسپار کرد به یاد آوردم. فقط دو ماه پیش، او یك ارتشبد بود، رییس این تشکیلات و دیگران نیز همچنین. او خود را بدنام کرد و به دست خود حکمی را امضا کرد که او را در نهایت به زندان «لفورتوو» کشاند. من نمی‌خواهم حتی به دیگر زندانیان بیندیشم.[۱۳]

«انقلاب اکتبر» سال ۱۹۹۳ به نتیجه‌ای ناکام و ناموفق انجامید.

اکنون ما مانده بودیم و سوگ و اندوه مردگان.

اینکه چگونه رویدادهای اوت سال ۱۹۹۱ با جزئیات دفاع از مجلس در اکتبر سال ۱۹۹۳ منطبق شد، شگفت‌آور است. من نمی‌خواهم به این آیینه بنگرم، اما مجبورم. در طی شورش اکتبر، زنانی نیز وجود داشتند، هر چند آنان مجلس را ترك نکردند. سنگرهای «خانگی» نیز وجود داشت ـ سنگرهایی که از اثاثیه، اتاقك نگهبانی و خرت و پرتهای دفتری درست کرده بودند، غیرنظامیانی مسلح که می کوشیدند ارتش را با خود همدست کنند و طرحهایی برای استفاده از تونلهای زیرزمینی. «روتسکوی» با بیچارگی تلاش می کرد تا با سفارتخانه های خارجی تماس بگیرد تا جامعه جهانی او را زیر حمایت خود بگیرد. من از رفتن به سفارت آمریکا خودداری کردم، هرچند چنین حفاظتی به من پیشنهاد شد و خود رهبران کشورهای غربی با من تماس گرفتند. اما اگر نگرش وسیع‌تری به قول دانشمندان از نظر «گونه شناسی» داشته باشیم، بحرانهای اوت سال ۱۹۹۱ و اکتبر سال ۱۹۹۳ در امید برای کمك از سوی یك کشور خارجی مشترك بودند.

در ماه اکتبر ما بسیار کوشیدیم تا از درگیری و برخورد خشن دوری کنیم. به همین منظور ما قدم خطرناکی برداشتیم، چنانکه من اکنون آن را دریافتم: ما همه نیروهای پلیس را خلع سلاح کردیم و نیروهای وزارت کشور را ترغیب کردیم تا وارد صحنه

---

۱۳. «آلکساندر روتسکوی»، «رسلان خاسبلاتوف»، ارتشبد «آلبرت ماکاشف» و دست کم ۱۲ تن از دیگر رهبران شورش، در فوریه سال ۱۹۹۴ پیش از محاکمه در پارلمان مورد عفو قرار گرفتند و از زندان آزاد شدند. مخالفت با «یلتسین» بر سر قانونی بودن این عفو به استعفای دادستان کل کشور «آلکسی کازانیك» و برکناری وزیر امنیت «نیکولای گلاشکو» انجامید. پرونده توطئه گران کودتای اوت همچنان گشوده باقی ماند و در مارس سال ۱۹۹۴، دادستان ارتش اعلام کرد آنان باید تحت تعقیب قانونی قرار گیرند. سرانجام، رییس جمهور عفو عمومی رهبران شورش خشن پارلمانی را تقبیح کرد اما تصدیق کرد که این کار برای صلح و آرامش اجتماعی لازم است ـ م.

شوند. پلیس‌ها در حالی که فقط سپرهای پلاستیکی داشتند، با گروهی مسلح به سنگ، لوله‌های فلزی و ککتل مولوتف روبه‌رو شدند.

تأثیر احتیاط بیش از اندازه ما بزودی آشکار شد. به محض آنکه کسانی کشته یا زخمی شدند نیروهای پلیس مسکو پست خود را ترك کردند. آنان نمی‌خواستند بی‌دلیل افسران و سربازان غیرمسلح را از دست بدهند. در عین حال، استراتژیك‌ترین ساختمانهای دولتی بی‌دفاع رها شده بود، البته نه برای مدت زیادی، ولی به هرحال بدون هیچ‌گونه امنیتی بودند.

با این همه، نه، آیینه این بار دروغ گفت! در طی کودتای اوت، مسکو پر شده بود از سربازان و خیابانها از حرکت تانك‌ها و زره‌پوشها می‌لرزیدند. در طی شورش، هیچ سربازی در روزهای مقاومت در ماه سپتامبر در مسکو دیده نشد، تا آنکه در ساعت ۴ صبح روز ۴ اکتبر به صحنه آمدند. درس تلخ اوت را به یاد می‌آورم، هنگامی که از ارتش برای ترساندن مردم استفاده شد، ارتش از اینکه چنین از آن استفاده می‌شود بسیار وحشت داشت. اگر ناگهان مردم علیه حکومت ضدمردمی قیام می‌کردند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ چنانکه «روتسکوی» و «خاسبلاتوف» در بیانیه انقلابی خود از آن دم می‌زدند. (تردیدی نبود که این بیانیه بزودی راه خود را در میان سربازخانه‌های ارتش گشود). اگر این یك انقلاب مردمی بود، آنگاه چه می‌شد؟

در اکتبر، ارتش تلاش کرد تا آخرین لحظه‌ها هیچ تیری شلیك نکند. در اوت، ارتش وادار به تیراندازی شد، اما محتاطانه.

در اکتبر، همه ما در هر دو سوی درگیری در افسون «عارضه کودتای» اوت ۱۹۹۱ بودیم. ما ناخودآگاه تجربه آن روزها و ساعتهای دشوار و هول‌انگیز را به یاد آوردیم، احساس شناوری در لبه پرتگاه، هنگامی که وضعیت مبهم بود، هنگامی که نیروی شرایط محیط اولیه؛ سیاستمداران را برانگیخت و سپس آنان را به گودالی ژرف فرو برد.

در ماه اکتبر، افرادی که در مجلس بودند با چنگ و دندان می‌کوشیدند تا سناریوی دو سال پیش را تکرار کنند و اطمینان داشتند که پیروزی آن انقلاب تکرار می‌شود. آنان شورشی برپا کردند که هیچ پایه و اساسی نداشت. افرادی که در «کرملین» بودند ـ و من هم از جمله آنان ـ از این بیم داشتند که در نقش توطئه‌گران کودتای اوت کار را تمام کنند. و همین دلیل موجهی بود بر ناآزمودگی و دودلی هراسناك ما و مّا را تا لبه پرتگاه به

پیش برد که بهای ریخته شدن خونهای بسیاری شد.

چنانکه من می بینم، موضع عجیب و غریبی نسبت به قدرت در روسیه وجود دارد. دولت همیشه به عنوان تجسم عینی نوعی نیروی قدرتمند باور نکردنی مطرح بوده است، آنچنان فراگیر و شکست ناپذیر که حتی اندیشه تلاش برای براندازی آن، کودتا و شورش خنده‌دار و بی‌معنی می نماید.

یك دولت فقط خودش می‌تواند خود را نابود کند، چنانکه در سال ۱۹۱۷ چنین شد، چنانکه در اوت سال ۱۹۹۱ چنین شد و چنانکه در اکتبر سال ۱۹۹۳ نزدیك بود چنین شود ـ چرا که نتوانست خودرا تقویت کند و نیز از خود به عنوان محور امنیت ملی دفاع کند، یعنی آنکه کنترل دستگاه حاکمه کشور را بدست گیرد. دولت با راهروها، دفترهای اداری و طبقه‌های واقعی خودش.

شورشیان ساختمان مجلس را اشغال کردند. دفتر شهردار و دو طبقه از مرکز تلویزیونی «اوستانکینو» را اشغال کردند. آنان سراسیمه دفتر خبرگزاری «ایتارتاس» را تصرف کردند.

مردان مسلحی کمیته گمرك را تصرف کردند (از آنجا دستوری صادر کردند تا همه فرودگاهها و ایستگاههای راه‌آهن بسته شوند تا هیچکدام از اعضای دولت، روزنامه نگاران دمکراتیك، یا چهره های مردمی از مسکو خارج نشوند). آنان ایستگاه رادیو را واقع در خیابان «کوشالف» تصرف کردند و نیز کوشیدند تا ستاد فرماندهی نیروهای مسلح ارتش جامعه مشترك المنافع را تصرف کنند. تصرف همه این ساختمانها براساس برنامه‌ای مفصل و از پیش طراحی شده انجام شد.

شورش اکتبر به واقع آیینه و بازتاب کودتای اوت بود. و همه چیز مثل بازتاب یك آیینه شبیه و همانند کودتای اوت دیده می شد، اما، در واقع، شورش اکتبر برعکس بود. از همه گذشته، تصویر در آیینه معکوس است!

مقاومت منفی و انفعالی و به واقع غیرمسلحانه ما در برابر حالت فوق العاده دراوت سال ۱۹۹۱ با عقب نشینی نیروهای مسلح به پایان رسید. «دفاع» مجلس در ماههای سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۹۳، هنگامی بود که صدها نفر مسلح به صحنه کشیده شدند، هنگامی که تعداد اسلحه گرم دراختیار آنان هزاران قبضه بود، هنگامی که شورشیان مغز پلیس‌ها را متلاشی می کردند، هنگامی که به هنگام حمله به «اوستانکینو» نارنجك پرتاب می کردند، هنگامی که به عمد مردم را به حمله می کشاندند، هنگامی که آنان

ساختمانهای دولتی را اشغال می‌کردند ـ آن دفاع با غلبه بر شورشیان پایان یافت.

افرادی بسیار آرام و صبور، یك گروه چند هزار نفری که از مجلس دفاع کردند و کشور را از ریخته شدن خون افراد بیگناه نجات دادند و اجازه ندادند تا حکومت مطلقه و دیکتاتوری باز گردد. این در ماه اوت بود.

تظاهرکنندگانی خشمگین که با عصبانیت بسیار زیادی به پیش می‌آمدند و با پلیس غیرمسلح درگیر می‌شدند و به کشتار ترسناك نفرت‌انگیز دامن می‌زدند. این در ماه اکتبر بود. در ماه اوت، ارتش بیدرنگ با ساز و برگ نظامی برای نمایش قدرت به مسکو گسیل شد، اما آنان از حمله به مجلس دوری کردند، زیرا می‌دیدند که هزاران نفر از مردم آماده اند تا خود را در برابر تانك‌ها قرار دهند. آنان دستورات را اطاعت نکردند.

اما در ماه اکتبر، ارتش برای مدتها، در واقع مدتی طولانی، یعنی تا لحظه آخر به مسکو وارد نشد ـ و هنگامی که به سربازان دستور دادند، آنان به سوی شورشیان شلیك کردند، زیرا آنان احساس کردند که مردم مسکو به کمال از عمل قاطعانه آنان پشتیبانی می‌کنند. افزون بر این، سربازان اصل دستورشان را دریافته بودند.

نیروهای «آلفا»، واحد ویژه «کا.گ.ب» در ماه اوت از اطاعت دستور حمله به مجلس سر تافت. همین نیروی «آلفا»، در ماه اکتبر عارضه «مجلس» را که همه ما را آزار می‌داد شناخت، یکی از سربازانش را که از پشت در حال انجام وظیفه تیر خورد از دست داد، و مجلس را در ماه اکتبر اشغال کرد.

این وضعیت به نمایش فیلمی بی‌معنی شبیه بود که گردونه آن برعکس می‌چرخد. چرا این وضع اتفاق افتاد؟ شاید این یك بار دیگر آزمونی برخواست و نیت و آزمایش دولت جدید ما بود. اگر سیاستمداران آرامتر رفتار می‌کردند، شاید می‌شد از این وضعیت دوری کرد. اگر آنان تلاش نمی‌کردند تا نقشی که پیش از این داشتند، تکرار کنند. مثل همه مردم عادی، اهالی مسکو در ماه اوت و شب اکتبر بیرون ریخته بودند تا از دمکراسی دفاع کنند، روزنامه نگاران، پزشکان و سربازان جوان نیز همین طور ـ همه آنان ثابت کردند که مدافعان وفاداری هستند که بطور دقیق می‌دانستند که خطر می‌کنند و چرا.

فصل دهم

فرجامهای نابهنگام

امپراتوری سابق به این شکل ناپدید نخواهد شد. این امپراتوری حتی تحولات ناگهانی و عمده بیشتری برایمان در آستین دارد. این امپراتوری جنگهای جدیدی برپا خواهد کرد، و شخصیت‌های متعصب و رهبرانی را با یا بدون سردوشی‌های فریبنده بر سرکار خواهد آورد.

امپراتوری کینه خود را برای زوال تحمیل می‌کند. ما چگونه می‌توانیم خود را در برابر این فاجعه «چرنوبیل» سیاسی حفظ کنیم؟

از همه گذشته، به اعتقاد من، ما باید تحولات و رویدادها را صریح و عینی تحلیل کنیم، نه آنکه تسلیم رضایت یا افسردگی شویم ـ که، تصدیق می‌کنم، پس از رویدادهای هولناك اکتبر به آن دچار شده بودم. همه به بافتن نظریه‌های پیچیده برای تحریك دیگران متوسل می‌شوند ـ توطئه‌ای بر ضد مجلس.

توضیح دادم که چگونه همه اینها واقعیت یافتند، اما مایلم دلایل وقوع این امر را نیز بررسی کنم.

سیاست کار دشواری است، و گاه کار هولناکی، با این همه انسانها همه مثل هم هستند. مثل همه ارکان زندگی، بر سیاست هم قانونهای یکسانی حاکم است. هر سیاستمداری باید کمی تردید و وسواس و در عین حال نجابت داشته باشد، او نمی‌تواند برای آرمانهای والایی خود را لجن مال کند.

هیچکس «روتسکوی» افسر جنگاور، یا «خاسبلاتوف»، استاد دانشگاه را مجبور نکرد تا از نئونازیها[1]، راهزنان، و فاشیست‌های تمام عیار کمك بگیرند (هرچند آنان عمیقاً خود را سیاستمدارانی پایبند به اصول اخلاقی نشان می‌دادند).

فاشیست‌های روسیه با پرستش «هیتلر» و نظراتش با آتشی که در دیوارهای مجلس زبانه می کشید غسل تعمید کردند. تحریك و انگیزشی که افراد را برمی انگیخت تا به وحشتناکترین کردارها ـ آتش زدن ساختمانها، آدمکشی و ضرب و شتم دیگران ـ دست بزنند از مجلس ریشه می‌گرفت. در آنجا بود که شورش روسهای ظالم و بی‌احساس ریشه گرفت. همه این شورشها به کمال زیر نام بلند آوازهٔ «مخالفت سیاسی» آماده و برنامه‌ریزی شد.

به نظر من دلیل اصلی ناکامی مخالفانم نداشتن توان تشخیص، بی‌روحیه بودن و کردار ضداخلاقی و حالت تحریك آنان بود، نوعی سرخوشی و مستی از نمایش درحال اجرا.

«روتسکوی» و «خاسبلاتوف» در لحظه‌ای که دفتر شهردار اشغال می شد خطاب به مردم درخواستی تنظیم کردند. آنان تصمیم داشتند تا یك قیام مردمی پرقدرت به راه اندازند و خطاب به مردم چنین گفتند.

«دوستان عزیز! پیروزی هنوز کامل نیست، واحدهای مسلح تحت امر فرماندهان خود فروخته هنوز ممکن است به شما حمله کنند. دارودسته و اوباش طرفدار «یلتسین» از آنان پشتیبانی می کنند. هوشیار و محکم باشید. ما از همه گروهها و همه شهروندان مام‌میهن درخواست می کنیم: از دستورات و فرامین جنایتکارانه «یلتسین» اطاعت نکنید. با تشکیلات دولت برگزیده قانونی شوراهای نمایندگان مردم متحد شوید».

«ما از سربازان نیروهای زمینی و دریایی روسیه می خواهیم: دلیری و شجاعت خود را نشان دهید، در وفاداری به قانون اساسی احترام نظامی خود را حفظ کنید، از کردار قاطعانه قدرت و قانون مردمي حمایت کنید. روسیه از شما متشکر خواهد بود و پاداش مناسب میهن‌پرستان خالص و وفادار را خواهد داد».

این کلمه های آنان بود. من تغییرات ژرف اجتماعی و ویرانگری و غارتی را که شهروندان روسیه پس از رویدادها و تحولات اکتبر تحمل کردند خوب فهمیدم. اینکه

---

1. Neo - Nazis

تانك‌ها در پایتخت خود شما تیراندازی کنند چیز بسیار هولناکی است. هنگامی که مردم کشته می‌شوند. و تمایل مشتاقانه ای هم برای ملامت کردن دولت مرکزی برای همه چیز وجود داشت. تصور کنید که اگر تدوین کنندگان این درخواست، برنامه های خود را اجرا می کردند، خون چه افراد بی گناهی بر زمین ریخته می شد و چه کشت و کشتاری به راه می افتاد.

اگر ارتش بر ضد ارتش می‌جنگید. اگر سربازان و دیگر نظامیان با هم درگیر می شدند. گفتگو با افرادی که مردم را به جنگی بر ضد برادرانشان و برادرکشی ترغیب می کردند هیچ ثمر و معنایی نداشت.

یادآوری می کنم که درخواست آنان حتی پیش از حمله به ایستگاه تلویزیونی «اوستانکینو» اعلام شد.

کنگره در اجلاس مجلس قانونگذاری چه تصمیم‌های مهمی گرفته بود؟ حفظ افتخارات کهن مام‌میهن؟ ضمیمه کردن کریمه به روسیه؟ اعلام اینك «مولداوی»، «گرجستان»، «اوکراین»، آسیای مرکزی و جمهوریهای بالتیك اصلی ترین مناطق برای منافع روسیه هستند؟ و گفتن اینکه هر کسی مخالفت کند با لوله اسلحه روسی رام خواهد شد؟

این فقط آغاز کار بود. افراد دلیرتر و مصمم تر شکیبایی پیشه کرده بودند. مردم از عطش جنگ افزار جهانی با تمدن غربی منگ شده بودند. و آن آتش بازی بزرگ با درگیری در درون روسیه، با دشمنان داخلی آغاز شد ـ با هر کسی که طور دیگری می اندیشد، با کسانی که به «طرفداران یلتسین» خدمت می کردند، با کسانی که تصمیم گرفته بودند گره از کار خود بگشایند.

در اکتبر سال ۱۹۹۳، ما در آستانه جنگ و خشونت بودیم، هرچند ما خواستار آن نبودیم.

ما کارشناسانی بودیم که تمام روسیه را در حال بلاتکلیفی نگهداشته بودیم. چنین مردم «خیالی و نجیب» که از همه اطراف روسیه به سوی مجلس سرازیر شده بودند تعجبی نداشت، (یکی از آنان بر دیوار برج ناقوس کلیسا که از آنجا مردم را با مسلسل به رگبار بسته بود چنین نوشت، «من ۵ نفر از مردم را کشتم، و من از این کار بسیار خوشحالم)!

نگاه «گراچف» را به یاد می آورم. این نگاه سنگینی بود، چرا که این تصمیم برای

او دشوار بود. استفاده از جنگ افزار نظامی در زمان صلح پرالتهابترین آزمون برای سربازان و افسران بود. ما این مسأله را در طی کودتای اوت سال ۱۹۹۱ دریافتیم، هیچکس نمی‌خواست دیگری را بکشد.

مجلس قانونگذاری یك بمب ساعتی بود که ضامن آن را کشیده بودند و در زیر روسیه تیك‌تاك می‌کرد. دقیقه‌ها و ثانیه‌هایی به انفجار آن باقی بود. و انفجار آن اجتناب ناپذیر بود. بله، ارتشبد «گراچف» شما باید شلیك کنید! برای نجات روسیه شلیك کنید. برای نجات غیرنظامیان، برای نجات میلیونها نفر از جنگ داخلی، جایی که هیچ چون و چرایی در کار نیست، جایی که برادرکشی بیداد می‌کند و پسر برضد پدر به‌پا می‌خیزد.

از همه گذشته، ما پیش از این جنگ داخلی را در کشورمان تجربه کرده بودیم. زمانی که اجازه دادیم آتش جنگ داخلی شعله‌ور شود. هنگامی که به گروهی مسلح اجازه دادیم تا در سال ۱۹۱۷ به کاخ زمستانی در «لنینگراد» حمله کنند. این همان گروه بود که با نعره و خروش به پیش می‌آمد، و نظامیان و کمیسران در صدر آن بودند. تاریخ تکرار می‌شود. فقط این بار روسیه زیرکتر و با هوش‌تر است.

اکنون می‌کوشم تا انتقادها را بپذیرم. زخم التیام نیافته‌ای از این رویدادها بر دل همه به جا مانده است. هیچکس نمی‌تواند آن را بسادگی فراموش کند و از این جنون بگریزد. مردم اکنون از من بیشتر و بیرحمانه‌تر از هر رهبر دیگر روسیه در طی زندگی‌اش انتقاد می‌کنند. دیگر دشنام دادن و ناسزا گفتن به رییس جمهور و وزیران و مقامهای مملکتی چیزی نیست که کسی برای آن جانش را از دست بدهد. و سرانجام آنکه...

ترس در روسیه ناپدید شده است. وحشت و ترس، پنهان کاری و تیرگی که همیشه با جامعه روسیه همراه بوده است، از بین رفته است. وضعیت بی‌سابقه‌ای بروز کرده است. دولت به نوعی به ادامه زندگی خصوصی تبدیل شده است؛ زندگی یك شهروند. رییس جمهور یك شهروند است نه با استثناها و امتیازها و نه با مقامی برجسته، ترساننده و موهش و دست نیافتنی. بنیاد واقعی و فعلی که تاریخ روسیه همیشه براساس آن رقم می‌خورد اکنون تغییر می‌کند. و این پایانی است بر دورهٔ غصب و ربودن قدرت توسط فرمانروایان نامحبوب و ستمگر.

ارزشهای زندگی خصوصی خانوادگی در روسیه مانند سراسر دنیا اولویت پیدا می‌کند. البته «خدمات دولتی»، محور فعالیت بسیاری از مردم باقی مانده است، اما ما

دیگر اهمیت مقدسی برای آن قائل نیستیم. دیگر نه خدمت شهروندان، بلکه خود شهروندان روسیه برای دولت مهم است.

صبحت کردن از آینده روسیه با نگاهی به طرز رفتار با کودکان آسان می‌شود. مردم اکنون با هیجان نگران کودکان در کشور ما هستند. آنان به کودکان غذاهای بهتری می‌دهند، به آنان لباسهای مطابق مد روز می‌پوشانند و مدارس بهتری برای آنان جستجو می‌کنند.

یك دلیل نامعقول برای این پارادوکس عجیب وجود دارد: مردم از رییس جمهور برای هر موضوع و سبب بد انتقاد می‌کنند، اما به دلایلی به او رأی می‌دهند. مرد شمارهٔ یك دولت دیگر از جادوی عرفانی، یعنی تمایل به پرستش «جهان دیگر» ناملموس برخوردار نیست. و آه که چه زخم زبانهایی به من می‌زنند! من متولد بهمن ماه هستم و این یعنی فلان و بهمان. من نمی‌دانم چطور با مردم کار کنم. من فقط در بحران احساس زنده بودن دارم. این انتقاد محض است. حمله‌های قدیمی هم که بجای خودش ــ او بالا می‌اندازد!. پس از این همه وقت، او نمی‌تواند درست فکر کند. او آنچه که آنان به وی می‌گویند انجام نمی‌دهد و حرفهایی از این دست.

برای تحریك و تغییر مردم فقط یك دلیل وجود دارد. آنان اکنون می‌توانند هرکسی را بجای من تجسم کنند. دریای ــ (دریای) به ظاهر بی‌پایان بین جامعه و دولت در روسیه اکنون از بین رفته است. آشکار است که چارچوب «ما» و «آنان» که شخص روسی همیشه در آن می‌زیسته است سرانجام، از میان رفته است. دراین برنامه، «ما» بودیم، مردمانی آرام، ساده و معمولی با شادیها و غمهای معمولی، و «آنان» بودند، زمامداران و قدرتمندان ثروتمند. آنان می‌توانستند در هر کوششی کامیاب شوند؛ آنان همه چیز داشتند. بین «ما» و «آنان» دیواری وجود داشت. دیوار نفوذ ناپذیر قدرت.

ما برای مدتی بسیار طولانی با این روحیهٔ برده‌وار زیسته‌ایم. سپس ناگهان معلوم شد که این دیوار دیگر وجود ندارد. اینجا، در «کرملین» یکی از «ما» نشسته است.

دراین سالهای آخر چیز مهمی در روسیه اتفاق افتاد. مردم دیگر خواستار دولت خشك و بی‌مسمی در «کرملین» نیستند، کسی که عنوان «رهبر» را با خود یدك می‌کشد باید قابل درك، قابل کنترل باشد و به افکار عمومی احترام گذارد. او باید گوش کند! و پیرو مردم باشد.

من از صمیم قلب عاشق هدیه دادن هستم. در طلیعه سال نو، هنگامی که سرمای

دلتنگ کننده مثل سرزمین پریان با یك درخت، چراغها و آتش‌بازی فروغ می‌یابد و شکوه و جلالش چشم را خیره می‌کند احساس عجیبی به انسان دست می‌دهد همه چیز می‌درخشد.[۲] به نظر من، فقط ما روسها لذت کامل این درخشش سال نو را تجربه کردیم، که با یخبندان وحشتناك، توده برف، و کولاك همراه بود. این انتظار جاودانهٔ نو شدن به نوعی رمزآلود است، و به‌طور توصیف ناپذیری با ایمان و اعتقاد درونی ما برای بهتر شدن ارتباط دارد ـ چنانکه مردم روسیه در انقلابها اعتقاد دارند که بهشت تابناك روزی فرا خواهد رسید. همه زیر سحر و افسون این «نوای انقلاب» هستند. مثل کودکان در جشن و پایکوبی سال نو. تمام کشور دراین سحر و افسون غرق می‌شوند. تا آنجا که من می‌توانم بگویم، همین انتظار جاودانه بروز یك معجزه است که اصلاحات روسها را اکنون به پیش می‌برد. مردم دیگر شکیبایی ندارند: آنان ایمان دارند. آنان به کلمهٔ «اصلاح» ایمان دارند. «مخالفت آشتی ناپذیر» مزیت این ایمان را از بین می‌برد. آنان می‌گویند ما گروه و محفل «یلتسین» را برهم می‌زنیم، و با موجی از عصای سحرآمیز خواهان، اتحاد شوروی [سابق] با زندگی امن و آرام و دوست داشتنی از نو پدیدار می‌شود. نهرهایی پر از شیر جاری خواهد شد و جهان باز به کام ما می‌شود. اما بدون توجه به راهی که تاریخ روسیه می‌پیماید، این نهرها هرگز جاری نمی‌شود. اصلاح اقتصادی فریبنده و بیرحمانه و عذاب دهنده است که با درد و رنج و نقصهای شدید ذاتی همراه است. «اصلاح» فی نفسه چیزی به جز رنج و محنت به ارمغان نمی‌آورد.

هنگامی که «اصلاح» کامل شد، مردم باید فقط به خودشان، و توان روحی و فیزیکی خودشان متکی باشند. زمان آنکه مردم فقط بتوانند به تغییر نظم اجتماعی امیدوار باشند به سر آمده است.

زندگی درجهان دولت بزرگ روسیه نشانه‌ای عجیب و غریب برای ما دارد. ما با وابستگی بسیار زیاد به این فضای نامحدود و گسترده رشد کرده‌ایم، تا مغز استخوانمان از آن آکنده است.

ملت‌ها و فرهنگها با هم آمیخته هستند، جامعه روسی ما هم از این امر مستثنی نیست. با این همه، این قیاس همیشگی، نگاه همیشگی به همسایگان به عنوان مشخصه

---

۲. در روسیه در آغاز سال نو رسم بر این است که درست مثل ایالات متحده روز کریسمس جشن گرفته می‌شود ـ یك درخت کاج تزیینی، بابانوئل برای بچه‌ها هدیه می‌آورد و مراسمی از این دست ـ م.

مراقبت و هوشیاری روسها همچنان باقی خواهد بود ـ البته نمی‌دانم تا چند سال. طبیعت مجموعه روانشناختی از کشور ایجاد کرده است که نهادینه می‌شود؛ تاریخ بشریت به‌طور دقیق و صریحی این مخمصه را برای روسیه رقم زده است. ما با منافع گوناگون و مخالف هم و بسیار پرکشمکش سایر کشورها احاطه شده‌ایم. روسیه همیشه خود را با گسترش کنترل شدهٔ قلمرو، محاصره کرده است. در نتیجه، روسیه از نظر روحی بیشتر در فشار خواهد بود تا از نظر مادی. چنین «خود انزوایی» پذیرفته نیست. اما نباید چنین استنباط کرد که روسیه باید انرژی خود را تلف کند یا فرسوده سازد. بسط و توسعه موقتی و بی‌ثبات کشورهای مستقل مشترك‌المنافع اکنون ما را در برگرفته است. هیچکس نمی‌خواهد به روسیه وابسته باشد و در عین حال هیچکس نمی‌خواهد روسیه را از دست دهد به سبب همین ابهام و سردرگمی و بی‌نظمی و بی‌ثباتی در کشورهای مستقل، ما نمی‌توانیم بسادگی امنیت ملی خود را تبیین کنیم. مسئولیت صلح در اطراف ما فقط یك برنامه استراتژیك نیست، بلکه یك مسأله اخلاقی نیز به‌شمار می‌آید و حتی به نوعی می‌توان آن را یك برنامه خانوادگی دانست. مردم ما ـ همه مردم اتحاد جماهیر شوروی [سابق] بدون استثنا ـ با هم آمیخته‌اند. هزاران روابط خونی و خانوادگی وجود دارد. خاطرات، فرهنگ و حتی قربانیان جنگ و وحشت و خشونت دوران «استالین» برای همه ما مشترك است. فراموش کردن این غیرممکن است؛ و نمی‌توان از این اشتراك بسادگی گذشت. آمیختگی فرهنگی و نژادی چیز بزرگی است ـ این آمیختگی ما را وا می‌دارد تا به پیرامون خود طور دیگری بنگریم.

در واقع، این «مجمع روسی» ما را وا می‌دارد تا جایگاه خود را در جهان نوین بشناسیم. ما در گذشته از شرم و خجالت به‌طور قابل فهمی رنج برده‌ایم: اتحاد شوروی [سابق] بالقوه جامعه کشورهای متمدن را تهدید می‌کرد. اکنون دیگر اتحاد شوروی [سابق] وجود ندارد و روسیه نیز هیچکس را تهدید نمی‌کند. اما به نظر می‌رسد که ما از این واقعیت که بسیار بزرگ و پراکنده هستیم و نمی‌دانیم با خود چه باید بکنیم نیز خجالت زده و شرمساریم. ما از احساس خاص تهی بودن به ستوه آمده‌ایم. در واقع، روسیه فقط یك راه دارد و آن اینکه ضامن صلح باشد. به سخن دیگر، روسیه باید مثل مرد بزرگی باشد که نباید با برخورد با دیگران در خیابان به آنان صدمه و آسیب بزند، بلکه باید با دوراندیشی و متانت مراقب دیگرانی هم که در اطرافش حرکت می‌کنند باشد.

پیش‌بینی آنکه چه کسی پس از من رییس جمهور روسیه خواهد شد به کمال،

غیرواقع بینانه است. به ظاهر، او آدمی با ویژگی‌هایی متفاوت خواهد بود، که پس از جنگ جهانی دوم تولد یافته است، و به احتمال زیاد با تربیت و پرورش و زندگینامه‌ای متفاوت. رهبرانی که صحنه نمایش دوران کمونیست و پس از کمونیست را اداره می‌کردند یکی پس از دیگری از صحنه خارج می‌شوند. سرانجام ما باید تصدیق کنیم که روسیه دمکراسی را خوب نشناخت ـ نه به دلایل جهانی و تاریخی، بلکه به دلیلی کسل‌کننده: نسل نو بسادگی نمی‌تواند راه خود را به سوی قدرت نقض کند. بینش فکری سوسیالیسم نشان و نفوذ خود را در همه ما به جا گذاشته است. من از خود صحبت نمی‌کنم: من یك مثال بارز هستم. من به شکل دردناکی خود را از پیچیدگی‌های حزبم رها کرده‌ام اما تمام افراد طبقه دیوانسالاری متوسط در روسیه از میان مقامهای دولتی و حزب بیرون آمده‌اند.

طبقه روشنفکر روسیه، طبقه متوسط، از قدرت دوری کرده‌اند و از پرداختن به سیاست یا هرگونه فعالیت اجتماعی مؤثر دوری کرده‌اند آنان بسیار مایل به فداکاری هستند و آمادگی بسیاری برای بهره برداری معنوی و خلاقیت دارند، اما من میلی برای کار جدی در آنان نمی‌بینم. افرادی از طبقه روشنفکر با خودبینی اغراق آمیزی وارد سیاست می‌شوند و گاهی با نظرات نخوت‌آمیزی از خودشان. زندگی سیاسی روسیه هنوز در انتظار رهبران جدیدی است، افراد جوان نجیبی که به اندازه کافی خردمند هستند، با تحصیلات خوب و حس مشترك. نسل جدید باید بیدرنگ به صحنه بیاید. رهبران دوره رکود می‌دانستند چگونه خوب شکل بگیرند، که بسیار مهم است. اما اندیشه آنان به کمال خشك و انعطاف ناپذیر و تصمیم‌گیری آنان بسیار کند است. ما نخواهیم توانست در این راه زیاد به پیش رویم.

من دیر یا زود زندگی سیاسی را ترك خواهم کرد. من به حکم مقررات حکومتی، قانون اساسی از صحنه خارج خواهم شد. با صراحت مایلم تا این مسأله را به تاریخ روسیه نسبت دهم، یعنی بیرون رفتن همیشگی طبیعی، آرام و منظم از سیاست.

رهبران در روسیه هرگز داوطلبانه از قدرت کناره‌گیری نکرده‌اند. کناره‌گیری «نیکولای دوم» با دو انقلاب همراه بود. هیچ رهبر کمونیستی به میل خود از قدرت کناره‌گیری نکرد. من می‌کوشم تا این نمود و تجلی حکومت روسی را درك کنم، چه چیزی این نکته را روشن می‌کند؟ چرا این اصل قرون وسطایی برای مدتهای مدیدی ما را اسیر خود کرده بود؟ آیا این اصل محصول ماهیت غیردمکراتیك و راکد جامعه بود؟

چنانکه رهبران می گفتند: به شما قدرت داده شده، پس آن را از دست ندهید و دو دستی به آن بچسبید، به هیچ قیمتی اجازه ندهید قدرت از دستتان برود. هر که در رأس قرار دارد باید از زیردستانش سریع‌تر و جلوتر گام بردارد. در مسکو بودن بهتر از در منطقه حومه بودن است. در منطقه حومه بودن هم بهتر از در مناطق دوردست بودن است. در شهر بودن بهتر از در روستا بودن است. این ساختار قائم جامعه است. روسیه یکی است و تفکیک ناپذیر. همه درحال کشمکش و نزاع برای آن هستند که تا می شود بالاتر روند. بالا و باز هم بالاتر! به محض آنکه بزحمت به بالا رسیدید، ارتفاع آنقدر گیج کننده است که دیگر نمی‌توانید پایین بیایید. به هرحال، در پایان هزاره، حتی این صفت مشخصه بنیادی در ما تغییر خواهد کرد. البته نه یکباره، قدرت روسیه در شهرها، استانها و فرهنگ آن است. در آنجا است که استاندارد زندگی ناگهان افزایش پیدا می کند. در غیر این صورت، زندگی ما با کودتاهایی که یکی پس از دیگری برپا می‌شوند عجین خواهد شد.

آشکارا می‌دانم که این کتاب اثر و سرنوشت متفاوتی نسبت به زندگینامه‌ام به نام «بیراهه»[3] که در سال ۱۹۹۱ منتشر شد خواهد داشت خواننده، این کتاب را با احساس متفاوتی خواهد خواند. شاید با نومیدی و یأس، شاید هم با دشمنی و خصومت.

از همه گذشته، موضوع اصلی نخستین کتابم، مبارزه با نظام کمونیست بود. خواننده روسی در آن کتاب پاسخ سؤال چگونگی پایان این مبارزه را پیدا می کند. آیا امیدهای او برای شکست کمونیسم در این مرد تجلی پیدا می کند؟ پیروزی در برابر کمونیسم و شکست آن چقدر طول می کشد؟

اکنون چنین شده است.

از زمانی که نخستین کتاب من نوشته شد، نه تنها کمونیسم سقوط کرده است، بلکه بسیاری رویدادها و تحولات دیگر اتفاق افتاده است. طی دوره کوتاهی ـ فقط دو یا سه سال ـ روسیه خیز بزرگی به سوی آینده‌ای مبهم و نامعلوم برداشت.

اکنون خواننده روسی می خواهد پاسخ سؤالی به کمال متفاوت و بسیار مادی و دنیوی را بداند: چه موقع آنان از لرزاندن و آشفته کردن همه ما دست برمی‌دارند؟ آنان مدت زیادی است که ما را به سختی می لرزانند و ثبات و قرار را از همه گرفته‌اند. قدرت و توان ما تحلیل رفته است. سؤال دیگری هم در پس سؤال اول قرار دارد: آیا می شود از

---

3. Against the Grain

همه این نابسامانی‌ها دوری کرد؟ آیا ما می‌توانیم کمونیسم را به روشی آسانتر و آرامتر متلاشی کنیم؟ بدون فشار روانی و اضطراب و هراس، بدون یك منازعه و ستیز سیاسی ادامه‌دار، و بدون خطر کردن؟ و آیا لازم است تا آن را در نخستین مرحله متلاشی کنیم؟ من می‌دانستم که این سؤالها از کجا ریشه می‌گیرد. ارزش ثبات، استحکام، استواری و محافظه‌کاری (به معنای خوب این کلمه) در زندگی ما روز به روز بیشتر می‌شود. دیگر اثری از رضایت، نیرنگ و وهم، و شادی و سرمستی واهی که در سالهای بین ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ یعنی در سالهای پایانی دوران زمامداری «گورباچف» در جامعه اوج گرفته بود، وجود ندارد. وداع و جدا شدن از جهان امیدهای رنگارنگ و شاداب و بازگشت به جهان زندگی واقعی دشوار است، اما آیا باید چنین کنیم.

تکرار می‌کنم: من دیدگاهی روشن و هوشیارانه نسبت به انتظارات بزرگ جامعه از ثبات و استحکام در سیاست و اقتصاد دارم. من همچنین عارضه آزردگی و درد که نظر هر سیاستمدار آشنا، از جمله نخستین رییس جمهور روسیه، به آن دامن می‌زند را دریافتم. چنین تغییر نظری، دوری ناگزیر است، از آن نمی‌توان اجتناب کرد. به هرحال، دوست دارم باور کنم که اکثر روسها چیز دیگری درك می‌کنند: تنها تضمین کننده آرامش، خود رییس جمهور است. یعنی آنکه، اگر آنان او را انتخاب کرده‌اند، باید نظر و گزینش او را جدی بگیرند. اگر کشور کم‌کم، هرچند با سرعت بسیار آرامی، از بحران نجات پیدا کند، اگر روز داوری که هر دو نیروهای چپ و راست آن را وعده داده بودند فرا نرسد، آنگاه یعنی آنکه زندگی میسر است ـ و زندگی با این رییس جمهور تا انتخابات بعدی ادامه خواهد داشت. به هرحال، چه مردم دوست داشته باشند یا نه، آنان باید بدانند این «یلتسین» کیست؟ ـ چه‌طور آدمی است؟، چگونه می‌اندیشد؟ و ما را به کجا می‌برد؟

آخرین سؤال بخصوص بسیار جالب است. این «یلتسین» ما را به کجا می‌برد؟

فکر می‌کنم پاسخ این سؤال بسیاری از مردم را شگفت‌زده خواهد کرد. من برای مردم هیچ هدف استراتژیك جهانی تبیین نکرده‌ام. من نظرات خود را بر برخی فرازهای درخشان که باید سنجیده شود استوار نمی‌کنم و نمی‌کوشم تا تمام راهی که تا بحال پیموده شده را نیست و نابود کنم.

نه، هدف اصلی این رییس جمهور خستگی ناپذیر، آرامش، آسودگی و فراغت بال روسیه است.

ضمیمه

چهره‌های اصلی در «تلاش برای روسیه»

آلکسی دوم (آلکسی میخاییلویچ ریدیجر) AleksyII (Aleksei Mikhailovich Ridiger)
روحانی ارشد کلیسای ارتدوکس مسکو و تمام روسیه از سال ۱۹۹۰ و پیشوای روحانی کلیسای ارتدوکس روسیه.

ایونا ایونویچ آندرونف Iona Ionovich Andronov
خبرنگار خارجی سابق روزنامهٔ «لیتراتورن گازت». معاون کمیته امور خارجه و روابط اقتصادی خارجی مجلس روسیه (۹۳ ـ ۱۹۹۱).

ویکتور ایوانویچ آنپیلوف Viktor Ivanovich Anpilov
خبرنگار تلویزیون شوروی [سابق] (۸۵ـ۱۹۷۸). دبیر حزب کارگران کمونیست روسیه و رهبر جنبش کارگری «نوکمونیست» روسیه که در ماجرای شورش اکتبر سال ۱۹۹۳ دستگیر و در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

یوری نیکولایویچ آفاناسیف Yury Nikolayevich Afansyev
رییس دانشگاه دولتی علوم انسانی روسیه و عضو مجلس روسیه. یکی از رهبران گروه نمایندگان بین منطقه‌ای، اقلیت لیبرال مجلس از جمله سران جنبش دمکراتیک روسیه (۹۲ـ۱۹۹۱).

پیوتر اولگویچ آون Pyotr Olegovich Aven
وزیر روابط اقتصادی خارجی روسیه (۱۹۹۲). رییس بانک آلفا. عضو دومای دولتی.

وادیم ویکتورویچ باکاتین Vadim Viktorovich Bakatin.
وزیر کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (۹۰ـ۱۹۸۸)؛ رییس سازمان «کا.گ.ب» (۱۹۹۱)؛ کاندید رییس جمهوری. از سال ۱۹۹۲ رئیس بنیاد اصلاح اقتصادی.

اولگ دیمیترویچ باکلانوف Oleg Dmitrievich Baklanov

وزیر ماشین سازی عمومی (۸۸ ـ ۱۹۸۳)، دبیر کمیته مرکزی (۹۱ ـ ۱۹۸۸)، مسئول مجتمع نظامی - صنعتی. معاون شورای دفاعی شوروی [سابق] (۱۹۹۱). یکی از طراحان کودتای اوت که به جرم خیانت دستگیر و در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

ویکتور پاولویچ بارانیکوف Viktor Pavlovich Barannikov

ارتشبد نیروی زمینی ارتش. وزیر کشور روسیه از سپتامبر ۱۹۹۰ تا اوت ۱۹۹۱. در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ در طی اصلاحات این سازمانها به مقامهای بسیار مهم و متنوعی در وزارت امنیت منصوب شد. وزیر امنیت روسیه (ژانویه ۱۹۹۲ ـ ژوئیه ۱۹۹۳). در ژوئیه ۱۹۹۳ به سبب مسائل اخلاقی و بی مبالاتی در انجام وظیفه برکنار شد. از سوی «آلکساندر روتسکوی» رهبر شورشی پارلمان در سپتامبر ۱۹۹۳ به سمت جانشین وزیر امنیت منصوب شد. در ماجرای سرکوب شورش مجلس در اکتبر ۱۹۹۳ دستگیر شد، در فوریه ۱۹۹۴ دومای دولتی او را عفو کرد و در مارس ۱۹۹۴ از زندان آزاد شد.

میخائیل ایوانویچ بارساکوف Mikhail Ivanovich Barsukov

سرهنگ دوم. رییس اداره امنیت فدراسیون روسیه از سال ۱۹۹۲، مسئول حفاظت از رییس جمهور و کرملین.

یوری میخائیلویچ باتورین Yury Mikhailovich Baturin

دستیار حقوقی رییس جمهور یلتسین (۱۹۹۳)؛ دستیار امنیت ملی (۱۹۹۴).

آلکساندر آلکساندرویچ بسمرنیخ Alexander Alexandrovich Bessmertnykh

سفیر شوروی [سابق] در ایالات متحده (۹۱ـ ۱۹۹۰)؛ وزیر خارجه شوروی [سابق] (۱۹۹۱). پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ برکنار شد. رییس مجمع سیاست خارجی روسیه (۹۳ـ۱۹۹۲) رییس شورای جهانی وزیران خارجه سابق.

بوریس یوسفویچ برشتین Boris Iosifovich Birshtein

به سال ۱۹۷۹ از اتحاد جماهیر شوروی [سابق] به اسراییل مهاجرت کرد و دو شرکت بازرگانی به نامهای شرکت سیلون با مسئولیت محدود (Silon Ltd) و بازرگانی بودا تأسیس کرد. در سال ۱۹۸۲ به کانادا مهاجرت کرد و مقیم کانادا شد. در حال حاضر در سویس اقامت دارد و در آن کشور گروه بزرگی از شرکتها را با نام «سیابکو»(Siabeco) به ثبت رسانده است. نام «سیابکو» از حروف اول نام فرزندانش، سیمون و آلکس و حرف اول نام خودش اختصار شده است. (این نام در انگلستان «سیبکو» شناخته می شود). وی به سال ۱۹۸۸ شرکت خود را با وزارت بازرگانی خارجی شوروی مرتبط کرد و به سال ۱۹۹۱ قراردادی در قرقیزستان برای تشکیل شرکت «سیبکو قرقیز» امضا کرد.

والری ایوانویچ بولدین Valery Ivanovich Boldin

رییس دپارتمان عمومی کمیته مرکزی (۹۱ـ۱۹۸۷). عضو شورای ریاست جمهوری شوروی (۱۹۹۰). رییس ستاد رییس جمهوری گورباچف، به سبب شرکت در کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر شد؛ در دسامبر ۱۹۹۱ آزاد شد و در سال ۱۹۹۴ عفو شد.

ویاچسلاو ایوانویچ براگین Vyacheslav Ivanovich Bragin
رییس کمیته رسانه‌های جمعی پارلمان روسیه، رابط سازمانهای دولتی، جنبش‌های کشوری جمعی و سنجش افکار عمومی. رییس «اوستانکینو»، تلویزیون دولتی روسیه، از ژانویه سال ۱۹۹۳ تا برکناری او در دسامبر ۱۹۹۳.

گنادی ادوارد ویچ بوربولیس Gennady Eduardovich Burbulis
نمایندهٔ ویژه سخنگوی پارلمان روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰)؛ منشی دولتی رییس جمهور یلتسین (۱۹۹۲)؛ رییس گروه مشاوران رییس جمهور یلتسین؛ درسال ۱۹۹۳ از دولت کناره گیری کرد و به سمت رییس مرکز استراتژیك غیردولتی منصوب شد. در دسامبر سال ۱۹۹۳ به عضویت دومای دولتی برگزیده شد.

ویکتور استپانویچ چرنومیردین Viktor Stepanovich Chernomyrdin
وزیر صنعت گاز شوروی [سابق] (۸۹ ـ ۱۹۸۵). مدیر عامل «گاز پروم»، وابسته گاز دولتی (۹۲ـ۱۹۸۹). رییس دولت فدراسیون روسیه (نخست‌وزیر) از دسامبر ۱۹۹۲.

ادوارد دیمیترویچ نپروف Eduard Dmitrievich Dneprov
وزیر آموزش روسیه (۹۲ـ۱۹۹۰).

سرگئی آلکساندرویچ فیلاتوف Sergei Aleksandrovich Filatov
معاون اول پارلمان روسیه (نوامبر ۱۹۹۱ ـ دسامبر ۱۹۹۲). رییس هیأت اجرایی رییس جمهور یلتسین از سال ۱۹۹۳. در سال ۱۹۹۳ به عضویت دومای دولتی برگزیده شد.

بوریس آلکساندرویچ فیودوروف Boris Aleksandrovich Fyodorov
وزیر دارایی روسیه (۱۹۹۲ ـ فوریهٔ ۱۹۹۴).

ایگور تیمورویچ گایدار Yegor Timurovich Gaidar
رییس مؤسسهٔ سیاست اقتصادی (۹۱ـ۱۹۹۰)؛ وزیر اقتصاد و دارایی (۹۲ـ۱۹۹۱)؛ جانشین نخست‌وزیر فدراسیون روسیه (ژوئن ـ دسامبر ۱۹۹۲)؛ معاون اول نخست‌وزیر روسیه (سپتامبر ۱۹۹۳ ـ ژانویهٔ ۱۹۹۴). رییس حزب انتخاب روسیه، عضو دومای دولتی.

ویکتور ولادیمیرویچ گراچنکو Viktor Vladimirovich Gerashchenko
رییس بانك دولتی اتحاد جماهیر شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۸۹)؛ رییس بانك مرکزی روسیه (از سال ۱۹۹۲ تا حال حاضر). عضو شورای وزیران روسیه.

میخائیل سرگیویچ گورباچف Mikhail Sergeyevich Gorbachev
دبیرکل حزب کمونیست (۱۹۹۱ـ ۱۹۸۵)؛ رییس جمهور اتحاد جماهیر شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). در سال ۱۹۹۱ پس از فروپاشی اتحاد شوروی [سابق] برکنار شد. رییس بنیاد تحقیقات سیاسی اجتماعی (بنیادگورباچف).

نیکولای میخائیلویچ گلوشکو Nikolai Milhailovivh Golushko
وزیر امنیت روسیه و رییس سازمان ضدجاسوسی فدرال (۱۹۹۳)؛ عضو شورای امنیت روسیه، در مارس سال ۱۹۹۴ به سبب خودداری از عفو کودتاچیان کودتای اوت و رهبر شورش اکتبر ۱۹۹۳ از کار

برکنار شد.

پاول سرگیویچ گراچف Pavel Sergeyevich Grachev

ارتشبد خدمت کرده در افغانستان. فرماندهٔ نیروی هوایی شوروی [سابق] (دسامبر ۱۹۹۰ ـ اوت ۱۹۹۱). معاون وزیر دفاع شوروی (۱۹۹۱). وزیر دفاع روسیه از می ۱۹۹۲.

بوریس سیولودویچ گروموف Boris Vsyevolodovich Gromov

ارتشبد خدمت کرده در افغانستان. معاون اول وزیر کشور (۹۱ـ۱۹۹۰). معاون وزیر دفاع روسیه (از سال ۱۹۹۲).

ولادیمیر ایواشکو Vladimir Ivashko

معاون دبیر کل حزب کمونیست (۹۱ـ۱۹۹۰).

ویتالی نیکیتیچ ایگناتنکو Vitaly Nikitich Ignatenko

منشی مطبوعاتی گورباچف. رییس سازمان خبری ایتار ـ تاس (از سال ۱۹۹۳).

ویکتور واسیلیویچ ایلوشن Viktor Vasilyevich Ilyushin

دستیار یلتسین در کمیته مرکزی و کمیته حزبی مسکو. دستیار ارشد رییس جمهور یلتسین (از سال ۱۹۹۲).

آلکسی نیکلایویچ ایلوشنکو Aleksei Nikolayevich Ilyushenko

رییس ادارهٔ نظارت در دولت رییس جمهور یلتسین. جانشین دادستان کل روسیه (از فوریهٔ ۱۹۹۴).

ویکتور فیودورویچ کارپوخین Viktor Fyodorovich Karpukhin

رییس گروه ضد تروریستی «آلفا» در «کا.گ.ب». در سال ۱۹۹۱ در ارتباط با کودتا برکنار شد.

رسلان عمرانویچ خاسبلاتوف Ruslan Imranovich Khasbulatov

استاد دانشکده حقوق و عضو مکاتبه ای آکادمی علوم روسیه. معاون اول پارلمان روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰). رییس (سخنگوی) پارلمان روسیه (اکتبر ۱۹۹۱ ـ اکتبر ۱۹۹۳). به سبب سازماندهی شورش اکتبر دستگیر و در فوریهٔ ۱۹۹۴ آزاد شد.

کنستانتین ایوانویچ کوبتس Konstantin Ivanovich Kobets

معاون وزیر دفاع روسیه (از سال ۱۹۹۳).

آلکساندر واسیلیویچ کورژاکوف Aleksandre Vasilyevich Korzhakov

افسر ادارهٔ نهم «کا.گ.ب» (۹۱ـ۱۹۷۰). رییس حفاظت رییس جمهور یلتسین از سال ۱۹۹۱.

آندره ولادیمیرویچ کوزیرف Andrei Vladimirovich Kozyrev

وزیر خارجه روسیه (از سال ۱۹۹۰). عضو دومای دولتی.

ویتالی آلکسیویچ کوروتیش Vitaly Alekseyevich Korotich

سردبیر «اوگونیوك» (۹۱ـ۱۹۸۶). عضو پارلمان شوروی [سابق]. استاد دیداری دانشگاه بوستون.

ویاچسلاو واسیلیویچ کاستیکوف Vyacheslav Vasilyevich Kostikov

منشی مطبوعاتی رییس جمهور یلتسین (از سال ۱۹۹۲).

لیونید پترویچ کراوچنکو Leonid Petrovich Kravchenko

رییس تلویزیون دولتی شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). معاون اول سردبیر روزنامهٔ «روسیسك گازت».

لیونید مارکویچ کراوچوك Leonid Markovich Kravchuk

رییس جمهور اوکراین از دسامبر سال ۱۹۹۱.

ولادیمیر آلکساندرویچ کریوشکوف Vladimir Aleksandrovich Kryuchkov

رییس «کا.گ.ب» شوروی [سابق] (۹۱ـ ۱۹۸۸) تا زمانی که به جرم دست داشتن در کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر شد. در فوریهٔ ۱۹۹۴ عفو شد.

آلکساندر ایوانویچ لِبِد Alexander Ivanovich Lebed

ارتشبد، فرمانده لشکر هوابرد «تالا» (۹۱ـ۱۹۸۹). عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰). فرمانده ارتش چهاردهم، که مقر آن در منطقهٔ «ترانس دنیستر» مولداوی است (از ژوئن سال ۱۹۹۲).

اولگ ایوانویچ لوبوف Oleg Ivanovich Lobov

دبیر کمیته منطقه‌ای حزب در «اسوردلوفسك» (۸۵ـ۱۹۸۲). معاون اول نخست وزیر، وزیر اقتصاد (۱۹۹۳). دبیر شورای امنیت فدراسیون روسیه (از سال ۱۹۹۳).

ولادیمیر میخاییلویچ لوپاخین Vladimir Mikhailovich Lopukhin

وزیر سوخت و انرژی روسیه (۹۲ـ۱۹۹۱).

یوری میخاییلویچ لوژکوف Yury Mikhailovich Luzhkov

رییس کمیته اجرایی مسکو شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). شهردار مسکو (از ژوئن سال ۱۹۹۲).

آناتولی ایوانویچ لوکیانوف Anatoly Ivanovich Lukyanov

سخنگوی پارلمان روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰) در ارتباط با کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر شد. به معاونت دومای دولتی برگزیده شد. در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

آندره میخاییلویچ ماکاروف Andrei Mikhailovich Makarov

وکیل. رییس کمیسیون ضدجرم و فساد در شورای امنیت فدراسیون روسیه (از سال ۱۹۹۳). عضو دومای دولتی.

آلبرت میخاییلویچ ماکاشوف Albert Mikhailovich Makashov

ارتشبد بازنشسته. رییس کمیته نجات ملی (۱۹۹۳). به جرم شرکت در رهبری شورش پارلمانی اکتبر ۱۹۹۳ دستگیر شد. در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

میخاییل آلکسیویچ موسیف Mikhail Alekseyevich Moiseyev

رییس ستاد نیروهای مسلح شوروی [سابق] (۱۹۸۸ ـ اوت ۱۹۹۱). جانشین وزیر دفاع (اوت ۱۹۹۱).

نورسلطان ابیشویچ نظربایف Nursultan Abishevich Nazarbayev

دبیر اول حزب کمونیست قزاقستان (۹۱ـ۱۹۸۹) رییس جمهور قزاقستان از سال ۱۹۹۱.

والنتین سرگیویچ پاولوف Valentin Sergeyevich Pavlov
نخست‌وزیر شوروی [سابق] (۱۹۹۱). به جرم دست داشتن در کودتای اوت دستگیر و در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

یوری ولادیمیرویچ پتروف Yury Vladimirovich Petrov
رییس دولت رییس جمهور یلتسین (اوت ۱۹۹۱ ـ ژانویهٔ ۱۹۹۳). رییس شرکت سرمایه گذاری دولتی از سال ۱۹۹۳.

یوری سرگیویچ پلخانوف Yury Sergeyevich Plekhanov
رییس ادارهٔ نهم «کا.گ.ب» (حفاظت از رهبران دولت) (۹۱ـ۱۹۸۳). در ماه اوت ۱۹۹۱ در ارتباط با کودتا دستگیر شد. در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد.

ایوان کازمیچ پولوزکوف Ivan Kuzmich Polozkov
دبیراول حزب کمونیست روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰). به جرم شرکت در رهبری کردن شورش اکتبر دستگیر و در فوریهٔ ۱۹۹۴ عفو شد.

میخائیل نیکیفورویچ پولتورانین Mikhail Nikiforovich Poltoranin
وزیر اطلاعات و مطبوعات روسیه (۹۲ـ۱۹۹۰). رییس مرکز فدرال اطلاعات روسیه (۹۳ـ۱۹۹۲). رییس کمیته سیاست اطلاعاتی و ارتباطات دومای دولتی (۱۹۹۴).

گاوریل خاریتونویچ پوپوف Gavriil Kharitonovich Popov
رییس دانشکده اقتصاد دانشگاه مسکو (۸۰ ـ ۱۹۷۷). شهردار مسکو (۹۲ـ۱۹۹۱). رییس جنبش اصلاح دمکراتیك روسیه. عضو شورای ریاست جمهوری روسیه از سال ۱۹۹۲.

یوگنی ماکسیمویچ پریماکوف Yevgeng Maksimovich Primakov
رییس مؤسسه اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل (۸۹ ـ ۱۹۸۵). عضو شورای ریاست جمهوری شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). معاون اول «کا.گ.ب.»، و سپس رییس سازمان مرکزی اطلاعات شوروی [سابق] (۱۹۹۱). رییس سازمان اطلاعات خارجی روسیه از دسامبر سال ۱۹۹۱.

بوریس کارلویچ پاگو Boris Karlovich pugo
ارتشبد. رییس «کا.گ.ب» لتونی (۸۴ ـ ۱۹۸۰). دبیر اول حزب کمونیست لتونی (۸۸ ـ ۱۹۸۴). وزیر کشور شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). در ماجرای کودتای اوت ۱۹۹۱ شرکت داشت و پس ازکودتا خودکشی کرد.

مستیسلاو لیوپولدویچ روستروپویچ Mstislav leopoldovich Rostropovich
مهاجر روس، رییس ارکستر سمفونیك ملی آمریکا از سال ۱۹۷۷. شهروند شوروی [سابق] بودن او در سال ۱۹۷۸ ملغی شد. در سال ۱۹۹۰ مجلس شوروی [سابق] شهروند بودن او را اعاده کرد.

آلکساندر ولادیمیرویچ روتسکوی Alexander Vladimirovich Rutskoi
ارتشبد (سرلشکر) که در جنگ افغانستان شرکت داشت و مدال قهرمان اتحاد شوروی [سابق] گرفت. معاون فدراسیون روسیه (۹۳ـ۱۹۹۱). عضو فعال بلوك اتحادیه مدنی در مجلس، در سپتامبر ۱۹۹۳ از

کار برکنار شد. به جرم سازماندهی و رهبری کردن شورش اکتبر ۱۹۹۳ مجلس دستگیر شد. در فوریه سال ۱۹۹۴ عفو شد.

نیکولای ایوانویچ ریژکوف Nikolai Ivanovich Ryzhkov

دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست (۸۵ ـ ۱۹۸۲). رییس شورای وزیران شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۸۵). در سال ۱۹۹۱ بازنشسته شد. مشاور شرکت سرمایه‌گذاری صنعتی نظامی.

یوری آلکسیویچ ریژوف Yury Alekseyevich Ryzhov

سفیر روسیه در فرانسه و عضو شورای ریاست جمهوری روسیه از سال ۱۹۹۲.

اولگ سمیونوویچ شنین Oleg Semyonovich Shenin

دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست (۹۱ ـ ۱۹۹۰). به جرم شرکت داشتن در کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر، و در فوریهٔ ۱۹۹۴ عفو شد.

ادوارد امورسیویچ شواردنادزه Eduard Amvrosievich Shevardnadze

وزیر خارجه شوروی [سابق] (۹۱ ـ ۱۹۸۵). که در اعتراض به کودتای تهدیدآمیز استعفا کرد. رییس مشترك جنبش اصلاح دمکراتیك (۹۲ـ۱۹۹۱). رییس دولت و رییس پارلمان گرجستان از سال ۱۹۹۲.

ولادیمیر فیلیپوویچ شامیکو Vladimir Filippovich Shumeiko

معاون اول شورای وزیران (۹۴ ـ ۱۹۹۲). رییس شورای فدراسیون مجمع فدرال فدراسیون روسیه (پارلمان) از فوریه سال ۱۹۹۴.

استانیسلاو استانیسلاوویچ شوشکویچ Stanislav Stanislavovich Shushkevich

رییس دانشگاه دولتی بیلوروس (۹۰ ـ ۱۹۸۶). رییس مجلس قانونگذاری بیلوروس (۹۴ ـ ۱۹۹۱).

ایوان استپانوویچ سیلایف Ivan Stepanovich Silayev

رییس شورای وزیران روسیه (۹۱ ـ ۱۹۹۰). نماینده دائم روسیه در اتحادیه اروپا (۹۴ـ۱۹۹۱).

یوری ولادیمیرویچ اسکوکوف Yury Vladimirovich Skokov

مدیر کل یك مجتمع دفاعی به نام «کوانتوم» (۹۰ـ۱۹۸۶). معاون اول نخست‌وزیر شورای وزیران روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰). دبیر شورای امنیت روسیه (۹۳ـ۱۹۹۲). رییس فدراسیون تولیدکنندگان کالا از سال ۱۹۹۳.

آناتولی آلکساندرویچ سوبچك Anatoly Aleksandrovich Sobchak

شهردار سن پترزبورگ (لنینگراد) از سال ۱۹۹۱. رییس مشترك جنبش اصلاح دمکراتیك (۹۲ـ۱۹۹۱). عضو شورای ریاست جمهوری روسیه ازسال ۱۹۹۲.

واسیلی آلکساندرویچ استارودابتسف Vasily Aleksandrovich starodubtsev

رییس اتحادیه دهقانان شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰). به جرم شرکت در کودتای اوت دستگیر شد. در سال ۱۹۹۲ آزاد شد. و در فوریهٔ سال ۱۹۹۴ عفو شد. در سال ۱۹۹۴ به عضویت شورای مجمع فدرال فدراسیون روسیه (پارلمان) برگزیده شد.

والنتین گئورگیوویچ استپانکوف Valentin Georgievich Stepankov

دادستان کل روسیه (۹۳ـ۱۹۹۱)، مسئول تحقیق در مورد کودتای اوت ۱۹۹۱.

لئو یوگنیویچ ساخانوف Lev Yevgenyevich Sukhanov

دستیار رییس جمهور یلتسین از سال ۱۹۹۰.

شامیل تارپیشچف Shamil Tarpishchev

مشاور ورزشی رییس جمهور یلتسین از سال ۱۹۹۲.

آلکساندر ایوانویچ تیزیاکوف Aleksandr Ivanovich Tizyakov

معاون رییس اتحادیه علمی و صنعتی شوروی [سابق] (۹۱ـ۱۹۹۰) و رییس انجمن شرکتهای دولتی و انجمن‌های صنعتی (۱۹۹۱). به جرم شرکت در کودتای اوت دستگیر و در فوریه سال ۱۹۹۴ عفو شد.

آمانگلدی مولداگازیویچ تالیف Amangeldy Moldagazyyevich Tuleyev

در سال ۱۹۹۰ عضویت پارلمان روسیه شد، و در سال ۱۹۹۰ نامزد رییس جمهوری شد. در سال ۱۹۹۴ عضو دومای دولتی شد.

والنتین ایوانویچ وارینکوف Valentin Ivanovich Varennikov

فرماندهٔ نیروی زمینی شوروی [سابق].

آرکادی ایوانویچ ولسکی Arkady Ivanovich Volaky

دستیار دبیرکل حزب کمونیست (آندروپوف، چرنینکو) (۸۵ ـ ۱۹۸۳). مجری فوق‌العادهٔ ناگورنو ـ قره‌باغ (۹۰ـ ۱۹۸۹). رییس اتحادیه صنعتگران و مقاطعه کاران روسیه (از سال ۱۹۹۲). رییس مشترك جنبش اصلاح دمکراتیك و رهبر بلوك اتحادیه مدنی در مجلس.

یوری میخائیلویچ ورونین Yury Mikhailovich Voronin

رییس کمیسیون «برنامه و بودجه، مالیاتها و قیمت‌ها»ی مجلس روسیه (۹۱ـ۱۹۹۰).

معاون اول نخست وزیر روسیه (۱۹۹۳). عضو گروه کمونیست‌های مجلس روسی.

ویتالی ایوانویچ وروتنیکوف Vitaly Ivanovich Vorotnikov

رییس مجلس قانونگذاری روسیه (۹۰ ـ ۱۹۸۸).

آلکساندر نیکلایویچ یاکوولف Alexander Nikolayevich Yakovlev

سفیر شوروی [سابق] در کانادا (۸۳ ـ ۱۹۷۳). رییس بخش تبلیغات کمیته مرکزی (۸۶ ـ ۱۹۸۵). دبیر کمیته مرکزی (۹۰ـ۱۹۸۶). عضو پولیتبورو (۹۰ـ۱۹۹۰). مشاور ارشد رییس جمهور گورباچف (۱۹۹۱). عضو شورای ریاست جمهوری (۹۱ـ۱۹۹۰). معاون بنیاد گورباچف. رییس رادیو ـ تلویزیون فدرال روسیه و جانشین رییس شرکت تلویزیون دولتی روسیه ـ اوستانکینو ـ از سال ۱۹۹۳.

ایگور ولادیمیرویچ یاکوولف Yegor Vladimirovich Yakovlev

سردبیر «مسکونیوز» (۹۱ ـ ۱۹۹۰). رییس شرکت رادیو ـ تلویزیون دولتی شوروی [سابق] (۱۹۹۱). عضو شورای مشورت سیاسی گورباچف (۱۹۹۱). رییس شرکت تلویزیون دولتی روسیه ـ اوستانکینو (۹۲ـ۱۹۹۱). مدیر خبرگزاری RTV، شرکت برنامه‌ریزی رسانه‌های دولتی، و سردبیر هفته‌نامه «روزنامه مشترك» (اوبشچا گازت).

دیمیتری اولگویچ یاکابوفسکی Dmitry Olegovich Yakubovsky

وکیل؛ دبیر هیأت وکلای اتحاد جماهیر شوروی[سابق]. نماینده سازمانهای حقوقی و خدمات امنیتی دولت فدراسیون روسیه. معاون سازمان فدرال اطلاعات و ارتباطات دولت (۱۹۹۲).

گنادی ایوانویچ یانایف Gennady Ivanovich Yanayev

معاون انجمن دوستی اتحاد جماهیر شوروی[سابق] (۸۶ ـ ۱۹۸۰). رییس شورای مجمع اتحادیه‌های بازرگانی (۱۹۹۰). معاون رییس جمهور شوروی (دسامبر ۱۹۹۰ ـ سپتامبر ۱۸۹۱). عضو شورای امنیت شوروی [سابق] (مارس ۱۹۹۱ ـ اوت ۱۹۹۱). به جرم شرکت در کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر شد و تا ژانویه سال ۱۹۹۳ در زندان بود. در فوریه ۱۹۹۴ از سوی دومای دولتی عفو شد.

ویکتور نیکلایویچ یاروشنکو Viktor Nikolayevich Yaroshenko

وزیر روابط بازرگانی خارجی (۹۲ ـ ۱۹۹۰).

گریگوری آلکسیویچ یاولینسکی Grigory Alekseyevich Yavlinsky

همکار در تدوین طرح ۵۰۰ روزه برای گذر به اقتصاد بازار آزاد. رییس مرکز غیردولتی تحقیقات اقتصادی و سیاسی. در دسامبر ۱۹۹۳ به عضویت دومای دولتی برگزیده شد.

ویکتور فیودورویچ یرین Viktor Fyodorovich Yerin

ارتشبد ارتش. معاون اول وزیر کشور شوروی [سابق] (سپتامبر ۱۹۹۱ ـ دسامبر ۱۹۹۱). وزیر کشور روسیه از ژانویه ۱۹۹۲. به سبب شرکت در سرکوب شورش پارلمانی اکتبر سال ۱۹۹۳ مدال «قهرمانان» گرفت.

والری دیمیترویچ زورکین Valery Dmitrievich Zorkin

رییس دادگاه قانون اساسی روسیه (۹۳ ـ ۱۹۹۱).

آلبوم تصاویر



برای رهبری کشوری به وسعت روسیه، باید از همه مردم کمك گرفت، از همه طبقات اجتماعی و هر سن و سال (با اجازه از مؤسسه رکس فیچرز و فرانك اسپونر پیکچرز)





پایان یك دوران. حزب کمونیست اتحاد شوروی به سال ۱۹۹۱ سقوط کرد. من با خارج شدنِ از کنگره حزب کمونیست، راه را به دیگران نشان دادم. میخائیل گورباچف نیز با ترغیب این مسأله، سد را شکست و سیلاب پیشرفت و ترقی را جاری ساخت و پس از آن هیچ کوششی نکرد که مسیر سیلاب را برگرداند (با اجازه از فرانك اسپونر پیکچرز و رکس فیچرز).



زمانی که «گورباچف» در سیلابی که خود به پا کرده بود غرق شد، کسی باید مسئولیت رهبری را بر عهده می‌گرفت و مردم روسیه مرا برگزیدند: این عکس مراسم سوگند خوردن من به عنوان نخستین رئیس جمهور روسیه که آزادانه انتخاب شده بود، به تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۹۱ را نشان می‌دهد.

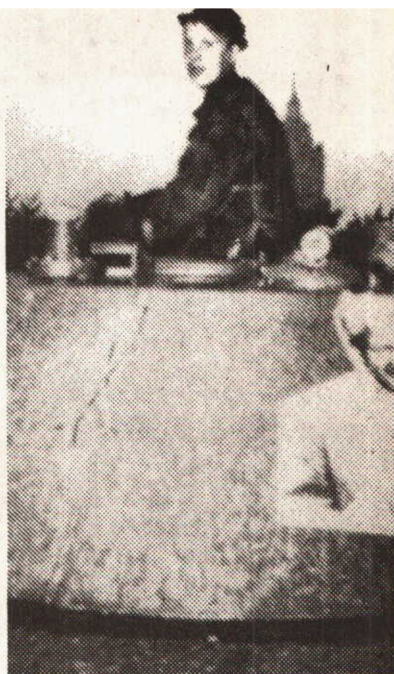
شادی یك پیروزی سیاسی دیگر (بالا)، و از همه جالبتر، ورزش مورد علاقه من، تنیس (پائین).

روسیه مقدس. مردم روسیه همیشه ملتی روحانی بوده اند، هستند و خواهند بود. و بدینسان کلیسای مسیحیان روحی تازه پیدا کرد: سال ۱۹۹۱، یکی از کلیساهای ارتدوکس مسکو (بالا)؛ و دیدار با پاپ در رم به تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱ همراه با همسرم «نائینا» (با اجازه از پویر فوتو / AFP و کاتز پیکچرز).

دولتمرد بین‌المللی. من از استقبال گرم مردم آمریکا در طی سفرم به ایالات متحده در ژوئیه ۱۹۹۱ بسیار خوشحال شدم، بخصوص در کنار بنای یادبود «لینکلن» در «واشنگتن دی‌سی» (بالا) پیش از آن با خانم مارگارت تاچر نخست‌وزیر بریتانیا در لندن دیدار کرده بودم.

رنج اصلاح اقتصادی. همچنانکه تندی اصلاحات اقتصادی مردم روسیه را کلافه کرده است، بسیاری از مردم می خواهند تا بدبختی و مشقت زندگی خود را به رهبرشان باز گویند: بعضی ها خود را به گفتگویی چهره به چهره در فروشگاههای مسکو محدود می کنند (بالا)، دیگران شاید تاکتیک های افراطی تری در پیش بگیرند که باید از آن محفوظ ماند (پائین). (با اجازه از رکس فیچرز و آندرو نورنبرگ آسوشیتز).

نخستین کودتا. به محض آنکه پاسداران کهن کوشیدند تا پیشرفت را منکوب کنند، مردم روسیه به خیابانها ریختند تا از نوزاد دمکراسی خود دفاع کنند. به تاریخ نوزدهم اوت سال ۱۹۹۱، مخالفت با کودتا از بالای تانکی در بیرون از ساختمان فدراسیون روسیه اعلام شد (بالا). روز بعد، هزاران نفر برای محکوم کردن کودتا، در حالیکه جهان آنان را با هیجان نظاره می‌کرد در یک گردهمایی شرکت کردند (پائین) (با اجازه از آسوشیتدپرس).



مقاومت مرتجعان. سرباز وظیفه جوانی که آماده می‌شود آشکارا حمایت خود را از کسانیکه در برابر کودتای اوت ۱۹۹۱ مقاومت می‌کنند نشان دهد (راست)، در حالیکه برای جهان خارج، منظره آشفته شهر با سنگرها و حرکت نظامیان این اندیشه را تداعی می‌کند که انقلابی در آستانه ظهور است و کشور در خطر است (پائین). (با اجازه از کاتز پیکچرز و فرانك اسپونر پیکچرز).



خانواده‌ام. به دور از بحران و اغتشاش سیاسی که با ثبات و آرامش و روحیه زندگی خانوادگی گذران می کنند: رئیس جمهور روسیه شصتمین سال تولد خود را در «زلنوگراد» همراه با همسرش «نایـنا»، دخترانش «تانیا» و «لنا»، دیگر اعضای خانواده و دوستان قدیمی دوران دبیرستان، به تاریخ اول فوریه سال ۱۹۹۱ جشن می گیرد (بالا)؛ و دفن مادرش در گورستان «نووکونتسوو»، مسکو، به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۹۳ (چپ)؛ (با اجازه از رکس فیچرز).

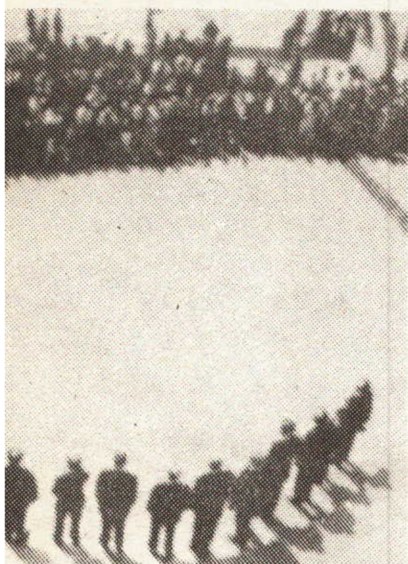
قبیله یلتسین! فرزندان و نوه‌هایم ستاره‌هایی در آسمان زندگی من هستند. بالا از چپ به راست، «بورکا»، «کاتیا» و «ماشا» نوه‌هایم. پایین از چپ، «ناینا» همسرم و دخترانم «تانیا» و «لنا» در کنار یکی از دوستان خانوادگی (با اجازه از آندرو نورنبرگ آسوشیتز).



در جمع شهروندان. بیشتر روزهای
تابستان سال ۱۹۹۱ را در سیبری بودم و با
معدنچیان زغالسنگ اعتصابی مذاکره
می کردم (چپ)، و از صنایع مهم منطقه
دیدار کردم (پائین).

پایان دشمنی. از زمانیکه دشمنان سوگند خوردند، ابرقدرتها همواره در جنگ بوده اند، ایالات متحده و روسیه باید بی‌درنگ نسبت به جهانی نوین بدون ۵۰ سال خصومت و رقابت واکنش نشان می‌دادند. «جورج بوش» و من، ظهور نظم نوین جهانی را با امضای پیمان جنگ افزارهای هسته‌ای در هفدهم ژوئن ۱۹۹۲ اعلام کردیم (بالا). و «بیل کلینتون» به برخورد صلح آمیز خود در نخستین دیدار ما در «ونکوور» در آوریل سال ۱۹۹۳ ادامه داد (پائین) (با اجازه از کاتز پیکچرز).





بازگشت به جرگه. روسیه به آغوش غرب سرمایه‌داری دعوت شد. اجلاس گروه هفت در هشتم ژوئیه سال ۱۹۹۲، جائیکه رهبران قدرتهای اقتصادی جهان در برابر خبرنگاران مطبوعات و رسانه‌های جمعی جهان صف کشیده‌اند (بالا و چپ). اما روسیه نمی‌تواند ریشه‌های قدرت اقتصادی خود را رها کند: روسیه یکی از حاصلخیزترین ممالك جهان از نظر کشاورزی است و برداشت سالانه اهمیت زیادی دارد. در اینجا من قدرت خوشه‌های گندم محصول سال ۱۹۹۳ را در «اولوف» آزمایش می کنم (پائین).







دومین کودتا. پس از ناکامی کودتا، طراحان آن «روتسکوی» معاون رئیس جمهور (بالا) و «خاسبلاتوف» رئیس مجلس (چپ) دستگیر شدند و در زندان «لفورتوو» حبس گردیدند؛ آنان در فوریه ۱۹۹۴ پس از عفو شدن آزاد شدند. بیرون ساختمان سوخته مجلس که سربازان مورد نظر کودتاچیان برای شرکت در کودتا در اطراف آن پرسه می‌زنند.



رویشی نوین. پس از انتصاب وی در دسامبر سال ۱۹۹۲، من «ویکتور چرنومیردین» را به عنوان نخست‌وزیر جدید فدراسیون روسیه به مطبوعات جهان معرفی کردم.



حفظ ایمان، بهار سال ۱۹۹۴. مادامیکه مردم روسیه نشان می‌دهند که به من نیاز دارند، من نیز با تمام توان و بهترین شیوه‌ای که می‌توانم از آنان دفاع خواهم کرد.